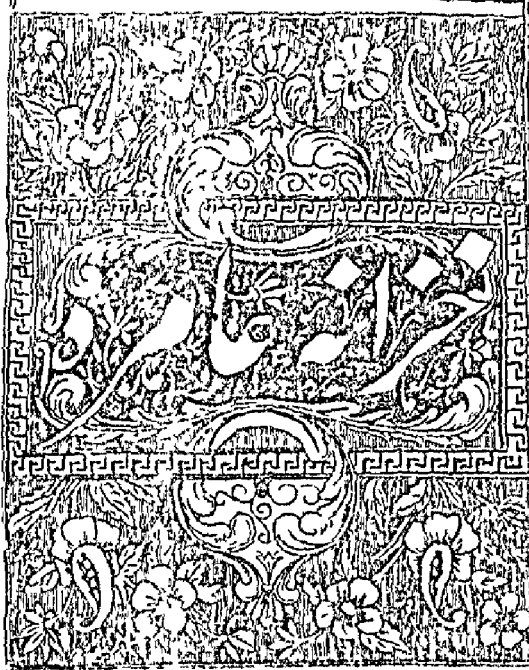


صنعتی و مکار فضیلت روزگار  
چون شمع بین نون و نون



در ملبس نشانی که شوق کمان بر لبش گزیده

# فہرست کتب

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۱	ردیف نامہ	۴۵	شیاقب غنیم	۴۵	نواب بران الملک	۱۰۰	بارشتم دو جلد اول
۸	ادری یادری	۴۶	امیر انوار فرنگ	۱۰۱	غیاث پوری	۱۰۱	دریہ دوم
۱۱	ارزقی ہردی	۵۰	عاد الملک	۷۱	نواب ابو المصنوع	۱۰۲	قتل و غنیم
۱۲	ابو سعد بن سعد	۵۴	نواب نظام الدین	۷۲	صفدر جنگ	۱۰۳	رفیق قلند شاہ پیر آباد
۲۱	سعد سلمان لاہور	۵۵	شہید	۷۳	کشتہ شکن عود الملک	۱۰۴	رفیق گنج پورہ
۲۱	آذری آفراسی	۵۶	مظفر جنگ	۷۴	جلوس احمد شاہ پیر آباد	۱۰۵	کشتہ شکن سدا
۲۲	امیدی زاری	۶۱	امیر الملک	۷۵	دکشتہ شکن راجہ	۱۰۶	اشیور او
۲۵	ازہم کہ شہی ہندی	۶۲	رفیق قلند احمد پور	۷۶	نول راسے	۱۱۰	نامہ سفارش
۲۶	ازاد شاہ پیر آباد	۶۳	رفیق قلند دول آباد	۸۰	قصیدہ عجیبہ ساریان	۱۱۱	ذکر حاصلات کان لیل
۲۷	الفتی یزدی	۶۴	وہال عنانم	۸۱	وزیر الملک	۱۱۲	بازیم تنہیہ دوم سک
۲۸	ایجاد میر محمد حسن	۶۵	آنجنا	۸۲	شجاع الدولہ	۱۱۳	فتح کشمیر و کشتہ
۲۹	آفرین لاہور	۶۸	رہمن	۹۰	شہادت عالمگیر	۱۱۴	سکون
۳۰	تحقیق انطوائین	۶۹	قلند	۹۱	جلوس شاہ عالم پیر آباد	۱۱۵	آزاد و اکبر آباد
۳۱	دلفین مطلع آفرین	۷۰	بیمبا پور	۹۲	سرخشن سیرن گجرات	۱۱۶	اسحق خان شیر پور
۳۲	اکسٹنشن	۷۱	رہمن	۹۳	از برق	۱۱۷	آزاد و گجرات
۳۳	آسمان و	۷۲	ستلہ	۹۴	آدمان و شاہ پیر آباد	۱۱۸	ردیف لہاؤ
۳۴	آغاز بنیاد غنیم	۷۳	اسیر	۹۵	بار اول	۱۱۹	برج جاجی
۳۵	استداس	۷۴	نواب آصف آباد	۹۶	بار دوم	۱۲۰	باطمی
۳۶	سلطان غنیم بگرام	۷۵	ثانی	۹۷	بار سوم	۱۲۱	سرخ پوری
۳۷	قتل غنیم در بخارا	۷۶	سوخن پورہ	۹۸	بار چہارم	۱۲۲	بنانی ہردی
۳۸	ذکر شہداء و شہیدان	۷۷		۹۹	بار پنجم	۱۲۳	

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۵۰	باقیانامی	۱۸۷	حسین تہرانی	۲۲۲	سید دواعیار	۲۵۲	سلطان سلجوقی
۱۵۱	میرزا مجید آبادی	۱۸۵	سرنی اسمہانی	۲۵۸	شروانی	۲۵۸	سلطان سلجوقی
۱۵۲	بیضا	۱۸۶	حسین تہرانی	۲۵۹	ذوقی سرقندی	۲۵۹	سجراکشی
۱۵۳	بیدل غفر آبادی		ذکر ہند		ذکا بلگرامی ذکر		دخا شری
۱۵۴	بغیر گلر اسے	۱۸۹	حیات کی گیلانی	۲۶۱	مہران ہرنگ آبادی	۲۶۱	میرزا محمد برادرزادہ
	ردیف السام	۱۹۲	حیات کی کاشی		ردیف الراء		سجراکشی
۱۶۱	تردی سرقندی		سزین اسمہانی	۲۶۲	رودکی سرقندی	۲۶۲	سید اگیلائے
۱۶۲	لاترانی بنی	۲۰۰	بیضے خواجہ شری	۲۶۳	رودکی سرقندی	۲۶۳	سرخوش
	تراب		حاکم لاہوری		رشید کی سرقندی		ردیف السہین
	ردیف الشار		ردیف الحمار	۲۳۳	رشیدی کاشی		
۱۶۳	تاجت الد آبادی	۲۰۹	خاتون شروانی	۲۳۳	سلجوقی	۲۶۴	شمیدی قمی
۱۶۴	تاجت میر محمد سلیم	۲۱۰	امیر سرد آبادی	۲۳۸	راقم مشہدے	۲۶۵	شریف تہرانی
	ردیف الجیم	۲۱۵	طریق وزن قبل	۲۳۹	رائع سیالکوٹی	۲۶۶	شکبہ تہرانی
۱۶۵	مولانا جمال الدین		خواجہ کرمانی	۲۴۵	رائع کشمیری		شکبہ اسمہانی
	شیخ جمال دہلوی	۲۱۶	ردیف الدال	۲۴۶	راہب اسمہانی	۲۶۹	شانی شکر
	ردیف الحمار	۲۲۱	دانش مشہدی		ردیف الراء		ذکر وزن شراخچہ
۱۶۹	سید حسن غزنوی		دنگہ تلخان	۲۴۷	زلانی خوانسار	۲۷۰	شیدا
۱۷۰	خواجہ حافظ شیراز		بساد		ردیف السہین	۲۸۱	شوکت بخاری
			ردیف الدال	۲۸۲	سجراکشی	۲۸۲	شاعر گلرانی
					سجراکشی		ردیف الصدا
					سجراکشی		سجراکشی

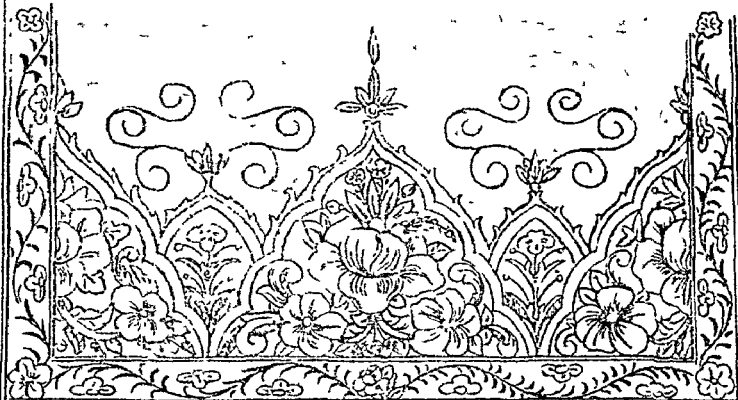
نمبر	نام شاعر	نمبر	نام شاعر	نمبر	نام شاعر	نمبر	نام شاعر
۲۹۳	میر حسن طرانی	۳۲۲	عزت شیرازی	۲۱۵	کاتبی زینا پوری	۲۲۵	مخلص اندرام
۲۹۶	صادق میرزا	۳۲۸	علی سرمدی بھٹی	۲۱۶	کاشفی	۲۲۶	ستین بھٹانی
	ردیف الفبا	۳۳۱	علی سرمدی بھٹی	۲۱۷	کاسے	۲۲۷	سیرا سوز الدین
	ضمیمہ	۳۳۲	عادل شیرازی	۳۱۸	کلیم ہدایت		ردیف المنون
۲۹۷	تحقیق بحر و ردیف	۳۳۳	عبد العزیز نگرانی	۳۱۹	دور مضمون	۳۲۰	نظای گوی
	ردیف الطائر	۳۳۴	عسکری زارے		ردیف اللام	۳۲۱	بیان تشبہ
۳۰۰	طالب آلی	۳۳۵	غزالی شہیدی	۳۲۲	لفظ اللہ شاپور	۳۲۲	نظامی عروضی سرزدی
	ردیف الفاظ		ردیف النوار	۳۲۳	لسانی شیرازی	۳۲۳	ایضام الدین کہو بجا
۳۰۳	غیر فارابی		فردوسی طوسی	۳۲۴	ردیف الیم	۳۲۴	نظام استرآبادی
	قصائد ہالیات		فرخی سیستانی	۳۲۵	سوزی زینا پوری	۳۲۵	نجی کشمیرے
	قصیدہ لایزال		فطری کشمیرے		بیان حبیبی		نوعی حیوانی
۳۱۳	خوری تشرینی		فردوسی کشمیرے	۳۰۱	محمد الدین ہرگ	۳۲۶	نظری بشارے
	ردیف لغت		فانکس اہرے	۳۰۲	سیر حاج	۳۲۷	مجاہد عثمان
۳۱۷	عباس ہودی		فصل علی خان	۳۰۳	محی لاہوری	۳۲۸	نقحر
	مفسری لمخی		فقیر بگرامی		مقتسم کاشے		نکست برامپورے
۳۱۸	عرفی شیرازی		فقیر دہلوی		اصلی بوب ناشور		ردیف الواو
	شرح بیت		ردیف الباقی	۳۰۴	مثنوی فارسی	۳۲۹	دعوی بشارے
۳۲۳	شرح بیت		قدسی دکر بوبگل	۳۰۵	مردے	۳۳۰	دردان سرندے
			سید الدین گنگا داری	۳۱۰	کاک تے	۳۳۱	والد اقسائی
			ردیف الکاف	۳۱۱	سج کاشے	۳۳۲	والف پالوے
				۳۱۲	مہر اکبر آبادی	۳۳۳	دکشا بھٹانی
				۳۱۳	سیرا سوز الدین	۳۳۴	دکشا بھٹانی
				۳۱۴	مہر اکبر آبادی		ردیف الہاء ہوز
				۳۱۵	مہر اکبر آبادی	۳۳۵	لالی امجدی
					ردیف الیاء		ردیف الیاء



236  
صنایع و مکافض خلایق و زما  
عین و شمع و کین و نون و بین و ن



در طبع منشئی نوشت و تاج کاین طبع من کرد



بسم الله الرحمن الرحيم

سر کلام را بنیجیه صانعی که انسان را بگوهر گرانمایه ناطقه نواخت و در بان او را بجوهر نر و ابر سن مجو  
ساخت و آبروی مقال را دسمه در و در سلی که موز و نوان پای تخت رسالت را بنظم لای سخن می  
و ثنا گستران جناب اقدس با نعام جو از شمول عولت فاضل مینو و اهل بیت او که ما و حاکم خاندان  
والا صلوات الله علیه بر جناب اندوخت در و آسمان او که در صفای آستان سلی بنجیل و دولت اخرو  
چهره اقبال برافروختند آتایید و دولتخواه اراکشوس کلامی فقیر از او آید و سینی سلی مگر ای عجز صاحبان  
دل و انا و خداوندان دیده بنیامیزند که پیران پشت خمید یعنی فلان که انجاست زندگی جاوید ممتاز اند  
و کس لایان جهان دیده یعنی کواکب بحر رحمت این دولت عظمی سرفراز عالم نصیبان عالم سلی با آنکه نسیج  
ابار علوی اند اینها را از عمر مستحار حقه می رسید و نایه تنگی که هیچ نیر و نسیم که وند کایه میانه انسان که  
با و صفت حسن تقویم و استحقاق مکریم و منظریت جمال الهی و جاسمیت کمالات نامتناهی وین شایسته هم بفر  
جایی در هم می شکند و این جلوه عالمی به ملت فخر ری چشم بر هم میبزند چو از آغاز نشود و نمانا بهنگام بلوغ که  
آیا اکثر آن پانزده سال است غفلت میکنند و بنا بر عدم حصول خیر و بر گرامی کمتر رسیدند و بعد از انقضای

از بعضی وقت تکمیل قوی تبدیل آب به است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بیشتر از آنکه اهل فرصت و تندرستی  
 و فراخ دستی هم نصیب شود همین بخت پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر درگ است بپایند  
 مقدار ندر که هم نصیبان بگیرد و دیگر که خود انسان این حالت دارد و پیدا است که آثار او چه قیام  
 و تقوی او چه ثبات داشته باشد الا نفس سخن زاده اند شریف که از آسیب که نکند فضا منقول است  
 و از دست برد و تا ناچار حوادث مامون و بیشتر این است که روح سخن و وقوع قالب دارد و لفظی با و می  
 هر دو نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد و قالب لا تشخصی است  
 حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و تا روز قیامت که سیاب بقانا را علی بن ابی طالب  
 عزیز الله ربنا و لا محمد سلام الله تعالی که برادر زاده فقیر است بخوش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر  
 شطرنجی که چراغ یح ارباب کرم افروخته اند و صلوات از دولت قدر دانی محمد جان خود اند و خسته چون  
 خاطر شاد را لیه عزیز بود الهام اس و محسن قبول رسید و مزاجم سوز و ناله که علم سایه این عالم شد و مرقوم  
 گردید و خانه تقریب جو بر سخن طراز آن که از ارباب صلوات هستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که سجا  
 خود چهره و صوغ خواهد فرودخت منظور داشته نام این نامه خزانة عامه و عمرگر دیدن تاریخ تالیف سابق نیست و  
 سبب این بایه و لغت چنین نظم رسید قطعه از در قم نمود و تذکره که در حبیب درق رحمت الفتود سه و پنج خور و دو هر پنج  
 نشانده حق داده غیب خزانة عامه که توفیق از باران مال و نوزاد آن آفتاب آنکه اگر احیاناً نادانی است  
 دهد به عارفان بر و از نفاذ غلطی منظور شود و شفاعت عوالب محوسان در آن **الحسنة لیکن هبل السبیل**  
 منظور از باران شود که نشانده که صلوات از دست و کرم طلبی است عاشا و کله بلکه منظور آن است که هر  
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری  
 یا رجال یا ناس یا تخصیص ارباب صلوات از کسی می رسد و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار را قیاد  
 احمد شد علی حسنه که این در بوزره که فیض الهمی در تمام عمر خود لب به حق امیر می کشود و نامه خود بکمال  
 دولتند و سیاه نموده و درین باب جو می یکشم بدین محضر لب که و آزاد از نشانای اغنیاء  
 نیست از باب دول را بار و دیوان ما چه چند با امر ارتباط دارم و بار و سا اختلاط اما سر رشته افتاد  
 بگنجینه ام و آبروی فقر و در غنا ترخینه ملی عند لبیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجامعت  
 صدق گوهری مسلم نظر نمی باشد و درین معنی از غرض نیست عجب است من آن گوهری است تملی

نباشد عیب که خود را بر یا آشنایان مردم به ملازمت این نامور انجمن برآورد که اگر دست کو تا در  
 قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اسانت محتاجان پیاپی در اگر انگشت نازوان اطاقت گرد  
 کشانی نیست بهر حال قلم بشمارش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که یا بخت گرم خلدان  
 مگر کیم من بجا است و با وجود سیر نیز از جی غلیم من و دبالا گوهر غلطانم از امتثال معنون لال ناتوانم قدر  
 من و زافزون امیدوارم که در شاه آخری بهم بقرب بساط غوث مسرود شوم و در زمره و انبیا که ذالک  
 حَسْبُهُ وَ اِنَّكَ فِي الْاَخِرَةِ لَكُنَّ الصَّكَّاءُ لِحَيَاتِهِ و مشهور در نقاب استجاب نمائند که سلسله دویم است اخروی و نبوی  
 اول نصیب سببی که به حاجی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سخاوت اندوخته اند و چشم سرشش عقیدت  
 را بجا آورد و دست در کتب میر نبوی آمده که شعرا و ادب طراز قوام سیر رسالت حسه  
 و شصت نه از رجال دود و از دود از نسا بودند و باستان را که لا الذی یزکی البیوت و یصلح الصالحات  
 سیر قیاز با سامان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی به مقصد بیت در لغت نبوی تنظیم آورده و وسیله اقو  
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسر به بیت چون مدح رسول کام من شد  
 حسان اند نام من شده و ثانی قسمت گردی که به حاجی و نیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم  
 طبیعت بشری است قضا ساخته و بسطه شعر گاهی ببطار جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون  
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و اله و سلم چون کعب بن هبیر را بتفسیری بدرست و حکم فرمود که هر  
 او را در یا بقبل سازند کعب این را شنیده قشید بابت سعاد و لغت و الا موزون کرده خود را بجناب طالب  
 رسانیده قصص را شمع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم غفور بر سر می آید کشیده از ستر قبل در گذشت  
 و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بلیت اِنَّ السَّوْلَ لَنُورٍ یَخْشَاهُ بهمه  
 من سیوف الله مسلول چه با بهتر از درآمد و در مبارک تبرکا در وجه صله حرمت فرمود سید محمد بزرگنجی  
 مدنی در بعضی سائل خود آورده که کعب بن بیت سیوف الله گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله  
 ساخت او گفت گوید از اینجا استنداد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت انیکه فقط هندی بکار نبیند  
 چه هندی شیخی را گویند که از آهمن هندی ساخته باشد کما قال ابوجهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان  
 بن ثابت رضی الله عنه را شهم بن نام جاریه در وجه صله شعر سنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون و بی  
 قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الله و حدیث رسالت

۱۴۱۵

رسالت پناهی از شمریت منزله است لکن عدم قصد کسی در آیات موزون محل تا ملایم که نفی ظلم الهی از موزون  
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از سبک قدیم است تعالی شانه و از نجاست که گفته اند  
الشعر ازل تلامذ الرحمن لکن چون اسما را نشد توفیق است اطلاق کلمات بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسی  
سخن فارسی را موزون کرد و بجرام گوشت و از و سطرعی نقل میکنند و در عهد اسلام باومی نظم پسر یعقوب  
بن لمیث صفارست که در سده اصدی و تحسین ثانیین استیلا یافت و از و هم سطرعی روایت میکنند و زده  
بعضی ابو حفص سفدی که در سده دهم و ثلثه اتمه بوده و از و یثی می آرند و برخی بر آنند که تحت مختصر شعر وانی  
بنیاد قصیده خواجۀ عباس حوی است هر گاه روایت مامون خلیفه عباسی سائیه در و و خطبه مروان دست  
اکابر شهر در خور حال تحت گذرانید و از نا بجملة خواجۀ عباس که از فضلا و آن طبع و و انانی بان عربی  
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هنر اردینار صلب یافت بلکه و ظنیه  
او مقرر گردید و ابتدا خلافت مامون سده ثلث و تحسین ثانی بوده است و از اینجا فیه باشد که زمان  
عباسی می بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم  
است بلکه ابتداء شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر آیه ثالثه شعر فارسی  
خال خال روایت کرده اند و در ادوات ملایمۀ استاد رودکی بجز عده ظهور در آمد و بجماری طبع طرح بنما  
اقسام شعر گذشت و تهریب بیوان سخن جوهر بجز معنی در سبکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون  
بهیچ قافیه تخی نشان نمیدهند که پس از و غیادان قرینه و در زمان رودکی که ابتداء و نمود شعر فارسی است  
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب مبنی کوفی که عده موزونان عرب است در سده ثلث و ثلثه اتمه  
پیرایه هستی پوشید و در سده اربع و تحسین ثانی ثلثه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که تخی سخن را  
بجای رسانیده و بجه کرسی نشاند و در عهد سلطان محمود غازی و بانی و شمس فارسی است گرفت و شمس غازی و بانی  
پای تحت سخن بمیدان درآمد و نظم شاهنامه سنگت رسی بر آید که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهد  
سوزانۀ او بر نبوده و در آن وقت قدر و اشعار و شعر ایجاد رسیده بود که در سده ثلثه و عشره اربعه سلطان محمود  
دلایت اند که از زبان عده که هندی بود که و بجماری قلعه کالیج بر آید و از شعر غنی بان هندی که در عهد سلطان گفته  
میرن فرستاد و منطبعه که حاضر رکاب سلطان بود و مضمون آن را تحسین محمود سلطان دوست پانزده قلعه دیگر نوشته است  
ایران تو را و چه صلح بنماد و فرستاد و دست محاصره قلعه کالیج برداشت و عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

شعر ابو شهید و مباد که در جوهر شعر هندی بسیار مقدم است این یکی از مضامین صحیح الف هندیان است  
 ظهور می یابد و چون کجیل صناعت تملاتی افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود ترجمه شده و فارسی  
 از کجایا تا کجایا رسیده این نهال بلند اقبال از زمین فلک الافلاک بالیده اما این که گویند بشمون نمائند  
 غیر مسلم است زیرا که فیض مباد فیاض بافتنای است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است  
 نقصان کبیر فیاض لازم می آید که تمسید است شده از فیض سانی باز ماند لعلی العن ذالک علی علی  
 سر مایه مینماید او غم خم بصرت می پرستان و آمد و نال انقراض و در عالم بصرت درآید و هنوز ترش  
 کم نشده باشد قل لو کان البحر ماء و الارض نبات ربی لفتد البحر قبل ان تنفک نبات ربی و لو جئنا نبیله مدد  
 احوال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بهشتیاری می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخ  
 ناضی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی است آمد و بسیار مستعد نه نوشته و احوال  
 شعر از اداتل مایه رابعه تا متنهای زمان خود که اداتل مایه سابعه است حسب القدرة استیجاب نموده  
 جمیع تذکره نویسان متاخر و تحریر احوال شعراء اقدم القدامیال اویندر رحمة الله علیه تذکره دولت  
 شاه تذکره شامی از سام میرزا بی صفوی که تا حدود و کسب و خیر و حسین و سعادتیه بقلم داده خاتمه خلاصه  
 الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سینه شصت و شصین و شصت و شصین است بهنگام قلم تصنیف میرزا  
 امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف قلم گرفته و سینه و شصین الف بر می آید منتخب الکواکب و تاریخ  
 اشعبد القادر بدانی که واقعات اکبر بادشاه تا اداتل سابعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن را حوال  
 اشعار از عهد اکبری است جمیع القضا تالیف ملا بقائی که از ابتدا می زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته  
 تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب بیان شروع تصنیف هند سینه شصت و شصین  
 و الف نوشته فقیر را در ایام تحریر بر سر او از دیباضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره  
 میرزا طاهر مرقوم بود و درین دلا تمام تذکره بدست آمد لیکن چون اداین تالیف زان کم حاصل شد و از آنجا  
 تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از ان سینه شصین و الف استخج میشود کلمات اشعار  
 تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت  
 گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جیل که در آخر کتاب آورده باز میگردد همیشه بجای تالیف خلاصه اشعبد القادر  
 که همین نام تکرار تاریخ تالیف آن سینه از ان سینه شصین و الف استخج میشود و اشعار تالیف محمد علی

متین کشمیری که شعرا عمدتاً مثل بجا و شاه تازمان فردوس آرا و نگار محمد شاه نوشته سفینه خیر تالیف میر  
 غفر علی التهرنجی بلگرامی که درج دوم سنده احمدی اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفت و بعضی تالیف فقیر  
 در احوال شعراء سلطنت و خلفه سادول این کتاب را در سیستان ملک سنده تالیف کرده و سنده آن را در  
 و بعد بماددت از بلاد سند به یاد میزد آن نسخه را منسخ ساخته نسخه دیگر در سنده ثنائی اربعین مایه و الف نوشته  
 و این هم در تاریخ یافتیم مستخرج طبع کاشمیری بنویسنا نمود و بعضی با خرید مبضائل نقائس الماثره و صبح صادق  
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاضی غیر یادین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامه و برخی از مفا  
 از بدیهیافت گرفته شد ریاض الشعراء تالیف علی قلیخان غمستانی متخلص لایزال که سنده احمدی و سنین مایه و الف  
 تمام کرده و درین باغی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تهجیه برآورده و قطعه این تذکره چون بطلب فانی و  
 تاریخ اول از خرد سائل شد که گفتار ریاض الشعراء وقت خزان و در وی چو بهار سرزده و گل شد  
 مجمل نقائس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنده اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده نمند  
 آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی عرفات تذکره نفی اوحی صفایانی است که  
 تا معرفت اتفاق بدست آرزو آمده و ترجمه صوفی شیرازی باین شیئی تصحیح نموده و تفسیر عرفات را از حرف الضا  
 تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیع محمد علی حزن صفایانی مشتمل بر احوال معاصرین  
 که در سنده سنین مایه و الف بتجرب و دأ آمده سر و آوازه تالیف نفیر که در سنده سنین مایه و الف  
 نام ظهور بر دراخته بی نظیر تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنده سنین و سبعین و مایه  
 و الف لیاس سیکین تحریر پوشین و همین آتم تاریخ تالیف آن است در دوم دیده تالیف شاه عبدالکیم  
 حاکم لاهوری که در سنده سنین و سبعین مایه و الف و در رنگ آباد جمع کرده و شعراء که ایشانرا دیده لقبید  
 آورده و سواى این تذکره با مواد بسیاری از دوادین شعراء کتب بن تاریخ و غیران نصیب نرسین است  
 که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضا منقسم شود که بخواهر شعاری که در سنده عامه و سنده احمد  
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنابر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست به دست نمارد  
 و احتمال دارد که مشترک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنابر کامل غرضی است تا کسی بخواهد  
 صحائف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری  
 داخل انتخاب فقیر نیست پیش اینک و دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر داننده یاد شود

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالب بر غیر مطالب  
 مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن باینکه با انتخاب در آمد سرشته ترتیب یافت نگاشته شده که اگر  
 قبی مطالب در و در آید و قدر می شمار عربی هم از خود و از دیگران برین صحنه ثبت بنمایم و لوی حجاز و حبشه  
 و ضمن لغات عراق و عجم می سریم و این هم میل نم که فارسی نویسان بخت نزاری می کنند و این اشعار را  
 بکثرت تحریفات از پایانه فضل می انگنند اکنون وقت آن آمد که خامه خدنگه زاری سبادی تالیف ما  
 بانجام رساند و شاید طلب مسله را بر کرسی نشاند و الا عانه سن اندون لبین سواد

## حرف الف

النوری خادری استاد فن کی از رسل ثلاثه قلم و سخن است بقول عزیز میگوید در حسن  
 پیمیلند و قول است که بملکی برآیند و فروسی و النوری و سعدی و هر چند که لایبی بعدی و آغاز حال  
 اگر تحصیل بر لبه سطره علوم اند و خفت اما نوری از راه بر روی روزگار کشد و خبر یاری متاع سخن از  
 ایاب و دل دین در شیوه شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان بنجر سلجوقی گذرد که مطلعش این

آمد دل دوست بجزر دکان باشد      دل دوست خدا نگان باشد

سلطان سخن شناس نخست داشت و برای او مشا بهره وادار می معین فرمود رفته رفته کار النوری حسیله  
 بالا گرفت تا بحدیکه سلطان دوبار منزل او را بر تو قدوم خود برافروخت آخر سر می بلج کشید و از عمر  
 آن شهر بدر ملوک بسیار معانته کرد و در آنجا روزی شب فوجی برد می آورد تا آنکه بروایتی در دهنه شامین  
 و خما به بکونت شهرستان هم برده و در جوار حمزا احمد خضر و یک سالش گرفت و در وقت آرایش  
 این نامه مجبوره بطنخ نوشته دلاست ایران شتملبرش دیوان بنظر درآمد باین دلیل دیوان ابوالفرح رود  
 دیوان النوری و دیوان فاضل شمس الدین طلیسی دیوان ظهیر قاریابی دیوان شیخ عبدالغفر برسانی عربی  
 دیوان ناصر خسرو و از آنجا دیوان ابوالفرح و النوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر عثمان  
 بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سه ست و سبعین و ستاده بقلم آورده و نام سال عمر این نسخه  
 با فضل کامل شده و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زده همان زمانه است دیوان النوری از آغاز تا انجام طالع  
 سرگرد آمد مرغوب طبعان معروم این مان اکثر غزل است فقره ما بشیر قصیده و غزل بدست آن هم خبره ناگزیر بر غزل  
 قصیده از النوری قلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع هست که می باید کمال می آید آریه شوخ است مطلق که اول چیز که

نوری خادری

سلطان سخن شناس

دیوان ناصر خسرو



که فریاد آن صانع اذ بان می کند مطلع است اگر در غایت حسن ملوک نمود طبیعت و در هتراه می آید و صفا  
 مثل برشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال برعکس است طبیعت هم میکند و سامعه از طوبی و زلف  
 تو قبح باطل و طبعش غلشی بهم میرساند گویای کلام در نهایت رعنائی باشد و انوری این مطلع را در  
 تمهید بر سر این دانش نرونی روز و کجی بسیار خوب گفته

بزم خورشید چو از حوت ذکاید محل	اشتب روز کند او هم شب را رمل
--------------------------------	------------------------------

اشتب بسیار پدید رنگ آدم هم شب شین آید مل پس که پای و سپید باشد و دوم غلش که برنج است و زبان  
 و بلج بدار که تمهید که و اما غار تفصیل آید مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند بر وزن غزل  
 و معنی آن گرایم جوانی کردن مشق از شبان آنرا شب نیز گویند بنون و سین جمله بر وزن پنج بیت معنی آن  
 ذکر نسبت و اصل غزل عرب بانا می باشد اکنون مطلع تمهید قصیده را تشبیه و شب گویند خواهد که  
 ایام جور و نسا باشد خواه غیر آن و غلش در فارسی گریز خوانند شکستن بر مواضع قصید گریز است که دو  
 که با هم شنا نیستند ربط باید داد و دوشت آنها را با لغت تبدیل باید ساخت و غلش روح قصید است  
 و انداز فضا اند استادان غنائی که پسند طبع می افتد درین صیغه می نگارم و تشبیه را میگذارم و گاهی  
 از تشبیه هم میگرم که بطنیل غلش این قسم باشد از غنائی که در تشبیه بعد تمهید برسد

چهار پنج کشته هستی نمی که کشته	و عار و خدشت و ستور دین دنیا را
--------------------------------	---------------------------------

سی و دوم الطرب اگر شاعر مقصدی از مدح و منطور دارد نوعی تحسینی و تمجیدی را بکار می آید که بر طبع مدح  
 گویای کند بلکه بخیل را کریم سازد و چنانچه انوری گوید

ایا سپهر توانی که پیش محبت تو	سخای باز دروغ و تو ال بجز و سخا
غبار قدر توان او جها که برگردون	تو ال دست تو آن موجا که در دست
سوا کانی هست درین عالم نایاب لطف	گان منم چنان کاش ناز میا بست
رنایت کرم مست یار غامی سن	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم قطع که آنرا حسن الحاکمه نامند نوعی کلام را تمام باید کرد که سامعه را مستیجاب نموده آرام گیرد  
 و نمائی که با صفا و کلام خوش است انتها پذیرد و چنانچه انوری گوید  
 ناله سایه جوید و نیلوفر آفتاب بر سر سبز باد و محبت از دور آسمان به چشمه دره لاله دار شود در آفتاب

التورسے ورتناشس محمد روح این قطع بسیار خوب گفت قطع

در غایت کرم اندر کلام توئی	در اعتقاد تو صدق نون مگر می را
بعد جود تو دوایم بیک شکم زاید	زمانه صوت سها احمی می آری را
که در خجل لب خلقت	در ساحت درستان صبارا
گر دست بست سجده کرد	از سنان دین تو نیارا
خاک قدمت نقش بر نبشاند	در گوشه رفت کعبه را
چون انیک بنگه گسسته نرید	جز نام تو زیور سینه نارا
بهست مستونی دلش بجال که گویا	بازر الکبک عجب طعنه زنده گویا
ز آنکه مانند شتر خرچ ندارد و غلب	ز آنکه مانند خفاش ندارد و غبار
کنی از تقویت قهر شفا را بهار	کنی از تقویت قهر شفا را بهار
تا بشوای تو برون بر دوازده ماه	کوشش عمل تو برون بر دوازده ماه
تاب اسر تو بجان عام شد اکنون که نما	در جهان بخر و درخت تو بکین بر نما
چرا بر این غم تو گران در کباب	بر سر تو سن افلاک تو ان کرد بار
گر صبا از کف دست تو در و در قنار	درم افشان از دشمن بر و در قنار
جز فلک با کف تو نوده از کما	جز عنان در کف دست تو نکرده از کما

در این نسخه

نقصی نماید که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز ستانی که حسن و محمود به الفصد ساله است و  
 فکرات بالاکذشت بمطالع فیه در آید بار حرف بمقتات بنیزند و پس سر شیخ و بیاض عبارت  
 عنک بر دیوان بر نوشته و او فیه احت بلاغت داد و حمد صلواتش این است - اللهم  
 یا دکرسم البوا دی یا طوائف الایادی و نافع عاتیه الصوادی یا لروائح و النوا و یس و دوائ  
 معفیه النوا و یس من الحواضر و البوا و یس صل علی سیدنا الکاس و یس فیه من  
 و علی آله و صحابه و بر و ایدم و الکا و دی ما عنی انحام الشادی و در شیر با و نایب انظار الفرض الحادی فی انی شیخ فواد  
 یوم بنادی الشادی درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز مدون تحریر می پذیرد که کلام عربی از او  
 در شیب که از ضایع میگوید: باشد یا فادی الالفشار و ناخرجه ما عنی الالفشار و ناخرجه ما عنی الالفشار و ناخرجه ما عنی الالفشار

الآنکه خدای خند کاظم به فایده صلح حبیب انشال و ستم به آن فرست جمادی الاخر سن ۸۸۸  
 اما عتک به الارام و البصره و خرمه و حنت با حسن و جنتها و الا و مقلتها با ستم و نندرد به طایب  
 و اما کاظم که عتک را در راه

در فی خطا با کما فی و صلیما قصیرا

از رقی هر دی بسیار فکر که از چشمه سار سخن بدست آورده اند از فی مجلس میکنند و این گل آبی  
 رنگ لاله احر میکنند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاکستان طغانشاه سلجوقی  
 والی خراسان نظام دشت روزی طغان شاه یا احمد بدین نزد میا خت در آخر بازی سلطان  
 سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبین در دست سلطان بود و کعبین را انداخت  
 شاه شش نذرته حال آمد خت بید باغ شد بکدی که هر لحظه دست بقبضه شمشیر می برد و حاضران بایا  
 سخن نداشتند از فی این رباعی بدیده گفته بعرض رسانید رباعی اگر شاه شش شش است  
 یک نقش قناد و توطن نیزی که کعبین دادند و پیشش چون نگریست شمت حضرت شاه به از هیبت  
 شاه روی برخاک نهاد و سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت و فرمود  
 تا بالنقد دینا آوردند و دهان او را حلا و از در ساختند بمقریب کعبین بی از ابو طالب کلیم هد فی  
 پاد آند که ناخن بدل می زند از کعبین بخشش در مردی که روپیت به چون مشکبنداری  
 بر گرد و کوساه برهنه از کلام از رقی نبل خسار ورق ننوده می شود

همایون شین عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خوشید بودی دست ناکوش	شدی جسم زمین یا قوت احر
اگر یا بد زمین باران جودش	بجای سینه روید از زمین ند
بدر بند سختنان انچه او کرد	علی کرد و دل باز و خبیر
ملایک بر هو آواز دادند	دران وقت از شکفت اندک
زبانگ کوس غران چشم کودک	شد ساحول میان ناف مادر
و بیم جان خود می گشت پنهان	چود راج از پس شمشیر غنفر
الای نامور شاهی که هسته	بشایان جهان از حق مخیر

ز خفتان مصفر سب کبش  
 بجای جوشش اکنون پیش قائم  
 الا تا هر درختی نیست طوطی  
 چون کوه بر شش غارت باد شیرین  
 ز دین خوزمانه گراز جبرست او  
 گر بشنود بلند گاهیل گنگ  
 خونیکه از عسدر بچکانستان  
 از خیمه پیر بخت بخت  
 از فیض خدمت تو کنون بر شعاع  
 سیمین پر ز پوست بمنقار بر کشد  
 گوش مخالف تو صید بل بشنود  
 شاخ گیاه سینه شود لیمای زر  
 چه خوبتر ز می هم رسید عید و چهار  
 یکی ز رسم چشم خشن خشن افروخته  
 جهان بسان نیکی چادر خورشید  
 ز دزد پیری گلزار چون زنجار  
 در دیده پیر بن سبزه بر تن گل زرد  
 نقیصه است هانا طوطی بگلزار  
 گمان بر ند که از دست بازوی  
 ابو الفوارس خسرو طاشان سلطان  
 هزار بار بجز سینه دروغا خواهد  
 هر آن تنی که شراب خلاف تو نشید  
 مخالفان هر چند آدمی گسند

دله

دله

بر ساسه اوده لبستان مصفر  
 بجای نیزه بر کف گیر ساغر  
 الا تا هر غریب نیست شتر  
 چون طوطی شاخ بخت صاحب  
 کمتر ز ساعته بهوار شود بخار  
 هر سال پوست از تیغ افکنده چار  
 بر خاک سطرهای بخت کند نگار  
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار  
 سبل با نچ روید و یا قوت آبار  
 تا آنکه در خدنگ تو آید بر ش بکار  
 از جنبش سان تو آواز گیرد  
 گر نعل مرکب تو تشاند بر و غبار  
 منوچهره خوشتر زیار وار نیل  
 یکی ز دین عرب عید احمد فخر  
 چه خوش عید ز نور و ز بود و دار و تار  
 دعای یوسف شد آب بر در گلزار  
 چنانکه طوطی در زعفران نهد منقار  
 که در سماع درین است عالمی  
 شان عسل خفتان سبزه که گلزار  
 که شاهی از اثر جاه او بردمقلد  
 رشیر رایت او شیر آسمان خا  
 ز آب تیغ که سازد خوشی  
 نه آدمی خردمند و نه آدمی کردار

ز نعل آدم شایه نشان که بستاند دل مد تو کند تنگ تناسیس اگر لبه کند درون بود ز تو شعاع دیده آن کیبای زر گرد صدیش میرزا سان قصه تو زلیح عطا نمود مرا در هزار دینا کس نود و نیشی شمس و آفتاب شیدی	ز می خمار ذر طکاس یا دوزخ خمار کشه رنجان ترا سوختی آتش و پیکار بطبع سال بگشاید آهین دیوار که دست را تو بنید بخواب یکبار بگفت رود کی از روی فخر در شمار بنا و جواب هم کرد و در منبار و کباب زرد و صافی دوا بامیت هزار
---	--

### بعد تو صیف شارب که ز مجلس میگلست

کیا بچ دو و کرد شد ازین بهشت کاد ز نیت دولت علی بن محمد کواکس در جهان گرد و شش مکان گیر می خوانی کی را که شورش بسیار کرد کرد خضر و بیکر آمد نام نیکت پس خزا و بنیان تو غیا هم که امی مردم اند هر که در بزم تو نشیند مرگ بهین بود بخت که صورت پذیرد پیش تو بوسه تا فلجای در زمین کسب کرد و از امور شاد باش و در کرد و برادر اول بین	یافت بود دسته فواید در بزم آنکه حسن دولت اند برادر و دوست صحن گیتی بس بود و جود و شش مکان از شام آو بجا سوی رود و زعفران هم گرد و گرد گیتی هم بماند جادوان چون خلافت بیکر بنیم کرامتینان ترا کند او را و صدها گرد و زنده جاد مثل که بیکر پذیرد پیش تو بند میان تا که اکینت فلک تاثیر دارد و در فلان دوستان یا برادر و دوستان با وفا
---	--

### در وصف اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعلی او در میان نقش خاتم بر دماند موم عین ز و چرخ سپهر بارکش همچون زمین خاندان نقش میکرد و ساز و آوازه این	جود خاکی در سپهر نیلگون گیسو مکان بگردد و پیش پیرسون چون تار لیسان زادان همچو شاد و دوزخین همچون گمان نشد و نغمی زین بهتر حدیثی ستی
--	--

اوستادی نیمه را گردن چون آئینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه ای بلاد در نوشتن خانه دانان چنین اگر تو باری نیمه بر نقش نتوانی نشان	اوستادی نیمه را گردن مثل ماهی بنی اندر نیمه دیگر در نوشتن چون رود هم بقیف نیک عالی هم بنیاد خود بهره مکین تا مگر آن نیمه دیگر شود
---	--

در این  
در این

اگر چه بن مسعود بن محمد بن سلیمان لاهوری می بین سخن بودت ملک است و دست قلم و بیان از قبض می چو  
زیر نگین و صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بسم الله شاه باین باعی او را امتحان کردند او  
پیرایه گفت سلطان فرمود تا دانشش را بر سر زرد زربان

همواره مرغ نگاه مانده است مثل گل مارا رخ دوست باید ای دوست گل	زین روی رخ نگار نیکوست گل زیر این چشم مار رخ دوست نه گل
--	--

مؤلف گوید توفیق کشته نعیم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا بانی کو و واقف است  
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع و شمع و نهضی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبریا شعر  
است او در صبا بر و حکیم ستای و جمال الدین عبد الزق در شمار خود او را ستوده اند نام او صاف نام  
پدر و جد شهرت یافته و در شمار خود اکثر هجرت نام را هتامی آورد و در این زمان بلا هو اقا و در سلک  
ملایان آل ناصر اهتمام یافته بجاوست الکاهای هندی پرداخت مسعود و در هند متولد شد و در حرات  
پدر تربیت یافت بعد از کتاب کمالات و در هندگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت  
و بجاوست محالات نوای هند روزگار قرن کامرانی بگذرانید و بنوعی و بود و با فضل و حسن  
نظر قدر دانی و شهنشای رباعی و قطعه صلاست که اغند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان  
ابراهیم مشهور بود و در سنه شصت و عین در اربع ماه صاحب غرضی سلطان رسانید که شاه بنی او  
سیف الدین محمود بنیخواهر که در سلطان لکشا به سلجوقی اعراق رود و غنای فساد برانگیخت و سلطان  
را مقید ساخت و مصاحبان و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقتل از متفرقه حبس کرد و اما آن ملک مسعود  
سلیمان در قلعه نامی بلسان ناله دنیای فرزند و فرزند سال در آن تنگنای ملال مجبوس ماند و درین ایام  
سختی می ندیده احمد دلی شاه از توپه تالی توپه لیکن شهر باز توپه جز ناله مراجع نامی کشاد از توپه ای می در  
چونای فریاد از توپه در حالت حبس قرآن می یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در سیه از قصه حیدر



داد لاد برساند و مسعود در یکی از قضایه که در مدح ظاهر نشسته الملک نظم کشم کرده میگوید بهت  
اگر دل طبع بستم شعراست حصنا در آفتابی کرد هم اصل از بهشت

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهمان است نه خوش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهمان بوده  
صنف او تکلیف است رشید و طوطا در حدائق اسحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در  
حبس گفته و هیچ شاعر از شعرا هم در این سیوه یکر او فرسوده در سخن معانی نه در لطف الفاظ آهنگی  
دیوانی بی مسعود درین زمان حکم عقدا و کمیادارد و بگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق اسحر  
میکنند از آن جمله است این قطعه قطعه و دلیل کان اش خست قمر با و پس لها خوا مشارق  
مرج و نظرت الیه و انظلام کان و علی العین غمبان من بخروج و قفلت لقلی طال الی و یس لی بمن  
الهم نجاه و فی الصبر مفرج و فی النیب السرحان فی ابج طالع ابد نمل عکبان ان الغزاة تطلسح

و تب تعین و دم سرمان بالکسر گرگ و نب السرحان صبح کاذب لا گویند و در فارسی نیز صبح کاذب  
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بر زرد بان و بنشین در آمد سگ و پاس بان  
غزل که یعنی آه و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم و تیر  
مسعود در انشای شعر عربی کافی است و او ان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی براقام نظم حاضر است  
و تقریب این تالیف بمطالعہ درآمد شتی لالی از دربار سے ارمنان ارباب بصیرت نموده امثال مسعود

هر ساعتی عشق تو حالم و گر شود	دز آب بین و دامن من چون شمر شود
زرین کم نگار می و یکین در زلف تو	گاهی بان میانک سین کمر شود
یک روز عاشق تو زبیداد غمزه است	سوی منظام ملک داد گر شود
مسعود سر که سعادت پیش او	هر جا سنجی که قصد کند را پیبر شود
هر خاطری که از تو شود کج گمان نهان	از کین تو نشانه تیر خطب بر شود
بر فرق بد گال تو گر دو عبیر خاک	در کام نیک خواه تو غفلت شکر شود
از بهر آنکه نصرت ناید بر اے تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در شش چشم دولت تو تنهای تو	آینههای نصرت و فتح و ظفر شود
چون تنجیر زده شود کار دین ملک	چون تنجیر تو در کف تو کار گر شود



ایا سیم سحر تنها نمه ها بردار  
 ز غم نشین خج بر سر شمان بزرگ  
 چوستان تبت از برای بدن تو  
 بدین گمان ز سر بر تو تابش خورشید  
 ز مبر آنکه مگر بر زمین مقام کنی  
 پیام خواهم دادن ترا بفت اقلیم  
 تو خود مشاهد مالی و بوده حاضر  
 بگاه خوش ملک عصر سید و ملت دین  
 ز بهر نصرت اسلام آن در الملک  
 چو چرخ کینه کش چون مانده یا تو  
 خرام کرد میان یار مهند و ستان  
 سپهر نیک سگال در مانده فرمانبر  
 باد ملک ز اطراف روی آوخته  
 حصار اگر پیداشد از میان کرد  
 سپه جو دانه چیدگر حصن حصین  
 ز بهر چهار طرف سنگ بنشینت روان  
 پیاده سر زده با خود و بخش خنجر  
 بسنگ تبر و آتش از دگشت جدا  
 پر آتشی که مینداختند از کین سنگ  
 بر آن سوارای گاند میان آتش  
 بر دوش کشد چو بر اهرم از دل آتش  
 ز برادر و چپ شایخ بنفشه گشت انگشت  
 بسان رعد باغزید کوس محمودی

بهر ولایت ازین تنها نمه بالیا  
 ز غم نسیس خردین ملک کیار  
 ز لبش کوفه سر پایی من گشت انجبار  
 کشید چرخ منظره ز کوفه کوه جبار  
 زمین بر کند از سرخ گل شمار و دنا  
 ایا بشیر مایون پیام من بگفتا  
 بکار ز از شمشه پیام من سبک کار  
 خدا یگان جهان خشم کیار و صفار  
 بیوم مهند در آورد لشکر جرار  
 چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار  
 گدشت رایت عالی ز گنبد و قار  
 خدای زانهاد ملائکه انصار  
 چنانکه آید از آفاق سوی بحر انا  
 بلند کوه بان ناز میکند کسار  
 نمود حصن از و همچو نقطه بر کار  
 بر کوه چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار  
 همید و بدید کردار یار بر دیوار  
 به خندش گو یا پاتهن بسار  
 چنان نمودی گز خرخ کو کسار  
 اگر چه بودی آتش بگرد او انبار  
 بجوش آتش شورین میشدی گنار  
 بگرد او همه برگ شکوفه گشت فلار  
 بر دزد پس دیوار حسن مایار

سپاسان ملک جنگلی بخوشیدند  
 پرتغ کردند از خون دشمنان خشک  
 همی نمود ز روی خضار خون عدو  
 حسام بران در سر بیدان کوشش  
 خدایگان را دیدم بگرد و عرصه نرم  
 تبارک الله شمیم بر از کمالش دور  
 خدایگانا هر وقت فتح خوشش باشد  
 حسام نیز توشه ذوالفقار و میندوخ  
 حسام تست اصل در حال که حیات آن  
 همیشه نامیان سپهر جانی زمین است  
 همیشه باد در ملک کاهرانی دبار  
 دوال دولت چون بر زدم بگوش  
 که از نیب مرا کم شده چو باران پا  
 بلون ز رشع روی من ز غبار نیاز  
 ندوبویستی در غرر من مگر زان می  
 می چو تیغ کشیده کشنده هر دو  
 اگر چه تیغ بود آله بریدن من  
 آگهی بکن شدی هم حدیث من پرین  
 ایسان نقطه سو هو دم دل ز بهل بلا  
 ولیک براد ز تیاره این ازئی آن

بر آمدند ز هر لنگر از دما کرد و بار  
 زمین اگر چه سپهر چون زمین دریا بار  
 چو آب شگرفت از روی شستنیگار  
 سهام بران در دل بوضع اسرار  
 پوشید شمر زه و چون از دایم دم غار  
 چو نور او دیر آن مرکب چمنه چنار  
 ولیک خوشتر باشد بروز کار بهار  
 حصار اگر چه غنیمت قوس در کار  
 سنان تست قضا و قضا که یافت فلز  
 کند بگرد زمین در شب سپهر مار  
 ز دولت تو چنین تیغ هر همی جدا  
 جز از ستاره ندیم بر آسمان لشکر  
 گهی بحر ص بر آمد حرا چو سوزان پر  
 بزرگ می شده چشم من از خار سهر  
 نه رنگ شستی در دوش من گر زان  
 اثر ز شکم توران برو بجای گهر  
 نهمی بریدم آن تیغ را بکام سفر  
 گهی شبت شدی هم عثمان غنی مصر صحر  
 چو خبر و لایق خبر من زان چو خط  
 که مدح صاحب خواندم لبان حرز از

دله

تیاره کس بار شوخ و دسکون تا رفیقانی بلا و آفت و با فتح غول بهایان و کس که در قافیه  
 میراثیه التبت قنیه دار قشیده کسین همای و پای هنوز هر دو کشت تیغ غنی بیدری است  
 شهر بار اکیا شمر دا دله که بر تر نیامد ز تو بر تر

دین بد بایسته آن یکیند تو خوشید را کئے از دور من اگر چه مرا جسم بایسته کئے نه چون بنده یک شاه رادامی بن مسعود سعد سلمان را او نکرده است آنقدر جسم می جسم و حال او بمقتل بسج کیست از در میان منظوران نه یکک تو دارد آسب نیک اندیشه است و بدور بغض میزند بهر نفس زینهارش ده ای پناه ملک	کیم هرگز بگویم باک منبر بایسته ماند چو نیلو فر بگیتی چو تو نیست حق پرور نه چون سامری در جهان زرگر بهیروزه پند کرد مکا رس که بر و سبیل بقتل رس که به از عقل نیست معیار نه حمید می است او نه سالار نه ز ملک تو داند اسرار لیست بنخته بلند انوار دارد از روزگار آزار که میخوابد از تو زخار
--	--

### از مخالض است بعد تعریف

بست زمار و شد نگار پرست	صاحب از بهر آنگر خوش گران
-------------------------	---------------------------

### ایشما بعد تعریف کیم گوید

در کتب خواهد از سپهر گیر و جان	کنش سخن در و چهره در باشد
--------------------------------	---------------------------

### بعد تمجید

زندان لاله شد گیتی چو خلق خضر شیرین و بان گل را کرده است صبح پر کوئو چو خرده گفت که امروز شاه خواهد زگر بان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا خرده که از و باز یافته است سجا بشاد مانع و دشمن میان باخ تنز
--

### بعد تمجید

ز برف برگ بر از سیم و زر گلتان شد	چو خانه دول شهر بار نصرت یاب
-----------------------------------	------------------------------

### بعد تعریف

هزار گونه طرب از سباق اوست مرا که از سباق دلا رام شد مرا حاصل دلا چه دارم که اندوه شاد کام برم اگر سپهر نگر در حال خود تو بگرد کس چه دارد غم کش بود خداوند از وصال تو شاید بر ترسم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	هزار شکر کنم یک ممد سخاوت هزار وصال در گنج محمود شاه سیت دار دل به تاب غم چه گذارم بنام و لو گذار اگر زمانه سازد تو باز مانده باز بسان حسد و محمود شاه بنده نواز دل به صفات تو به بند در دلم راه نگر دین مرا حیران کند چون مرغ شاه نامور
---	--

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر کسر فاقه استخفاف کاف جمع فکرت است ۴

ساقا چون گشت پیدا نور سیح از کوکبها آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبارک و این یاد کام گار ضد اند و محسن است که بایکدگر بطبع	بر صبور و خیر و شین جام محمود رے بیار هچو شخص من غلعت شاه شهریار این آب حیرت و این خاک پایدار از عدل شاه سانسخت کرد زهر حیا
---	--

برنگال ای بهار بهند وستان دارم از تیرمه لبشارت هر سوا ز ابر لشکری دارم یاد دلم تو میغها دارد طبع و حال بود اگر گردی سبز باران و تیر دادی زناغ را گل زمردی کردی تو باین محبت که افکنده تیر گزشت نامگان بر ما تن ما زیر جامهای تنک	ای نجات از بلای تابستان باز رستم از ان حرارت بامارت یگر کمر دارم میغهای تو تیغها دارد دشتها را همه شمر کردی عمربار را علا و قی دادی باغ را شلخ بسدی کردی بنج خشک و خاک بر کنده منعم ز گشت لشکر سرا گشت تازه ز باد بای خشک
---	--

<p>حبذا ابراهیم که بر خرم تو بسکه خرم شده است لودود منظر شاه حسد را مانند شاه بر تخت جام با دیده رست عقد الدوله آنکه دولت حق تاج بخت که گشت تازی خلق راقصه ایست آثارش آن چند او ندکونیت گم بادشاهی جهان ملک مسعود</p>	<p>حبذا اسیر ما که خرم تو باشد آنکس که می خورد و خورد که بر او ابر لودود نشاند روزگار از نشاط او شده است دست او که در جهان مطلق کند از بازویش سرافرازه هند را که می است بازویش نخطم خبر بندگان پیر که نصیبش بر سرخ هست مسعود</p>
<p>شیخ آذری استغنی تولد او در آذر ماه رنمود لهذا آذری مخلص میگردد اما آثار سار و نه بهشت از وجود او نمایان است در ریاض و نشی و فضیلت و شاعری از سیوض او زبان آغاز حال در سر کار شاه رخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعراء بمنزله دید آخر الامر قدم در کوچه تحریر گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفعت و بار سناک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلشت هند شتافت و از مدتی متوجه دکن گردید و بخداست سلطان احمد شاه بهمنی الی دکن رسیده فصحاء غرا در مدح او پرداخت و جواهر فزادان برگرفت محمد قاسم خرشته در تاریخ نو و مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن کلمه شروع کرد و چون براتان آن شهر باز رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت و لایت نمود سلطان گفت و از فوت سید محمد گیسو دراز گفت عظیم رنمود و ملاقات تو واقع مود غم دالم است پسند که بغیر تو نیز که قنار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بدون بهند و کتمان بر خود قرار داد فرزند آنرا از ولایت طلب نمود اتفاقاً و آن ایام قصر دارالامارت بندر اتمام رسید شیخ ازین بیت گفت بمیت حبذا قصر مشید که ز قریظ عظمت آسمان هم توان گفت که ترک ادب است و لا شرف الدین ما نذر الی که از مریدان شاه نعمت الله دلی بود و نحو شطیسی مشهور در آن آنرا بخط</p>	<p>آسمان پایه از سده این درگاه است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است</p>

شیخ آذری

جلی نوشت و استادن غنکی که در قلیه سحر آفرین اند آند و سنگ بزرگ کفده بالا در دوازه نشاندند  
 روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهان زاده علاء الدین پرسید این چرا گیت گفت آتش  
 آذری سلطان را بخشش آمد شاهان زاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ عقیق قضا حاکم الویون  
 اراده ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بنیمه ثواب حج اگر خود را پیش میگردانند  
 ازین معنی پیش ایشان شکفته گردید در ساعت بهشتار شیخ فرمان داد و بخراج حکم کرد که چهل هزار تنگه  
 که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زرافت افتاد گفت لایحل عطا یا کم الا  
 سلطان یا کم سلطان ننمید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرچ را و وجه کرایه حل آن حاضر گردانند چون  
 وقت کار رسید بود و در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام شمی و پنج غلام منهدی عنایت کرده رخصت  
 سعادت و لایست از زانی داشت شیخ دوست مشهور غنابری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در آن  
 با سلطان عهد کرده بود که مادام اسکویه در تنه بهمن نامه خود را معاف ندارد و هر آئینه در خراسان تا در قیام  
 بود بر اوقات شریف را بگفتن نیمه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال را بچند گفته میشد بر اختلاف و کن  
 بهمن نامه استادان هالیون باد شاه آتش آذری است بعهده ملا نظیری و ملا سامی و دیگر شاعران  
 تا انقضای دولت بهمنه حالات ملاطین لاحق را در سلاطینم کشیده اسحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانید  
 بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن اختلاف رتبه  
 شعر نتوان داشت که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از و کن با سفر این  
 مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در آنجا سه ست و ستین و شانزده بیت بر حسن حق پیوست آذری  
 ترکیب هندی دارد و در مرثیه امام حسین (ع) الله عنه این بیت از آن است **طیبت**

سورخ میشود دل نا چون گل حسین | هر جا که ذکر واقعه کرد بلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با احباب  
 میزدند و خواستم تا از شخصی سبب توبه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شد فرمود  
 بزیارت آذری میروم برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته است همان است که گذشته و بوان  
 محتوی برقصان و غزلیات و مقطعات و غیره حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد  
 هر که بدرقه لطف تو همایه ما | چرخ بدوش کشد غاشیه شامه ما

ز چشم آرد و ز کجاستی مجو  
 آن چشم شوخ را بستم بنیوان شناخت  
 زگر بچیت نخستین همه گفتم است  
 دوشن دل رفزی بچاه غیب آینه گفت  
 جانے کرداشت که فدائی تو آذر سے  
 اگر خصم بشمار شود آذری مهر س  
 دلا در گریه وصل یار در خواه  
 آن گروه که از سحر و فاشند  
 آذر سے از گل این بچپه بوی نبرد  
 دل ز ما برگشت دور کو سے تیان آذر  
 دل گوشه ابرو سے ترا دید ویرا  
 آنکه چون پنجه لبند ناز بر بند از پیش  
 چشم من تیره شد از فرقت دوست  
 حس خیال نخت لبتم اول مصرع  
 شارب نوشم و خود را گناه کار شناسم  
 روز آخر که بر بند از سر کویت بار  
 که داند نیتلم چون رفت در روتبول  
 چشم آذر سے خولش در نمی آسے  
 حرم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن  
 دوست بیدارم نسیم صبح را بر روی او  
 وقت کشتن بر بند ای تیغ زن چشم مرا  
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی  
 ز بهول روز جزا آذر سے چومی تر سبه

دله

اوله

دله

میتوان نمود راست درخت نمیشد را  
 زبان رو که مست را بگردم میتوان شناخت  
 بعد از آن هر چه که جویند از آن ساختن است  
 چون بودش محرمی کسر از خود با جاده  
 شمر منده از تو گشت که جانے در گشت  
 آن کس که جان ستاند و جان بیدگی است  
 و عبا هنگام باران استجواب است  
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند  
 ناز کا سے که ز آوردن خارا اندیشند  
 آه هرگز از غریب مانعی آید خبر  
 مجنون شود آفتاب جو آید بر ما شمس  
 بسلاست برسان باز خدا یا منش  
 چشم دارم که نسیم نرسد از پیش  
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع  
 به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم  
 از کف پاسے کو در چشم اجل فاکز منیم  
 همه از انتها ترسند من از ابتدا ترسم  
 ترا که گفت تماشا سے جو سب از کن  
 که سلطان حرم می باید خیل چشم برون  
 تا برد از من زمین بوسی بجا که کوسے او  
 چشم می دارم دم آخر که بنیم روی او  
 کار بر عاشق دلسوخته آسان بود  
 تو هستی که در آن روز در شمار آید سے

مجموعی سخی بمرآت ازشیخ آذرے بنظر رسیدن این سخن مستعمل است بر چهار کتاب دیگر یک را نام طبع  
است اول طمانتہ الکبریٰ دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعمال چهارم سخی الصفا و خلاصہ عجیب  
تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمره تقلید از صدف در توان تراشیدن ماه خشتب مشابہ ماه است تیغ چونین اگر چه تیغ غناست ہجولف است لطف شکل و شمار نی خالی لیکن نیشک است کی بیاقوت میشود ہم سنگ گوهر کان بحرب رسیدن است	بضاعت کنند مردارید یکی بود چون گھسار گودین لیک از دو تابا باہ بس راہ است حرب پیدا کند دروغ از راست الف آید کیے والفت ہزار داند اما مذاق کان گدست آبکینہ اگر بود خوش رنگ از فشار سلیمہ پید است
---	--

امیدی را از می ہمیشہ امید نمایند از روح القدس دشت لهذا امیدے شخص میکرد  
جواہرے کہ چشم بصیرت را جلاد ہد از خزائن طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیہ محفل علامہ  
ودانی برگرفت لطفیل ترتیب اسیر بسم ثانی وزیر شاہ اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بہم  
رسانید و ہر قصیدے کہ در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلہ آن مقرر بود شاہ قوام الدین نوروزی  
رازی بنابر نزاع حقارے شبی جمعی او بش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیدار در سجون او رنگین  
ساختند مورخی این صراع تاریخ یافت آہ از خون حق من بہ این قطعہ از قصیدہ آواز

مرا ز زمان جو خوش چہرہ کا ہے بہ اگر کنے ز برائے جھو و کنا سے درین دو فعل شینغ آفتد رشاعت نیست کہ در سلام فرومایگان صدر نشین	کہ از شراب سر لیان مغلہ گلنارے و گر کنے ز برائے مجوس گلکارے درین دو کار کر یہ آن مشابہ و شوارے بروے سینہ لہی دست و سر فرو آری
--	--

از مخالفت بید تغزل

زلف داد و ستش با آن ہم نطاول  
ز خمبہ عدل لبتہ در عقد صندر کامل





چونستم بر درش بسیار دربان گفت این سگین و لکه گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می افتد  
چون لوبت کسین سخی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل و قوچ گوئی و بسیار افتاد و این طرز را  
بعد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر سر شربت افتاد

هست جد منت سبحان از غیبت بدگوار  
قوای بلبل که از دیدار گل شاد غنچه زان  
اشب این غنچ را می که دیدم از تو بایست شرم  
نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر  
از تو مانع تا بسا جدا گس و دگر مرا  
با هر که نمیشس چو برسم که کیت است  
گر خواند گنجه کار مرا عذر بخوانا هم  
پس از عمری که احوال من بجا میسر  
ندارد ای قییب آن هست بهمان تو هم  
حبیب مانده هست قییب تو  
خوش آن زمان که شرف دل بخند بدو  
شب که میگفتم بحرف حال خود در پیش  
افکند بعد عسری گوشه گفتگو  
امید وصل مهت که روز وداع یا  
اگر یک حرف با اختیار و با حسن عهد  
خوش آن مجلس که از بهر فریب جانان عاشق  
ز شوق میرم و سوی تو بگرم در بزم  
شبه برسم که دانی بکوی یا رشم  
نشان از خویش داشتم تماشا گس  
چنان مستغرق خشم که گر گویم سخن با کس

چون باین تقریب می آر و بیا او را  
بدین چون میکنم از هم جدا ایام یاران را  
بر سر رویت اگر بنید کسی منم و او را  
شمع سان از دیر یرون کشته زین محل  
ببحر حرام و بسند یا بیر مرا  
گوید که این عجب قدریم آشنای هست  
چون شمرط ادب نیست که گویم چو  
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار سیر  
گهی حال تو بر زخم دلی افکار سیر  
خضوت من او کاش بر ملافت  
کسی دوان خبر آرد که یار من آید  
چشم بر هم داشت آن بد خود ملی بیدار  
ای بهمان حرف را را بیکدم سخن گوئید  
خند دید بر رخ من و آنکه روانه شد  
نیارم تاب آن یک حرف همچو این گوید  
نه بنید روی یار آهسته با او صد سخن گوید  
برای آنکه قدر عیس در گمان دگر  
مر اشناخت را و از دوش سر سار شدم  
نظر بجانب من کرد و دوش سر شدم  
در انامی سخن ساز و دنیا ل یا رخ شدم

دلیوانه خوش روم ز درش سلق را برم	دله	وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم
نشانده بانگو رویان بنهرم خوشیتن بایم	دله	که گز بسیم بسوی دیگر می ساد و گنگام
چو من پیغام خود با قاصد و کد ارمیکویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوشش آن ساست که نهانی بر روی با مییم		چو میکرد او لطف سر سویم سوئی اختیار میدیم

این مضمون از اسیر خورشید است که در همین محله گوشت

بچه مجلس که جاسازم حدیث نیکوای کم		که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم
چنان گوید جواب من که آن گرد و قیب که		بجای من بیدل از حرف نهان پرسم
ز بهوش نهسم هر چه گوید آن بری این		چو از زبانش روم مضمون آن از و گران پرسم
روم آهسته چون آیم بر دل از پیش آرد و	دله	باین امید که ز گشته کند آن شوخ آرد و
چون تو آنم که گویم پیش ادعیا را	دله	لو بسیم روز طومارے شب در کوشش اندازم
بچشم دوستان گریخت خوارم نیست غم ما		کشید اینهم که میخواند زبون خشم هم باشم
خوش آن ساست که پیشیت حال من بید غمنا	دله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو زخم من بیدل نشست	دله	خسرو فلان بود که از بزم کند بر و نم
کجا باشد آنکه از مجلس بی دلاری شاق		همان ساخته هر لحظه تنب آمدمی بیرون
می خوردن پنجان تو شد فاش جانان زب		من با تو گفتم آن شب اما مرا سوا مسکن
خوش آن شب که ما را بار قیام گفتگو شد		تو هم در بزم نشستی با ما آمدمی بیرون
مردم ازین که بر دکان جفا رقیب	دله	گر چه بر اے مصطفی بود جنگ تو
لایق همنشین رقیب من زار بود و		من غافل و تو نیز گرفتار بود و
گر داده اند یا بر پیش ترا مناز	دله	چون آنهم که بر دل او بار بود و
لطفت نمیشود بسبب اعتبار		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرد و

خوش آن شب که چون آن دل گوشت پرمان کس میسر کنی  
 که در میان مردمانی هم بودی دله بهانه بچوئی من کی دیگر دار  
 صد بکری نمیخورم شب دله چون گم که اینهمه در میسری  
 چون من بران کس که صلت دله میزند بی تو منیدار  
 الفتی یزدی باغوبان سبب الفتی دارد و باغوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و بار بار آتش افروخته میزد

چهار

نیم

آمدن کچھ بڑا ہایون بادشاہ گذرانید بعد از ان با علیقلی خان جان زمان کہ از عمدہ امر اکبری است بسیرتبر در جنگا  
 قتل خان زمان بشاعت تمام عمرش تبارج فرستاد از جان مان یافت خان زمان جان زمان این مطلع ہزار و پیر ہادیو تسلیم نمود  
 شست خاشاکیم داریم ششی ہمراہ خویش بدو فرود گر سنوزم از شمار آو خویش ایجا و میر محمد حسن سالار  
 ایجا و شکر کا راست داخل شمع انشا شاہ از اولاد لایقہ نور الدین مبارک غزنوی است کہ شیخ عبدالحق بلوخی اخبار الانبیا  
 ترجمہ و نقل آمد در بعض اجداد ایجا و از دہلی بموضع اندر و از آنجا بشہر سمانہ نقل کردہ توطن گرفت ایجا و بعد  
 تحصیل علم از وطن برآمدہ چنگہ بانیہ عبدالقادر بیدل محدث فاضل پست پس سرکار خیر اندیش خان گنبد عالمگیری  
 ساکن میرجہ کہ سبکدست چکا انا دایمی بہرست رفتہ کمال شد بھرماندہ در عہد شاہ عالم لقب بجلد منزل خلعت  
 اورنگ زیب لقب بجلد مکان امن دولت از اب نظام الملک صفحہ کہ ترجمہ او بالاستقلال می آید گرفتہ  
 و کالت فواب سرکار شاہنشاہ عظیم شان خلف شاہ عالم برگزیدہ باین تقریب شناسی پیدا کردہ از چکا  
 شاہنشاہ و منصب بصدی امتیاز یافت دوران محمد فرخسیر شاہ لقب بشہر محرم رنمودہ بمنی یاب خان محرم  
 گشت و تاجر شاہ نامہ ناگو کردید انچہ می نوشت بعد ہر ہفتہ از نظر بادشاہ میگذاشت و ہزار روپیہ خلعت و انعام  
 بیافز حالت بادشاہی تا آخر عہد انجام رسانید و خود مخترب ستم ثلث و ثلثین ماتہ والف با تمام سبب  
 میگوزد شوق چشمہ ہاتما شاکن کہ بار نکوش ما بد مردن برقرار مال با دامن خیت و کہ رونق محشر  
 کنت حصیان با ابر گلستان عنف و امن آلودہ است و کہ از اغریال او شام و سحر نمودہ ام پوصفہ صوت  
 پری آئینہ نگار و کہ تا کد این گوہر نایاب در خودین بود و کہ خود کردید ہر حلقہ گرداب داشت  
 شاہ آفرین نام او فقیر اللہ است شاعری بوخی آفرین شالیستہ صد ہزار آفرین از مردم قاجار  
 است مولد و منشا اولاد ہور و اصلش از قبیلہ جویہ بضم جیم تازی دوا و مجول بر وزن بویہ کہ شبیہ است از  
 قوم گوہر بضم کاف فار و دوا و معروف و فتح جیم و سکون را اہملہ مخفی نماند کہ فقیر مردم خجانی را فنا جیمہ  
 و مردم فورنی را فوار بضم فاء قبل مشارقہ و مغاربہ مردم مشرقی و مغربی را فقیر دوستی کہ از ہند جانب  
 سند میرفت بہت ہم محرم ستم ثلث دار لعین ماتہ والف دلا ہور با شاہ آفرین ملاقات کرد و کہ مت  
 خلقتش داغ را بشکستہ آورد دوران ایام قصہ ہیرانچہ نظم میکرد پیش فقیر دستمالی خواندین بہت از  
 قسمیہ بیاد آمد بمریان بنیم منا نور و کہ عید آمد و جانہ کلگون نکرد و چون از بلاد عطف عثمان  
 نمود و مفتیہ رجب سالنہ سبع دار لعین ماتہ والف دار دلا ہور شدم دنا دوا و ہم ماہ مذکور در آن بلاد

طبعاً است اتفاق افتاد ملاقات مشا را به بخت دست داد سودا دل زد کرد و به پیشیا تا لطف فقیر که نقش  
 با تمام بود خواه نخواه گرفت از منتهای خوشنوی اینان حضرت بخط خودش لطیف یادگار تسلیم فقیر  
 نمود عنوانش این است **بسم الله الرحمن الرحیم** بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
 است پیشش بهت سجده چو خورشید دوست و انتقال او در لاهور شد الله ربیع و خمیس و یازدهم و انقض  
 شد شاه عبدالعظیم حاکم این مصرع تایید یافت رفت نقاد صحنی از عالم و حاکم مذکور فقیر نقل کرد که  
 از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد پادشاه خلد رکان قتیله خان جهان بهادر کو که پادشاه ناظم لاهور شد و در  
 نصیرخان خلف خان جهان بهادر در حویلی داراشکو در واقع لاهور بطریق سیرت شاه آفرین را هم در آنجا ملایم  
 هادی ابر بود و باران ترشح میکرد و نصیرخان تعریف بهادر کرد شاه آفرین این بیت زلالی خواند ساری بر  
 محل خواند **خوشا ابر س دایم س کم ستیزه که باران ریزد و از دسے ریزد ریزد و زخم**  
**نقش قدم را ل غمیشد و زمین می شد ماکل نمیشد** نصیرخان نه اشرفی در احمد از جیب خود آرد  
 صله مناسب خوانی با عطا کرد و انشا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق و سخن  
 سجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موز و نواز مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند  
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود و درین بیت ناصر علی که  
**صبر خامه میدانم که با طبعیت نیکساز و چه دید س نامہ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا**  
 اعتراض کرد که هرگاه صبر خامه که شاق از راه دور و دراز مکتوب بنویسد با طبعش نیکساز و صبر خامه  
 دریدن نامہ که شوختر از صبر خامه است چه قسم یاد ساخت شاه آفرین گفت صبر خامه خود مشوق  
 او نیکساز و اعجاز خاموش نامہ فقیر مولف با ما گفت نامہ نوشتن شاق مخالف طبع مشوق است  
 و دریدن او نامہ شاق را موافق طبع لکن صبر خامه شاق با طبعش نیکساز است و دریدن نامہ  
 و تیر حاکم نقل کرد که روزی به بخانه میر جمال لدین میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی  
 از سخن سنان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میزدی هم حاضر بود و اعتراف برین بیت میر که  
**چامہ صبر یا لایسے جنون تنگ آید و آنچه از دست بر آید بگریان کردیم** و اعتراض کردند که چامہ  
 بر بالاکوتاه می باشد تنگ آفرین گفت کلام میر درست است این سخن را از لقی از قیوم آید  
 او خواند **نه هندی منان تا نیت از راه تنگ** و به رعایت حرکت شد جانہ تنگ و اغره سا

ماندند و نیز محمد زمان بسیار مسرور گردید و در وقت تحریر این صحنه دوشم جز انتخاب از غزلیات  
شاه آفرین بدست آمد و این ابیات بر حسب ترتیب افتادند

غبارے تا طلال افرا نگر و قاتل مارا	دل	ملبیدن محو شد چون کرد و پر غم بسمل مارا
نفس بهست باینسج باب بسته کاران تن	دل	ولے هر جا برنگ غنچه یابی چون ضنبا کیشا
چهر سان از لاله زار آید نسیم جانفرا می گل	دل	نمیدباشد نصیب از خلق خوش طین سیاهان را
بیت پستی جلوت گذشت عمر تمام	دل	و آب آئینه مسیداد شیر دایه ما
من منگ ظرف و شراب خطر و نیست تند	دل	میر و چون صبح از خود دور یکسا غمرا
چشم بد دور نسیم دادند مانند سپید	دل	دوره آن آتشین رخسار پا از سر دورا
اوج خیزت یافت با مانیره روزان هر که سا	دل	از قبیل شرمه جادو دین باشد میل را
سید بد سر گشتی هر خطه سوز دل مرا	دل	شعله بجواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کش آفتها است اخلاص بکنیزان	دل	و آینه شش هم افتد آتش بنشینان با
و طرب پیدن دل نشاد گرد بارا	دل	و پیا له گردش رنگ است چون شرمه را
واژه شهای ناگس عاقبت آفت بودا	دل	و کشد آتش بر همان بادی که سازد آتش را
رونی و دیگر عشق ما است حسن یارا	دل	و ابرود و آه لب لب باشد این گلزار را
بی زری ما بهشت آشوب صاحب بهشت ا	دل	و کیسه خالے دیان اژدها باشد مرا
کس نگیر و عسری از گل که نباشد بوش	دل	و عاقبت در گرد و ترک کمال است اینجا
صفائی قوت زمی میرسد مدام مرا	دل	و که گردن عجمه شش است خطبام مرا
دار و از طول امل شیرازه اسباب جهان	دل	و رشتی چون پیچخت ابر می کند گلده را
مید پیشش در آینه شش صاحب دلان	دل	و کرد با قیمت عمر بوی سنگیها حبه را
دانه خاک آلوده گرد و از ناد خند و ناگ	دل	و دل مکدر مسکنی از هزاره خندین چرا
ز با افتادگان باشد دم گرم کرد و را بان	دل	و که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
چرخین گرمی گذار و برق شرم جلوه اش گل را	دل	و کند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را
چاک چاک غم حیرت نامه آید به جسم	دل	و رشتی طول امل صرف رفو کرد و جسم ما

دل	شگون استخ از افتادگی جویند هر زوران	دل	نظر بر پائے مهر خجاک باشد به او انان را
دل	زور با ماشام باز و استان مانند گل	دل	شب لیتیم غمشین اصبح آشنائی عند لیب
دل	این سخن در زیر لب گوید تهنی از باده جام	دل	کی توان در مجلسی گشتن رعیتس که میاب
دل	سفلہ گرد اہل مہنی یافت جادو در ہستادور	دل	میرود آخر یک یک بد ہم زون گردان کتاب
دل	عزیز خلق شود صدق پیشہ در ہر باب	دل	سیکے ہزار کند بخت است بار کتاب
دل	بحسن خلق کن اصلاح بیونی چسند	دل	چنانکہ بر سرخ بہوش سیرمند گلاب
دل	نشاہ وصل تو میبدا نم ملر پا بخود ہی است	دل	سخت استیر سم میبدا کم کند فاصد جواب
دل	ز تیغ دست نو آتش لبہ کشند او را	دل	برنگش شمع درین بزم ہر کہ موزون است
دل	مردمے باید کہ گیرد دست صاحب جوہر	دل	خیخ را بی قوت بازو کشیدن منگل است
دل	خجلت دست تہی بار با نصیب کس مباد	دل	روزگار میباید مہنون در نگون ساری گردش
دل	آشنای ہاسلم تا نیفتاد دست کار	دل	ورنہ ہر صحت بختے فتنہ خوابیدہ است
دل	میکنند احباب حسرت کشندگان انتظار	دل	صور محشر آفرین را را صدای پای او
دل	سہل است سہل تربیت خاکسار عشق	دل	گر دست روم بکسے زیر پالس است
دل	سر سہرازان در گرم ہر خوش منتھی	دل	می بآسرا تا دہد مینا لبہ غلطیدہ است
دل	بجای خویش بود عیب ہم کمال مہنہ	دل	سپاس ہے از قدم جل میرمبدان است
دل	از جام ہوش رفتہ ما باز میرسد	دل	معلوم شد کہ ساختہ خاک کاہلی است
دل	زبان طفل سخن دایہ کس غمہ	دل	بغیر عشق کہ داند کہ حال دل چون است
دل	الضمان شہودہ و گرم آئین خسروی است	دل	ورنہ بھر عروس خردست سخت نتاج
دل	تا اہل توانگر شمع صاحب نظران راست	دل	چون قعبہ کہ لب یار بر پست و جہا سچ
دل	بچ روشن گھران را بنود سچ علاج	دل	بنجہ ہر گز نہ پذیرد بگر پارہ صبح
دل	دیوانہ گمے مستی از بوسے تو میبخیزد	دل	ہر فتنہ کہ مے خیزد از کوسے تو میبخیزد
دل	خبر کن کہ پے بد م تنگ تبتیان نبرد	دل	کہام راہ بآن گوشہ دہان بزدن
دل	ہمہ چون شمع درین بزم سہرا فرخاند	دل	تا کہ عشق بدارغ تو سہرا فراد کند

دل	آخر بزرگ شمع سرخویش میخورد	دل	هر کس که در طریق طلبش پاید
دل	بزرگ که جسم نه زرو ناتوانی شد	دل	بختی جامه دیدم که رنگم عفرانی شد
دل	فروران که در انکار با ده دست جلال اند	دل	نهفته در تبه ناخن پیاله همچو کون هلال اند
دل	تا دل تیر نه پنهان من شد	دل	من بر دل و دل فدای من شد
دل	چون جسم در شیشه آید باده بزم آرا شود	دل	در شمع کیفیت صاحب مهر پیدا شود
دل	بزم صیل هم عشق تلی بر تیر باد	دل	سپینار آمد مجلس لیک آتش زیر پا آمد
دل	نباشد لیکه غبار سوختن مضمون مکتوبم	دل	بزرگ شعله آتش ز خوان دو مخیر فر
دل	هزاران فتنه آتش بکف فرصت طلب دارد	دل	چون نور عسل ناخواجه را سامان نشاند
دل	مارانه جنون و سودا بجزار است	دل	بوسه بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
دل	خنده ز غنچه تصویر دل ناشگفت	دل	آه ازین عشق که در ساعت سنگین بستند
دل	عالمی بر باد رفت و عالمی ایجاد شد	دل	آفرین ناز و نیاز ما دجانان کم نشد
دل	تا کشودم دین دل یار در آغوش بود	دل	خواب ما ای آنسیرین محتاج تعبیری نشد
دل	بدانگیریش تا چند ستاخ آفرین قسم	دل	خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
دل	ز بس دلتگی چون غنچه گل خواجه در احسان	دل	گرچه خاک در دست است از زر دست بردارد
دل	بغیر تیغ هم خوان علاج سرکشان دن	دل	ندیدی شمع را که سر بریدن گشت سرگشته
دل	خس را محیط سخت روان میدد ز موج	دل	این است اقیانوس بزرگان روزگار
دل	هر تنگ نظر کجا تاب جنای تو کجا	دل	شیشه ما است که دیوانه شک است هنوز
دل	تنها خودم صاحب درواشنای خویش	دل	خود چون سپند و جدغم بر نواغ خویش
دل	پوشیده چشم میگنم ز آب دایم	دل	ترسم خدا نکرده شوم آشتیای خویش
دل	غلام هند و چشم تو شد که من نازد	دل	بمیرزای خود صفهان سر بر فرویش
دل	ما فقیران بادشای دقت غولش آفرین	دل	صحبت نواب یا خان گر نباشد کو مبارک
دل	نرک حسن گرفت ز سامان شکار	دل	آنسیرین سبیل بود شاه مولی کبر
دل	نواخته که باشد سوختن در پرده اندازش	دل	چونار فمع آتش میجوشد از پرده سیاه



که چندی رنگ گرداند تلب تاب دالتش	دله	بجای شود در چشم غضب متش تماشا کن
گر نبودے دیدت از دیده بیا غرض	دله	بچرخ گیس مردک از دیو میکردم برون
سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دروغ	دله	آفرین کش نشاء مست خون طاعتها کباب
قهر مان شرح نداشت را دار و معانت	دله	سهل باشد بزم از خود زنگان پوشیده
شوق قربان طیش میشد پیش قربان شوق	دله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش
در نظر بان خورده می آید لب خندان گل	دله	در نشاط آبا و زیر خاک بزم چیده از
چون برق مکر فلک غوده عصایم	دله	از لب که هوا می تها و بر در حایم
حائل گردن دستچه بود گیرنده تسلایم	دله	شکار التفاتم آن سرین میاد بماند
ناز بر رحمت او چون نکت عصایم	دله	نیست خبر دامن ترش بنم باغ کرش
ما سپو چو رستا و نیکم و بدست انم	دله	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست
التفاتم هر کجا افتاد نکل میکنم	دله	آن سبکبارم که در راه فنا چون گردا
چون نس در پرده دل جستجوی میکنم	دله	نی همین از یار غما هر گفتگوی میکنم
برنگ سر و از بیض نبی دستی بر فرازم	دله	بنیامم سر فرو مایی سر انجمنی است بزم
خنده چون گل به که دوران کم فرصت کنیم	دله	گریه حسرت درین گلزار چون بنم چرا
گرد و سر تو گردم و خود را دعا کنیم	دله	آئین سخن بخت و بسین تا کجا کشید
بر همتیان سخت گران چون شب عید	دله	و حشت بود از صحبت من مرده دلان را
که نتواند بچند خود لقصیر پیرا بن جد اگر د	دله	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید
چو تجن مال از دلال تشنگی می رسد چون	دله	من و ستاده باینهای عشق تند خو کردن
تیمم گریست افتد بجاک پاس او گردن	دله	اثاثش از وضو آب کوثر بلج میگیرد
که باشد سر بلند بجا بقدر سر فرو گردن	دله	همین آواز در گوش من از دولاب می آید
شراب تند باشد بیشتر در غمتن رنگین		آز صد رنگ دار و روز دل مست محبت را
حمید نام عتاب آلوده من تا چه دید از من		نگه دزد و بر دل بر حسین ز نذر در نقاب آید
بهر ناله آید و چون مسجح توان رستن		در خور تپسج همان کش چه دارد درون است

کجا ہم را حیا انگذاشت کز وی تو گل چینید  
بلاگردان شوم قربان روم گردست گروم  
کچھ بکوشش تو کیگو پید از صدف بی نزار  
رشتی و در نظر مہی خشت ای کبک خرام  
شگون مخفرت اشک نداشت بہت دیر  
یو دکا فہ نہانت قطع طو نار حاصہ را  
تو چون ساقی شوی در سجدہ می آیند بخوران  
شام بیکسی بیارنا لان شیتہر باشد  
توانم در تماشا کئے رخ اود و خشن چشہ  
سے دل کن در صفات قبلہ عالم شوی  
ترک رعنائے است برگ را عشق  
ہجو ز گس گر چہ جام من ہی است  
برکے خرسندان آفرین ہر صبح بینا

چو آن طشے کہ ہم سیرست ہستادور  
نہار دنا سرین الاثر اسے جمے بحال او  
کہ بی وطن ہو بودن یہ از وطن بے تو  
ز داغ لعل شدہ ماند بہ گلستان لاا  
بہر چشیش و کان خوشیش ہر کس سیر  
کہ مقلد ارض است بر ہم سہوون و ست  
خیم دست نگارین تو محراب است سیر  
ز گرد سر در خط کم نشد زان شہم کو با  
اگر روید بزنگ شمعون از ہر موی کن ہے  
آب شہوتا قبلہ تحقیق راز فرم شوی  
گل نشان دم بار بستم  
آفرین بے بادہ شہم  
فلک اونا رازین خط گل ہجو سیر

الفظ قالمین تبون ہم آمدہ مؤلف گوید درین بیت لفظ قالمین بنون آمدہ این ہم دست است  
شیخ محمد علی حنین ہر گاہ از بندرتیہ داد و دیوستان و خدا آباد کہ ہر دو شہر عمل از آباد  
است گردید شخصہ شعری پیش شیخ خواند کہ قالمین بنون داشت حراز خاطر فقیر را کہ شیخ  
گفت لفظ قالمی بی لون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریاد الدین عطار نیشابوری  
در سند نامہ مشہور قالمین بنون آوردہ می فرماید ۵ مردہ را بپوریا قالمین بود ۵ لاکم  
۵ قلمت بالین بود ۵ آفرین گوید ۵ در شربے کہ ماییم آلودہ دامن نیست ۵ ساو  
چو لقصو بر زندیم پاراسیم ۵ محمد علیخان مخلص بنین کشمیری مؤلف تذکرہ حیات اشعار است کہ  
از ان تذکرہ بنام خود نوشتہ و مخرج اول را الخیر دادہ مطلع کردہ باین طریق ۵ آلودہ دامن  
نہست در شربے کہ ماییم ۵ بہین قدر تقدیم و ناخیریت را از خود ساخت و در ترجمہ شاہ آفرین  
و تذکرہ یک بیت مؤلف رسالہ را کہ عبارت از بیت مذکور باشد شہید مخطوط و مسرور

در خود کرده بود استیست بیت بلا شک از شاه آفرین است و تین صاحب نعمت شاه آفرین است  
برگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی بیج سیالکوٹی شنید گفت بیت ناموزون است و از تصویر ران  
نوگفت گوید این وزن بحر مصراع است تقطیعش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و دوبارگی فاعلان  
سبع آید و بیج زیاده کردن الف بود در سبب غنی که در آخر جزو افتد پس فاعلان فاعلان شود و بیجا  
آن فاعلان گذارد این فاعلان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلان  
مصراع دیگر فاعلان آید بیت ناموزن نشود چنانچه میرزا صاحب گوید و هر خارا این بیابان است  
در نهائی است و هر شب نیمه درین باغ جام جهان نمائی است -

اصف بخلص ذواب آصفیاه نغفران پناه است چون گران از جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات  
مسامح را می افروزد بر رخه حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه ماثر باند نرین میلان  
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان بن عظیم صاحب قزاق ثانی شاه جهان است و جد پدری او عابد خان  
که ادا کا بر سمرقند و از اخلاص شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان و محمد شاه بهمانی دار و  
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اوردنگ زیب انتظام یافت و بعد از درنگ  
آرامی شاهزاده بنیدریج منصب پنجزاری در بهیمای اعتبار گشت و دوبار منصب صدرات کل صدر آرا  
گردید و بیت و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعين الف در محاصره قلع کلکنده بزخم گولی  
بجانقشانی از میدان برو حلف او میر شهاب الدین که از کبر ارا غلده مکانی است رفته رفته بملک  
بهفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر فرید در جنگ عارج آسمان خرتی گشت و در جلدوی  
قرودات شالیه که در شتر بجای پور بتقدیم رساند باضافه فقره فرزند ارجمند بالقاباقی طره زیبا  
بر دستار افتخار و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علمیهات افراخت و در ایام حکومت  
انتخاب سنه ثمانین و عشرين مایه دالف کوس سلطت ازین عالم فرو گرفت خلف او ذواب آصفیاه نام  
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه ثمانین و ثمان الف در زمان غلده مکان بخطاب  
حین قلیج خان منصب پنجزاری بلند پایه شد و او آخر آن عهد بصوبه داری بجای پور و عنایت بجاکو  
و در عهد شاه عالم بخطاب خان دوران بجا در و صوبه داری داده را تیا زیانفت و بجهت فرصت بنا بر اساس  
اعراض و ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

چنانکه شاه از ارتداد برآمده بر محبت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد قزقر  
 بنویش نظام الملک بجهاد در فتح جنگ منصب هفت هزار می و صوبه داری و کن مجاهد گشت و  
 چون ایالت دکن بامیرالامرا سید حسین علی خان توفیق یافت و ثواب فیصل عتبه خلافت شتافت  
 دفع الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پروبال سطلقی شرم پیشینده حکومت مراد آباد و فیصلگاه خلافت  
 برگرفت و حسن سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و بوی اتفاق از امر انحصار  
 نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آمد و در سنه ثلثین مایه و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعه اسیر از طریق  
 و شهر بر پا پیور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری بر پا پیور را مورش بود و صلح است  
 و سیزدهم شعبان سال مذکور بر سید ولادور خان که از صفو به مجار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور کشته  
 بظفر یافت و بر پا پیور معادوت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم یلخان برادرزاده امیرالامرا  
 سید حسین یلخان که نائب دکن بود در کوا بالا پور نواحی الفرت برافراخت و چون طبقه سادات بامیر  
 برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فروس آرا مگاه محمد شاه شده بود و تیز گردید  
 نواب در سنه اربعه و ثلثین مایه و الف از دکن بکنور رفته پنجم جمادی الاولی ببلعت وزارت قاست میا  
 آراست فقیر در آن وقت بدارا خلافت اقامت داشت و در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان سغری  
 ناظم کجرات قدم جرات در وادی نئی گذاشت فروس آرا مگاه صوبه داری کجرات و مالوه ضمیر وزارت  
 حایالت دکن نواب مقرر کرده هم حیدر قلیخان با توفیق فرمود نواب پاشنه کوب تا جاها بود و قریب  
 خود را رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بکنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را بنای  
 صوبه داری کجرات داده مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بظفر الملک خان پسرم خود سپرده و اول  
 جمادی الاولی از آن سال بدارا خلافت مراجعت نمود امر انحصار نمود استند که پای نواب در آستان  
 خلافت قائم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ثلثین مایه و الف حکومت دکن از تیز نواب  
 مبارز خان ناظم چند تا با مضمون گشت نواب مخالفت هوا دارا خلافت و موافقت هوای مراد آباد با  
 خود که سابق سبکدست است اینجا پراخته بود بهانه ساخته از فروس آرا مگاه رخصت مراد آباد گرفت مسافری  
 نور دیده جانب دکن عطف عثمان نمود و بر جناح استعمال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل قلیخان  
 آمدست و میوه محرم سنه سی و ثلثین مایه و الف در لشکر کشید و جنگی معصوب داد و مبارز خان بل شیخ محمد الملک

او کن نواب گشت بد و مول این خبر بمجنوبه صوبه گجرات از غزل نواب میبازر الملک سر بلند  
 تونی و صوبه مالوه بگردید و برادرش گشت آخر فردوس آرا نگاه خاطر با ستالیت نواب متوجه  
 و در سنه شان و ثلثین مایه و الف نواب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ثمان مایه و  
 الف بمیل الله تمام طلب مشهور خود نواب غلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب و کن  
 روانه هندوستان داد آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافه گشت بعد دو ماه فردوس آرا نگاه  
 نواب برای تنبیه غنیمت خدمت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غزل را به حبشنگه و صوبه مالوه از گنجه باقی  
 به نواب عنایت فرمود نواب به اکبر آباد آمد و محی الدین قلیخان که از بنابر سعادته خان زیر درازا قریب  
 نواب بود نائب صوبه اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریا چنبل بگذشت غار با عینق بیج در  
 بیج است و وقت آمدن نواب از دکن کنار دریا چنبل لشکر انضیع بسیار رسانید بودند نواب زیر  
 اکبر آباد محین عینو کرده مشرق رویه روان شد و بر سر آمده و کهن پور گذشته زیر کاپلی دوباره دریا  
 حسن را عبور نموده در ملک بنیدیه درآمد و راه بنیدیه با جمعیته در رکاب شد و بعد طی منازل به بمبوپال از نواب  
 به صوبه مالوه رسید باقی را در هم با قوچ سنگین و دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در صوابه بمبوپال  
 آتش جلال و قتال شتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داد  
 زود بار را انعامه برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب انست با امر دیگر حسن سلوک فراد  
 بتل آدره و چون امیر الامر اصمصاح الدوله خاندوران بخار بنادر شاه جانفش نمود منصب امیر الامر  
 مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن با غوامی خوابان ملک  
 خود که سر پیوند نواب بر اصلاح پس در سنه ثلث و خمیس مایه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد  
 بستم جهادی الا که و سنه اربع و خمیس مایه و الف در سواد و رنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ  
 داشتند و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بیست پدر و والا که افتاد و نواب در سنه ست و خمیس مایه و  
 الف کتیر خیر ملک کرنا ملک بر گشت اول قلعه ترخیا پلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بجزان ملک آرکات را از  
 قوم نواب است استزاع نمود و در سنه سبع و خمیس مایه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از  
 مغریان دکنی بجزه التخریر آورده و چهارم جمادی الاخری سنه صدی و ثلثین مایه و الف در سواد بریا پور  
 عظم کشور لقا و شش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین مرشد شاه

برہان الدین غریب دفن کردند و در پیرین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او آسمان و الدوله -  
 فتح الدین خان ردی توجه ب عالم بادید آوردند و تکلف نمودند و سر کن مملکت ہند از جهان رفتند  
 قتاد حیف ستہ در یگانہ از کف دہرہ برای ولست این ہر سہ یافتہ تاسخ نہ نمایند شاہ زمان با وزیر  
 آصف دہرہ ذاب اذا عالم امراد دولت تیموریہ ہندوستان است از عہد خاندان ہندوستان ہندی  
 فردوس آرام گاہ محمد شاہ بر چار باش امارت کمارانی کرد و قریب سی سال بجای شش شش ہجری  
 دکن کہ قلم و چندین بادشاہ عالیجاہ بود پر دخت جمیع امراد عہد فردوس آرام گاہ عیال اولہ و دومہ  
 مراحم و اذافر زندانہ بمقدیم سیر نیند عجبت ملک صفت محبوب لہنج بود ہمیشہ مدد سہ کار و فتر و علما  
 و صلحا دار باب استحقاق رخصت و بخت قسمت ہر کس شہی نہ بود سید علما و شایخ دیار عرب و بلاد النہج  
 نرسان عواقب عجم و اطراف ہندوستان صیت قدر دانی او شنیدہ رو بدین آوردند و ذلک انشیلان کنیز لالہ  
 بردند از انارادست حصار شہر پناہ مرہا پور کہ در سنہ احدی و اربعین مایہ و الف بنا آن گذشت  
 و مجبور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالائی کسل فردا پور کہ در دیلنہ محض بود طرح انداخت و مجبور  
 و کاروان سہرارد و تھانہ دہلی تعمیر نمود و رب اجل ہذا ابتدا آمینا مطابق سنہ احدی و اربعین  
 و مایہ و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شہر پناہ حیدر آباد و نھر ہرول کہ در وسط شہر  
 اورنگ آبادی آید و آب سخن ہوزون میگرد و دیوانی ضخیم دارد از تباہ طبع شہر پناہ است

تاہست ابل کرد و با خود سن باز آئیندا	دلہ	آمد آب تازه بر روی کار آئیندا
بہ کہ تصویر کشے میلست انسانے را	دلہ	تا تماشا کنے این الجھن فانی را
اے بسا کار کہ غفلت بسر انجام آرد	دلہ	خواب بیدار کند بو بخت کنناے را
ز شود بحر گر فہیدہ بخت جہا بش را	دلہ	بسا مان فناے خود مہیا شو جو دیش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانہ ما	دلہ	شمع گر دید بگرد سر پروانہ ما
طریح کاشانہ مارینہ رنگ نقات	دلہ	عشق آلودہ رو و دل زبردانہ ما
میکنم روی طلب ہر جا کہ میخانی مرا	دلہ	ما یلم سپون درق ہر سو کہ گردانی مرا
و طلب بیدست پائیم ہستی ای در دل	دلہ	تا برویلاب شک آنجا باسانی مرا
سیر گلزار زندان ہستم بجاری و شستہ است	دلہ	می بر روی عالم دیگر پشیانے مرا

بسم نبوت و همت شاق متابع | دله | نیم ساعت سر بر تشنگیستان را  
 چون ذکر نیم در ترجمه نواب آصف جاہ افتاد مجمل احوال این فرقه باغبیہ گوش گذار اخبار  
 جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگردد که از قدیم لایام فراموش و ایان ہند پیش از عمل اسلام و بعد  
 آن بر اہل دکن حیرت بود و ہمیشہ افواج قاہرہ فرستادہ تمام قلعہ و دکن تا انکار و سر پی برد بر  
 میا خستند الا درین عصر کہ قوم مرہٹہ در مالک فتح المسالک ہندوستان عجب کار بار کردند و فتح  
 کشور و دکن مالوہ و گجرات و صوبجات ہندوستان بہ تصرف آوردند مگر صوبہ اودہ کہ بسبب صیقل  
 دریای گنگ و دریا ہرمان الملک و غلات و محفوظ ماند و صوبہ ملتان و صوبہ پٹنہ کہ بسبب دور  
 دست بودن از دکن بضبط غنیمت دریافتہ اگرچہ تا سب نیم در ملتان ہم رفتہ اما از دور و دور  
 شاہ درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبہ پٹنہ و بنگالہ ہم عمل غنیمت ہا ہی نشد تا ظلم بنگالہ بعد مجاہد  
 مصباح قرار دادہ ہر سال ششکیش مقرری میفرستاد و چنانچہ مقتضی می آید مرہٹ عبارت از دیوگیر  
 و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرہٹہ گویند و زبان مرہٹی مخصوص این کسان است  
 در پست غنیمت در قوم بھو نسلہ باشد و نسبت بھو نسلہ را جہای اود دیویر می رسد و را جہا سہ  
 اود دیویر فوق جمیع را جہا نزمین را جہو تانہ ازا از جہا سہ و دیگر ہر را جہ کہ نور مند را ج می شنیدند  
 اود دیویر قشتہ براسے اود میفرستد و اوان قشتہ افتخار را بر پیشانی ادب میکند و لقب جہ اود دیویر  
 و اونسب خود بنوشتران عادل میرساند چون حد و قاص ایران نکشید کرڈ و اولاد نو شیروان آوارہ  
 شدہ یکی ازا جدا درانا ہند آمدہ بمرتبہ را جلی رسید چون شہر بانو و ختر نزد خیر یہ میردہ نوشتران  
 با سربہ رفتہ و رجبالہ یلح امام حسین رضی اللہ عنہ را بد از بطین آن عقیقہ امام دین العابدین  
 رضی اللہ عنہ تولد شد نسل سادات حسینی منحصر را امام دین العابدین است درین مہودت قبلیہ را جہا  
 اود دیویر احوال جمیع خال بمسئے مہون سادات حسینی اند غنیمت مرہٹہ را لازم است کہ با سادات  
 بر عادت اولاد بات پیش آیند و حق صلہ رحمیجا آرند انقصہ کمی ازا اولاد و انا کہ از بطین خستہ  
 بخار بود بسبب نامرہٹت برادران ازا دیویر برآمدہ کثور و دکن افتاد و در ظرف کرناک ساکن شد  
 و از بہت عمدگی خاندان خود با عمدہ ہائی دکن خوشی بھرسانید و اولاد اود سربہ شد نہ یکے اتولہ  
 و قوم بھو نسلہ از قوم بھو نسلہ ساہو سہ اول در سلک اتباع برہمان نظام شاہ تمام داشت تا نیاہ

بابر ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری ادب برگزیده ابراهیم عادل شاه در داد اخر عهد خود برگزیده بود  
 دریاگیر ساہو بے مقرر کرد ساہو بے آنجا برسم زمینداران طرح توطن انداخت چند می کشید  
 نوکری صاحبقران ثانی شاه جهان نیز بردوش خدمت گرفته بود خود در لیاقت میگردانید و  
 پیش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه عرض موت  
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت در راه یافت و اکثر سپاه کوکن بزرگتر  
 بیجا پور آمد و آن لایت و قلاش از لشکر کے که محافظت کجانی تو اند کرد خالی ماند درین  
 اوقات سیوا که رب النوع غنیمت سیه کلیم است و جونی از هوشیار و حیاہ ساز و سپاہ گری بود و سیه  
 فراہم آورد و سیوہ تروا فاز کرد و قزاقان سلاح را که از وجود حر است بیگان اسباب قلعہ دار  
 تہی بود بصرہ آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بمراد و کپش علی عادل شاه جلوس نمود  
 و چون ادب بنا بر ابدال سلطنت و مختارین استقلال بهم فرسانیدہ بود و قزاقان در مملکت او را نمود  
 و سیوا در زبرد قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصول تازہ بخش خود اصل  
 نمود قریب چهل قلعہ سابق و لاحق ملو از سامان قلعہ داری بهم رسانید و باستظهار حصول کوہ و جنگ  
 بحکیمیت خاطر و فرخ بال سلز اطاعت علی عادل شاه پیچیدہ علانیہ مجاہدہ خلافت او نور دید و آن  
 را کہ کن کہین سلطنت علی عادل شاه بود بدغاشت فوج او را انیضا نمود و رستم خان را کہ او ہم از عہدہ  
 آن دلت بود شکست حاشی او و لہذا از آن خاطر بالکل از غوغا عادل شاپیہ پرداخت شد و  
 در فراقی و تاخت تاراج اطراف توچی کوکن کرد و چون لایت کوکن متصل بدریا شورا سست  
 بخشی بنادر در تصرف آورده راہ نے بجز راہ نیمہ راہ نے بر ساخت بعضی اوقات کہ قابول سیوا  
 بر برنے مواضع متعلقہ بادشاہ ہند یعنی خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر بمقام  
 خلد مکان رسید برلینج والا بامیرالامرا شالیتہ خان صوبہ دار دکن صا شد کہ بدفع سیوا پرداد و  
 دھارا را بھجوت نیز با اتفاق امیرالامرا برین رسم بامور شد امیرالامرا جدد و مجدد و اقر و تازیان  
 و خرب لایت او بقدیم رسانید سیوا در لایت و سچین دالت برادر دومی امیرالامرا شالین  
 آورد و ابوالفتح خان پسر امیرالامرا را کشید ساخت امیرالامرا معزول شد و صوبہ دار دکن لٹا ہارہ  
 محمد عظیم توفیق یافت چون محمد دکن از دھارا بھجوت خاطر خواہ بادشاہ بکفایت رسید خلد مکان



اور مجبور طلبیده بجای اور ارجحی سنگ را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوار گوشمالها سے داعی داده  
 قافله اور تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و دست  
 و تشه قلعہ و ملک ده لک ہون شکیں سرکار بادشاہی نمود و بموجب اکتس راجه جی سنگه فرمان  
 بادشاہی مشعل بر حقو جراحیم بنام او صادر شد و سینا پسرش بنصب پنجزاری سرخواری فہت  
 و خود با سپہ ارادہ نقبل عقبہ خلافت نمودہ و نیز ہموی اتحادہ ششست و سبعین و اہل دراکہ آباد  
 دولت زمین بوس اندوخت مہورہ عنایت شہزادہ گردید با نابار و ہفتانیت و عدم ادراک  
 صحبت سلاطین عنایت بادشاہ زیادہ بر مرتبہ خود وقع داشت گوشہ رفتہ با امام سنگ سپہ راجہ  
 جی سنگ انہما ز شش کرد کہ خود من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بیاسداری او  
 تعین شدہ با سینا پسرش کہ بے تقصیر بود از یاریابی ممنوع نشد و مکرور خاطر بادشاہی بود  
 کہ بعد چندی سیوار از تعلیم خانہ ادب برگزیدہ و شمول عوطف ساختہ رخصت انصاف ارزانے  
 خود آتا اورا حوصلہ کو کہ این سخی دریا بد بعد سہ ماہ و نہ روز بست و ہفتہ صفر وضع خود تغییر دادہ سینا  
 راہ قرار گرفت و بدکن رفتہ ہمیشہ ہنگامہ آمای فساد بود و صوبہ داران و ن تہیہ تا ویس و میز و چہ  
 تا آنکہ بست و ہارم ربیع الآخر سنہ صدی و سبعین و الف ہفتہ ہستی او فرو شست سینا جان خیر  
 بسرت پر بر پا داشت آخر قلعہ مکان نفس نفس متوجہ کن شد بست و سیوم ربیع الاول سنہ ششست  
 شست و سبعین و الف اورنگ آباد را کامیاب متزلزل ساخت و تا آخر عمر خود در شہت و پنج سا  
 در گوشمالی مرتبہ صرف کرد اما از تہا دن بعضی امر کہ برای اعراض نفسانی خود می خواستند کہ  
 ہم مرتبہ انفصال پذیرد اتصال این شجرہ ملوئہ صورت نسبت سینا را دو سپہر وجود آید امام  
 و سا کہوراجہ بعد رحلت قلعہ مکان مرتبہ رشتہ شرکت در ملک بادشاہی دو آیندہ رفتہ  
 رفتہ دست تصرف بملک خارج و کنی سانیہ تفصیل این اجمال آنکہ او آخر عمر خود مکان قرار  
 یافتہ بود کہ با غنیم صلح در میان آید باین شرط کہ سرحد او محصول ملکی نہ رویہ بصیغہ سرحدت کہ  
 خدیہ غنیم مقرر شود بادشاہ اسن خان عرف میر ملک را با اسناد و سرحدت کہ نزد غنیم بود تا کہ  
 عدد و بیان حکم صادر و سرداران غنیم را بلازمست بادشاہی بیار و آخر ذی ہجری بادشاہ برگشت  
 و میر ملک را کہ منور اسناد و حوالہ غنیم کرد و بود و مجبور طلبیدہ و در عهد شاہ عالم سرحدہ دہ پیر و بسملی

از حصار عایا بنیم مقرر شد و سمن بادشاهی حواله کرد و در شاه عالم بعد فتح کامل بختن در  
 و عشرین مایه دالغ لوی معادوت از دکن هندوستان برافراشت و تصویر دار و در  
 ذوالفقار خان و محبت فرمود ذوالفقار خان و ذوالخان بنی را نیابت خود داده و در دکن ماند  
 و ذوالخان بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود بجهت از سیر کار بادشاهی  
 و چهارم حصه از غنیمت سوای و نهم حصه سر و بسکه از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری  
 گشت اما چند چوبه بنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهبر  
 بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر  
 بدکن بادشاه با غوای دولت براندازان بسرداران کن خصوصاً همورا چه بنیست  
 امیر الامرا امتوا تر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز بر  
 تازه بر می نشست قطب الملک همیشه امیر الامرا با بدن دلی تا کند می نوشت لا علاج امیر الامرا  
 و شمن قانہ شمن بیکانہ ستاد سنہ تسع و عشرین مایه دالغ با ساهورا چه توسط محمد انور خان بر می نمود  
 و سکر احمی ملها صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گنجایشتن با نذر  
 سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوبه و سر و بسکه شش سو دکن بمهر خود یا خنواده کوکن و غیره ملکی  
 قدیش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشونات اذ برائتمه کوشی وکیل ساهورا چه مقرر شد و در سر پرکنه و در  
 از جانب بنیم لقب گشتند کی مکسار که چهارم حصه وصول کند و دیگر نائب سر و بسکه بعد انعقاد  
 صلح ملک دکن که بعلت نزاع بنیم خراب بود اگر چه زو با دی گذشت اما ضبط بادشاهی از ملک  
 برخاست و بخوست این ترفیع سخت اسیرت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنہ ثلثین مایه دالغ  
 عالم علیخان برادر زاده خود را در دکن نائب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود در  
 مرطبه بسرداری بالاجی بشونات سازم دارا اختلاف شد و بعد عزل محمد فرخ فیاجلاس و سید  
 در سنہ احدی ثلثین مایه دالغ پایه سکر احمی ملها بلند شد و صاحب اختیار دکن نموده ادرا با اتفاق  
 بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بنیم  
 از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنہ سبع و ثلثین مایه دالغ فردوس آرام گاه صوبه داران و در  
 از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده خیل گشت و در سنہ تسع و ثلثین مایه دالغ هو لگر از قوم شهابان گذر

و از رخسای یاجی را در سپهر بالاجی نشوونات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن به تائید رفت با گرد  
 بهادر جنگیده و در کشت و نا آمدن صوبه دار دیگر از حضور دلاور و در بهادر محافظت شهر عین می نمودند و در  
 ثلث داریین مایه و الف محمد خان بخش صوبه دار مالوه شده باین رسید تا لبیب خنیم  
 که همیشه بتاخست و تاملج مالوه می پرداخت نقش او در دست نشست و در پنجه داریین  
 و مایه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان بر وجهی سنگه صاحب از دست مقرر گشت و تقویت یاجی  
 بتاخریت کفر پیش از پیش خود در دست و داریین مایه و الف یاجی را و قدم تجارت پیش گذاشت  
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دارالخلافه مظفر خان برادر صمصام الدوله خان نوران بفرع  
 غنیمت نامه و شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر و نخ رسید یاجی را و در بر و نشسته بدکن برگشت  
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافه عطف عثمان خود در دست مسلح و داریین مایه و الف باز یاجی  
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله و قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور  
 تنبیه و تعین شدند و آنها با کوبه تمام هر کدام تفاوت بست سی کرده بملک مالوه فرامیدند یاجی را و دو  
 فوج کرد فوجی بسیر و در بیلا جادو در مقابل وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر  
 بخائب آمد و فوجی دیگر را بسیر و داری هو لکر در مقابل امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا بزرگم اعتماد الدوله طرح  
 صلح انداخت و بجه صلح هر دو بهار الخلافه رجوع نمودند و راجه جی سنگه برای تقویت کفر پنجه است که  
 صوبه دار مالوه از تغیر خودش بیاجی را و مقرر شود و متواتر عواقب بدگاه فردوس آرا سنگاه بوسه  
 امیر الامرا می نوشت و در سه شان و داریین مایه و الف بادشاه را باین سستی زنی بسا و متواتر  
 مالوه بیاجی را و تقویت یافت و اسلام در آن بد حالت غریب بهم رساند و در دست تسع و داریین مایه و الف با  
 با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بظلم و ستم و آجی پر و خسته بپرس را بجا آورد و رفت و موضع آجی در دار الخلافه  
 راجه بدادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بملکانه اساعص صوب الممالک کشید و یاجی را و بجلج  
 ملک بدادر خواست که با نمر بده که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید بیلا جادو را  
 مقرر کرد که از داریین جمن گذشته بابر بان الممالک که در آن وقت از ضو غیبه و حرکت کرده با تیر بزرگ  
 اکبر آد رسید بود و آید و بیلا جی جمن را عبور کرده بابر بان الممالک مقابل شد بابر بان الممالک خطاب  
 آن جمنی کثیر مشتول و مجروح بیلا جی گرسخته آب جمن را گذاشته خود را پیش یاجی را و رساند اکثر نوم

بود و آب برین سرق شد و قریب یک هزار پانصد گیس با سیری در آندند بر بان الملک هر یک را  
یک چادر و ده روپیه داده و محس کرد باجی را و وقت عظیم کشیده رویشا همچان آباد آید و داخل باد  
بیردن شهر استاده بجا قنط شهر بر دختند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غر و خوانی با متحد  
پیش قدیم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دور و زره زحمان داد بعد خرابی البصره امیر الامر  
صمصام الدوله از دارا خلافت بر آمد باجی را و صرفه در جنگ ندره جانب اکبر آباد آید و در  
وامیر الامر هم دست از تعاقب برداشت و در شلخته خمینی مایه و الف نواب آصف جاه از دکن را بکشت  
رفت و صوبه دار ابو از غزل باجی را و مقرر شد نواب عطف عثمان با لوه نموده به بچول رسید باجی  
هم از دکن بر جنگ استعجال استقبال کرد و رسوای به بچول مکر را ویر شهر او داد باجی را و رسد غلته را  
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب در مصاحبه زد و صوبه دار  
اده باجی را و گذاشته زد و خود را بجنوب بادشاه رسانید و در استعجال نواب و رسوای به بچول بحج را به  
باجی را و بر کو بهو نسلا که محاسنار صوبه بر آرد و از غنی اعمال ساها و راجه بود و بجا حجت خان الیه آبادی را که  
از جانب نواب بنظم صوبه بر آرمی برداشت در ماه رمضان سنه خمسین مایه و الف شهید ساخت  
و چون بهی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصوبه و این  
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود و ضبط کرد و چون نادر شاه از هند بولایت  
عثمان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب کن بغیری نزد باجی را و فرستاد و پیغامهای و عید  
باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه آنهین و سین مایه و الف باجی را و قصد کرد که  
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خانی ساخته بی شرکت اعلام  
مگو نسار کفر برافزارد و خودی را فرام آدره جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله  
با جمعی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تباخت دار کوب چون محارثش نماید غنیمت زده زد و دریا  
لنگ را بچو نمود و از سبب و هژم شوال تا قریب عید صحنی یک ماه و چند روز بخبار همچاناکره اشریج  
داشت و با آنکه فوج غنیمت پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار غنی کشید هر روز دلاوران اسلام خیره  
دستی نمیداد باجی را و صرفه خود و صلح دیده و صلح گرا مید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و  
نظام الدوله سرکار کر کوئی سرکار مهندیه بجا گیراد و داد باجی را و بعد مصاحبه مغلوبانه رشت ابل نظیر

مالو بکشید و بخارنر بدارسین و دوازدهم صفر سنه ثلث و سیمین مایه و الف لجلت خدمت مرگی غالب بنی کرد  
 و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود در هر سال نواب آصف جاه از حضور حضرت مکن گرفته سلخ  
 شعبان اهل برانپور شدند و بالاجی که از دکن بالاج میرفت در بر بانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل  
 کرده راه مالو گرفت و بعد معاددت نواب آصف جاه بکین سال وفات او رسید سال باشد چند  
 غنیمت شونی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهورا جبهه  
 صلح یک بیست یا تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دویتم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت  
 نواب نظام الدوله وفات ساهورا جبهه که در سنه ثلث و سیمین مایه و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت  
 و سلاطین را و عزت و بادر در عزم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدارا مهمام شد اینها  
 تا این حیات ساهورا جبهه حسابی از دودمان بهوشلا بر میشتند بعد که پسر شدن ساهورا جبهه  
 غلبه الخدایش کسی را بجای ساهورا جبهه بر سرند راج نه نشانند در نام مهمام مالی و ملکی بیست  
 خود آورده سرداران قدیم مرهم را مفقود بلکه معطل ساختند ز نار و خشکار را در بازار پدید  
 آمد حتی خواران ملک را چت کردند قومی که شیوخ آنها گدائی بود مدحوی بادشاهی سر بر درند  
 زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گو یا گردید و بی پور را مالک  
 فغفور و ای اندک مهر ارج را بکشند خان بر نشان ای اندک تا خود چه دین اندک حبیبال بهند راج  
 ترکان بیادشاهی خاور نشان ای اندک تسلطی که بر همه کونی بعد شهادت نواب نظام الدوله  
 وفات ساهورا جبهه در دکن بهند وستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه و خواران  
 پناه و غیر هم معلوم ناظر خواهد شد باطل سرگذشت گجرات و جنگا لعل می آید ابتدا تسلط شمس بر  
 گجرات برین نوال است که بعد زوال دولت سادات بارهم در سنه ثلث و ثلثین مایه و الف  
 فرودس آرا مگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمرالدین  
 خان بمخرالدوله حیدرقلیان اسفرائینی نمیکند خدمت میرآتش تقوی بیض فرمود و حیدرقلیان اجد گنا بدست  
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهوّر خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون  
 وزارت در سنه اربع و ثلثین مایه و الف نواب آصفجاه مغبوض شد احراز حضور در مقدمات مالی  
 و ملکی خلافت راسی نواب آصفجاه دخل میکرد و در خصوص مخیرالدوله حیدرقلی خان فرودس آرا مگاه

پانچواں نواب آصفیاه مقدم داشته سید رفیع خان اصبوبه اولینی گجرات مرخص و حمید علیخان برگزیده  
رفته علی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که شما را غنی بخود گردانید  
معلومه دار گجرات از تغیراد بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بهم نمود  
تسلیم نمود و در سه دست و ثلثین مایه و الف معلومه داری گجرات از تغیراد بنواب آصفیاه بمبارز الملک  
سر بلند خان لونی عطا شد بمبارز الملک سمن نیابت به شجاع خان بجزاتی فرستاد و حامد خان  
پنجپور اناجلت بیامانی دست و پای نمینوشتند ز دوازده گجرات بر آس و در موضع دهر اقامت کرد  
و کتبی نامی غنیم دکنی را بلک خود طلبید و جمعیتی از خود و قزاق هم آورده بر سر گجرات رفت شجاع  
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاع خان فتنه هستی در باشت رستم علی خان بر  
شجاع خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید و اسباب محاربه با حامد خان  
سامان نمود و بیلاچی کاکیو ارا که از سردار مرهه بود و در حدود سورت نهنگامه آراسه داشت با  
رشتن شته با جمعیت قریب است هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کتانی که آن  
قریب است هزار و ششصد از احمد آباد کوچید بخار در یکا می تلافی فرستید و نمود و بیلاچی کاکیو ارا که بر  
رستم علیخان بود امار باطن بدلات کتانی با حامد خان اتفاق داشت لکن حامد خان غالب آمد و رستم  
بقتل رسید بمبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع نهنگامه حامد خان در سه شمان ثلثین مایه و الف  
از دار اختلاف جانب گجرات انصاف نمود و حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد و  
مبارز الملک صاحب قلم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بهم خود در باب و دخل داد و بمبارز الملک  
چون حامد خان مرد لا ابالی بود و فیض یافتد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرکت از  
شیراز جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و فرج مبارز الملک  
از راه دیگر داخل قلعه احمد آباد و شل شهر را تصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت  
بکن نزد نواب آصفیاه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سکونت کرد و رفته رفته عمل پادشاهی  
با حکمیه بر ستاد و ظلمت کفر تمام معلومه را فرو گرفت و در سه شمان و ثلثین مایه و الف غنیم در جنگاله غنیم که  
سرشته می افتد چنین است که سیزدهم زمی حجه سنه اصدی و ثلثین مایه و الف شجاع الدوله ناظم جنگاله غنیم  
بنه بخانه راجان تاجر است پسرش مهر فرخان نائب منابش اما کتبش بل طبیعت منافی است با کتب اهل

مبارز الملک  
شجاع خان  
احمد آباد  
شیراز  
بلگرام  
جنگاله  
غنیم

کرد و در بختان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب آویز نیابت صوبه می پرداخت  
 بهوای گرفتن جنگ که را در سر خود جاد و در با فوجی سنگین تقرب حصول ملازمت سرفراز خان لازم میشد  
 شد و چون قریب سید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ که آمده می آید با مردم فلیل از سر جاد  
 برآمد و حرکت اندوخی کرده قتل رسید و شد قلیخان محمود تخلص اما و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اوسیه  
 فوجی فراهم آورده بهار به مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را به کن پیش نواب صلیح  
 رسانید میر حبیب ازستانی که بخشی مرشد قلیخان بود و زور کو بهو لنسله مسکاسار صوبه برار رفته ادر  
 شکر کبک خیر جنگ که نمود و کو فوجی سنگین به سرداری با سکر نیذت دیوان خود علی قزاق که در عزم  
 از رفتار بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به جنگ کشید و قریب یکجا جهل و  
 قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبانید و با سکر نیذت و علی قزاق را باست و دو نفر  
 به قریب نیافت و خیمه نمود و طلبیس میر علی غلبه تیغ بید ریغ شت فوج نبات النعلش شده و رو بفرار  
 نهاد و کو میر حبیب غایب خاسر گشتند اما صوبه کنگ را تصرف خود آوردند و هر سال فوج جاد  
 و تاراج جنگ که میستند و تا آنکه مهابت جنگ هر سال می کشینی برای کو مقرر کرد و ملک را از  
 خرابی محفوظ داشت حال آنکه مناقب این کرده تازه بعرضه آمده بایشیند مره عموما و برات  
 و کن خصوصاً طر فنیی دارند هر جاد دست می یابند و جوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف  
 خود کشند و زمینداری را بهمانا تحس که که بسببنداری مردم خبر مثل مقدم و پیواری نمیکنند  
 و با انواع بیاد اسرارشان قدیم را از بنج برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخوانند که مالک تمام  
 روی زمین بر همه کو کنی شوند و زانی مطلق قتال شاه که روزی رسانند مسلمانان بهند و دست برات  
 احسان ضلالت بر همین من نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه بطور سلم تواند شد و شرافت مزاج  
 و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجبی آن اقتدار که سلطنت دکن بدید و رقبته خود در آن  
 و جوار پیروز و بانان گندم خوش شربت و بیاد بختان خام و پانجه خام و کرسنه سبر خام مثل سیکر و مال سایر  
 برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشیه را همه گدائی است و در کش بهند و آن مقرر شده که صدقات را ثیر  
 باید و طبیعت مقوم نسلا به نسل بدیور و گری نوگر شد و طماعی ابن الرضی لازم مهابت گردید و این  
 حصول رتبه سلطنت اتار بوی گدای از طبیعت غیر مؤثر و محاسبه حکام متضایان بر همه جوع سببند نظر آنها با فوجی که

فوج  
 جاد  
 سبب  
 جاد

مانده در دست هر چه دارد تا بحدی که دستار و پای افرازا در کشیده میگیرند و برآمد کار و ادحواله عالم بالا  
 خوب گفته که گفته است برست خلق عالم کاسه در یوزه می نیم که گدا چون باد شد گرد گداساز و جهانی را  
 و سبب شکلی فرج انجم در یافته شد این است که مدار خدای اینها خواه امیر شد خواه فقیر بردال نورست با  
 این ال عملی از روشن که آنرا در مهندی بگمار بجای فارسی میگویند نیکی کنند و از خارج بهم روشن غلبه سازند که  
 به دست آن نفع سازد و اگر احیاناً در غن میخورد اقل قلیل که حکم عدم دارد و در چ سنج و طلیت و زرد و چوبه بهم در پیر  
 داخل میسازند و در چ سنج و رتبهها نیز فرو میفرزند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روشن یا کم در پیر  
 و در چ سنج و طلیت و زرد و چوبه بشکون میشود و از جهت غذای حار که اثر ارض اینها مضراوی یا از جهت است  
 مواد سوداوی است و اطباء مهندی اتفاق قاعده خود که سالحه مثل میکنند او به عاده بخوردن پیدا میهند اندازیم  
 این قوم خیلی حار یا بس واقع شده و بلا ایت حسن خلق اصلا اگر طبیعت اگر دیده و درین دوست سال که قدم  
 اینها بسترین مهندستان رسیدن برخی مردم مهندستان بهم استحال مرغ سنج آموختند بیشتر رواج این چ بیت  
 در مهندستان نبود حق تایید و کفی به شهید که اینهمه ارباب مطابق واقع تعلیم آنرا تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد  
 متغی نماند که با سیه که سابق مذکور شد آن را بزبان کنی مهندی میگویند و در کشته لفتح کات نازی سکون را در عمل  
 و فتح سین همله احم عجی و انه ایت که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گا و دانه و در مهندی مژ و در  
 بنانه نامند صاحب تحفته المومنین گوید غیر ماکول است و دال گرم و دوم خشک و صاحب بر بان قاطع گوید  
 آنرا متشکر کرده بگا و دهند گا و را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا متشکر ناکرده تنادل میکرد و در ترم  
 قوتانی و سنج و او در امله دانه ایت که آنرا در مهندی اهر خوانند در دوم مار و در سیوم یا بس است  
 و در چ سنج را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت عربی  
 گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلات تخم نرم و قوت نچته شدن سنج  
 میشود در شدت حرارت و حرارت مثل فلفل سیاه است و طلیت و در چ ارم گرم و در دوم خشک  
 است و زرد و چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مشخصات  
 غنیم این است که در و فارت و استاد خوشین فاروقی میولیند بزبان عربی و خط مریخی ابتدا و تاریخ ایشان  
 از آغاز متلا فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الا ان سال تاریخ ایشان سنه ثانی و تین و یات  
 و اکت مطابق با تیه و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جلد علامی شد در عهد فاروق



رضی الله عنہ ولایت ایران بحسن تدبیر و شجاعت بالاذکر یافت آمد بر طلب کجک تاریخ نامهای پاست  
افان میکند که از ابتدا ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران توران عساکر جلال بنده کشیده اند و  
آرا یان این مملکت صحیح لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع نموی بر سر ملک مال در میان بود و عداوت  
دینی و فتنه است چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بیکم آتش پرست اند  
ولایتیان با دین آئین هندوان کار نمیکشند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون  
میلا دنیوی آتشکده فاکس را منطفی سخت و نور اسلام ولایت ایران توران را فرو گرفت و  
سلاطین اسلام بر سر بر فراز وائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع و دینی با نزاع دنیوی انضمام نیز یافت  
و جبال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام بیاز و می همت بتجانها می هندوان  
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نویس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه  
فوج غنیم بیشتر اذیل اند مثل فزارع و شبان و نجار و اسکات و فوج اسلامیان اکثر شجاعت و شرفا نند  
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم قسم محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ تفراتی میکنند و وقت محاربه  
رسد غله و گاه غریب را بند نموده او را عاجز می سازند و فراغت شعرا را اسلام در آرام طلبی افتاده اند  
اگر اینها هم ریاضت جنگ تفراتی کنند البته بر غنیم غالب می آیند که ستمی ناموسی که در ملکیت شجاعت  
با اراذل گویا میباشد و فهم الله به ثواب آصف جابه غفران پناه وقت رحلت شش سپهر والا  
که گذشت امیر محمد پناه و امیر محمد که هر دو از یک مادر اند و امیر سید محمد و امیر نظام علی و امیر محمد و امیر  
و امیر احمات این چهار مختلف اند و هر کدام بخاطر باطن و مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا  
و دومین را نظام الدوله و سیمین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جابه ثانی و پنجمین را امیر الممالک  
ششمین را امیر الممالک یا بگویند.

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر ثواب آصف جابه سفران پناه از پیشگاه امیر  
بخطاب جد خود سرایه ناموری انداخت و ثواب آصف جابه دزد کن و او در دلی حاضر سخت  
سلطنت میباند چون ثواب آصف جابه در سه ثلث و شصین نایه و الف از فردوس آرام گاه  
رضعت کن گرفت نیابت امیر الامرا می که بعد کشته شدن خواجہ عظیم مخاطب چه مصاصم الدوله ثانی  
دوران در جنگ نادر شاه ای ثواب آصف جابه مقرر شد بود و مختلف خود فیروز جنگ متغولین نمود

در امیر الامرا  
از جنگ

و بعد رحلت نواب آصف جاہ در عصر احمد شاہ منصب امیرالامرائی بسا و آنحال قرار گرفت و پس  
چند روز خلعت امیرالامرائی از تغیر سادات خان بقصر جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب  
نظام الدولہ ناصر جنگ امیرالامرا را هوای ریاست دکن بر سر افتاد اعیان هند و بنا بر این معیاری  
راضی نبودند آخر راضی شدند و عیالک در ترجمہ صفدر جنگ رقم اضیاح خواہد یافت امیرالامرا سوم  
رجب سنہ خمسین بابہ و الت از احمد شاہ بخلاف حکومت دکن قامت سہا مات آرست و درین  
موسم بر شنگال جانب دکن قطرہ زد و چون در دکن امیرالامراک برادر سیوین مسلط بود و ہو لکر مرہ  
را کہ با خون نگین در نواحی دہلی بود و سبقت خود گردانید و بعد طی مسافت بستم فی قلع سال  
نزد کرد و داخل اورنگ آباد شد امیرالامراک کہ در حیدر آباد بود و بقصد مقابلہ مسافتی نور دین غنیم  
قابو یافته از امیرالامراک خاندیس تمام و کمال و جالہ از توابع اورنگ آباد و غیرہ استند  
نمود امیرالامرا چون نواب آصف جاہ را دقت بود و کار عمر مقابلہ با امیرالامراک و شیش دانست ملک  
خاندیس غیرہ با بہر خود حوالہ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مغرب و شرق غنیمت چلن قلم فضا برین افتہ بود  
کہ ریاست دکن بر امیرالامراک بحال باشد امیرالامرا بعد غنیمت روز از دہلی آمدن اورنگ آباد غنیم  
ذی الحجہ آخر روز سال مذکور بزرگ مفاجات در گذشت و رفقا را دکنہ بچہ توقعات سبیل یافت پیو  
بودند ہمہ رجاہ یاس فروختند و تا بوقت اوزا سکینہ خاطر دہر تہ سلامت راہ معائنہ نمودہ قرار  
کہ پیش پیش صفت خود نگاہ داشتہ از اورنگ آباد دہلی برسد آخر همچنان کردند و چون نبات انخس  
در کاب نشیانی طی کردہ بہر ملی رسیدند و در آنجا لاش را بر زمین سپردند

عما و الملک بن امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاہ غفران پیادہ و دختر زادہ و وزیر  
الملک اعتماد الدولہ قمر الدین خان مرحوم نام صلی او میر شہاب الدین است او ہم خطاب کرد  
غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ ناموری دارد و وقتیکہ پدرش امیرالامرا در دکن رفتہ بزرگ مفاجات  
در گذشت بجز وصول این خبر خوش افترا بار اخلافتہ عماد الملک سجائہ وزیر الملک صفدر جنگ  
رفتہ نشست بیتم ثانی را بجای میسازد کہ صفدر جنگ بر سر ترجمہ امیرالامرائی آرشی را از احمد شاہ  
باود پانید آخر این شش است از نگین سلاص کج نشست عماد الملک خواست کہ صفدر جنگ را  
بر سر ترجمہ شش باہ و جنگیہ تفصیل آن در ترجمہ صفدر جنگ خواہد آمد عماد الملک ایام جنگ کور ہو لکر را

در عمار الملک

را از مالوده و بی آبار از ناگوبه بکک خود طلبید و پیش از رسیدن اینها با صندرت جنگ مصالحه در میان آمد  
 خود الملک و هوکر و بی آبا و هرسته با اتفاق بر سر سورجل جاٹ دستند و تربت پور و کیر و ویک را که هر  
 از قلاع حصنه ملک جاٹ است محاصره نمودند و چون عمرح اسباب قلعه گری اضراب توپ است  
 عماد الملک با التماس سرداران ششم علفیه بدرگاه احمد شاه شش تاجه رسیدند عاز اضراب توپ مصحوب  
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که ملا المہام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن عماد الدوله  
 قمر الدین خان محوم بخدمت عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان  
 اکثری از منصبیان بادشاهی مردم توپخانه را بوجه این که اگر دور عماد الملک قدر با شتمار عا  
 چنین معینان بعمل می آمد با خود متفق شده خواست که انتظام الدوله را برادر دوزی قرار داده  
 بر سر فائده انتظام الدوله غلو کرده بپیکار کند و او را گیر گرم خست و همان روز کاری نه ساخته و می  
 بجانب داسنه نهاد و از در قتلار الطریق در آرم تاخت و تاراج محالات خالصه بادشاهی جوایم  
 منصبیان که در ناوای دار الخلافه بود خیار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجل جاٹ که از دست اهل  
 محاصره بجاٹ کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد و احمد شاه در ظاهر برای تسکین و تسخیر  
 اترسید و در باطن بر آرمی توپ جاٹ از دهللی بر آرمی در سکنه مغرب خیام ساخت و عاقبت  
 محمود خان را که در آن توپخانه بپیکار منتهی بود از استیالت نموده بجنوب طلبید عاقبت محمود خان انتظام  
 خورجیه جریح آرم ملازمت بادشاه نموده بخورجیه برگشت از مقررات آرمی اینکه هوکر بخاطر آورد  
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زدا محال که بیرون بر آرمی است رفته رسد غله دکاه  
 لشکر او را بنده باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را  
 بی سیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و بی آبارا خبر نا کرده شب بگیم نمود و اگر گذر متهم عبور  
 در یامی جنین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجیه برگشت هوکر قریب بسکرا احمد شاه  
 رسیده اول شب چند یان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آرم  
 آتش آفرور نهنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الاخر با پیش  
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که هوکر آرمی است و پاگم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت  
 فلان ناچار احمد شاه و مادر او و همه صمام الدوله میر آتش سپر امیر الامر همصام الدوله نهاد و در آن اموس و

و الحال انقال را گذشته با چند کس را در اخلای فتنه برگرفتند و از فتنه و ناخبرگی بی حیثیتی باو شاه چشم  
 زخم عظیمی بنامکوس تیموریه رسید هو لکر آمع بی سازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه  
 دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرا نگاه بود و دیگر پرورگیان سرافقات بادشاهی را که  
 در اندر چند هو لکر اینها را بجزمت نگاه داشت اما خاک بر سر لاری خست رعایا الملک ابن خبزشین و محمد  
 را گذشته بار اخلای فتنه شتافت بجای پا چون بدید که این هر دو سردار بر خاسته و فتنه و تنها عمل برائے  
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سوار جل خود بخود از کسوف مجاور  
 بر آمد عدا الملک بزور هو لکر و سازش امر از حضور خصوص مصصام الدوله میرانش وزارت را از تفریط نظام الدوله  
 خود گرفت و امیر لامرائی به مصصام الدوله میرانش پانید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت  
 پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غریزه الدین خلف معزالدین جهاندار شاه را دهم  
 شعبان و زکشیه سنه سبع و ستین مایه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و لعل المکر ثانی لقب ست  
 و بعد بقیه از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنه از وزائین بود و کسب و کشید بسایه  
 برائی نظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین مایه و الف صوبه دارمی  
 لاهور حسین الملک قرار یافت و بعد فوت حسین الملک حکومت لاهور بزران او عابد شد پنجاب  
 در اوقات شاه دُرانی مستقل می آید عدا الملک عالم گیر ثانی را در دهمی گذشته شایزاده حالی  
 گوهر را بنور کی بر دوات هزاره الهی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگمان  
 فوجی را بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهاشم شباشب بلاهور که  
 از آنجا بجل کرده مسافت دارد و رخصت کرد و اینها در یک شب در روز خود را بلاهور رسانیدند و غوغا  
 سلریان را در حرم فریاد بگرمی که در محال عقلت خوابید بود و میار ساخته مقید ساختند و از عمارت  
 بر آورده و خمیه جا دادند بیک زن تنائی عدا الملک است و تیر و دختر او به عدا الملک نافر و بود  
 عدا الملک صوبه دارمی لاهور به آدینه بیگمان در بدل شکش نشی لک روپیه مقرر کرده بدیعی معاد  
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه دُرانی رسید بسیار شاق آمد و از قند بار پشته کوب خود را بلاهور  
 رسانید آدینه بیگمان چون طفل آدینه که از کتب رم بکنند از لاهور بصرای الهی و حصار قرار نمود و شاه  
 درانی بر جناح استحال بست کرد و بی دهمی علم فراز شد عدا الملک که سر و سامانی بدشت جزا القباد چار

نیافته ملازمت شاه نمود اولی همتاب شد آخر بشارش بیکم مذکوره در سفارش اشرف النور شاه افغان محفوظ ماند وزارت هم بقرار پیشکش باو تسلیم شد و چون شاه درانی جهان خان را بختیگر علی بیات سوار جعل جانش تعیین کرد و عماد الملک همراه جهان خان نزد دوات نمایان بعرصه ظهور آورد و مورد آفرین شاه گزیده بود و طلب پیشکش بایستاد وزارت در میان آمد و عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموری فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر میدان در خطیر میرض وصول در آورده و اصل میر کار سازم شاه درانی در شاهزاده کی بیات پیشکش بن عالمگیر ثانی دوم نیز ابر خویش غریب الدین برادر عالمگیر ثانی را از و سلمه طلبید و یا جانان خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با خود شاهزاده و جانان خان در کمال بی سرانجامی عبور بمن نمود و عازم فرخ آباد و سکن احمد خان پسر محمد خان بگلش گردید احمد خان استقبال کرده و خیمه و خرگاه و انجیل و افراس غیر پیشکش شاهزاده باو عماد الملک نمود و از اینجا پیشتر زفته از آب گنگ گذشته و رسیده اوده آرد و شجاع الدوله ناظم او در دستبرد جنگ از لکنو بر آید خود را در میدان ساندی و نیالی که سرحد صوبه اوده است رسیده دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان رومیلیه بر پنج لک روپیہ قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده که هشتم شوال سنه سیصدین و نایه و الف از میدان نزاع کوچید و از وریای گنگ گذشته بفرخ آباد و رفت چون شاه درانی بنابر محدث و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بفرم ولایت کام سرعنت برگرفت و زمی که محاربا را خلافت رسید عالمگیر ثانی بجنب الدوله بر سر تالاب مقصود آید و آمده بیاد شاه ملاقات نمود و از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه بجنب الدوله را منصب امیر لاری مهندستان داد و روائه لاهور گردید بجنب الدوله از قوم افغان است چون آتار شد از ناصیه هاشم پرتو ظهور میداد و عماد الملک او را در سر کار خویش پیش آورده و چون شاه درانی مهندستان آمد بنابر جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبی باد شاه پیدا کرد تا بجایی که امیرالامرا شد و با عماد الملک طرف گرفت القصه عماد الملک در فکر جنب الدوله از فرخ آباد عازم مری گشت و در گناخته را و برادر اسحاق بالاجی را و دهبوگر را بمیان الله تمام از دکن طلبیده با اتفاق مری را محاصره نمود عالمگیر ثانی بجنب الدوله محصور شد و چهل و پنج روز جنگ توپ در هر یک در میان ماند آخر موگر شورش بکنش بجنب الدوله گرفته

بنای صلح گذشت و حبيب الدوله را با آورد مال و انتقال از قلعه بر آورد و در حبيب الدوله خود جاد و مستعد  
 انظر آبا حجب که عبارت از سه پانز و پانز و پانز و تمام مقبالت باره باشد و رخصت نمود  
 عماد الملک که بقوت غیر رقی و فتن جهات سلطنت تمامها برست آورد و چون و تا سر دار نیم  
 را در شکر تال محامره کرد و نو عی که در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلوی بکک خود  
 طلبید عماد الملک که با خان خانان نظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالم گیر ثانی هم منفا  
 داشت و میبایست که اینها با دوشاه درانی مخفی سلسله رسل و فراسل دارند و تدبیر غلبه حبيب الدوله بر  
 و با خواهند اول خان خانان قنبل رسانید و بعد سه روز هفتم ربيع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و عین  
 و مایه و الف عالم گیر ثانی را هم جرعه شهادت چشایند و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کاخش بن  
 غلام بکان را بر تخت نشاند به شاه جهان لقب ساخت و بعد قتل با دوشاه حسن سخا نام بر  
 طبق طلب و تا بنگ در شناخت در همین ایام آمد که شاه درانی غفله در آن گوا افکند و تا از  
 حوالی شکر تال بر خاسته باراده مقابله با دوشاه درانی جانب سر پند رو نهاد و عماد الملک همچنان  
 و چون خبر مقابله و تا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان مغلوبیت غنیم سمناباط نمود و زیرا  
 که دو پهلو آنان که با هم کشتی میگرفتند در آورده و کم زور را میزوی باز و عقب میبرد درانیان بقوت  
 ترکنازی غنیم را جانب دهلوی پس پا بستند عماد الملک دریافت که غنیم پیشاه غنیم را بر داشته  
 بر سر شاه جهان آباد میرسد از خوف او با دوشاه تازه را در دهلوی گذاشته خود نزد سورجل جانشین  
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجل جانشین شده است سورجل بقدر خدمتی تقدیم میکند  
 نواب نظام الدوله نامرتبک شهید خلف و دوم نواب آصف جاد و غفران پناه و واسطه القدر  
 امرت و بیت اقصی که شعرا احوال او شمل در سر و آزاد و صورت تحریر پذیرفته در بخارا رخسار منقش  
 بخمال اجمال آرایش سپید بچون نواب آصف جاد و در سنه خمسین مایه و الف شاه جهان آباد  
 شریف بر دپسر والا گهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود با جی را و را که قید  
 غرور در سر ذات مغلوب ساخت از عی که در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاد بر  
 مسند ریاست دکن نشست و در عجب او غنیم را که خوش سپهر اس داشته که تا آخر عمر او با از  
 جهرا و بیرون گذشت از آنکه شاه فرمان رده ای هند و مستان برای اصلاح و بر سلطنت شتعه طلب

و در نواب نظام الدوله

بخط قلم نواب نظام الدوله نوشت نواب تادربای نر بهدا علو زرخود را رسانید درین ضمن حمد شاه  
شقه تلخ غریب معذور قلم آورد و نیز منظر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت جمیع نواب از زرب  
معاذت خودد با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بفرمود تنبیه منظر جنگ لولای سیمیت افزاخت  
و تاندر بلجری که از اردنگ آباو بالند کرده جری است بر جنگ استحال رسید کشت و شوم با قبح  
سنة شش و شصت و نایه و الف سحر که قتال آرست ناسیم فیم فیم بر پرچم علام نظام الدوله  
و نیز منظر جنگ از من دستگیر شد نواب نظام الدوله سوسم شنگال در آرکات گذر اندر ناخن  
کر ناک محبت خان غیره که در این لسان ملازم رکاب بودند شوم از حقوق تربیت نمکخواری پوشید  
بطبع لک مال کرد غالبستند و بالفاق تضاری بلجری شب هفتده هم محرم حساب بنجم و شانزدهم  
بمساب رویت سندهار بچ و تین نایه و الف شجون زده نواب نظام الدوله را انگاشت ارغوان را  
شهادت داده ساختند و بعضی از بابا توفیق تابوت او را بر دوشه شاه برهان الدین غریب  
رسانیده قریب مرقد نواب آصفیاه دفن کردند و ملک گوید نواب عدل گستر عالم  
رفت و فرصت ملا تین عادت شتاب رفت و در هفتده هم ماه محرم شهید شد و تاریخ گفت  
گری آفتاب رفت و بعد شهادت او منظر جنگ را که بنید همراه بود بر باد کن بر دوشه و از پل  
سید آباد کردند قضا و قدر سباب اتمام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در ول منظر جنگ  
و افافنه ماده لفاق رحمت روزیکه سر زمین لکرت پلی مضرب نیام شد ناخوشی از باطن بخار بر زد  
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم خستند  
سرداران طرفین منظر جنگ و همخوان غیره باقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بگل تاملان  
خود را بجاک هلاک غلامبند با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از  
ابتداء ملاقات تا انتها ایام حیات نسل بن آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت و هر چه  
خواستم کنار گیرم نگذاشت منظر اللله دیوان شیمی را و اشعار بعد ملاقات تقسیم بر ملک  
منظم کشید بی غم است هرگاه مشتق سخن و بر روی فقیر میگوید همان وقت اصلاح بیافست و اگر بنا  
میگفت سر بر خود زود فقیر بغیرت اصلاح کرده سر بر خود بیست نفوس بعد از این پیشین مردم  
بنحوان داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب جموع

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن ماغ یاری نهادی غزل گفتی  
 نزو فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتیم صبح در دیوانخانه برآمدیم امرا و شعرا را رکاب مثل  
 صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهمیده نظیر بود و موسو بنجان جرأت اورنگ آبادی و وزیر  
 داماد موسو بنجان مذکور که در انشا طرازی و شعر فنی امروز یکنا می بروزگار است و میرزا جان بخش  
 و تقدیر علیمان ایجا و تخلص که ترجمه هر دو در سر و آزاد دستور است و عیسیم حاضر بودند نواب  
 غزل مذکور خواندن گرفت و شعر سر و خرامان میبندد درخت سرو آورده بود جرأت  
 گفت سر و خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق تواند آمد  
 نواب جانب فقیر نگاه کرد عیسی بنظر اصلاح شما رسید است گفتیم میرزا صاحب از  
 سر و خرامان درخت سرو آورده میگید یک باره برار از استین دست نگارین در  
 چمن پناه دستها پنهان کند سر و خرامان در بغل و نواب عجب بشاشتی کرد و بیت  
 را یاد گرفت جرأت گفت عجب میبزد که درخت از تنگی را خرامان گفت گفتم بنابر شعر بخوبی  
 است حسنه که درخت تجرک نسیم میکند گویا میخورد سلمان سادی باغبانی بطرح میکند  
 میگوید سرو از صبا گرد و جان تا چون قدرت باشد روان و هر چند بخورند بآب سر  
 خرامان کی رسد و در غریب غرض نیاس و تجرک میاید بسیار است و نیاس و بسیار و هر دو بیت  
 خرامان باشد و دیوان نواب شهید مرحوم از ابست را تیار و لیت دال حاضر است  
 این چند بیت از انتخاب براس این مجرم برگزین شد

دو را مجمل حروت نیست سوزاندن مرا	دله	شمع من ظلم است گرد و سر نگر دانند
ای یوسف غزنو در انخوش من در	دله	بومی خوشتر رسید تو هم در وطن و
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب انخوش	دله	خضر خط تو آب انخوش
سیرم شکوفه شاخ چو افشاند میوه پادشاه	دله	دست محرم نوید شبر میباید
رنگ زردم نگر از حالت دل گوید حرف	دله	پیش آن آینه روتاب نفس
نگاه انتخابی میکند بر من شکر گردم	دله	تو امی جان از کجا آموختی ام قد
نه امر و نه است اما ازین نفس آهنگ آزادی	دله	در دن بفریاد میگردد میشتی نر



در یک شمس جو صبح بتاراج رفته ایم	دله	در پاستیم چاشنی خوش خنک را	دله
با همه نجبان بود آمیزش و شادان	دله	بر خور و آئینه بر یک چهره نشاند خوب	دله
چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا	دله	پوی پیر این هوا هر سر شد یعقوب را	دله
تلخ روئی را مذاق خنظل و دوزخ بود	دله	رنگ اریان است پیرا هر و نشاش را	دله
دید تا آن جان جان آئینه را	دله	دادم جادوان آئینه را	دله
دل بست خال او دادون خطاست	دله	سازم از زنگی بختان آئینه را	دله
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	دله	که میسازد روان از چشم بلبل شکستین را	دله
تا سبزه و جان اسیرم فانی نیستیم	دله	همچو پوی می بر آید از خم افلاطون ما	دله
ناصر از منونی بال کبوتر فارغیم	دله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب را	دله
اگر تن را نباشد دل منور بر خاکش کن	دله	نباشد در شبستان غرق فافوس غالی را	دله
ای که در آمدن غیش مجابی داره	دله	گر شب ماه نیائی به شب تار بنیا	دله
شیر را در بیشه باید دیدنی در چپرد	دله	آستان مرد باشد عرصه پیکار با	دله
چیت بر ما نمود و تسوز	دله	داغ عشق تو قدر دان من است	دله
آمدی دیوانه از صحرا به شهر	دله	در چشم شک کو دو کان جلد و می	دله
اگر میان تا کشیدم دست روشن جهان	دله	داغ سودا بر کف من شمع عجا رب است	دله
اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست	دله	بتن غرشید بر فقر اک کار زلف کیست	دله
بسیکه داغ سینه ام بروی کار افتاده است	دله	آتش در خانان لاله زار افتاده است	دله
دره خوابید به غفلت رنگبیرم نمود	چه	همه ران رفتند و ماندیم در افتاده است	دله
مکرده آهن خود را جلاز خاک سیاه	دله	امید جذب ز آهن را بنیاید داشت	دله
ناصر از لبس بود محمود نکاح مست او	دله	جای صندل لای می بر جبهه الیدن	دله
سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت	دله	عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت	دله
پس چیل بیخ میسر شد بخر خجلت	دله	نیز از این خانه خراب گذشت	دله
دور باید کرد از خاطر غیب ایش که	دله	منیر از دل در خور زنگار نیست	دله

می گفت بحسب در حساب لاج دلم  
موسم پر نیست مسیب باید حصا  
از با سال پرستانه رفتار آید است  
فرمان بود گرچه خطش گرفته ام  
داسن شب نتوان داد غفلت از دست  
بوستان پیر چرا آذرده خاطر میشود  
خالق و مسجود تجانه را کردیم کسیر  
کی بود در بار مهر تا بر شاخ خوشش  
خامشان را ریت تا مرا قیام عرض حال  
بوسه گز از لب شکر نشان خود برد  
نیست در کسب هیچ سری خواهش سدا ورنه  
ضمنا را تجارت نتوان کرد خط مشر  
خست که با من تنگ دل بردش را  
ابر و بخیزه شمشیر سان که کرده است  
و محفل سپهر ندیدیم همت باز  
نتوان شکوه زبانی و نگاشتن کرد  
آهی نه گشت از دل محسوس جان بلند  
بقدر ریزش کاغذ اداست از نظر مشر  
اشوق نظر بازی است با محبوب مجبوری  
سیرین که آردون بستی بوده است  
هر که دعای جنون از خام عقلی میکند  
بر دل شکلی خاسته بود غمت غمان  
سجده خسته بر زربل موسم پیر

۵۸  
 دله نرگس بارگر چیه بیار است  
 دله دست ماوگر دن مینا خوش است  
 دله از شکوفه شاخها آشفسته ستاره است  
 دله حس که جید از لب نشسته نام از دست  
 دله نشاء زلف ابل دست دغای حرکت  
 دله عند لبها باز کار آشیان بر خاسته است  
 دله بهیج جا کفیت چون نمائده خار است  
 دله آنکه یوسف میفرشد کاروانی دیگر است  
 دله اگر یغفل نیز بان را تر جانم دیگر است  
 دله صبر باید کرد اندک تا مهرش رخسید است  
 دله این زمان هم بهمان یوسف بازاری است  
 دله دستم حسن به غنچه زده زموی کمر است  
 دله سنگ خلو کند و خاص بلای شر است  
 دله نرگس بشیوه کنگار جهان کمر دود است  
 دله بر آفتابا ماه زحل را قدم است  
 دله چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند  
 دله از چشمنه اشکسته نگر و صدالین  
 دله در کن سبک ستری که شود از هوا بلند  
 دله که گراز دور چشمه واکتو ابرو بگرداند  
 دله شمع چشمان با عنقا در خوشن بیند کند  
 دله در دوروزش طغیان از کویه بارید کند  
 دله این سنگد لالان در صد و شیشه گران اند  
 دله که وقت کار بهما موسم جواس کنی بود

رسته عمر ای شایسته آرد و دست  
 زین نعلیان در شبنم عاشق چرخ  
 تا هر کسی که مخمور باشد غمزد  
 اگر بوی آن گل مست امیر ساند  
 فلک گر خیزد از دلاش جدائی  
 دل از من زباید بجا کل سچارد  
 جانب شعله آتش تنگ باید کرد  
 دیم ام نیز زبانان چون شمع  
 مرا اگر رخ زردی لبان ز رخسند  
 هر کجا نمشیر آن مغرور میگردد بلند  
 از دور با دل دست گوی بر افشان میرسد

وله  
وله  
وله  
وله  
وله  
وله  
وله  
وله  
وله  
وله

مس کبری بر مرکب تنوع دانی می کنند  
یا قیامتیش تو روزی بافتشانی میکند  
نزدند فاعل حضرتها آدم میشود  
چرخیم دل مادوا میرساند  
به هم دوستان را خدا میرساند  
سجایمی ستانند سجا میرساند  
مستدرگرم روان جانب بالا باشد  
کشته تیغ زبان من باشند  
از ان خوش است که ز راس پر خورشید  
گر دن نخیر باز دور مسگردت  
امی حدوت و امن کشاکش بسا مان پرا

منه کفر جنگ نام اصلی او و پارت محی الدین خان است لشکر او بدو واسطه به بغداد افتاد  
و در اعظم صاحبقران تانی شاه جهان میرسد و دختر زاویه ثواب اصف جاه غفران پناه است  
و در عهد ثواب اصف جاه بجای پور نیروخت و در عهد ثواب نظام الدوله شهید مسلک  
مخالفت جمال خود و پیرو حسین دوست خان عرف چنان از روی ساسی ثواب آرکات باد  
پیوسته بکفرتن آرکات شریص خود و مظفر جنگ را و نازکانتش آورد و در اینجا شمشیری  
از خضارای فرانس ساکن بفرمان را بواسطه چند امر او گرفت و بر سر انور الدین خان شهنشاه  
گویا موی که از وقت ثواب اصف جاه تاظر آرکات بود رفته شامزد و هم شعبان شصتین وین  
دما به والف دولاب خوریزی بگردش آورد و شجاعت جنگ پای جلالت آتش زده ساغر  
سموت احرار پیشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست ثواب نظام الدوله سابق کبر حق  
بیان در آمد و بعد شهادت ثواب نظام الدوله انا غم و نصاری مظفر جنگ را بر سر دست  
نشاء به مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و در اجدر گنا نه داس مخاطب راجعت  
این رام داس بر همین سیاه فانی است نلکن بی کمال که در ذیل متصدیان سرکار ثواب

نظام لدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت بكنج در قتل انواب لم لدوله جبريدار العمل آورد  
 در نما محبت مظفر جنگ بر كرست لهذا مظفر جنگ اورا باين رتبه رسانيد و با افاغنه پلچري رتبه  
 و كيشان يعني حاكم آنجا را ملاقات كرد و جمعي از سپاه انصاري همراه گرفته عازم حيدرآباد شد و بر  
 آن كرات عبور كرده در ملك افاغنه درآمد و نيز گني قدرت درميان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف  
 افتد خت روزيكه سرزمين لكريت بلي محتم شد ناخوشي پنهان گل كرد و عائد به فاش گشت از  
 كطرف مظفر جنگ و انصاري از طرف ديگر افاغنه مستعد شده صف آراي قتل گرديد و محبت تا  
 و ديگر سرداران افاغنه قتل رسيدند و كار مظفر جنگ نيز بزخم تيري كه در حلقه چشم رسيد  
 آخر شد و اين ساخته مقدم هم ربيع الاول سنه اربع و ستين مائيه و الف بعالم نمود و آمد مظفر  
 طالب علمي شوق و تهذيب المثلث از بر كرده بود و با شعر صلاح مناسبتي نداشت در ايام  
 رياست او كه در ماه ميشين بود قريب بست روز فقير را بمشيه محبت علمي مستوح  
 دست او و نيكو نفس بر تير كمال داشت هر گاه خود ستاني شروع سكر و خضار را انظار تا  
 و تصديق او كه بمنزله او ديه بود تمام ميشد و استقامي او شغلي بفت و در ايام رياست مظفر جنگ  
 بالاجبي با قوچي از لويه بر سر اورنگ آباد آمد در كن لدوله ناظم آنجا پانزده لك روپيه داده  
 او را مفع ساخت و اين ركن لدوله اذا عاظم امر او اباح صفت جاه خفزان پناه است يازوم  
 رجب سنه سبعين مائيه و الف بحوار رحمت اسود

مظفر جنگ اول كسي است كه انصاري را نوكره ميظرف و ديوار اسلام آورد و شين از بين انصار  
 در بنا در خود بودند و پا از حدود خود بيرون نيكند گشتند بعد شهادت انواب نظام لدوله مظفر جنگ  
 انصاري فرانسيس را نوكره گرفته انهارا اعتناء و خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ انصار  
 بصيغه نوكرمي در كاخ امير الممالك شدند و سبكاكل و راجيدري و ديگر مواضع را در جاگير  
 رفتند و طرفه اقتداري بهم رساندند كه در و كن حكم حكم ايشان شد موسي موسي سرگرد  
 انصاري بن خطاب علق المملك سيف لدوله مخاطب گشت و حيدر جنگ صاحب اختيار  
 سر كار علق المملك گرديد چون انگر نيز و فرانسيس هم انجيل عداوت تملوت  
 ميكنند و بنا در هر دو فرقه با هم قريب واقع است انصاري انگر نيز را هم هوي غلبت در ملك

مظفر جنگ اول كسي است كه انصاري را نوكره ميظرف و ديوار اسلام آورد و شين از بين انصار

شاهی بهر سبب که آمو او را در بیرون ملک بگیرد و بعضی ملک آرکات را تصرف آید و دند و تیر و جنگا که  
شماره و قلعه بندر سویت را قلع و گسترند و در سه اربع و سبعین مایه و الف و سیصد و پنجاه و پنج  
کرده از دست فرانسس انتراع نمودند و عمارت پلچری را بقلم از پنج برکنده و قلع و محاصره  
و مسجداً و در جندی دوی دیگر مواضع که در جای فرانسس رفته بود و قیاس کار نصب کرد که  
از دست اینها نخواهد برآمد و خود بخود مستخلص گزیدند

تواریخ نادر

امیر الممالک با خلفا و سیدم نواب آصف باده غفران پناه نام صلی او سید محمد خان است اول  
مخاطب بصلوات جنگ بود و آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید و بتل مظهر جنگ  
را در گناتمه دس و جمیع اسبان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتمه دس و جمیع اسبان  
جمعی نصاری فرانسس را که مظهر جنگ از پلچری لوکر کرده همراه آورده بود احتمالات جمیع و  
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام بحال  
در آنجا که زنده بود و هم ذی الحجه سنه اربع و شصین و مایه و الف بقصد تنبیه بالاجی ازا اورنگ آباد  
برآمد و احمد نگر را جلوانچه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دارالحرب پونه شد و بالا حجه با پنج  
سوار چهارم بقایا پیش آمد و از دوازدهم محرم سنه یشتین و مایه و الف جنگ بشروع شد  
و همداران اسلام جنگین جنگین غنیمت را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیمت را که سر راه پیش آمد  
سوخته و با خاک برابر کرده جلوه خانه و دوزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با لش خان خود  
دوازدهم غنیمت برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج  
غنیمت خون زدند و جمعی کثیر را با تشکده آخرت کشته زدند بالاجی که در حالت پو جائی کشته پر شتر  
خسوف بود برهنه سر بر باد بای برهنه پشت سوار شدند و قرار را وسیله نجات خود ساخت و داد و دات  
و آلات غلامی پو و با غنیمت اسلا میان در آمد اما بسبب اتفاق خانه برانداز انجام این همه تردد  
و تلاش مصاحبه برابر بود امیر الممالک بعد الفضال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه و  
سیدان بهمالکی سیزدهم جمادی الاخره سنه سبعین و مایه و الف راجه رگناتمه دس را کشتند  
نواب امیر الممالک به حیدر آباد بشتافت و حسب الطلب اورکن الدوله و همصام الدوله با اتفاق  
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و و کالت مطلق برکن الدوله تنویر فیما نگاه خبر رسید

که امیرالاحرار فیروز جنگ بن ثواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پویشم غایم  
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلوتی کرده بکرله نزد جانوجی بنا لک آید مقصده اینکه امیرالاحرار با اتفاق  
هولکر مرثیه بدکن می آید بوساطت جانوجی بنا لک و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد ثواب آصف جاه  
غفران پناه لطیفی داشت با امیرالاحرار سرشته موفقت بدست آورد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد  
ردانه شد مصمصام الدوله بهمانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیرالممالک دست یاز  
یافت و چون امیرالاحرار به اورنگ آباد رسید هفتاد و دو روز زندگانی کرده در گذشت  
درین هفتده روز چه خرابیها که روندادیم که در سرکار امیرالاحرار صاحب اختیار و اقتدار  
بود ملک فانیس و سرکار سنیکه و جالنده و غیره از امیرالاحرار سینه کرده گرفت و شتر کتالام  
لازین اکنه برداشت و بعد فوت امیرالاحرار با امیرالممالک که بقصد متعاضد امیرالاحرار از حیدرآباد  
برآمده بود و پیچیده و ملکی که از امیرالاحرار گرفته بودند آن از امیرالممالک بهم حاصل کرد  
و بعد از آن رکن الدوله از کرله برآمده با امیرالممالک پیوست و بروکالت مطلق گماشم شد  
و مصمصام الدوله را محفل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام بر شگال قریب رسید  
امیرالممالک بارکن الدوله به اورنگ آباد آمد عهده الملک موسی بوسی بارکن الدوله بدست  
و چهاردهم منبر سه و شصت و نهم و الف و کالت مطلق از تغیر رکن الدوله به مصمصام الدوله  
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمصام الدوله چهار سال سیر انجام من منسوب لیل القدر  
پرداخت و در ایام و کالت خود بتدایر صائبه نوعی تعلیم را بر حد خود نگا داشت که اصولا سر فزاید  
بر نداشت تفصیل آن در دیباچه کتاب آثار الامرا بربان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف  
که تا این مدت محفل با امیرالممالک بسر می بردند مصمصام الدوله در سنه شصت و شصت و شصت  
و نهم و الف اولین را صوبه داری برادر و دوین را صوبه داری بجای پوز از امیرالممالک دایمه  
هر که ام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف  
اول بجای امیرالممالک را خبر بربان الملک مخاطب گردید و بتایر ششم ذی القعدة سنه  
و نهم و الف و کالت مطلق از غل مصمصام الدوله بربان الملک که از صوبه بجای پوز و جعفر  
امیرالممالک به اورنگ آباد آمد بود و مقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فرج شاه

از برادر بادرنگ آباد شریف آورد و بر بان الملک را محفل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد  
 و چون اطلاق لقب کبیر سلطان بر بر بان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و چهل سال  
 بالایی را و بارانده پرنس در سواد و جنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیر الممالک را بخت  
 و رنگ آباد گذشت و خود با بر بان الملک جنگ کنان نماند کبیر که قریب سی کرده از  
 و رنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست  
 هست لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات بجا  
 نواب آصف جاہ ثانی بعد مصالحه از سنده کبیر و اورنگ آباد شریف آورد و تیدر جنگ بدار لہام  
 موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با و صفت نواب آصف جاہ نقش تسلط من درست نمیتواند  
 در دست نواب آصف جاہ افتاد و با انواع حیلہ سازی ابراهیم خان کارومی و سایر فوج لڑا  
 آصف جاہ را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در سپاہ هشت لک  
 روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمام الدولہ را متعین  
 کرد و خاطر خود را از ہر دو طرف جمع نمود و خواست کہ نواب آصف جاہ را بہ بہانہ صوبہ  
 حیدرآباد و مجید را بادرستند و در قلعه کلکنده نگاہار و میدان را برای جولان گاہ خود خالی  
 ساز و زندانست کہ تقدیر بر تہمیر میخند و سیوم رمضان قریب با استوا سنے احدی و بیستین  
 و مائتہ الف حیدر جنگ در خیمہ نواب آصفجاہ آمد نواب آصف جاہ بشیر با شیران خود محفل  
 حیدر جنگ قرار داده بود و حاضر محفل خاص حیدر جنگ را گرفته فوج کردند و نواب آصفجاہ  
 ہر اسی سوار شدہ از لشکر تنها برآمد و انیمہ توپ خانہ فرنگ در مقام حیرت محفل ماند و  
 جراتی نمود کہ کار نامہ رستم و اسرار باب را منوچ ساخت از مذبح شدن حیدر جنگ  
 عمده الملک موسی بوسی و دیگر اکیان لشکر ہوش باختند درین رستخیز واقعہ طلبان نواب  
 مصمام الدولہ و یمن الدولہ و میر عبد البی خان لیسر خورد و نواب مصمام الدولہ را بہر  
 لالہ زار شہادت دستار دمن بعد این ہنگامہ امیر الممالک و بر بان الملک و عمده الملک  
 موسی بوسی بہ حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاہ ثانی پس از فوج کردن حیدر جنگ راہ  
 بر بان پور گرفت و ابراهیم خان کارومی کہ جبر و تہمیر حیدر جنگ او را از نواب آصف جاہ

جدا کرده بود و در وقت بنیاد پیوسته لواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهان پور را در  
 نزول ساخت و متولان شهر محمد نور خان برهانپوری و غیره را مصادره نمود و این محمد نور خان بنا  
 که با اتفاق سکرانجی ملهارد و اسطرصلح امیر لاهور حسین خان و ختم بقرار جو قهقهه شده بود و در وقت  
 از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعدة سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در روز  
 شاه علی محمد الله مد فون گردید لواب امیر لاهور از برهانپور بزار فرستاد و در تبعیت با ستم که از  
 قصبات عظیم برآیدست چهاؤنی کرد و بعد چهاؤنی با جانوجی پسر کچو پوت سکه مکاره بزار  
 محاربات در میان آمد و صلح انجامید و بیه مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در فوجی حیدرآباد  
 بود شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بود قوس آمد آنچسبه بانجام کار  
 حکوت گرفت این که لواب امیر الممالک و لواب آصف جاه ثانی یکی شدند و لواب  
 برهان الممالک بصوبه خود که بجای پور باشد شناخت حسیچیدهم ربیع الاول سنه ثلث و سنجین  
 دایه و الف قلعہ بجای گلی کرد که قلعہ احمد نگر پای تخت سلاطین نظام شاهییه شد شیعو باد و برادر  
 عزاده بالاجی با قلعہ دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعہ شوم فیض کشن  
 شهر احمد نگر آباد کرد و احمد نظام شاه است که در سنه ثمانیه فرح انداخت و بنام خود و سوسم  
 در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار می از سنگ و گل آهسته  
 نمود و درون آن عمارات و کوش و قصورش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت  
 او اخلاف او این قلعہ را متوارث بودند شاه بنزاده دانیال بن اکبر بادشا و مع سیه سالار  
 خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعہ را از طبقه نظام شاهییه بمتصرف خود درآورد و بعد ازین  
 قلعہ داران بادشاها بانی تیموریه چند بصیانت این قلعہ را مومریش بدند بعد و صد و هشتاد سال  
 این قلعہ از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و خیال خامی  
 در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن بردارد و کار هنام را ر و ق و بدو  
 برید و ان لطیفو نور الله بادشا هم دایمی الله الان یتیم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم  
 کادری را که بدو عزادریست تراش بود و نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم ارازل بود که در فوج  
 تربیت یافته جنگ بقوا عند فرنگ مسکرو و سامان حرب و توپخانه شاهانه با خود



خود داشت اول در سنگ دکران آصفیاه ثانی مخمرط بود آخر از خواب بیدار شد به غنیمت پیوست و پیوسته  
 برآمد بستان و دو هم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او و دیگر تقابل عساکر اسلام رسید در وقت فوج  
 غنیمت هشت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند  
 که از او بگیرد بار و بریانند و غنیمی افواج سرکار را که قریب دوازده بود و با خود گرفتند بر سر دار  
 پونه روند و غنیمی نمائند که بیشتر بنسیم تنها جنگ قزاق بودند و هشتاد و پنج که رسید غله و کبی لشکر  
 اسلام بند میکرد و در قاپو دیده مکوشه براق میچکدند و ملار فوج اسلام بر توپ خانه بود که در لشکر  
 حصاری از توپ خانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان  
 بنسیم جنگ قزاق و جنگ فرنگی یعنی آشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر و در هر  
 گرفت چون فوج اسلام از سحره توپخانه به بیت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب بنسیم  
 که قالی میرفت و فوج بنسیم که پراکنده راه میبرد و دیگر توپخانه فوج اسلام باینها اتفاقی میرسید  
 ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بر شکست اسلام بر بست و حالت کوح و مقام  
 شیب رفت توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها  
 سرازاده آبی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام مستحکم بسیار راه یافت و عالمی  
 توپ شهادت گردید بستان و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهب دوران اسلام از بنجیر توپخانه  
 برآمد بر ابراهیم خان و دیگر فوج بنسیم ریختند و پشتمشیر جلالت بسیاری از مخالفان را کشتند  
 و مجروح ساختند و بازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال جنگ بین جنگید  
 بقلم پیورده کردی و باز در رسید بنسیم دید که اگر عساکر اسلام به بار در رسیدند فوج اخبار  
 با خود ملحق میبازند و بعد براسه متعذر خواهر شد باز دهم جمادی الاخری سال  
 مذکور قریب چهل هزار سوار بستان مجموعی گردیدند اول فوج اسلام ریختند چون بیتا علی  
 بسیار و فوج اسلام دوهزار کس بنشین نمود و بعد از کش و کوشش بسیار بهبند اول انبار  
 در آن بنسیم زخمی غلیم با سلامیان رسید روز دیگر با مقام دست بر چین شدند ناگزیر  
 صلحی که آنگاه هزاران فساد بود انعقاد یافت بنسیم جاگیر شصت که رویه محالات بود بهبسته  
 بنیاد تمال و کمال سوای شهر و پرگنه خویلی و هر سول و دستاره و نیمه از صوبه بندر و جاپور و طایفه دستار

و قلعه آسیر و قلعه سبجا بود که هر کدام پادشاه سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرت چنانچه سرکار  
 و جاگیرت اماره منصبداران بسیار می درخواه غنیمت رفته بیکم تقدیر قتل عام عجبی بوقوع آمد و خبر صوبه  
 حیدرآباد و بعضی از صوبه برادر بعضی از صوبه سبجا و فیلی از بیدر در دست اولاد و ذاب آصفیاه  
 نماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و هر چند دهن  
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یادور پست اسلام بکفر  
 از قلم و دکن برخیزد و چون آغاز این دهن قتل قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک  
 شصت که در پیچ چنین یافت که از دشمن اسلام گرفت چمن بسیار حصه از فن  
 سال تاریخ رستم که در خرو و رفت احمد نگر و ملک دکن و بعد انعقاد صلح غنیمت فوخته بر لای  
 قبض دولت آباد و قریه قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد حیدر قنوجی فی الجمله آن  
 که غنیمت احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما  
 در میان آمد تسلیم باید کرد و ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین مائت و الف قلعه را بخدم  
 غنیمت حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آذربای که قند کفار احمد نگر را بدگر دولت آباد حصن علم رفت  
 خرو سال تاریخ بر لوح کتی چنین زور رستم دولت آباد هم رفت و در بنیام بیان اینکه در  
 در وقت و بجهت پنج تبرعت اسلامیان در آمد بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان  
 علاء الدین بلادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی دالی و بی پیش از آن که سلطنت  
 رسید شنید که رام دیو راجه دکن خزان موروثی چندین قرن دارد و در سینه ارباب و شعیب و ستم  
 بهشت هشت هزار سوار از هندستان بقصد سنج دیو گیر یعنی دولت آباد را بر اے  
 دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با بلج پونه رسید از آنجا بلیغار خانه شتافت رام دیو  
 که از رطل گران خلعت سیاه است بود و جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدغم  
 شد و در دهمی دیو گیر با قراولان سلطان رو برو شدند چون هندوان کن هرگز مسلمان  
 را ندیدیم بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشابه نموده تاب حمله اول نیاورد  
 تا شهر دیو گیر پیچ جان الیاد و مراد یو این حالت معائنه کرده و قلعه دیو گیر متحصن شدند سلطان  
 علاء الدین جلور زینه شهر دیو گیر آمد بر عثمان مستموران آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

در بنیام بیان اینکه در دولت آباد و قریه قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد حیدر قنوجی فی الجمله آن  
 که غنیمت احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما  
 در میان آمد تسلیم باید کرد و ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین مائت و الف قلعه را بخدم  
 غنیمت حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آذربای که قند کفار احمد نگر را بدگر دولت آباد حصن علم رفت  
 خرو سال تاریخ بر لوح کتی چنین زور رستم دولت آباد هم رفت و در بنیام بیان اینکه در  
 در وقت و بجهت پنج تبرعت اسلامیان در آمد بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که سلطان  
 علاء الدین بلادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی دالی و بی پیش از آن که سلطنت  
 رسید شنید که رام دیو راجه دکن خزان موروثی چندین قرن دارد و در سینه ارباب و شعیب و ستم  
 بهشت هشت هزار سوار از هندستان بقصد سنج دیو گیر یعنی دولت آباد را بر اے  
 دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با بلج پونه رسید از آنجا بلیغار خانه شتافت رام دیو  
 که از رطل گران خلعت سیاه است بود و جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدغم  
 شد و در دهمی دیو گیر با قراولان سلطان رو برو شدند چون هندوان کن هرگز مسلمان  
 را ندیدیم بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشابه نموده تاب حمله اول نیاورد  
 تا شهر دیو گیر پیچ جان الیاد و مراد یو این حالت معائنه کرده و قلعه دیو گیر متحصن شدند سلطان  
 علاء الدین جلور زینه شهر دیو گیر آمد بر عثمان مستموران آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

و چندین مردارید و تشنه نفسید و آنها گرفت و دو دهنده و پهل و زنجیر و چندین هزار اسب از طوایف خاصه بدو  
 بست آورد و بنا بر فقدان خیره رام دیو سیر از آنست که از با محال تمام پیغام صلح کرد و بایه افسار  
 که هزار و شصت سه مظلوم زن و کن و هفت من مردارید و دو تن جوان هر مختلف و یک نفر از سن هفت و  
 چهار هزار چادر بر شیمی بود بافت نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابادار دستبرد  
 نمود و سلطان آن پیشکش را بخش کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مستر بر نموده و سبب اساری  
 را از قید نجات داده و در زبست و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم چند دستان  
 رسید و سلطان جلالت الدین را از هسم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تیر و در زب  
 سه سال بلج و سراج نقره و طلا و سلطان در سنه سی و سیما ملک نائب کا فور را که عمده  
 ترین اعرار حضور بود با ملک سوار به شیر دکن روانه فرمود چون ملک نائب در حوالی  
 دولت آباد رسید رام دیو صرفه و آویزه و ستیره ندین پسر خود ساکند یور را در قلعه گذاشته  
 خود با سایر فرزندان و شغف و هیای از قلعه بر آمد ملاقات ملک نائب نمود ملک نائب  
 او را همراه گرفته و در اول سنه سی و سیما به خدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان او را  
 مورد عراحم ساخته بعلطای چتر سپید و خطاب را می رایان و نفوایض دیو گیر بالیار  
 از مالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نو سازی را که متعلق بندر ورت است با انعام او مقرر  
 کرده یک لکه تنگه نقد مرحمت نموده با سپران تمامی خیل و خصب انظراف از زانی داشت را بدو  
 بدیو گیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدتی اهرم قدم از جاده اطاعت  
 بیرون نگذاشت و در سنه سی و سیما به سلطان ملک نائب کا فور را با لشکری از راه دیو گیر به شیر  
 در نکل لغین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم رسانید  
 و اعانت محمد فرادان لعل آورد و ملک نائب به دستخ در نکل لدر دیو نام راجه اسجارا رایان را  
 و پیشکش سنگینی گرفته به بندرستان مراجعت نموده در سنه سی و سیما به باد ملک نائب را به شیر  
 دهد و بماند از بنا بدکن که درین عصر از طفیان آب تراب است و بعضی بنا بر دیگر یا لشکر عظیم  
 روانه کرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقالبش ارواح سپرده پسش تا تمام مقام  
 گردید و چون پسر را به سلامت پدر یافت بنا بر احتیاط خوچی را در جالنه بازداشت و پیشتر گذشت

و بعد که ماه به بنام مقصوده رسید آن ولایت را قمارت کرد و دیوار برج کرمانک را و سنگی رست  
 و نمود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن مخفی در علم کسی است بدست آورده و قرین سلامت بحالیت  
 برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان که نامانک را که اسیر کرده آورده بود بکفلم سر داد و از راه  
 سلطان بخورده تهر بار دهنه احدی عشره سینه بوصول ذیلی سر مایه مسرت انداخت و کشتی بدو هار و  
 و بخیر قبول و کوشش هزار سن طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع کسبت هزار آپ از نظر سلطان  
 گذرانید و بعد چند روز بفرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پس از محمل اعتقاد نیست اگر حکم  
 شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت را بدیو را غیر ضمیمه مالک  
 محروس سازم سلطان التماس ادا را پذیرفته مرخص کن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید پس بدیو  
 را گرفته قتل رسانید و قلعه را تصرف خود را آورد و در آن سرزمین علم محمد لقب کرده  
 بجای رام رام تحت اسلام زانج ساخت از آن وقت این قلعه در آید به حکام اسلام  
 متداول بود تا آنکه مهاجمان یکی از امار صاحبان ثانی شاه جهان لوز و هم فومی محاسبه این  
 دار بعدین الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه میهند  
 یکی بعد دیگری بنگاه این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا دوست ایمانان  
 تصرف او ثانیان رفت ملک الایام متداولها بین الناس در وقت راهب دیو گیر حصار در  
 بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متحد و ساخته و سلطان محمد بن تغلق شاه  
 دیو گیر را دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ را تراشید خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه  
 طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد و دیو را ویران کرده سکنة آنجا را به دولت آباد آورد  
 آباد ساخت اما آخر الامر هیولای ابن خیال حکومت پذیرفت اما قلعه را بجای پور بنابر بی ساما  
 البنادگی نکرد و همین که غنیمت حکم امیر الممالک حاصل کرده فستاد قلعه را تسلیم بحسان غنیمت نمود  
 و قلعه را که بجای پور از انیته یوسف عادل شاه بعد طبقه عادل شامیه است اول از خالک  
 بود یوسف عادل شاه و در آخر مایه ناسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت  
 و بعد فوت او در شرف او خالض بودند خلد مکان در اوائل ذمی القعه سیم و تسعین و الف  
 این قلعه از سکنة رخته طبقه عادل شامیه انتزع نمود و از آن وقت هم داران سلاطین تیموریه

و بعد که ماه به بنام مقصوده رسید آن ولایت را قمارت کرد و دیوار برج کرمانک را و سنگی رست  
 و نمود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن مخفی در علم کسی است بدست آورده و قرین سلامت بحالیت  
 برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان که نامانک را که اسیر کرده آورده بود بکفلم سر داد و از راه  
 سلطان بخورده تهر بار دهنه احدی عشره سینه بوصول ذیلی سر مایه مسرت انداخت و کشتی بدو هار و  
 و بخیر قبول و کوشش هزار سن طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع کسبت هزار آپ از نظر سلطان  
 گذرانید و بعد چند روز بفرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پس از محمل اعتقاد نیست اگر حکم  
 شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت را بدیو را غیر ضمیمه مالک  
 محروس سازم سلطان التماس ادا را پذیرفته مرخص کن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید پس بدیو  
 را گرفته قتل رسانید و قلعه را تصرف خود را آورد و در آن سرزمین علم محمد لقب کرده  
 بجای رام رام تحت اسلام زانج ساخت از آن وقت این قلعه در آید به حکام اسلام  
 متداول بود تا آنکه مهاجمان یکی از امار صاحبان ثانی شاه جهان لوز و هم فومی محاسبه این  
 دار بعدین الف قلعه را از طبقه نظام شامیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه میهند  
 یکی بعد دیگری بنگاه این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا دوست ایمانان  
 تصرف او ثانیان رفت ملک الایام متداولها بین الناس در وقت راهب دیو گیر حصار در  
 بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متحد و ساخته و سلطان محمد بن تغلق شاه  
 دیو گیر را دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ را تراشید خندق عمیق ساخت و عمارات عالیه  
 طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد و دیو را ویران کرده سکنة آنجا را به دولت آباد آورد  
 آباد ساخت اما آخر الامر هیولای ابن خیال حکومت پذیرفت اما قلعه را بجای پور بنابر بی ساما  
 البنادگی نکرد و همین که غنیمت حکم امیر الممالک حاصل کرده فستاد قلعه را تسلیم بحسان غنیمت نمود  
 و قلعه را که بجای پور از انیته یوسف عادل شاه بعد طبقه عادل شامیه است اول از خالک  
 بود یوسف عادل شاه و در آخر مایه ناسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت  
 و بعد فوت او در شرف او خالض بودند خلد مکان در اوائل ذمی القعه سیم و تسعین و الف  
 این قلعه از سکنة رخته طبقه عادل شامیه انتزع نمود و از آن وقت هم داران سلاطین تیموریه

مخالفت این طمع بجای آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست بچه شماران شیرین نشسته  
در قفسه از نار داران افتاد اما سرخفت بلخیان قلعه داران سیر بنا بر محبت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم  
سربازان و غنیم در لوازم محاصره کوشید فان در کورت مرید کمال جنگلیان قلعه را شکست آخر الامر  
چون فغان ذخیره بکالت اضطرار رسانند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سحر ربیع و سبعین ماهیة  
والف قلعه را بصلاح تسلیم مردم غنیم نمود و مؤلف گوید که در شاه اسلام کافر گرفت و برین  
مسکلمان تقدیر رفت بدو بهر خرد سال تاریخ او بدست هم زو عجب حصصی اسیر رفت  
قلعه اسیر از انبیه آسا اسپرست که در کثرت استعمال تخفیف یافته اسیر ماند و در مسرت میان قسطن  
گردید آسانام حصص اسپر لقب دوست اسپر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اسپر از زمین  
مستغیر فاندیس بود آبا و اجداد او قریب به هفتصد سال در آن کوه آسمان شمع نطق داشتند و برای حفظ  
لشویی سایر اموال حصار بی از سنگ و گل خست روزگاری گذرانیدند چون لوبت آسانا اسپر  
رسید در اموال و مواشی از آبا خرقی کرد و چار و دیوار قدیم را شکسته حصار بی از سنگ و گل خست  
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی دالی بر بانپور که در سنه احدی  
و ثمانیة بی سلطنت رسید قلعه را از آسانا اسپر متزاع نمود باین طریق که آسانا پیغام کرد که  
راجه بکالنه خانم در محبت بسیار فرمایم آدره با من در مقام مخالفت اند بخواهم که اهل عیال  
مرا در قلعه جاوهی تا بجا طر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند  
عورت در قلعه مستشار و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیاید و مراتب مواضع چنانچه باید  
بعمل آید در روز دیگر دست مرد کشاج در دویها نشانند و در دویها در دویها در دویها  
سپاهیان یکبار از دویها بدربسته و شمشیر با از غلات برآورده و متوجه قانده آسا شدند قضا را  
آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکبادت مردم می آمدند  
و در چهار شمس تمام لعل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این خبر شنید  
از جای که بود بر جناح استعجال خود را با اسیر رسانید و مجدداً به مشرف گشته شکست درخت دست  
کرد و از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه  
سبع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان آتزع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت نبوت حر است قلعه بقدر یکم میرسانند بعد از شصت و شصت سال و کسری این قلعه  
 تصرف اهل اسلام بدر رفته با اختیار حربیان و آمدن آلفه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلع  
 ثلاثه سخت و مانع یاد و در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان  
 کرد که بنادر شکست و تا پرداز و غافل ازین که تقدیر بر تنه میخیزد و قاعد قبل او را رهنموی کرده  
 هندوستان رسانید اگر چه سرداری فوج بنام وکواس را و سپه بالاجی را و قیصر پادشاه را و سایر  
 بنام باد و لکن هر چه بود باد و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با پادشاه درانی و سواس را و  
 و باد و سرداران نامی بمحض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و دال و قیاس و بیانی  
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع  
 و سبعین مایه و الف بود قور آمد و بالاجی را و هم درون نوزدهم ذی قعدة سال مذکور با سپه  
 ملحق گردید و راست با سپه و مادهورا و که صغیر است و برادر اعیانی او گناخته را و عادت شد  
 و در سنه شمس سبعین مایه و الف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر المملک از قلعه بندر  
 و اسنجاها و فی شمس بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه او رنگ آباد شد و گناخته را و مادهورا و هم با فوج  
 سنگین توپخانه از پون حرکت کرده در میان شاه گدو ایمانیان او ثانیان نزدیک هم رسیدند تا  
 او رنگ آباد فی آنجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه و الف نادر را و او رنگ آباد گدو  
 بست و سیوم ربیع الاخر سنه سبعین مایه و الف بقصد دارا حربه پون از اسنجاها منتقل نموده  
 و غنیمت از ده زده تا هفت کرد و پی پون رسانید و در اثنا راه تو که را که شهر سیست بر لب دریاست  
 لنگ و کن مشحله بتخانه معتبری غنیمت در دولت خود عمارات عالیه در اسنجا طرح انداخته سوخته  
 و بت را شکسته عمارات را باز زمین هموار کرد و قریب بود که پون هم باین حالت رسد که ناگاه  
 ناصر المملک شیرمین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر خبری که با برادر داشت و آجه را چنین  
 که عن سر و از لشکر اسلام بود بنا بر حسبیت با غنیمت ساخته شب بست و غنیمت جمادی الاولی سال مذکور  
 از لشکر اسلام برخاسته با لشکر غنیمت پیوستند و کاریکه نکردنی بود بل آوردند بعد و قورع این قصه ششم  
 مایه اسلامیات را سبک چند داشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت توپها را  
 آورده باز از گلوله اندازی که کم خست مجاهدان اسلام از زخم و توپخانه خود براس و دست بگنج خیر اراق

دلزد کردند و به نیروی شمشیر آیدار صفت مخالفان را بر سر زد و بیکار را بر خاک هلاک انداختند و عظیم  
 بنا کرده از میدان خود را داکشید و دیگر که راست نشدند و بنیدر راه دور و دراز طی کرده بر مہفت  
 کہ کوہی پونہ رسید ہر چند سترہ شد ہم فاش نہ بخشیدند و ہست کہ پونہ زرق آتش کے زنجار  
 میشود و سکان پونہ ہم پیش رگناتہ را و آس فریاد آوردند کہ میخواہی غلزان ہار بر دست سلمان  
 بر باد دہی ناچار رگناتہ را و ماد ہور و سفیران را ستارہ پیغام صلح کردند و ملک بست  
 ہفت لک روپیہ از صوبہ بختہ بنیاد و صوبہ بیدر بدل صلح باصفیہ ثانی نمودند و این مصاحمہ  
 ششم جمادی الاخری سنہ خمس و سبعین مائتہ و الف واقع شد طرفہ اینکہ سال گذشتہ در ہمین  
 تاریخ شاہ دُرانی بر باد و ظفر یافت و آو آب آصفیہ از ہفت کردہی پونہ کوچید و جانب  
 بیخ نخلہ محالات را جہ را چہند رخرا مید و در باد آس حرکت لغوی کہ از ہد وقوع آمد ملک ادا  
 زیر شمس عساکر با مال گردانید و آغاز موسم بر شگال تھا و ہم ذی الحجہ سنہ سبعین مائتہ و الف  
 بارہ چاؤنی با امیر الممالک و فل قلعہ بیدر شد و ہجان روز امیر الممالک را در قلعہ مذکور قید  
 کرد و یک سال و سہ ماہ و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بتعمربیع الاول  
 روز پنجشنبہ سنہ سبعین و سبعین مائتہ و الف از قید زندان ہستی برآمد و در حوار مقدس شیخ محمد ثانی  
 قدس مدفون گردید و میرد لاد و محمد ذکا طال عمر کوید و غلبہ دکن روح والای او  
 پیر و از ازام محنت شمس و رقم کرد تاریخ نوشتن ذکا پد امیر الممالک بخت شمس  
 و آو آب آصفیہ جہ ثانی بعد از ان کہ قلعہ بیدر را دائرہ مرکز نزول خود ساخت  
 شاہ عالم عالی گوہر را کہ بنام او شمشیر نفیض صوبہ داری دکن از غیر امیر الممالک صلاد شمس بود  
 استقبال خودہ بہت تعظیم گرفت و سند ریاست را بالاکستقلال آراش تازہ داد و راجہ  
 پرتابنت را کہ بر ہمینی است انچر بندی ساکن سکنہ مختار کل کردہ جمیع مہمات مالی و ملکی باؤ  
 و گذشت بلوہ مصاحمہ ششم جمادی الاخری سال گذشتہ بخوی کہ عنقریب گذارش بارگناتہ  
 و ماد ہور را بدار احرب پونہ چاؤنی کردند و درین آیام میان ہر دو مخالفت ہمہ سہبتندیان  
 ماد ہور او خوشند کہ قابو یافتہ رگناتہ را و نہ از مقتید سازند رگناتہ را و برین معنی اطلاع یافتیم  
 صفر سنہ سبعین مائتہ و الف حربی ہسواران محدود و از پونہ ہر اہم راہ ہاسک گرفت محمد لاد

بهادر از رنگ آبادی که از عجم نکران آصفیاه ثانی است به تمامت غنیمت از نواب نامور بود و در روزگار  
 اقامت داشت خبر سرزده بر آمدن رگنا ته را شنید چهار و سیصد نفر کور بایگی از او رنگ آبادی و بیج در  
 ناسک با گنا ته را و بر خور در گنا ته را و که کمال بیامانی و سرگشته شد که آمدن محمد غلام خان بر او رخ خود  
 شمرده با غلظت تمام پیش آمد و سران غنیمت از رفات محمد را و خان معاینه کردند که نواب آصف جاده بگنا ته  
 است الشران با و گزیدند و در رفات با و پورا و نهادن و در یدند بنا بر آن جمعیتی شایسته بار گنا ته را و فرستاد  
 و از او رنگ آبادی به احمد نکر شرافت با و پورا و سیصد نفر کور بایگی از او رنگ آبادی و بیج در  
 بیج الاخر سال حال ستیزه روداد با و پورا و شکست یافته از میدان کناره گرفت و اما آن خواسته روز و گزید  
 را پیش عزم خود رگنا ته را و رسانید نواب آصفیاه بکام رگنا ته را و از سید بر آرم قریب نادر و گاه  
 رسید بود که اینجا نقشه انفصال فیت چون ملک آصفیاه بیج و صانع بیدگان و سید رگنا ته را و سیصد نفر  
 شتافته در خشتین عشمه جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با و منیافت با سبیل آمد رگنا ته  
 ملک پنجاه ملک رویه قلعه دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاده گزید  
 استاد و رتب کرده بود که اسرار حواله نمود و چون این اعزیز القدر بسن تردد محمد را و خان  
 بهادر بر گریخت راه بر تباب و نت توانست دید پیش از آن که عمل حنسل در  
 ملک و قلعه دولت آباد شود و صلح را بر هم دو و نواب آصف جاده را بران داشت که رگنا ته را و  
 را محفل باید کرد و با نوبه سپر رکوبه و نسله یکسار بر آرم را و منیافت این که ترا بجا می گنا ته  
 قائم میکنم طلبیان ملازم رکاب نواب آصف جاده ساخت و ناصر الملک پسر شین نواب  
 آصف جاده غنیمت را و پناه که بطرف غنیمت رفته بود از نا قدر دانی غنیمت یکصد چهار و سیصد نفر  
 حال نواب آصفیاه ثانی پیوست از ایات نواب با و فوج سنگین متوجه تادیب رگنا ته را و  
 شد رگنا ته را و طاعت مقادیر در خود ندید و آدرگی و تاراج ملک که اصل شیوع غنیمت است  
 اختیار کرد و باسی هزار سوار بر سر او رنگ آباد آمد و در سواد عجم شهر نازل شد  
 در معتدیان شهر یان طلب کرد و متعین الملک بهادر ناظم او رنگ آباد با و صفت قلع چا  
 و سامان حرب در کمال محرم و هوش یار بیج با استحکام برج و باره حصار شهر بنه پرتو خنجر  
 را بر عبت خان بهادر کو تو ال شهر را و در غلامی محمد را و خان بهادر دیگر متصدیان و در شهر تقسیم نمود



و به نظر رنگ لواب آصفیاه بنیم بطاقت اسیر گذرانید رگنا ته را دامن می در چ گردن تهر  
تصمیم دوز و نرد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال هجری که آفتاب از  
دو سحر مشرق سر بر آورد و غارتیان هر لای روی بادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج  
دوازگرد رگنا ته را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاهیان او نرد بانها  
سپاهی دیوار قائم کرده و فیلان متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و نخست بای دروازه را  
که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خجسته که شکسته در آینه محبت خان بهادر و تیرزا  
محمد باقر خان تاشایان شهر بیارش تفنگ و تیر و سنگ و بخش آنقدر ترسو و دلاش  
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پاد دیوار راه درک اشک گرفتند و در اطراف  
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتل و جرح گشتند و زمین گرمی سر  
تیر تفتگی فیلیان رگنا ته را در رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر گردید رگنا ته را و  
حشمت خاتون و خاک تشویر بر رویالیده از کورس بر گشت و غیر قریب و محول لواب آصفیاه  
شنید رخت آوارگی جانب بکلاه کشید بشت و شمشیر شعبان مذکور موکب آصفیاه بای دارد  
اورنگ آباد شد چون غنیمت اراده داشت که بملک برآورد اما مردم گرد تاراج برانگیخت و لواب  
غره رمضان منازل طولانی قریب بالا پور رسید و راه گشت فینم از انظر طرف برگشته و از  
نزدیکی بلبل اورد رنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شافت لواب هم عطف عنان غوغ و تاراج  
لنگ سبیل تعاقب پیچود در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیوار غنیمت بر تعاقب او  
رجحان دارد و لواب تعاقب را گذاشته متوجه دارا حربه پونه شد و بعد بر آمدن از کتل احمد نگر  
بجوق جوق سپاه را بهر ناحیه و محنت مقرر نمود که بتاراج مساکین موطن نسیم پردازند خود  
برود و روی پونه رسید غنیمت ساخت مکان پونه پیش ازین گزیده جهت تاراج اما که تاراج رفت و پونه  
فاجعاً لایزمی الا متاعهم از مردم تبه لشکر اسلام بیکلم عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه  
برابر کردند و افواج بنانی در غریب و تخریب اطراف پونه و ملک گو کون قیقه فرو گزاشتند  
سجالت و محمد بالایی و باد و از مدد دکن تالا هر کسی چه قدرت داشت که بپرگاه امینها  
در فراموشی رساند اکنون اموال دشت را بهیچا در آمد و عمارات که بصرف مبالغ

الگو ساخته بودند و توشا الهی گردید میراد لا و محمد و کا طال عمره گوید استعجاب و دوم سلیمان علیه السلام  
 آبادی قوم برین سوخت تمام پتایخ شغور شعله طبع و کافه آتش زد بودند را سپاه اسلام  
 رگشاته را و بجیدر آباد مرغه ذی قلع سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از جد  
 گذرانید شجاع الدوله بهادر دلخان ادرنگ آبادی ناظم حیدر آباد مجبئی شالینه نگا بدشته بنجد  
 شهر کرده بود و مردم او قدم همت در مقام هب و انشورده بضراب توپ و تفنگ و نیز یورش  
 را در کرد و در بسپار از رعایان سپاه را تحفه آتش جنم ساختند از اسباب هم گنابته را و بی نیل  
 مقصود بر گشت و چون ذکر معنر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بار بار گذشت و بعد ازین بهم  
 مکر و سبکدزدی و تحریک این سلسله هم بسراشت قلم لازم افتاد

در کتاب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادت خان نیشاپوری از اعاظم امارا فردوس آرامگاه و در  
 است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل دارد  
 نهند شد دران عهد زمانه با و موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد خیر سیرتدیرج ترقی  
 نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه دار  
 اکبر آباد بلند پایه گشت آتش او دران صوبه خوب نشست بعد از آنکه فرصت بصوبه دار  
 اوده عوده و تقاضای ترقی بدست آورد و زمینداران صوبه اوده در شیوع سرکشی علم روزگار اند  
 و شاید از اجتهاد ایجاد عاظمه هیچ جا کم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه  
 بقرب همیشه طبع و با جاندار ساخت و شش عملی که در هیچ عصر نشان می دهند دران صوبه  
 نشانده اکثر بلاد عشر صوبه آله آباد مثل چوپنور و بنارس و غازی پور و کوه ماکپور و کوره  
 بهمان آباد و غیره بر در باز و گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه  
 قهرمان ایران لوا می نفرینند برافراشت سرودس آرامگاه برهان الملک را و صوبه  
 اوده و بجو و طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد  
 سیلان کرنال را که چهار منزلی دلی است مغرب خیام ساخت برهان الملک با بغار خود  
 چهار و هم ذی قلع سه احدی و سیرج مایه و الف بمیت بمکر رسانید و صبح بلاز مست با و  
 الی و سعادت اقباس خود در بهان مجلس خراسان خبر رسانیدند که سپاه فز کیش بر لشکر برهان

چند کس دستگیر کرد و بر دزد برهان الملک که مزاج غیور می داشت بجز دست و استماع آنوقت بجزم جنگ  
 رخصت گرفت هر چند پادشاه و امرا مایلند کردند که امر و جنگ بنایداست گوش نکرد و سوار  
 شدند و آنکه در پای اوزغی گل کرده بجز برض شفا فلوس شنید بود بالای فیل بزم سپاه او و اختیار  
 اکثر منزل بمنزل حقب مانند و جمعی که همراه رسید بودند از کوه پس اطولانی متواتر طاقت حرت  
 داشتند و بسبب آنکه غمیش و اهل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک  
 بلا زمت پادشاه رفت و همراهیان او که تا آن آمد بودند خبر جنگ را قریب با قمر قزلباش  
 نداشتند و قریب با آن هر چند فراموش کردند که توابع جنگ رفت سوار شویدی با قمر قزلباش  
 الملک با چهار صد لشکر سوار و هفتاد و چهار پادشاه متوجه جنگ قزلباش شدند و تا کنار لشکر گاه قریب  
 سه چهار هزار سوار دیگر از پادشاه ملخی گردید و با این جمعیت با قمر برهان الملک که با اهل هزار نفر کار  
 بود و مقابل شدند و بذات خود آنقدر پادشاهی کوشش تجدیدیم رسانیده که فریدی بر آن در عالم  
 شهادت متصف نباشد و پادشاه مکر گرفت که انقدر رایتی دادی که از برهان الملک ملاحظه شد  
 در نتیجه محاربات که اتفاق اتفاق افتاد از یکپس و می نشد و همیشه تحسین آفرین برهان الملک  
 میکرد و قضا فیل سوار می شست جنگ که برادر داد برهان الملک باشد است بود جانب فیل سوار  
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هر چند فیل را همیشه جنگ  
 زدند بر سر راه بنام باین روش برهان الملک با یک دو کس از اقوام خود و چند کس از قزلباش  
 دستگیر شد برهان الملک و دو فرزند و دو پسر یکی از تیر و دیگری از نیزه و فرزند شفا فلوس پادشاه  
 بمصطفی خان شامو پسر و روز بروز و عتبات ساخت و بمخلع فاخره و باریابی محفل خاص  
 و عرق طالب بالمشافه اقبال بخشید و با مستطوب او مصالحه با فردوس آراستگاه قرار گرفت  
 و ملاقات هر دو پادشاه بود و قمر آید شاه برهان الملک را وکیل مطلق و ولایت صاحب اختیار  
 کل فرموده مقرر کرد که طهماسب خان بلا بر با چهار هزار پنجره سوار با اتفاق برهان الملک  
 قبل از دور و دو کس شاهی به شاه جهان آباد رفته بودند و دست سهرورد و از دور و دو کس  
 پادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاه جهان آباد شافه انکام شاهی  
 بعلل آورد و بعد چند روز هر دو پادشاه روز عرفه نیم دهم از محبت احمدی و حسین مایه و لطف شاه جهان آباد

را مرکز نزول ساختند بر بان الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه را سر بر او میگذاشتند  
 گاه این استیلا و جمع شقا فکوس بطایفی داشت که گاهی ششی میگردد و گاهی در افاقه می آید شب  
 عید قربان قبل نفس بر آوردن صبح نفس آواز بگریه غصه بر آمد ششی که اتفاق کرد و نواب الملك  
 اصفیاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتبیکم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب  
 اصفیاه آمد با عانت خدام قیام نمود و این سنی بر بان کمال استیلا بر بان الملك است  
 علی قلنجان والد و غمشنکار در مرثیه او گوید در روز تو سپهر دوازگون میگردد و جنگ که زاده  
 بیو چون میگردد چو رستی ز جهان پشت شمشیر شکست با قاست خم همیشه خون میگردد  
 وزیر الممالک ابو منصور خان مصفیر جنگ غواهر زاده و مادر بر بان الملك اصفیاه  
 و در مان خود است بعد رحلت بر بان الملك از پیشگاه فردوس آرامگاه بکوه مست جنوبا  
 چهار عزت برافروخت و دستور بر بان الملك سرتایان صوبه اوده را حلقه انستاد و در گوش  
 آید و در سه خمس خمسین مایه و الف بکرم بادشاه برای ملک اله در درخشان تا صوبه جنگا  
 که غنیم مرثیه قافیه او را تنگ ساخته بود و تبیکم آباد پشته رفت و در جلدوی آن قلعه رهناس  
 و قلعه بنیاز گزده از حضور خلافت مرحمت گردید اله در درخشان از آمدن مصفیر جنگی بنویس  
 نه و در چهار صوبه و سواست افتاده حکم بادشاه در موقوفی ملک طلبید مصفیر جنگی بعد سه  
 نه مادر از پشته بمقر حکومت خود برگشت و غنی نماد که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت  
 امیر خان خلف میر میران امیر خان یزدی طاسم کابل که در عهد خلدی سکنان قریب است و در  
 نظام کابل پر خرد و سه و مایه و الف و دلیت حیات سپرد و جل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه  
 پیدا کرد و تا بعد یک محسود ارکان حضور گردید نواب اصفیاه و اعتماد الدوله قمر الدین زیر باده شاه  
 عرض کردند که اگر علق الملك در حضور شش با بودن نماند و هر دو امیر کبیر از شاه جهان آباد  
 در سیدان نپست مغرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمن الملك را در سه خمسین  
 و مایه و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بان صوبه مرخص کرد و بعد رفتن او نواب اصفیاه  
 دوزیر الممالک از پلست بیایه سر بر سلطنت آمد و امور حضور را بر سر انجام میرسانید و اتفاقا  
 نواب نظام لد و خلف نواب اصفیاه نایب صوبجات نکر قدم در وادی خود سری گذشت

دوروزیر الممالک ابو منصور خان مصفیر جنگ

لهذا نواب آصفیاه را رفتن کن ضرور شد در شهرت و مسیحی مایه و الف از بادشاه محبت  
 گرفته جانبی کن خرامید و در دست و مسیحی مایه و الف بادشاه عثم الملک را طلب حضور  
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عثم الملک در صفدر جنگ با هم سوره اخلاص  
 یکدیگر میخواندند عثم الملک با بادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم بحضور خلافت طلبید و  
 دار و فکلی تو سنجانه حضور ضمیمه صوبه داری او ده باد مغرض گردید بعد چند می عثم الملک  
 حقیق در جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم روپلیه از رسول  
 وزیر المملک اعتماد الدوله بود و آنکه دیگر که از پرگنات شمالی دلی در دین کوه کما بون واقع  
 شده پیشی از اناغنه در پهلیم فراهم آورده تسلط بهر سانه اتفاقا وزیر المملک هر چند نامی نبود  
 بهیست و هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بنید و بست سبل فراد آ باد و غیره محالات با که  
 خود خست کرد و حمله محمد خان در ق توسل وزیر را گردانده با هر چند جنگ پیش آمد و  
 شکست داد و غنائیم و تو سنجانه عظیم بدست آورده دیگر پیداکرد از نواب وزیر تار کنی  
 نیامد و علی محمد خان از بادشاه و امراء حضور با غی شمع تحکیم را بنجا طرخی آورد و لهذا عثم الملک  
 و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشاه و تنبلیه علی محمد خان قرار دادند و موب سلطان نواحی  
 و دیگر خزانان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیامد و در مختص گشت عثم الملک و صفدر جنگ  
 بسبب اتفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هر چند عامل ادرا  
 غارت کرده بر رسم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد تا چاره بر دوا میر کار را با اعتماد الدوله  
 واگذار شدند و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آرم جبین بستر باتان خلافت الیه بدینان  
 رایت بادشاهی بر سواد شاه جهان آباد پر تو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان رفتن خود ساهرام  
 آورد و او را به فوج داری سر میهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت چون شاه درانی  
 در سنه اهری و سنین مایه و الف سر میهند را غارت کرد و حمله محمد خان پیش  
 از قبول شاه از سر میند بدر زن به آنکه دیگر محال است قدیم خود شتابت و در جهان  
 سال پیمانه عمرش لبریز گردید و بست و سیوم ذی الحجه سنه تسع و مسیحی مایه  
 و الف عثم الملک بزرگوار بادشاه سفت بر هر گاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران تو لازم از جبهه هر سکه بر تنیگاه چپ دوستی الغور روح ادب روان  
 کرد و بخت ملک لشکر و گنجی از کمالات و کسالتی انسانی بود و در سنون بیاری همای  
 داشت ششم خوب می گفت و انجام تمکین میکرد و از دست **س** من از جمیع استوگان  
 خاک داشتیم که غیر از شست بجز خواب راحت نیست با سینه + بجهت خود **س** الملک  
 سوره اله آباد نیز ختم موهبه داده به صفدر جنگ مفض گر وید و در سنه احدی  
 و ستمین مایه و الف شاه در آن از قند بار قصد مهند کرد و از لاهور این طرف گذشت  
 فردوس آرامگاه منور نزد خود احمد شاه را با وزیر الملک اکبر و والدیه و له قمر الدین خان  
 و صفدر جنگ مفض فرمود و در حواله سرزند فقیهین **س** بیست و آتش کارزار احوال  
 اعتدال الدوله بضرر گو که توپ نقد جان بقی تسلیم نمود و باین مسره مار گنج شهادت  
 بست آورد و صفدر جنگ و لیسران اعتماد الدوله پامی استقلال انشوده مستاع  
 جمیل در ضرب و ضرب بمقتضی رسانیدند شاه و رانی دست نیافت بست و منته  
 شهر بیج الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه  
 و منته بیج الاشته فردوس آرامگاه استحقاق این لقب گردید و رونق سلطنت نماید  
 بر خوست شید خاچی سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلخی صفویه در ایران و تیمور در  
 هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصه عالم را با بیاری مسدل  
 احسان گلزار ساختند و بعد سلطان شبنم برادر فردوس آرامگاه محبت خرابیها  
 زد و او و امن و آسودگی از هر دو مملکت بر خاست نکل الله سبحانه بعد ذلک از  
 القصد بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه لیسر عت تمام تر بدست آید و عت  
 الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامه دلی سر بر آرای سلطنت گردید و از  
 محمد ذکا حال عمر گوید **س** چون شاه معاودت نمود از سر مهند + با جمله سپاه + المذنه  
 سلطه بر مهند + بادولت و جاده + سر بر زده تاریخ سر بر آرای + اد طبع ذکا + غریب و جاس  
 و مهند + از حکم که + صفدر جنگ بملایطه نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت در  
 آنجا بجهت و بخت از روز رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم

حق را بیک اجابت گفت و این سر کن سلطنت در کمال با اتفاق کوس خلعت ازین عالم  
 در روز موفقت تمیم بقاء شش حدود گوید مسیح گشت تاریخ چون مشیدم آه چه موت شاد  
 وزیر و اصحابه به صف در جنگ بعد صاف شدن بود اینجا طریح خلعت و دارت پوشید و کوا  
 رتن و قن سلطنت افزشت و بنابر ذخیره خاطر می که با علی محمد خان بهیله داشت و سابق  
 بزرگان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان شگیش صاحب فرخ آباد را اشاره  
 کرد که اختلاف علی محمد خان را برادر و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی میدهد  
 قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده  
 او را در قلعه بیادون محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محمولان تنگ ساخته سعد الله خان عجز  
 نالی از حد کنه را میدنود و میقتاد و ناچار دل برنگ نهاده با جمیعت خود میدان در آمد و دوازدهم  
 ذی الحجه سده می کستین و مایه دالت فریقین هفت آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان افتاد  
 کم سن ختمه قلیله خلعت کثیره باذن الله قائم خان می برادران بسیار تقبل رسید و فوج  
 و موچانه بیکبارست و در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان را  
 از ورش انترال نماید احمد شاه را از شاه جهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در طلب کول  
 توقف کرد و لواب وزیر پیش رفته بدینکج که فرخ آباد از اینجا بست کرده است رسید مادر  
 قائم خان بجز اطاعت بر سر گرفته بلا زمت لواب وزیر آمد و معاملت بر بصیرت لک رویه  
 نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اسوال غارت کرده قائم خان  
 مع نذران و دیان آمد و ملک احمد شاه بعد بقر معاملت از کول بجانب دیلی خرامید و لواب  
 وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چند می به اینجا لشکر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط  
 و راورد الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب الغام آن طمنا از محمد محمد فرخ سیر بادر  
 قائم خان قائم خان لواب وزیر محاللات منصبی را ببول رای نایب صوبه اوده حواله کرده و ببول  
 نول رای از قوم کالیه است اول در سرکار لواب وزیر نوکر که رتبه بود و رفته قدم بر سلم  
 ترقی گذاشت بمشایه که لواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیایت صوبه  
 بلند پایه ساخت نول رای جابجا اعمال منصب کرده و اقامت گاه خود بلیح قنوج که

که این هم در جاگیر نواب بود از دست سراج آباد بر مسافت چهل کیلومتر است مقرر نمود نواب وزیر از طرف  
که با افغانه کرد و در اندک زمانی را در پیش گشته زنده و زنده بشود و در افغانه مرین نکر شدند که  
نول را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرند احمد خان پسر محمد خان پلکش افغانه  
بسیار جمع کرد و متوجه جانب نول را می شد نول را می هم با جمیت خود را از قنوج پسند  
کند و پیش بر آید و در رمضان روز جمعه سنه ثلث و شنبه نایه و الف تلافی فرستاد دست  
داد نول را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالفت  
نمایند افغانه پیاده از پشت مورچال که آن طرف تو چانه نمودند فادرا آمده نول را می  
نول را می کشته شد و بسیاری از شهرها و روستاها و صوبه آوده مخصوص سادات و شیوخ بگراهم که نوکر  
سرکار نواب وزیر بودند و تحت لعلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت  
خواهید و فوج و تو چانه تمام بنیاد آمد نواب وزیر جمیع امارات حضور را همراه گرفته و مورچال  
جا را با خود متفق ساخته و او خورشیدان سه ثلث و شنبه نایه و الف بار آوده ملک نول را  
از شاه جهان آباد بر آید بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول را سکه تمام  
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه بر آید گردآوری اخراج نمایان  
نمود از هفتاد و نه سوار سوار جمع شدند درین عرصه قضیه عجبه رد داد که مسجد هم  
در رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان را برید و این  
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باستان  
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را بنیاد افغانی کرد ساربانان دیگر پیش مغل  
فریاد کردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه  
سوار و پیاده بر فغانه عنایت خان دویدند و اخراج مغل داشتند که برای غارت کردن شهر  
مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی اخراج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر پوشان  
وقت عصر بود که شهر را در طرفه یعنی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله  
سجده نشت نواب وزیر محمد اعلیٰ نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را سکه کرد  
که زود رفته خبر بگیرد و پنجانی را تعیین فرمود که غارتگران را از دست دراز می باز دارد

نواب وزیر  
خواجه عابد



دومی از سادات بگرام که در ملک رنقار ذواب از نظام و آئین مسلح شیع بخت بر می چوید تمامه خود را بگوئی  
 شاه برکت الله مردم بگرامی متوطن را بر هر که سائید بگوئی منون الکی جوی ناسوس و اثبات البیت  
 اولاد شاه برکت الله مردم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیبت جوهر گردیدند و لان محمد  
 خون هفتاد کس از مردم شهر ناحی ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کینند و شرفا  
 محله قضاة را بجای اسیری ببلانگشتند و خیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشید  
 جمله ناسوس شرفا و غریبا را از خیمه ها می بستانان بر آورد و تواج و زیر آن شب طعام نمود  
 و از رازگر گریست تا طلوع صبح تمامی ناسوس شرفا و دیند خلاص شده بعضی بجانان خود  
 حق و بعضی که نخواستند رفت در لشکر خیمه های طلحیج برانسه آنها بر باشند و طعام  
 از سر کار آمد تا وقت اشراق جمله ناسوس شرفا و غریبانجامی خود رسید و طحال که دستگیر  
 شده بودند و مخالفان در بار و پشته پنهان گردید و کوه با کنده اطفال را انداخته خیس پوش کرد و در چاه  
 پست آورد و باور بپدر آنها رسانیدند و متناذ الله آن روز کار نهنگامه فاشور و آشوب طاعت  
 کبریه بود و ذاب و زیر و دسه هزار و پیر و مرد شهر بستند و ابا اموال و اهل و لا شخصی  
 بنارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا الله وانا الیه راجعون از جهان وقت و مردم  
 بقول مشهور که آتش سوزان نکند و سپند و آنچه کند و دود دل و در من و در  
 می گفتند که فتح ذاب و زیر خواهد شد لبست و دووم شوال سه شمس و ستین ماه و الف روز  
 چشیده وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و تمیمه و مسیره و ساقه و قلب بر مقام خود با  
 انداخته قدم قدم روانه شدند و کوچه را پیش انداختند یکپاس روز بر این رسیدن  
 ما بین قصبه نیانی و قصبه سها در مقابل با افواج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از  
 طرفین سر شد و با افواج سوار جل جاث چراپی ذاب و زیر که بر سیمیه ماکل بمقدیمه بود و با افواج  
 امین خان که بر مسیره و قریب بمقدیمه بود جنگ شدیدی می میدان آید شش مفت هزار سوار و افواج  
 قتل رسید و این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزار و ده متوجه جنگ شدند بکام تقدیر اند  
 فوج ذاب و زیر اول کامگار خان بلوچ که قویار کرده و بلای بود متصل بمقدیمه جنگ میکرد  
 و بهیبت خود و بغیر آورد و گویند با احمد خان سارخس و شش مردم مخلیه چون و بدیدند که

شکست رود و اکثری پاجای استقلال میسر دهند فی الفور نواب وزیر محمد عثمان ساله دار و میر نورالحسن خان  
 جماعت را بکرامی بکبک اسماعیل خان ملوک کرد و هجوم فیلان سپاه مانع که شستن شد مگر میر نورالحسن خان  
 مع جمیع برادران خود و عبدالباقی چلیه محمد عثمان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار  
 خوانند بود و بیستم مشرف را شکست خود را رسانیدند اما چون گریز منسلان از طرف  
 برارول عام شد و مول خان مذکور بکبک برارول فاعده نه بخشید حسن مذکور باز رجوع  
 بست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و در پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل  
 مخروطی می آیند بر سیر و توپخانه قلیلی بود که همه توپ فاعده بکبک برارول رفته بود چون جمعیت  
 مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او نیز اندازی میکردند و رفت از آن همی  
 عبدالباقی چلیه شلکی سردار وند جوانان بسیاری بجاک غلطیدند اما فاعده اندکس که بیج خورده باز خود  
 را بستیم که در نزد نصیرالدین حیدر بر دانه وار با چپت کس رسید بر قلب فاعده زد و  
 کس را بدست و شمشیر خود از پسم گذرانید و میان آراست را فاعده مجبور طینان  
 و میر نورالحسن خان رسیدند محمد عثمان را در شتم تفنگ بر دست راست رسید و فیل نیز بر کس  
 خان پنج زخم شمشیر برداشت و تیر غلام بی تخلص بر سینه میر عظیم الدین از سادات بکرام  
 که ترجمه هر دو در سردار و آزاد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت را با فروخته گل احمد شهادت  
 بر سر زد و فاعده فیل نواب وزیر را طاقه کردند اما نخواستند که نواب است قبلبان بر شتم  
 تفنگ مقتول شد و محسن معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر  
 را زخم تفنگ زیر کلاه است بر گلو آید غشی کرد چون بر خورده برنجی سحر محکم سوار بود و زخمی  
 دیگر محفوظ ماند و درین حواله وقت شستن بهین سر بنظیری آمد چون غشی کرد فاعده نخواستند  
 که این فیل خالی است گذار شتم و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اما حق خان گفت منم نواب  
 و جایی کثیر جوهر شجاعت ابرض رسانیده بپایه والای شهادت برآمد تا بوقت اسحاق خان  
 بدلی بر دند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خست بار کرد و  
 محمد عثمان میر نورالحسن خان شتم استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند  
 نواب علم بر شاد بانه نوشتن فرمود تا نبات انفس سپاه بیرون شوند لکن سوا میر نورالحسن خان با

بابرادران خود چند منزل و چند مهند و ستانی همگی دو صد سوار دیگر نیز یکسند و نواب وزیر مانند ناچار نواب  
 دل خسته و فاطمه شکسته از میدان رجوع کرده سرشام باره رسید در اینجا به میرزا حسن خان حکم  
 شد بآب نگیرد زخم باید آورد و خان مذکور حاضر گردید زخم را آشکار می نمود و از ماه هره کوب لعل آه  
 بست نموده ال شکست و تین مایه و ال نواب وزیر بدین رسید و داشتند و را ملازمست  
 نمود و حال او را که از سرگذشت صوبه اوده و ال آباد با پیشینید انان افغان چون صوبه  
 اوده را از نواب خالی ساخت و منصب را هم چنین شکست چش رسانید و بواسطه تشنجیر  
 هر دو صوبه در ششس با گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود و محمود خان باراف  
 لکنه شازده و هم حمادی الاولی سه اربع و تین مایه و ال در سواد خسر به بلگرام فرود  
 آمد و فاخته بر شهر است و اول و از ذکر دند و چند کس را از شمس محمود مردم شمس بر تیر چند  
 کس را حبس و ح سختند و قریب دو صد بار بردار و مویشی لشکر را غنیمت کردند و محمود خان  
 به جوش و خروش آمده با تمام فوج لیاری شده شهر را محاصره کرد و خواست که تا راج نماید مردم  
 شهر محاصره بجهل و کوه بکوه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان رطبی داشتند و طبع  
 صلح و میان آوردند مصرع رسید بود بلای دلی و بی غمیز گزشت با احمد خان خود به ال آباد  
 رفت و احمد خان علی قلیان غیر علی قلی خان و غنیمت متخلص به ال و طبع ال آباد  
 شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و در پهلایا تمام ال آباد را که بلده عظیم الشانی است از دوازه  
 غلذ آباد تا زیر قلعه سوختند و یکم غارت کردند و چهار هزار استوره تا کس شهر را و بجا را اسیر  
 سختند گردانده شیخ محمد اسلم ال آباد کس سیر و آبادی در یا آباد که ساکنان آنجا  
 همه را غنیمت اند و هنوز علی احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفت بود که نواب وزیر به تقصیر  
 تدارک هو لکر و می آید پدر جنگو را که هر دو سردار عبده از مرهم اند با خود متفق شدند و برادر  
 حمادی الاولی سه اربع و تین مایه و الت از دلی برآمده به اکبر آباد رسید و با سوار حمل  
 جات هم ساخته فوجی از دهم راه گرفت اول فوج غنیم را با سبست هزار سوار برشت و انان  
 افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالی و سر غیره بودند متراختیم در با  
 جمن را عبور کرده بر شاد انان رفته جنگ انداخت شاد انان گریخت جمعی کثیر از انان غنیمت

قلیل و سیر شدند و غنائم بسیار از قیل و سپ و خیمه و اسباب دست یافتند و بنیم شد احمد خان که از دست  
 چهار ماه قبله اله آباد سپید بود از خبر شادن خان محاصره را گذارشته بر جناح استیصال جرم جمعیست  
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید و بنیم سرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قبا بودیم از فرخ آباد بدین  
 که از آنجا بسته کرده لب دریای گنگ واقع است آمد مورچال قائم گردیدیم آباد جنگ شد  
 وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ بای محاصره نبود و در غله از آن طرف میتوانست رسید  
 و بنیم سرخ آباد و مورا خالی فیتسه هر دو شهر را غارت کرد و غیرت انکی قصاص اله آباد را منظور  
 رسانید و درین غارت امتعه و نقدی که در دست مرید افتاد محاسب اندیشیه و را حصار آن دست  
 از حقدان امل باز سپیدار و از آنجمله تماش شانه زده لک روپیه درین محاسبه نواب  
 وزیر و قوج باط هم بنیم سرخ آباد احمد خان را در گذر حسین پور از سته طرف تنگ کردند  
 و توپ و بند و ق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کام از طرف گنگ بگشتند  
 میرید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دوازده بلگرامی را فرمود که پل از کشته بهما بر روی  
 آب گنگ و تب باید ساخت محمود خان لعل احمد خان آن طرف گنگ برای فراحمست  
 ساختن پل قیام نمود و میر نور الحسن خان کشته بهما را بنیم سرخ آباد آورده زیر سنگی رام پور که از  
 قنوج دوازده کرده است دوم جهادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی و برابری  
 قائم کرد و محمود خان هر چند جو است که فراحمست نماید از شکاک تو سپیانه که مینو اتر گوله با کاش  
 سیکر دینواست نزدیک آمد و روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان سپه سر محمد خان  
 با جمعی فراوان بجنگ احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افغانه  
 افتاد و احمد خان سعد الله خان لعل جان را اسبلاست از مهر که بردند قریب ده هزار افغان  
 و جمیع و سیر شدند و اقبال و افراکش بنیم و اسباب فراوان بنیمت در آمد قنوج نواب وزیر  
 بتغایب افغانه شتافت افغانه در دامن کون درایه که شعبه است از کون کهایون پناه گرفتند  
 و فوجها تمام لک افغانه را پی سپر نموده دقیقه از دقایق خضیب و غارت فرو نگذاشتند و سیر  
 غلام نبی متخلص بحسب بلگرامی که در ترجمه او در سر و آزا و شیت است در همین جنگ قدم  
 سیران افشرد و در خیمت گلگشت بهشت گرفت این جنگ است و کشتید بنیم هپا و فی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلای این جنگ بنیم را از سرحد کول و جالیه و سکو و قش آباد و قونج تا کرک و هانی آباد  
 حواله نمود رفته رفته بنیم با حواله آباد که بنیم ایستاده است تصرف کرد و با خوارا مرافقه در نهایت  
 مرتبه عاجز آمده و سایه را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را آن  
 هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق انفرادی صوبه او ده  
 گردید و در همین ایام آمد آه شاه درانی از لاهور جانب دکنی ارکان حضور را تشریف لعل  
 ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه  
 و امراء حضور نواب وزیر را با محال و ابرام تمام متواتر نوشتند که هوکمر را با خود متفق ساخته  
 به هم صفائی برت و با خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب  
 وزیر هوکمر را بوجده زر خطیر چهار گرفته در ماه ربیع الثانی و نایه و الف خود را  
 به شاهجهان آباد رسانید تا دید خان خوابه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار سلطنت  
 بود و دیگر امراء حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه درانی  
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایچی را رخصت نمودند نواب وزیر در محرم  
 سیمید که من هوکمر را با یامی بادشاه و ارکان حضور بوجده زر بسیار همراه آورد و در ماه الف  
 هوکمر را به علاج کغم از فرط بیدماغی داخل شهر نشاند و بیرون شهر لب دریای چین بخت  
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به همدات رسید بود و امیرالامراء فیروز خان  
 خلف کلان نواب آصفجه خواهش داشت که صوبه دکن با و مقرر شود و امراء حضور به پیشانی می  
 طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیرالامراء قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه دکن  
 دکن بی پیشکش من مقرر شود هوکمر را قسمی که میدانم میفهمم او تقاضای زر موعود از  
 شما نمیکند و امراء حضور بجهان را ضعیف شده صوبه دکن را با امیرالامراء تفویض نمودند  
 نواب وزیر بعد کوج نمودن امیرالامراء با هوکمر جانب دکن غره رمضان ششمین  
 و ستین مایه و الف داخل شهر شدند هر چند در ظاهر با نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از  
 حرکات مناقضانه او و غبار خاطر می افروزد و در می نواب بهادر بنام نواب وزیر آمد و نواب  
 باشاره احمد شاه در ماه ذی قعدة سنه خمس و ستین مایه و الف و از هم گذشت و از غایت سلطنت

قبضه خود را در درجهین یام انتظام الدوله خانان سپهر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد  
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر و احمد شاه را برین آورد که داروغگی خسلانی نه توپخانه  
نواب وزیر با و همسر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصفت جنگ باشد و اصل مقصد از این  
خسلانی نه توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر باید ارمی او در حضور معلوم احمد شاه بصفت جنگ  
پیغام کرد که دست از خسلانی نه توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فتنه  
شد و بعد چند روز رخصت صوبه اوده در خواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ  
از شاه جهان آباد برآمده برد و گوی فرود آمد هر روز بخار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ  
شاهزاده جعلی را بتورکی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ  
بانتظام الدوله خانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فرزند جنگ بجای رفت و فتنه  
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت فوجها را فراهم آورد و در خواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید  
در او شاه جهان آباد راه رجب سنه شصت و نهم و نایه دلف جنگ آغاز شد و شش ماه است  
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند جنگ  
بپادشاه طرف شدن مناسب ندید و صلح را ضعیف شد بوساطت انتظام الدوله لقب از بجای  
صوبه اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و نهم و نایه دلف  
از شاه جهان آباد طبل حیل کوفته صوبه اوده رفت و در همین سال هفتاد و یکم ذی الحجه سال  
طبیعی مسلک تا گزیرفت پیمود

وزیر الملک شجاع الدوله خاف الوالد منصور خان نام حلی او میرزا جلال الدین خلیل  
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر در جد و نمران را گوشتا لدا داد و بنظم و شوق صوبه  
اوده و اله آباد نوعی که باید برداشت و در سنه سبعین و نایه دلف با عماد الملک مقابل شد  
پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک  
دو شاهزاده کی هاریت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا با بر خوشین غریز الدین برادر عالمگیر  
ثانی و فوجی از درویشان را همراه گرفته ادکل در اتر کبیر در آمد و در یامی گنگ با جمعی بنموده خوا  
که در صوبه اوده نداشت نماید و با شجاع الدوله آویند شجاع الدوله بجز اجتماع انجمنی با فوج

وزیر الملک شجاع الدوله



نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیا در سکر تال نام جانی از انتر بیدار  
 میرای گنگ که مکان قلبی است سور چال قائم کرده شست چهار ماه بر شنگال علی الاتصال  
 توب و تفنگ و دلمان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سید السعد  
 و حافظ رحمت خان و دوند بخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله کوششند که خیمه میرا تر بید  
 رسید بهمین که بر شنگال آفر شد و آب گنگ رود کمی آورد و آب گذشته ملک مارا تبصره می آورد  
 چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکنند صلاح دولت اینک پیش  
 از وقوع واقعه علام باید کرد و بر جناح استعجال بملک باید رسید شجاع الدوله هم  
 این قباحت را فهمید در عین موسم بر شنگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لاله راه  
 شوال سنه اثنین و سبعین می آید و الف از لکنو برآمده بر سر ملک را گذشته به شاه آباد رسید  
 و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکر تال را از آن  
 گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه بر شنگال آفر شد و تا یکی از سرداران خود گویند سرت  
 نامی را با جمعیت بستم هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آن طرف غلجا  
 تالان را انگیزد و گویند نشت از تها کرد و راه که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب  
 گذشته چاند پور و دیگر پرگانات را تا سواد احمد و به هزار و سیصد قریه را آتش زد و در  
 حکمر تاخت آوردن بر سر سید الله خان و حافظ رحمت خان و دوند بخان و دیگر افغانه  
 که برای ملک نجیب الدوله از املکنه خود کشته کرده بودند و اینها در باز و سه خود  
 زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کجایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمحرو  
 وصول این خبر ادا کن ربيع الاول سنه ثلث و سبعین می آید و الف لبسرت برق باد خود را  
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند نشت از دوز عبور دریا بقرقون  
 رسد غلجی الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و در یک شب شجاع الدوله  
 از چاند پور کوه سیده در اشتهار راه فوج هر چه کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله و بیخ کرده رفته  
 بر موضع بلده فرو آمد بلده و بفتح با دسکون لام و ضم دال حمله و فتح داد و دای زده از دشمن  
 فواج چاند پور است در آنجا خبر آمد که خیمه بر اکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله



همان وقت آنوب گرگوشاين در چند گرگوشاين را که از سرداران رکاب بودند بنصيب غنيمت  
 سهمت تعيين نمود و مير سخت همچنان برادر خاله زاده خود را با پنجرار سوار مير با قسيوني لريا چهار  
 هزار مغليه بر فرودگاه غنيمت فرستاد و هر چهار سردار چيره دستها نمودند مخصوص الوپ گرگوشاين  
 سندکس را زنده اسير کرد و دود و صدکس را بجان کشت و غنائيم بسيار و اسبان ميشمار بست  
 آورد و غنيمت شکست فاشش يافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سير کن بر کن گر سخت فرم  
 و اسب فرادان در آب گنگ طعمه رنگ فنا گردیدند و آن شجاع الدوله از بلده و کوشه  
 و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کماليون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمد حق  
 شدند و نجيب الدوله را از خطه بر آوردند و با وصف شکست يافتن غنيمت چون پله  
 غنيمت بنا بر کثرت ملک دمال سنگين بود شجاع الدوله و افاغنه باد تا و جنگو طرح  
 صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدم شاه درانی مسامع جهان  
 را بر افروخت و تاي خون گرفته صلح را نيم کاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقاي خود را  
 بر پلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جهادی الاول سنه ثلث  
 و سبعين و بایه والفاء دارو ملگرام و نهم منه داخل لکنو گردید و چون شاه درانی  
 بقتل و تاراج سکندره جهادی گردید نجيب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را  
 از صوبه اوده در حضور بیاورد و نظر بر نیک هر قدر فوج اسلام انبیرايد موجب تقويت اسلام  
 و تربيت اصناميان میشود نجيب الدوله از راه اوده بقنوج آمد و شجاع الدوله برای  
 او برگزیده های پور من اعمال بلا و ده اين طرف آب گنگ رسیده توف کرد و بعد  
 استحکام عهد و پیمان ادا و خرفی قعه سنه ثلث و سبعين و بایه والفاء شجاع الدوله باده  
 هزار سوار صحرار عبور گنگ نموده با نجيب الدوله روانه شد و نيات صوبه بمبرزا اما لي لپير  
 خود که در آن وقت يازده ساله بود مقرر کرده راجه مینی بهادر را که از عمده لوزکران اوست  
 مدارا مهمام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور به استقبال اشرف النور را شاه و لیجان شاه را  
 ملازم نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بنگارش در بعد از آن که جنگ شاه باباد و در میان آمد  
 شجاع الدوله ترددات شالیه بظهور آورد و مور و تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد از حصول فتح اراده و ولایت کرد و سلطنت متبذره و سستان لبالی گوهر را مقبض بشاه عالم ثانی و  
 وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود و شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و ستین بمایه دالت ابو ذریه  
 مراجعت نمود و فی انوار استعداد آن کرد که شاد عالم را از دیار شکر بد یار غری آرد و تحصیل  
 وزارت سرمایه اقتدار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متفین صوبه از لکنئو برآمده  
 در عرض سبزه روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت  
 مرتب ساخت دعوائین شتمن لکناس قدوم این طرف را سال داشت بادشاه که از برون  
 ملک کاره بود این را از امارات اقبال شعروه از لوازم عظیم آبادین متوجه دیار غری  
 گردید شجاع الدوله با ستیاح تو حیرت رایتا عالیات این طرف از بسید پور تا دریای کرم  
 ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شازده هم ذی قعد سنه اربع و ستین بمایه دالت  
 مابین سکر سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کرده دارد شجاع الدوله بملازمست  
 بادشاه ناصبه تخت لورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید  
 بدولت پذیرائی ذخیره سباها را انداخت و بسیر بنجام نهادم وزارت مامور گردید احوال هر دو  
 ادراک را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله  
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد و مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرام گاه محمد شاه که در  
 سنه اربع و ستین بمایه دالت واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه  
 سال مذکور در بارغ سالار دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و عماد الملک احمد شاه را و هم جهان  
 روز یکشنبه سنه سبع و دین دالت مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را سیل کشید و دو  
 تاجیر مذکور غریز الدین بن محمد مغیر الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان  
 را بر سر سلطنت برآورد و بجای آنکه نیرانی را مقبض ساخت میرا و لا و محمد ذکا طال عمره گوید  
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین  
 سال تاجیر خجلوس او ذکا تخت کرد  
 کارهای این دولت جمله خاطر خواهد شد  
 بادشاه مهند عالم مقبض لکناس شد  
 و هم بیع الاخر روز پنجشنبه سنه ثلث و ستین بمایه دالت عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت  
 رسانید و در تاریخ مذکور محی لسنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جاداده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شهنشاه چهارم جمادی الاولی سنه  
 ثلث و سبعین مائیه و الف در حوالی مینه اورنگ فرمانروائی آرست و خود را بشاه عالم ثانی  
 لقب ساخت اهل و فاقتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال نو گویند  
 میرزا دلا محمد ذکا طالع عمره گوید سه روزی شاه عالی گهر حدل گستره باو تاج و تخت و نگین  
 شد مسلم و بدون آر سال جلوس همایون بهر سلطان هندوستان شاه عالم و چون باد  
 رئیس نسیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین مائیه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بخت  
 و نهم صفر سنه اربع و سبعین مائیه و الف شاه جهان سپهر محلی سینه را موقوف کرده میرزا جوان بخت  
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بخت و دلی تمکن ساخت آخر باد و معترض تلف درآمد و خست  
 که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سر بر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است  
 میرزا جوان بخت را به نسب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم  
 از شاه جهان آباد و انصفت نمودن با نسب پینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه  
 سبعین مائیه و الف بهند آمد و مخترب بولایت عطف عثمان نمود و نجیب الدوله را میرا لار  
 عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله که مسکنت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر  
 بخر و تانسی و چترخی و آوری و غیره محالات غرضی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده و خیر  
 کردند و گفتند در ظاهر برای بند و بست محالات جاگیر مخص میکنم و اهل مقصود این است  
 که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک را تصرف در آید و فوج شالسته بهم نشاند  
 و عده الملک هر گاه بان هرده که شاه درانانی تسلیم او نموده قصد و دلی کند خود را بر اس  
 تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حجب نه سبعین مائیه و الف  
 از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی اجمله سر سامانی  
 در رکاب دالا فراهم آمد عماد الملک با عانت ششم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله  
 بصلح برآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب بمیرفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت  
 عماد الملک در سلطنت اسطعجی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقبید میکرد که شاهزاده عالی گوهر  
 را در حضور باید طلبید تا گزیر باد شاه فقها متواتر نوشته طلبید مذکور عالی گوهر در سنه اصدی و سبعین

زبانه و الف شجاعان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که دقل قلعہ شود نشد و در حوالی  
 نای مردن خان فرد آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده  
 در حوالی نزد کور مور پال قائم کرده شست پاس تنگبیدر روز دوم از حوالی برآمده سبک کناران خود را  
 پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد و علی نازل بود و باو شاد زاده موافقت و شست ساید  
 سردار غنیم شاهزاده را بغیر فرخ آباد و غیر فرخ آباد ناخنه تنگش برود و از زمینداران آنجا و خان  
 پنج غلبه کما مکار خان قریب لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگنا ته را و د و هو لکر از  
 لاهور بخت دہلی قریع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگنا ته را و ش شاهزاده را تورو  
 سائنه اراده ملک گیر می شست زود خود بارگنا ته را و ر سائنه شاهزاده را شرح راه نیا  
 کرده مرضی ساخت شاهزاده از راه لاهی صمدار و کتیل بکنج پوره رست در یامی حین را گذارسته  
 خود را بنحیب الدوله که در سہ ماہ پور بود رسانید بنحیب الدوله شست ماہ شاهزاده  
 را بجا بدشت دلازم همان داری بجا آورد و ماہ ششم بعرض رسانید که صلاح دولت این  
 است کہ حضرت خود را بملک بنگالہ رسانند دران ملک از خبر ہر داعیہ کہ مرکوز خاطر باشد  
 دست ہم خواهد داد و شرح راہ بقدر مقتدر پیش کشیدہ مرضی کرد و موکب شاهزاده از  
 راہ مراد آباد و بریلی حازم صوبہ اودہ شد در عرض راہ سعد اللہ خان لپسر علی محمد خان مہلہ  
 و غیرہ ضیافتہا در خور حالت لعل آودہ بدشت و ہم ریح الاخر سہ اشین و سبعین مایہ و الف  
 نعل در دیر بلگرام انگند و چار گری زیر سایہ اشجار عقید گاہ توقف کرده و حاضر می تناول  
 نموده در ملاوہ رفتہ نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سہ روز قصبہ عین متصل موہان  
 ہفت کردہی لکنو محسکہ اقبال گشت در آنجا شجاع الدولہ ناظم صوبہ اودہ ہم مجاہدی لادلی  
 سال مذکور آدہ بدولت ملازمت سرمایہ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید  
 و بعد ازان لکہ روپیه نقد و دو زنجیر فل مع عماری سائبان دارد و ناکی مرصع و ہفت برس  
 اسپ و یک خوان جواہر دامنشہ و اسلحہ و حمیہ و نظرف و دہ ارابہ بار کشتی پیشکش بخت  
 شاهزادہ چار گری با شجاع الدولہ خلوت کرد و وجہ فاص مع سرتیج و بالکی خاصہ کہ از  
 خس بود مرضت نموده رخصت فرمود و موکب اقبال صوبہ الہ آباد را ہی و بعد شہاد نعل را بات

خیزد در سواد آله آباد محمد قلیخان برادر عجم زاده شجاع الدوله ناظم آله آباد و دوستان بوس  
 دریافت و در آن بلبل نائب گذاشته خود را منظم رکاب گردید و لوی شاه کی بجانب غلج آباد و پنهان توپ  
 نمود و در آن راه فرود سپاه قزاقان و زمین داران آن فوجی به لشکری غیر دزدی پیوستند  
 تا آنکه موضع بهلار که از غلج آباد پنج کرده جانب غرب است و دایره لشکر متصور شد رام نراین  
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقایی خود مقبیل متدبینه  
 شناخت لکن از معائنه سلوب لشکر شاه کی احرا با هم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المام شاه  
 بود کاغذ رساله و مبلغ خطی از رام نراین طلبیده رام نراین بر بهانه سرانجام از رخصت گرفته  
 داخل قلعه عظیم آباد گردید و با استحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ نشست  
 افواج شاه کی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا دارالدوله  
 از احرا شاه کی با رام نراین بار سال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان  
 شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مسیح تمامی فوج خود از دقت از محال  
 بر تخته راه آله آباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان فته ادرا باز  
 آورد لکن سبب نفاق احرا که سرمایه خانه خرابی است کتایش قلعه و عقد تحویق افتاد و در ضمن  
 خبر آمد صادق علیخان عورت میران پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بمکرام نراین در لشکر شاه کی  
 استهار یافت و تیر خنجر رسیده شجاع الدوله به آله آباد فتنه قلعه را از نائب محمد قلیخان  
 انزعاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر بیجا  
 بر تخته به آله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاشت و آخر قبل رسانید  
 افواج شاه کی از فتن محمد قلیخان استقلال خفته از پای قلعه برخاسته و در ترش شدند و درین  
 هم بجنگ قلعه در رسید بادشاه زاده بنا بر قنلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغراض  
 حین صلاح دیر جانب بنارس رخصت فرموده و راههای آن ملک که بلشکر شاه کی پیوسته  
 بودند بادطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که متصل  
 بنارس است چهارونی کرد و میران بر شد آباد و معاودت نمود بعد انقضای ایام بزرگسال زمینداران  
 آن ملک مثل کمال سنگار خان متین پهلوان سنگ دخیل چهاروی ارادت بقبیله شاه کی آورد و

ترغیب تخریبگاه نمودند و سرداران بسیک مثل احمد التاج محمد خان سپهران عمر خان فغان کپری  
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی بر طرف شده در وطن خود اقامت داشتند  
شرف ملازمت دریافتند و کرجا نشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه بنگاله  
شد و میرن با جماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد و حسرت آمد و هنوز  
میرن نرسیده بود که بالشکر شاهی درام نزلن بر نهضت کرد و بی عظیم آباد و جانب  
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جاده راه فنا پیوند و احمد التاج  
و محمد خان داد شجاعت داده سر خودی شهادت حاصل کردند و درام نزلن چپ از نهر  
کاری بر داشت و با بقیته لیسف از میدان رزم رو تافته خود را قلعه رسانید و منشاء این رخ  
نمایان جهان دوبرادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحبالوش نامند که به  
تغایب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد و در جهان میدان جنگ موکب منصور و قفه کرد  
چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین  
رفت قادر داد خان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر  
بودند و از چندی بر طرف شده بران دولت شاهی اهتمام داشتند بر میرن هجوم آوردند  
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معده دومی پامی ثبات افشرد  
از جانه جمید زخمهای کاری بر داشت قضا را قادر داد خان غلام شاه بزخم تفنگ  
جان سپرد و فرج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده  
پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز متقام کرده عظیم آباد رفت و کماکان  
مشتین که بانی این همه تنگناها بود بموقوف عرض شاهی رسانید که در عین وقت جعفر علیخان  
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته و عظیم آباد است اگر رایات عالیات  
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید تا هزاره را صواب دید و  
و موکب والا جانب بنگاله خرمش آمد و صحاری خوار و جبال دشوار گذار بالانجام  
طی کرده برودان رسید میرن هم کجرو استماع نهضت شاهی و عظیم آباد کوچه  
راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در روزید

در شکل کوٹ با پدر ملحق گردید کامگار خان یکد فوٹ مخالف او بالا گشت و در نوح خود پادشاهی  
بی زری و انواع صعوبات سفر تنگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندیدم مساوت قرار داد  
موکب شاهای از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین عمر سپاه بسیار متفرق  
گشت با دشا هزاره با فوج متسلله در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و قضا  
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهای بمهر شد با دشا نشستند و میر  
بعد یکماه از مهر شد با دشا قصد عظیم آباد کرد و در اثنا راه را خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف  
جعفر علیخان بجاگوست پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده بخوابد با دشا هزاره  
سوافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک  
قرار پیو میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شش برق  
بر میرن زد و در ضمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث سبعین مایه و الف  
واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند مع بنامه برق افتاده به میرن چراغ بلم و یوان  
میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسانموده بجانب عظیم آباد کوچیده و دشا هزاره در همین  
سال سریر سلطنت را بجلوس خود فرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر حوٹ  
میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم در بار سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی  
از فرنگیان انگریز که میرن از بند رهوگی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابل  
ش تافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب  
گرخت و موکب شاهای از مشاهد ایخالت عقب نشست راج بلم با استقبال فرنگیان  
با بادشاه بنار صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از وقوع حادث  
میرن قاسم علیخان و اما و جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخت جعفر علیخان  
را از حکومت قطع کرده خود را بتسلط بر افراخت و برای تسر و نشاندن اخبار  
فتنه که از چهار سال هوامی عظیم آباد را ناصات داشت متوجه آندوشت بمویشا ورت  
نصارای بنیاد صلی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال کشته سعادت بلازست با دشا  
در یافته سرفتنجاری بیوق سائید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان را بر تو قه و دم بفرودان

ایام عزالتش شجاع الدوله مشتمل بر سه عا توجه الویه ظفر طراز جانب غولی شود از سر سید  
 دارداده خاطر دالایان سمت تقسیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس جواهر و اقبال مشکیش کرده  
 رخصت حاصل نمود در ایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد در شجاع الدوله هم از لکهنو برگزیده  
 احرام آستان معلی بر بست و قریب دریای کرم ناسه بادرک دولت ملازمت بمعرج  
 بلند باغلی صعود نمود و نوعیکه سابق مفصل گذارش نیست بعد ملازمت شجاع الدوله الویه  
 سلطانی کوچ کوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها سه پل  
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و مشیر  
 نهضت نمود و پنجم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد با جموار در کشتی کشن بسندوستان  
 و در آن محل موبک دالایا و نوئی کرد و از میب من قدم بادشاهی احوال غنیمت یکفلم از تبریز  
 و حال بادشاهی منصب گردیدند مخفی نماند که در سه اربع و ستین نایه و الف قدم غنیمت درین  
 سرزمین سیم غمی که در ترجمه وزیر الممالک ابو منصور خان گذشت ده سال تخفیف حکومت  
 باین الهجین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر از دیت به مسلمانان آنجا رسید  
 که اگر آب گنگ و جبین ملا شود شمه شرح نتوان داد و هات و اراضی مد و معاش اوقات  
 و شایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط  
 نمودند و بستان این جماعه بدریوده گرمی رسید آنهم نایس که در دین بر اجماع فقر و مسکین و آن  
 پاسبانی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد  
 شش فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت بر اجماع متعذر که سودای اینها و جنس خود دیگری را  
 خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالغرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بجال تباه  
 نگاه میدادند و اینکه اقتدار دهند از مستغاث است بعد ده سال این ماده فاسد از فراز آن  
 ملک بر آمد آنقدر بعد القضا شهر بر شگال نهم شهر ربيع الاخر سنه خمس و سبعین نایه و الف  
 الویه ظفر طراز بطرف کاپلی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله را جبهینی بهادر را نائب  
 در صوبه اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جوار در رکات نصرب انساب شد موبک دالایا  
 در بای همین عبور نموده کاپلی را بپور و دیمینت آموذ مضارعت فردوس بخشید و عمال نسیم



را از برای کاپی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر آسم به جهانی خراسید قلعه در جهانی که از نیم بود  
 چند روز جنگیده آخر تاب نیاورد و پنجم رجب سنه شمس و سبعین مایه دلف قلعه تسلیم و ادلیات  
 و دستا نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غنیمت  
 بعمل نیامده بود نسبت و یکم ماه مذکور خلعت و وزارت هفت پارچه مع چهار قب و مالای مروارید  
 و قلعه آن مرصع از پیشگاه خلافت رحمت تسلیم و چهارم سنه میرزا مانی خلعت شجاع الدوله  
 بخلعت داد و فکری دیوان خاص سرفرازی یافت بعد دو از ده سال از خست خزانة محله  
 نواب شجاع الدوله نسبت و شد مومی قلعه سنه شان و ثمانین و نایه دلف و سیف آباد  
 که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده است و ولایت حیات سپرد و دهانجا مدفن گردید و خلعت  
 گوید تاریخ وفات او تبعیه اسقاط کیند و خلعت هم آورد و کرد از عالم فانی رحلت  
 سرور خالیت صاحب موله پاکشت تاریخ جوان بختا مرد نه رفت نواب شجاع الدوله که  
 و چون کر شاه دثالی در ضمن خراسم امرار گذشته بیشتر است و درین محل اثبات قانع شاه لازم  
 سابق کلام افتاد است و شور او عرف باد و عمارت فوج او که از سوانخ شرک روزگار است  
 احمد شاه درانی در اصل از قفقاز نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان باو تنظیم دارد و آخر  
 جنگ شاهی هم شده بود بعد شفقار شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط بر افغان  
 و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت پادشاهان آمد بار اول در آوج سرش خمسین  
 و نایه دلف با نادر شاه بسیر میبرد و رفت و در آغاز سال دیگر در کابل او بولایت بر  
 گشت بار و قوم در سنه احدی و شین و نایه دلف از قندهار لشکر جانب هند کشید و میر میوه می  
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان تا نظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت  
 و در میان شهر درآمده دست بغارت دراز کرد و داند انواع خرابیها بعمل آورد و نادر شاه بعد  
 غارت کردن لاهور متوجه به شاه جهان آباد گردید و فر دوس آرا سنگاه محمد شاه فراموش و او  
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را وزیر المملکت اعتماد الدوله قمر الدین خان مصفدر جنگ  
 اول تصور خان و دیگر امرا و عظام و راهبانی صوفیه اجمیر برای مقابله از شاه جهان آباد رخصت  
 فرمود شاهنواز از سر هند گذشته کنار دریای شلیج برگردانجامی داده رسید شاه دثالی باسی هزار

سواران را به لود بهانه بالا بالا دادند و در میان شهر ریح الاول<sup>۱۳۸۵</sup> ششصد و پنجاه و دو نفر  
 آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برداشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن  
 بسطامند رسید عثمان توجه بجانب سرزمند یافت فوج شرقی غریبی شد و فوج غنچه شکر نیز  
 پانزدهم شهر ریح الاول<sup>۱۳۸۵</sup> مذکور تاسبت و ششم منه آتش حوشت افعال داشت سبب و دوم بهین  
 نادر و جمعه وزیر المملک قمرالدین خان زیر خیمه نماز چاشت خواند در وظیفه بود که گویا توپ  
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و در اجه ایسرنگه پس چنگ سواری و دیگر را هجائی صورت  
 قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شدن راه گریز بملک خود پیش گرفت  
 شاهزاده معین المملک و دیگر سپاهان وزیر و صفدر جنگ با نکه این در رخنه غنچه راه یافت  
 با بی استقلال فشرده جنگها مرادانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برو دست از  
 جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان انقشانی نمود و این  
 دیگر اختلاف وزیر مرحوم در عرصه یکبار تر دوات نمایان عمل آورد و در قندهار آرامگاه کرد  
 یکماه از انقصال جنگ بر حکمت حق پیوست و در حین حیات خود صوبه داری لاهور و قندهار  
 بمعین المملک تفویض فرمود معین المملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ سپهر و شش الدوله  
 را مدار الممام خود ساخت بارسیتوم در سنه اثنین و شینج مایه و الف شاه درانی از کابل لاهور  
 آمد و با معین المملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهارسل  
 شیا کلوت و گجرات داد و در گنبد آباد و برستم و رشیکش بدست معین المملک معسر کرد و عطف  
 عثمان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه شصت و شینج مایه و الف باز به لاهور آمد معین  
 المملک تا چهار ماه جنگید تا بسبب نفای آدینه بیگ و کوثر امل که هر دو پدر علیا و بودند متعلق  
 گردیده بپادشاه شرافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عثمان توجه  
 بکابل یافت معین المملک در محرم سنه شصت و شینج مایه و الف از اسب افتاده حسان  
 بخن سپهر شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن سپهر معین المملک بنام  
 دربار و معسر خن استیاریامها ملک بکادوشل فغان گرفت چون لاهور بدست او رسید  
 شش پنجاه از بد معاشی او جمیع امراتش بهکاری خان رستم جنگ که مدارا سهام زن بود و خود نیز

بهرسانند و مقرب میرومن پس معین الملک بآل طیبی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری را  
 معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد و بیگم دریافتند او را در محل طلبید  
 کثیران فرمود تا او را زبرچوب کشیده قالب او را از روح تنی ساختند بعد چند ساعه خواجه  
 عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه  
 بنام خود از شاه درانی طلبید و از آن خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمد و دست  
 قدسی داد کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان از هنگامه تنخواه  
 سپاه نتوانست پامی اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از آن  
 خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آن سرکار  
 با هم صلح واقع شد بار چشتم در ششہ سبعین مایه و الف از قند بار قصد هند کرد و بسبب  
 آن هنگامه پروازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را بر هم زد و صوبه داری  
 را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمہ عماد الملک مفصل گذارش یافت  
 شاه از قند باریہ کابل داد کابل به لاهور رایت برا فرخت آدینه بیگ خان تاب معاوضت  
 نیامده رو باه دار در محارمی بالنسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوریز بسوزنیت  
 کرد و بی ادبی عماد الملک که بر بی سرو سامان بود غیرت خود را طاعت و دیده بلازمت شاه  
 شرافت بتارنج ہنتم جمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاه داخل قلعہ شاہجان آباد شد و جاگیر  
 ثنائی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کرده دقیقه از نیست  
 و غارت مہمل نگذاشت اہل غیرت خود را بہ سم و سلاح ہلاک کردند شاه قریب یکماہ شاہجان آباد  
 اقامت کرد و طوی تیمور شاہ پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثنائی طرح انداخت  
 بعد سر انجام طوی از شاہجان آباد دبر آمدہ تنبیہ سورجمل جات کہ از مدت مدید ریشہ تصرف  
 در صوبہ اکبر آباد دہلی دو اندیشہ پیش نهاد بہت ساخت و بیگم گذار کہ از دست لایع  
 اوست داد دہلی بر مسافت پانزودہ گزہ واقع شد بمضرب توپ ہائے قنارہ در عرض  
 شہ روز ششہ نمود و اہل قلعہ را بقتل و بقتل رسانید و از آنجا بر سر میتہ کہ معبد قدیم ہنود است  
 رقعہ از قتل عام دستور و تاراج نمودن بیج باغی نگذاشت مردم ملک جات از میلانہا گریخت

بقلمبات خزیدند شاه به اکبر آباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سرطاعت فرزند  
 پیادوده بقرب اتواب نگذاشت که کسی پیر میون قلعه گرد شاه درانی جهان خان را بشیر قلمبات یا  
 نامور فرمود جهان خان دروازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیزگی قضا و قدر و مسامت  
 طالع سورجیل جاث دشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت دپای افتاد تا جدمی که محال  
 اقامت نماند دست از ملک جاث برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر  
 دلی رسید عالمگیر ثانی بانجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن بادشاه ملاقات کرد  
 شاه درین ایام دختر فرودس آرامگاه محمد شاه را در حباله کشح خود آورد پس از ان شاه  
 نجیب الدوله را امیر الامرا و هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را  
 بسپهسالار جهان خان دالی لاهور و ملتان و منته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت به  
 بارششم در سنه ثلث و سبعین و مائیه و الف قصد هند کرد و بنا بر دوجه و جهه اول اینکه  
 چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آودینه بیگ خان  
 را که در لکی جنگلی غریبه بود و بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود و استمال نمود و براسال  
 بند و خلعت حکومت و دو آیه آب رفته او را بجوآ آورد و آودینه بیگمان این را قور خطبسم دانست  
 بضبط در ربط و دو آیه پر دخت جهان خان بعد چند می آودینه بیگ خان را پیشین خود طلبید  
 آودینه بیگ خان که از جهان خان سرزایه اطمینان و طمانیت داشت پهلوتی کرده خود را از  
 کشید جهان خان مراد خان نامی را بجوست و دو آیه نصب کرد و بلند خان و شیراز خان را  
 بملک آودینه نمود و آودینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فستاد و فوسج  
 از خود هم همراه کرد و بعد صفت آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و شیراز خان تاب  
 نیاد و ده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات و دو آیه مخصوص حساب اندرا  
 باشاه آودینه بیگ خان دستخوشش تاراج ساخته در این آثار گنات را و دشمنشیر جبار  
 هر دو برادر بالاجی را و مع بود که دیگر سرداران با فوجی جوار از دکن هندوستان در هوای  
 شاه جهان آباد رسیدند آودینه بیگمان متواتر نوشجیات فرستاد اینها را طلبید سرداران خنیم  
 که چشم بر راه انجین تقریبات کشیدند و به لاهور آوردند اول با عید الصمد خان که از طرف

شاه درانی بنویساری سرمنده نامور بود چنگیده ادراد شکسته نشستند و از آنجا جلوریز به لاهور رفتند  
 قزاقان غنیمت یافته با قوچ بمان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سبیره داد و  
 صلاح ندیده با تیمور شاه با مضطر تمام در شعبان سده احدی و سببین و نایه دالفت راه  
 کابل گرفت تا بجای که سامانی در چند سال قزاقان آورده بود همه را واکذاشت عجب غنیمتی  
 بپشت غنیمت افتاد تیمور شاه نادری ای آنک بیکان باز بخشیده زد و آنک را عبور نموده خود را  
 به اسن رسانید و قزاقان غنیمت تا آب جیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیمت تاملتان در  
 دایره غازیخان و طرط دیگر تا آب جناب وین شد غنیمت بنا بر موسم رشکال صوبه لاهور را به  
 آدینه بیکان بقرار چشکیش منتقاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زد و به شاه جهان آبا و بر  
 گشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای  
 تسخیر ملک راجهائی صوبه اجمره تعیین بود یافت و بلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سده اثنین  
 و سببین و نایه دالفت آدینه بیکان فوت شد جنگو فوجدار می سرمنده بصدیق بیگ خان که  
 از رفتار آدینه بیکان بود و دو آپه را بزن آدینه بیکان تفویض نمود و سبابا نامی بر منبره را بصوبه  
 لاهور داده به لاهور رخصت کرد و سبابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب آنک  
 رسید و جهته دوم آنیکه ایهاست قدیم هندوستان از تسلط غنیمت بجان آمدند و تا سبینه  
 از دلی قافیه خجیب الدوله تنگ کرده بود بخومی که در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت  
 خجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً و را بهما به  
 هندوستان برای حفظ ملک خود علیض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس  
 کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اسلام ظفر انجام تا یقیناً از کابل جانب هندو  
 پراقت قدری جنگ با افواج سبابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج  
 هراس استراحت تا بیاورده داخل لاهور شد و سبابا به افواج از لاهور برگشته  
 رخت جانب دلی کشید و صدیق بیگ خان دزن آدینه بیگ خان هم تسکین فرار  
 نمودند شاه دراه صفر سده ثلث و سببین و نایه دالفت بیکان از توابع لاهور رفت و چشکیش از راه  
 آنجا گرفته روی قوه به دلی آورد و در آن ایام فیما بین دلی و شجاع الدوله و خجیب سبیره هم صلح

در میان بود و بنور شمع آشتی تزیین یافته بود که خبر رسید که انوشیروان شاه درانی از لاهور این گنج  
خرامید و تا صلح را با تمام گذاشته با فراخ خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار هزار بود بار و ده هزار  
باشاه درانی شده شاد چون از لاهور این طرف آمد و دید که سبب آمدن وقت فرسوده و آن وقت  
دواب درین راه که است دریای چین را بخود کرده و در آنتر رسید و گمانته بید عیار است از ملک  
مابین دریای گنگ و چین است چون هر دو دریا از کوه کمالی که شمالی است برآمدند و  
انتر رسید و آن کوه که میان است و مابین آن آله آباد است که در آنجا گنگ و چین بهم پیوسته  
اند چون شاه تا سر رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان  
و دو و ده تن که ملک اینها در رسید انتر رسید و واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف لازم  
اند و خشنود شاه خود از راه انتر رسید و خاستن خود و فوج فرادلی را فرمود که براه متعارف قبال  
و بانی سپهر شوند و تا مسافتی طی کردند چون به الی سر رسید با قشون سمرادلی شاه قبال  
واقع شد و اینان برادرش کنایه می شیم را از جابر داشته روانه عقب کردند و تا جنگ کمان کمان  
شاه جهان آباد رجع القهقبر نموده بیدان باطنی که در خواست جهان آباد است  
رسید اگر چه فوج نینیم طور قرانی دارد و لیکن در اینان او خیمه مترا قرارند در میان باطنی  
در اینان اطراف فوج و تاراق و در گرفتند و تا جنگ برادر زاده خود را با جمعی قلیل گریز  
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه تمام کرد و در اینان بضرر شمر  
و بنده و قتل و تاراج و در گنجیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان قتل رسید و شمر که  
تسلیم فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخر  
سنة ثلث و سبعین مایه و الف و یوقوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر و زاس  
قتل و تاراج و شمر کاه و گفت تاریخ این خلفه آزاد و نصرت باد شاه عالم و  
درانی بعد قتل و تا بقای جنگ بر داشت و جهان روز بعد جنگ پانزده کرده راه پشته  
زخمه متصل سراسر ایاله و در می فرود آمد و همین قسم تا هزار اول عثمان باز نشید و درین اثنا  
خبر رسید که هندو که در کنده قریب می نگار تا است داشت بعد استماع قتل و تا خود را  
بسرعت تمام نزد سوار محل جاپ رسانید و در خواست کرد که باقی بگوید که شاه درانی تمام و جمل

داد که مادر ایشان طاقت جنگ میدان نداشتند هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن یام فانیه میدان  
 انترید خزان درسد غلبه برای شاه درانی از محاللات خود آرزو بر سکندره که از دهلای نسبت کرده و جواب  
 شریقی واقع انترید است رسیدند هر دو کمر بر سر خزان درسد قلعه و دویذ لکن فاخته پیش ازین بمحور و شمشیر  
 خبر و موکل هر دو کمر نزد مورجل جاث از لاده دوران نشی خزان و قلعه را هر قدر توانستند آن طرف  
 گنگ بزدند و تخته را هر دو کمر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسر خدیو خان و شاه  
 قلندر خان درانی را با محبت پانزده هزار اسوار به تنبیه هر دو کمر تین فرمود تا میر لاده از نار تول به  
 شاه جهان آباد که هفتاد کرده راه است در یک شب فرود خورد و راه را رسانیدند و در راه در دهلای  
 آرام کرده و نصف شب در یامی زمین را به جو خود و ده شب با شب جلور نیز و قحط صبح متناوبی به سکندره  
 رسیده هر دو کمر رنجستند هر دو کمر به تنبیه کس بر اسبان پشت بر چینه سوار شده که بخت باخته  
 سواران فوج همه قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی به بعد ازین  
 از نار تول به شاه جهان آباد آمد چون ایام بر شگال قریب رسید به پادشاه آن طرف  
 در یامی زمین محاذی شاه جهان آباد در سکندره مهاوئی کرد و لفظ جنادوی که مکر درین اوراق  
 گذشت بر بان هندوئی عبارت از گذرانیدن ایام بر شگال در مکانی است چنانچه در ولایت  
 بلاق و قشلاق گویند بلاق جای سیر و سیر که در اینجا تابستان گذرانند و قشلاق جائی  
 گرم است که در اینجا زمستان بسر بردند این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل تا و غارت شدن  
 فوج او و خروج هر دو کمر بدکن رسیدند تا باغور و لغوت باد و باران و عزم ازاده بالاجی را و با شتران  
 نامی و سپاهیان کار آرموده و فوج سنگین توپخانه و فرنگ بغرم تدارک از دکن بگرامی هندو  
 شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبر آباد رسید مورجل جاث بواسطت هر دو کمر و جنگ بملقات  
 باد و آمد باد و نفس خود بکشت کرده استقبال کرده سورجل را دید و عماد الملک هم بواسطت  
 سورجل جاث در خوانی مستر آمده بباد و پیوست باد و قرار داد که بفعل طغیان آب جسمی  
 مانع عبور و تقابل پادشاه درانی از لشکر شاه جهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده  
 که پیشتر کرده و هم ذمی آنچه روز شنبه سینه بلش و سینه نایه در آنست دو کمر طی روز بزرگراه  
 داخل شاه جهان آباد شد و متصل حویلی سوارانده خان از قله است و فوج بر قلعه ارک پوشش داده شد

برج دور خانه خضری چسبیدند و چندی بر دلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طریقت ده  
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج حاکم زجر جبر و کد دیوان نامشخص  
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی گوش میرسد از سلیم گاه یکضرب توپ سر  
 میدادند که گوشت ایشان با سنان میرفت در آن فرصت بود که در جنگ بر دروازه خضری ایستاد  
 وافر در شکستن دروازه که دند چون دروازه تختهای برنجی و سنجهای آهنی و نهایت استحکام  
 داشت در عرصه چهار گزری هم کاری پیش نرفت بدین اثنا قریب پانصد کس از مردم تیل معاف  
 یکبار مرصده و سکون یا آتحنانی فتح نام و خوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود که در جنگ و از باب  
 اسد برج بالای فیصل قلعه بر آب تمام محلات سلطانی دست برد می که دند آنچه بدست می آمد از باب  
 قلعه پایین می انداختند درین غارت کسی بهت با طقله نبرد داشت درین  
 ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفت از جانب قلعه سلیم گاه آمده دو دروازه  
 کس را بضرب شمشیر و بندوق بنجاک عیسی طایفه ندره و دیوان کجاس تاخته از بالای فیصل  
 قلع خود را بر زمین می انداختند و دست و پا می خوردند و شکستند و قلع  
 مقتدره را از دست دادند تا چار روئسای نسیم در جوی سعید الله خان که قریب قلعه  
 جمع شدند و در قلعه مورچال قایم کردند و عماد الملک و سودجی که بنا بر وقت پرستی سبیل داشت  
 با دو پیاده بودند درین داور و گیر اصلا تین داده از دگر تا شامیکند و غنیمت را در محاصره را تنگ گرفت  
 و ابراهیم خان کاردی که با دو اورا از دکن همراه برده بودند و دشمنی نه فرنگ همراه داشت  
 به غرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگه اسد برج درج  
 نمون محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بمبارت دیوان خاص در تنگ محل و  
 تهی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بمحصانت در صانت قلعه خضری نرسانند همچنین  
 معرکه عظیم در میان بود و هر دوزد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن نئی برادر  
 اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون تو خیر و قلعه سقوط و وصول ملک از شاه در اسلحه  
 بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیام نمود که بشتر حفظ ناموس مال قلعه را  
 تسلیم میکنم با دین صلح را عینیت داشته انشت قبول بر ویده نهاد یعقوب علیخان بعد از حکام

در جنگ با حاکمان آباد



عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه برآمده و رجوعی علی مردان خان فرد آمد و بر کشته با کشته  
 آن طرف آب جمن خود را بشاه در پای رسا بنده نوزدهم ذی الحجه ششم شصت و سهین نامه و الهت قلعه بست  
 با دو افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت رفت و ذلک تقدیر العزیز  
 امسایم باد و قلعه داری نیاروشنکر برهن تقویض نمود و همی را برای حراست قلعه همراه  
 او کرد و بر تنی از تلامذه فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت محوی  
 بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بسنده حکم باد و بر پست  
 سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله تا فی انهنیر خود را  
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینست که مدتی است مرشد  
 و برادر دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال آینه منقشه از بد عهدی طماعی  
 و متغییری بر قوم برخاسته یعنی امر او را جاسی این سرزمین از بد عهدی باد و بر سلوکیه اس  
 رگنا نقه را و دو تایی مقتول و بدو لکد اتماجی و بدو را خد تصدیان اینها جان بلباده برای  
 حفظ ناموس و الوس خود شاه در آنی را از ولایت طلبید اشتند برهن صاحب مکتوب  
 باد و بر سلطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دستبند است صلح و بیسان آورد  
 لیکن بجای نرسید و نیز برهن مذکور مینویسد که از جمله بدو صورت نگر فتن مصالحه  
 این که سرداران مرشد همه لشکر کج فهم زد و در پنج و دوش هشت پیروان حاکم لمبیسای خود  
 و اذیت خلق الله چنانچه سورج مل جاٹ اوضلع اینها معاضنه کردن دریافت که انبسام  
 این قوم بخیر نیست بر خصمت از شاه جهان آباد برخاسته به بلغم گد که یکی از قلاع اوست  
 رفت باد و را ایکه سلطنت و کن دهند داشت تنگ چشپی و پست فطرقی ادبجای بر سیده که  
 سفت دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کشده زرمسکوک ساخت و طلا آلات و  
 نقره آلات و قف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس را مگاد  
 محمد تاه شل عود سوز و شمع دان و قنادیل و غیره طلبیده به صرف آورد و انقصه چون باد و با فوج  
 خود چهاونی در شاه جهان آباد کرد و قلعت دانه و علفت حال سپاه را تنگ ساخت او را خرایام  
 بر شغال خواست که از شهر برآمده دست بست راج آباد ویا کشاید و دبال رعایا و بر ایا که دوانی

به اربع الهی اندر گردون خود کرد وقت برآمدن از شهر بست و هم سفر شایع و سبیل بیایه و الهی از شاه جهان آباد  
 پسر می استند را موقوف کرد و میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد بر تخت  
 نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه و درانی باشجاع الدوله به گمان  
 شود و شک تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر برهن را در شاه جهان آباد  
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عسکری احمد خان ابدانی در  
 قلیب خان رزمیه و سنجاب خان زمینه را آن سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلبه و غیره  
 آنطرف آب بالشکر شاه میرسانیدند و این عسکری احمد خان ابدانی بران است که در وقت  
 خود جاری سرهند بدست غنیم اتفاقا در آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت و هم سبیل الهی  
 سبیل و سبیل و ماته و الهی غنیم قلعه کبچپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه  
 فرنگ کار سبلی است باندک زود و غور و قلعه بدست آمد و بعد از آن عسکری احمد خان و قلیب خان  
 را بدو شهادت رسانید و دست بتاراج کبچپوره و راز کرده بقیره و قطیفه آسپار را گذاشت  
 شاه و درانی را بمحضر استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز در یاسه  
 جمن پایاب نه شده بود حکم فرمود که افواج خلف امواج از آب بگذرند تا سبیل و سبیل و سبیل  
 سبیل و سبیل و ماته و الهی و دران اسلام از گداز پاک پست قریب شاه جهان آباد  
 اسپان را در دریا انداخته یعنی پایاب و بعضی نشنا گذشتند برخی که پیاپی عمر اینها پر شده بود  
 در آب فرو رفتند باد و از غلور سروران افواج قاهره دریا را باین ولیست سبلی و میاکی  
 رنگ بنوش باخت از کبچپوره بقصد غارت سرهند مسافت طی کرده بود و از استماع این خبر  
 طاقت ربا را روده سرهند فتح نموده در بدو کوچ پیاپی پست آمد و درین وقت همراه باد و چیل هزار  
 سوار جرار کار آزموده جنگا دیده و توپخانه فرنگ معتدیه حاضر بود و با وجود آن دید که در جنگ  
 شمشیر و میدان عجزه بر آئی و درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پست حصای  
 از توپخانه که آن را کرده ناری توان گفت و در لشکر خود کشید و مستند پیکار نشست و بست و کم  
 مادی که کور و کب مقهور مقابل لشکر فرشته رسیده و در سن جواد را بعد سبیل و سبیل و سبیل  
 کرد و در اسلام میان و اخسان میان با هم تلاشیهای نمودند و توپ در دو کایه و از آن و سبیل و

و بیشتر از طرفین جمعی راه با وینه قناری پیو وند در اینان هر طرف و اثر و سائر شدند و رسد غله را بر مختار خان  
 از جمیع جهات بسد و سارفتند مگر سمت لاهور پس پشت سرش که از انطرف آلاجات که از شاه همیشه  
 مرز بایان نواحی سرزدی است غله میفرستاد بر آن هم در اینان قابو یافته بیهیختند چون شاه درانی دید  
 که بر مشه با و مصطفی قاضی از شیر و توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و ششم رنج الاخر سینه اربع  
 و ستمین و مائه و الف جلیله بر بنیچه توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خاد و شاه پهنه قنار  
 و نجیب الدوله هر اول و عقب انیما شجاع الدوله با فوج خود معه احمد نگارش و مافط  
 رحمت خان و دو تن دینان و فیض الله خان پسر علی محمد خان سهیله و بر پشت انیسا شاه  
 مع اشرف الودرا شاه ولی خان از انطرف افواج عظیم نیز مستعد شده بفاصله یک پان  
 پرتاب از شکر پیش بر آمده ایستاد بن گشت و فوج بسیار که شروع جنگ از اول وقت  
 ظهر شده دو گهر می روز با قیامده سهیلیا می پیا ده همراهی پنجیب الدوله که در جوهر شجاعت  
 ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بدو برق اندازی در سبک در آمده بکوته براق پیوستند  
 بلوغت را و خسر پوره با و که مدار الهام و قوت باز دی او بود و بر خشم تفنگ از اسب  
 بر زمین افتاده فوسن خوار میزد کرد سهیلیا چسان روزگار غنیمت آخر کرده بودند لکن شب پرده  
 ظلمت فرو داشت و امتیاز در بیگانه و بیگانه مانند ناچار سهیلیا چیر که دستهای نمایان کردن  
 از سبک بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوشت پخته مکان سدا بر قلعه انداد با جمعیت ده هزار  
 سوار و خزانه بیشتر در رسد و غله از طرف دریای من بشاه دره محاذی شاه جهان آباد  
 رسیده و بخوابست که بر مشه بر که قلع پنجیب الدوله داشت تاراج نماید و بر اه امت سربید بالا  
 بالا رفته از گذر کنج پوره عبور کرده شپال فوج مرجه شود از شاه دره کوچیده به پرگنه  
 جلال آباد که در وازده کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن  
 او بسامع شاه رسیده بود و عظامی خان درانی و پسر جده احمد خان ابدالی را با جمعیت  
 پنجاه هزار سوار برای تینیبه گوشت پخته تین فرمود شارالیهما از گذر راه و باک پت عبور  
 کرده بایلش از شتافته روز دوم به شاه دره رسید نائب نار و شکر را که در انجس بود  
 مردانش قتل رسانیدند و در اثر آن بنغازی الدین نگر که شیش کرده از شاه جهان آباد

ششامه مردم مرسته را که در اینجا بودند قتل نمود به جلال آباد فرودگاه و گویند چندی که جهان  
 روز نهم شوال سال مذکور در اینجا رسیده بودند ریخته و او را با همراهایانش غلبت شمشیر خود خوا  
 ساخته و غنایم بسیاری از نقد و جنس و ذواب بدست آوردند و سرگوبند چندی را  
 بریده با غنایم بجنور شاه آوردند و این گویند چندی که همان است که بنزد رنگت را عبور کردن  
 آنظر آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت  
 چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جنیفه و بول و غناط فرودگاه غنایم را بجز  
 تعفن ساخت و ایندادر سد و غله قحط و غلارای ساجی رسانید که هر روز بجای از مردم  
 و ذواب بعلت گرسنگی قالب می میگرفتند و مضمون لایستایی چون حیل و لا تهتدون بیلا  
 بر صده ظهور در آمد مصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه شکر مواد  
 قوت تحلیل یافته و خود بخود تلاشی میشوند بهتران است که کیمیه به بیت اجبای خود را  
 به مخالفت زنی در قسمت ماتحت است یا تحت بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه  
 سنه اربع و سبعین و مائت و الف و چهارم ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از شکر  
 خود بر آمده رو به لشکر شاه آوردند بآنرا ان اسلام که ضیاء دین را کین کرده انتظار  
 صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که پنج نفر از ان مضطر رام رام گویان ترا حاطه شکر  
 یکدیگر و میدان بیرون آمدند بآنرا ان تکیه بر عون و صون مملک الملک تقالی شاد  
 کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه العین صفوف اعدا را بر هم زده  
 قلعی کثیر را بخراب آباد غلام فرستاد اول و سواس را و که در عین شباب بود و بزم تفنگ  
 مقتول گشت و بر اثر ان با و و بمقدار آیه انما یزید فی با و و بعتیب من الله مقتول العین  
 و الاثر گردید و بسک و سرداران دیگر بایش از خبر غلبت تیغ بیدار گشتند و ابراهیم خان  
 کاروی که بدتر از خبر و بود دیگر آمدی و ابراهیم دست مرغ شقص نگا و داشتند و عنقریب  
 به شمشیر با اسلحه گذر نمیدادند الله اکبر زمین منکر از خون قتل همه گل رنگ و عرصه عظم از  
 کثرت موتی غلیظ تنگ گردید بستان و دوزخ غلام و کینه دینی نژاد بر شمشیر مردان اسلام تقسیم  
 یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند بجا آید از جوهر و نفوذ گرانبایه و اجناس و دیگر توپخانه

و پنجاه هزار سب و دو دنگه کاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که به سیکر به دست غازیان منصوب افتاد و از  
 نوادرات افتات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائت و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه  
 بر سیل تفادل غری بنظم کردم و بخدمت شید قمرالدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه  
 اومی آید خواندم و مود انشاء الله تعالی غنیمت خدویش میشود بکلم اتمی تفادل فقیر راست آمد  
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است **شاهی رسید بند سیه قام را گرفت** و ماهی  
 خلوع کرد و سر شام را گرفت و چون ریش خویش شد بعلت تیغ بید رنج و آن بر زمین  
 که سلطنت عام را گرفت و شکر خدا که کز لک نصیب حک نمود و نقش غلام که صفو  
 ایام را گرفت و آخر تیغ خسرو غازی بریده شد و زلفت ایا زگر دل خود کام را گرفت  
 انجام کار غیر ندانست چه صر فربود و فیل که راه خانه احرام را گرفت و نازم به اقتدار  
 سلیسان کامکار و از دست و دیو کشور اسلام را گرفت و آمد خبر نزد بلی محروم و روکن  
 آزاد ما به میگرد و گلبام را گرفت و بنظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود  
 اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در چند بود و من در دکن و تارنج این فتح  
 چنین بخاطر فاتر رسید **شاه باد و واپس از دتایه گشت** و کرد در انجام و در آغاز  
 فتح و سورنای خامه تا بخشش فاخت و شاه درانی نموده باز فتح و ایضا  
 مولف گوید **باد و با فوج خود تملک شد** و از دست مجاهدان قتال و تارنج  
 شکست فوج کفار و فرمود خرد غنیمت پامال و بقیه اسبفی که آواره و شیت ناکامی شدند  
 مردم و مات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند ششیر بها و برادر  
 علاقی بالاجی که از بلین لولی بود در شان راه رقص بسیل نموده از سر و از ان عمده غنیمت احدی  
 جان به سلامت نبرد و الا دوسه کس از آنجمله بود که بعد خرابی خود را بمالوده رسانید و از اینجا  
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز  
 نوزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و مائت و الف با پسر و برادر بخت گشت و چند روز پیش از  
 تملک شدن باد و با فوج دودن بالاجی بپرا نیها با سدیونامی ملقب بدچیت که در اوزنگ آباد  
 سکونت داشت بمقر اصلی خود شافت و معتقدان خود را بله راه گردید بقدیم قوم یوم الفیاقه فاد و از آن

فادر و هم انار و بنس لورد المورود بالاچی چند ماه پیش از فوت خود رسوم تقدار این کلمات مثل مقدم و  
 پشوازی و دیر و گادرو و حجام و شکار و حداد و غیر هم ضبط کردند به اجاره و ادو و مبالغ خطیر ازین  
 وجه داخل خزانه دیر انداخته شد آخر مبارک نیامد هنوز ازین بدعت در تبسام پرگناست عمل اد  
 جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دینار غربا کوتاه ساخت و سیلم الدین ظلموا  
 اسی منقلب نیقیلمون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان نفسا دل طلب  
 گزشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانانی یکی از مصاحبان  
 بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقید راند کسی نیز اراغی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم

ایزد سبحان ببلشانه بالا ریا است غامه کشیده ریاست غامه مظهر حمد الهی است و چنانچه حق سبحان و  
 تعالی نیک و بد را در سایه عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر پرورش غامه دار و قریب غم  
 سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو ذلی  
 راجا دادند و بقره قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده  
 باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام فکد مکان است  
 انار الله بر نه بارگاه او از راجا و متصدیان هند و مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان که  
 به تسلط خود نازند و میگویند ما و کن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چند ان جای  
 نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجای قدیم محبت  
 ایشان احترام نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رویه ممالک اسلام  
 توانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمد و ضرب شمشیر کشور هندوستان را سحر  
 ساختند گمنه داستانها مثل اسید جگ که از بدو شتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شاد بهتر  
 میداند لکن در مدتی قریب هزاره دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجا و چه  
 از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا فوج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بجهت  
 خراسان در آمده در سده ست و خمین و الف و پنج و بدو شان ما افتد محمد خان ازبک خود  
 ما این مردم هم مردم دلایت بودند خواه دلایت نداشتند او ادا دلایت نداشتند و چه نرفتند

فوج هند جانب ولایت اینکه حق قتالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری  
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برون است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمی‌توانند  
 آورد و از خجست مردم هند را تسخیر ولایت شکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از  
 ملک سرد سیر بر آتش در ملک گرم سیر می‌آیند هر چند هوای تابستان هند با متزاج اهل  
 ولایت نمی‌سازد اما دشت هوای زمستان ولایت با متزاج مردم هند و عمده وجوده اینکه  
 در که در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک را از مشق رزم  
 باد داشته و رعیش و عشرت بزمی اندازد حال مردم ولایت با انعکس است وجه کثرت زر  
 در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و مسادن طلا و نقره و  
 دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان  
 بهم سیرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان  
 بهم سیرسد هر سال چهار زاتی که از بنا در هند به بنا در ولایت دیگر سیردند از هند اقسام  
 جنس پر کرده سیرند و از ولایات دیگر نقد و پر کرده می‌آیند و همچنین جنس زاتی که از بنا در  
 محیط اعظم هستند می‌آیند عوض جنس سیرند نقد سیرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف  
 شاه جهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرد و وچیل لکه  
 روپیه باشد و هر یکی از دار الحکافه اکبر آباد و دارالملک دلی و دار السلطنه لاهور  
 نزدیک بد و کرد و پنجاب لکه روپیه حاصل آنست یا نفت وزیر ایران که او را در آسپا  
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الوزارت که آن  
 زار را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سته سالار سته لکه قوزچی باشی پنج لکه بیگلر بیکی خراسان  
 که از جرعه زیاده می‌یابد قریب ده لکه اولکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان هراو لکه و  
 در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان با لکیر هر یکی از بنده که به منصب هفت هزار روپیه  
 هفت هزار سوار سوارند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول بنول  
 همین الدوله اصنجان پنجاب لکه روپیه آدم هر ساله طلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت  
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه  
 و نادر شاه و غیر هم بادشاه این زمان دایم که سلطنت هند را بیاد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد  
 هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است این نمیتوان  
 بود یقین که صاحب غری از ولایت سر برمی آورد و هندوستان را زیر دژ برسی کند لازم اینست  
 بشکر عنایات و اهب العظایات که همچنین دولت عظمی مغت نصیب کردی صلاهی عام زنده  
 و مسلمانان و هند و امرانات کنند قطع نظر از امرانات ملت مشاهد میکنم که فردی از افراد  
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقوام میتا زبری آید مثل  
 سلطنت امارت و فقر و فضیلت تا بعدی که مثل بنجاری و ددای و پند رحلت آن  
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیمانده  
 و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت  
 پایداری بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهد نمیکنم که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار  
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سننه الله التي قد خلقت من قبل و لكن تجد سننه الله  
 تبدیلاتا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه  
 درانی به هندوستان نبود فقیر بحکم و الله ستم نوره و لو کرده الکافرون و نصیحت نامه بقلم آدم مردم  
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدود و میشیند در ایام معد و مضمون نامه را بطور رسائید  
 و شاه درانی را فرستاده غنیم را و ستوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد  
 حصول این فتح عظیم ایشان را در دوا که میدان پانی پیت بود و فرامیسد و سواد دهری را  
 برافراخت و ایامی معد و توقفت کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین حیات و العت از  
 باغ سالار دهری به قصد قندهار شهباز غریمت بجولان در آوردم و راجعت قندهار نمود تا پنج  
 یافته اند بعد طی میافست به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بیشتر گردید و تحقیق  
 جمله مقرر شده از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع در آمد الحاق میشود  
 بود لکن که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زرنگاه گرنجته خود را به پویند رسانیده بود و دو سال  
 درین خواهی گذرانند و در محارباتی که نواب آصفجه ثانی را با مادهورا و پسرالاجی را و در گناه راه



و برادرش را اتفاق افتاد شریک بنظم ماند و در سنه سبع و سبعین مائت و الف و پرتوبالی بهم رسانده  
 بهندوستان نمود و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری بنکار شکست خورده به فرخ آباد آمده  
 بود در آن ترمید ملاقات کرده با اتفاق روی بیک نصاری آوردند نصاری از راه آباد قدم پیش گذاشته  
 در مقام کوثره تلا فی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست  
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرد و خود را به کاپی رساند  
 و جمعی فرام آوده را با حبسای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل  
 پس سوچ مل جا شکست رفت پدر بر بند ریاست نشست رفت و در نواحی کبر آباد  
 قریب دهو پور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار  
 بهمار به پیش فرستاد و وزیر شوال سنه تسع و سبعین و مائت و الف و فریقین بهم رسیدند  
 بانکه زود و خوروی فوج هو لکر و دیگر آورد و فوج جواهر مل غارت کنان قناب کردند  
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گرنیکنان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بید ریغ  
 کشیدند و لکریان و رقله و دهو پور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در شرف  
 اول همان شوال بر محصوران کفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس با سیری گرفتند  
 و لکر استماع این خبر جوش را بارنگ استقلال باخته سبیل فرار پیو و د قریب جهانش نهم  
 ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائت و الف بعلت غصه مرکی هر دو عید در باره اورنگ و عید  
 گرفت مولف گوید **س** هو لکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد و گرفت  
 عقل تاریخ مردنش فرمود و کافر موجب فساد و گرفت و **ب** بار **هفتم** در سنه  
 خمس و سبعین و مائت و الف شاه درانی غنان فرمیت به جانب هند معطوف داشت سپس  
 اینکه چون شاه بعد از افتن لواهی نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجیه  
 بولایت آورد و سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند و بنیم مرجه که  
 از کشته شدن باد و بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاه ثالی  
 در دکن مقابل شده جنگید و یک گدشت سوچ مل جا شکست و زری فاده سنه اربع و سبعین  
 مائت و الف قلعه اکبر آباد را از قلعه دار بادشاهی به سازش گرفت و بهیج کار خاسنجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم بیکه کمترین محله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب را قدیم لایم  
 خیر بایه قنده و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تصبب شد و دارند تا آنکه مسبب شده بودند  
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه اعاقبت اندیشی علم بی و شور و شین  
 افرشته نائب شاه را در لاهور گشتند و جاسنگ نامی را از قوم خود و بادشاهی برداشته دو  
 بار بر بسند چشم نشاندند و رزی سنگ را بنام او سپاه کردند و بلبله لاهور و اطراف آنرا به قهر  
 آورد و خلق از راه لایم با فرقه مسلمین را از او تیار رسانیدند شاه درانی باستان این اخبار  
 بر عادت معمول خود باز منعت فرمود و چون کل زمین لاهور را محصل نزول جلال ساخت  
 خبر آمد که او اسم بیکه که در هند ملحه و درین که سرزمینی است قلب در فوای سرحد علی آلاجات  
 مرزبان قریب دو فله سوار و بیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نمود و کرن را در او عرض  
 دو روز و طی کرد و بهر وقت خون گرفتگان رسیدند و در هم رجب سنه خمس و سبعین و مائه و  
 الت جنگ روداد غازیان کفر شکن بقیه ریخته دو دانه و اعضا میان بر آوردند و قریب  
 بست هزار بست پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که گیت آن عوض ابله  
 التی است غنیمت کردند و میرا و لا و محمد ذکا طال عمره تا ریج این فتح چنین یافت  
 جذافه شهادت درانی به برگرد و جبهی بقی به سال تا ریج فتح گفت ذکا به شرف طرف  
 نصیر سرتی عجمی به فتح بقیه شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید  
 و در آنجا محل اقامت انگنده بقیه و طق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان  
 درانی را که از بی اتمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر کجیون صوبه واکشمیر تعیین کرد  
 بکجیون از قوم کشتری باشد کابل است و در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان  
 وزیر شاه درانی بود که بکجیه شاه درانی او را برای وصول زرا از کابل نزد حسین الملک فرستاد  
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الت عبد الله خان آبشک آغاسی را  
 از کابل برای تعیین کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر شانی انتزاع نمود  
 عبد الله خان عرف خوانیه کچک را با فوجی از افغانه نائب گذاشت دیوانی را بکجیون  
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی بکجیون سردار افغانه را گشت و خوانیه کچک را اول قید کرد

سپین و کشمیر بر آرد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زهر فرستاده فرمان صوبه اری  
 نام خود طلبید و خطه و سکه باسم عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و چه جاگیرات منصبداران  
 فنیط نمود مشارالیه جوان خوشروئی متصف باوصاف شائسته قریب الا بسلام بود و جمع  
 سزاران و پادشاهان و باغات کشمیر را تر میسبم نمود و هر روز بعد از فراغ از دیوان دو صد  
 کس سلیمان را روبروی خود بالوان اطعمه میخورد و در هر ماهی دو از درهم و یا از درهم طلا هم  
 نیاز نچینه بمر دم تقسیم مینمود و اردو و صا و راجه در ویش و چه غیر آن در بفرمایند هر کس  
 مرا عاقبتی میکرد و در هر خفته یکبار شاعر و مقرر کرده بود و جمع شعراء کشمیر حاضر میشدند  
 در آخر مجلس شش بلا فی میکشید و پنج کس از شعر اربابی و نیکو با هر یکی از نیماده ده کس از  
 مستعدان کمالی معین کرده بود و اعراس و مودک و تاریخ کشمیر از ایشان می آید و می آید و می آید  
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محسود توفیق بود که توفیق جمیلس میکند و نام اصلی او  
 بالچراست بزبان کشمیر ابرو و روز و نوان کشمیر نظیر نادر و این طبع از دست  
 تیرت از سینه من دل نری آید بیرون و همچو آنکس که ز ماتم کن آید بیرون و  
 دوم محمد علی خان متخلص بمیتین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حصام الدین خان قوم  
 منغل ساکن کشمیر و در سبک منصبداران بادشاهی نظام دارد و میرزا قلندر برادر  
 خود بمیتین گاهی قلم در و گاهی قلمتر متخلص میکند صاحب یکم لک بمیت است سوم  
 محمد علی لقب به پنبه نام و دو کس دیگر میسبوم شد آید هم بر سر اصل مطلب شاه درانی  
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی  
 از راجه گورستان جمیع کشمیر معین کرد و میمون فوجی را فرستاد که شهاب جبال را  
 منقبوط کرده بمیان قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و  
 کشته را از شهاب جبال برداشته بسیاری را سر مشق تیغ جلا و نشت ساختند و  
 در عقب آن بر سر شهر کشمیر نشتانند و میمون با جمعی که همراه بودند صوبه آرا گردید و  
 حسب القدر در دست و پای نزد آخر کشته تاپ مستان و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 یافتند و میمون با اهل و عیال و تکیه گردید شاه درانی بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید **سکشمیر** گرفت بار دیگر سلطان احمد بزور شمشیر  
فرمود زبان تیغ تار تیغ و اوج نمود باز کشمیر و در سنه سه و سبعین و مائه و الف شاه  
در آنی لوی عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج العین علی خان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز انصهار و تماشا  
خوبان منانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سر ایاستجو برابر باب متعبد بود است  
که از طبقات سلاطین اسلامیة هند اهل طبقه که لویا شیخیه هند افراخت و  
این قلمرو را تبریع قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصر است و در عهد ایشان  
صاحب جوهران هر فن در هند برعهده و فرو میزند و غلغل کلمات انسانی را ببلای اعلی  
رسانیدند از انجمله طائفه قاضیه سجنان اما در زمان ایشان این گروه بالا شکوه در پای  
تحت سلاطین کوس سخن سنجی مینوختند و در عموم بلاد و قصبات کمر نشان میداد  
بش ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی  
که نشود نمای هر سه در دار الخلافه دہلی است و غیر هم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه  
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانها به  
عناد گردید و چشم مینکه سلاطین تیموریه هند است جبریت مردم و ولایت زیاده بر  
سلاطین سابق گماشتند و قوایم سر بر سلطنت را بر دوش دلائیان گذاشتند الحق  
تاجداران صفویه در ایران و شهر یاران تیموریه در هندوستان بجه آئین بهین بادشاهی  
کردند و بخو که زمین و زمان آنسین گوید و او معنی سلطنت و جهان داری دادند و در  
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید  
و بدولتی و جمعی نرسید و چون اینها مرکز دولت را داند و از احاطه کردند و رجب  
مردم ولایت حکم مقنن طیس بهم رسانند هر عامی و سوتی آخبا به توقع منصب  
هفت هزاری جانب دهند و ویزا تا نجیب و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقه ششرا  
مثل غزالی مشیدی و غزنی شیرازی و ثنائی مشمدی و نظیری نیشاپوری و نوعی  
خیوشانی و شفق سنجاری و سیکم رنگا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم جردانی

سکشمیر

و قدسی مشهدی و میرزا عنایت اصفهانی و دیگر جابعه لائقه و لائقی که تاریخ ناها مفصل  
 تصریح میکند از هندوستان زرایان و در عهد اکبری شیخ فیضی لواسی شاعری برافراخت و بخطاب  
 ملک الشعرا سی سرایه افتخار انداخت و معاصران شیخ فیضی اند ما شیرازی کوکودانی  
 و شاعری کالیوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاه جهان شیدا و متبرکه هر که ام  
 صاحب لکه بیت است و شیخ محمد حسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها  
 بزم سخن چیدند و غارزه تازه بر روی این شاه در غنا مالیدند و در عهد فله مکان با وصف  
 عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و  
 مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لفظ قریب  
 جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس را نگاه محمد شاه  
 مرجع نشین پوست تحت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صفتان  
 تذکره نوشت و فصل سوزدیان چند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت  
 مثل مجید عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعرا هستند راشل نکستی لا پوری  
 و ابوالفرح ادنی و مسعود و سید بهمان و امیر خسرو امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در  
 ضمن شعرا ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل شایب الیه آبادی و سراج الدین  
 علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان بلان و بعضی  
 معاصرین اینها شاه سخن را برتری بالاتر نشان میدادند و این عیسی طیبی و کمالا از زمین به آسمان  
 رسانیدند چندانکه اندیشه و افکار آن زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند  
 اما حیث که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران داورس هم بیاد ما آورده و گستره کشند  
 و بفاتحه خیری دست مرحمت بردارند نسبت آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده  
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ و بلوی نورانیه فریخته و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گویاری  
 تنطاری روح الله روحه منتهی میشود و ولادت او در سیبستان اعدی و مائیه و اله واقع شد  
 است و او علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهرساند و آنقدر خدایت  
 این فن به آرد که او شاد برآمد و فراوان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و شصین

و نامه دالت تذکرة الشعراء کنج النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام به خیر رسید و درین  
 اشعار آید ارواحیات و ادین اهتمام عظیم بکار برده حاکم قنادی اشعار متاخرین است هر چند  
 متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوالت و قایل و ذکر شاعران بر تریب  
 زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعران را در  
 تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و حاتم کتاب عذر آنی معنی بر نیسگزار  
 وضع نمود در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطافت و تغییرات تازه بابرخی فوائد مند درین  
 ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهر سید شکر الله سعید و آن مرحوم ذکر فقیر ترین  
 کتاب دو جا آورده و هر دو جای خوبی یاد کرده حق تعالی جزا نصیر کرامت کند و او در سینه اشین  
 و تلیش و نامه دالت از گویا زیاده از الحافظه شایع همان آباد آمد و صحبت او با اندر ارم مخلص بابر غنیت  
 موزون کیر افتاد و مخلص برای او مستعین و جایگیری از سر کار باد شاهی گرفت و خدمت بسیاری  
 از خود بقدیم رساند و مؤمن الدوله اسحاق خان شویستی نیز بقدر دانی او پیروخت و بعد  
 فوت مؤمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیره پدر عمل کرد و هند و پنجاب و روسیه و دربار میسرانند  
 و سواي این هم رعایا می نمود و بعد انتقال نجم الدوله بآب الارجنک برادر خود و نجم الدوله  
 صحبت برار شد و همراه او از دلی قصبه دیار شرقی کرد و دور او آخر عمر سده شان و شصتین  
 و نامه دالت بعد ایام هند و از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه اووه و صوبه الی آباد که بمقدور  
 فوی الحجه سده سیع و شصتین و نامه دالت در گذشت به بلده اووه که وطن اصلی اجداد شیخ  
 کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله راوه فقیر که فتم این صحیفه برنام  
 اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را اسنه ملاقات با آرزو در بلده اووه دست داد  
 و دیوانی در مجوز قصار نظم میکرد و تار و لیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد  
 و یک روز در خانه خود همچنان نگاهداشت هر چند معاذیر پیش آورد من نگذاشت و دو ملاقات  
 پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود  
 فقیر را در مجلس دریافت که فضل دارد یا ادبانه و مستعدانه ملاقات کرد این معنی از تو واضح  
 بزرگی اوست انتی کلامه آرزو بعد در و در بلده اووه بواسطه سالار جنگ باشجاع الدوله

تخلعت صفدر جنگ بر خور و سیصد ردپیه در ماه سه مدخج اواز سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال و قریب رسید به بلده گفتند آمد و بست و سوم ریح الاثر تسع و ستین مائه و العت بجز ارجست حق پیوست اول در او نگفتند اما منت گذاشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آبا و برده دفن کردند مؤلف گوید **س** فان والا شان سراج الدین علی پاشه رونق بخش بزم گفتگو و در رقم آزاد سال رحلتش پرحمت کامل بروح آرزو و وقتیکه فقیر را تالیف سرد آزاد در پیش بود و ترجمه آرزوی مروج مطلوب شد در تامل زنتم کفیه طور بدست آید آخر کار بنماطر رسید که هر چند با هم تفاوت صورتی نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی به تحقیق غایبانه کتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار لشار الیه باید طلبید خط با قدری زیر بر سیل بر شد دی جوابی که واسطه الوصول بود از دو کن به شاهجهان آبا و روانه کردم آن مروج جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و با دیگر هم جز دی زیر بر سیل بر شد دی جوابی با دو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مفعول بر شی از بناج طبع خود ابرمان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است لکن ابی قریب مکن ترجمه او قلم آمد و این اشعار را در مجمع النفا من ملقط گردیدم

کنند از منت دام و قفس آزاد مرا	<b>س</b>	بال و پر بسته بود هرگز بهیسا مرا
اگر چه نیست در سبج در خمینه ما	واله	خم شراب شفق گون بود و فینه ما
بوقت عهد با آرزو بیان گشتند	واله	توانست بجزل نمودن شکسته بسته ما
حیرت و پاد آرزو زین چمن در رم مرا	واله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رنگد رم را سلیفت	واله	که باز خویش چو گل برکت را جو بکشا
سوال از من مخور صبح حشر چه شود	واله	دماغ این که کسی را در هم جواب کما
حسن پیدا از عشق گردیده است	واله	طشهر است این یوسف و عقیق تب
نوظف بان سبز نوا سحیت غافل اند	واله	چون بگیان کن خواب زنده ابدای شب
شیخ انبیا دعوی تقوی نخواهد پیش رفته	واله	عالم آب است این والله جای زود نیست
یکش دیوانگان را قید دیگر بوده است	واله	دور ساغر حلقه بزرنجیست را افزوده است

درید جامه یوسف کشید آن دامان	وله	گفت زبانی سرخسب زلیخا نیست
شیخ ز تارنج جهان انگس	وله	کعبه تو کنت صنم خانه است
در گره بستیم چون تخم صفا	وله	شوق پا بوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزو مند است	وله	بسان بهله دل ما هیچ نور مند است
بر آرد آن حرم چشم کی سیاه کند	وله	پوشش شهر سگ نفس را شکاری نیست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم بخت را مدام بیاری است
این بشارت برسانید بهرغان اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون ز نفس نگر است
ما خوش نمی شویم بحران هیچ چنین	وله	بر هر چه دست ما زندگان میان اوست
نیست پائین تر ز خود بینی بغالم پایه	وله	انچه پیش مردم آئینه بود چاه من است
چو آن جامه گمی باخذ در وی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب التخلیم میگردد
ز بال خویش کند قروش فاخته ام	وله	که ام سر و گذر بر سر مزارم کرد
قط بلبل شده در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد می چند
ای زخم دل ز به شدت در فجا لقم	وله	بیدرد می چشم تری داشتی چه شد
آنقدر فونی کرد رنگین نسایم تیشه کو	وله	ضعف میترسم نخل از روی فرادم کند
مه کامل بنورانی ز رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
زد و آه کنم طبع سبستانانی	وله	به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود	وله	زخم شمشیرت بر رسم ارمغان برداشتند
همچو آئینه و کانا به سوخته شده است	وله	یوسف کیست که امروزیب از آید
نشوم گر چه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش الحاسان چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر	وله	همین قدر ز من حنا کسار می آید
نماند نام بر سر عاشق زدی زناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گرد بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دور و نهمی طبعم اگر شکفت شود



سجده ما بآن مبه فو خط	وله	از رخسار خضوت کم نبود
شکار انگن دران محرای پرنیرنگ نژادان شد	وله	که چون طاووس متشعبد ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تراز عاصی شمر	وله	که عشق تو رام شور قیامت بفرستاد
آرزو بر سطر با سطر زدن بجایصل است	وله	هست بیبا اینکه خوابان چنین برابر دینر نند
کرد مارا خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانه زنجیر سازان جنون آباد باد
فرغ چشم آگاهای امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر
ای کی سوزد ای مراد محفل شاملان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
دیرانه را بچشم کم ای جنبه بر همین	وله	که سیل دامی خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفل بود که بر درود از درون زدوم
ز بیم آنکه درین ره خطر بد نیال است	وله	چو تو پیروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	سبز نمود گمرا ابر به بار سوخته
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستوی دادم دارم رخ پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آواز مکن
راحت درین چنین گل خیر قنادگی است	وله	چون سایه خاکسار شود پا دراز مکن
آرد و پهر فلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نردی در فراقش دای تو
صفا قصد جان من دایر بے	وله	دشمن بندگان حشدا شده
در سر صیاد سودای منی قانع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس حبیب دکانی چیده
ز تو چشم مهربانی و گرای فلک ندارم	وله	شب بجز بود مکن که سحر کنی نگر دی
داشت در همدیجا ز بهر علم بجز	وله	هرگز نیست مرلی کندش حق پیری

ذکر استحقاقان و اخلاص او در ترجمه آرزو بر زبان مسلم گذشت مردم این زمان  
 بنا بر مضمون این اشخاص را میداند بعد طول عهد که بل اتی علی الانسان  
 صین من الدهر لم یکن شیئا مذکور اند از خوار و افتاد که محلی احوال اینها بساعت زمانیان  
 حال و استقبال رسانیده شود

**اسحاق خان** محتاط بود متن الدوله شولسته تری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شولسته سربازان  
 دوزشاه جهان آباد متوطن گردید اسحاق خان دوزشاه متولد شد و یکسب کمان پرواخته از  
 مستعدان عصر برآمد خوش فهم و دقیقه سنج بود و در مشرق نظم عربی و فارسی و هندی بالاداشت و دوز  
 هر سلطنت یا اجتناب از نیست خصوصاً در اواسط عهد فردوس آرا امکاه کمال تقرب سلطان  
 بهم رسانید دوزشاه آئین و حسین و مائت و الفک و فاش یافت از دوست  
 زبک در دول تلک خیال آن گل بود و غیر خواب من امشب صغیر بلبل بود  
 آرزو در مجمع الفائن گوید فقیر از خدمت ایشان از خدمت بست و چند سال اخلاص از  
 بندگی شتوق از غیبت کمال اشفاق مرغی میفرمود و او سه پسر گزاشت نخستین پسر آرا محمد  
 که دوزشاه پسر کمال تقرب فردوس آرا امکاه بهم رسانیده و محبت داشت آن بود اول  
 بنحطاب اسحاق خان و آخر بنحطاب نجم الدوله اتقیا ز پذیرفت و بخشی چارم شد  
 فردوس آرا امکاه خواهر بنجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ از دواج داد  
 پس از انتقال فردوس آرا امکاه در عهد احمد شاه بخش یگر می اندیجبال ماند و در گری  
 شاه جهان آباد که از خدمت شیر خا مل است نهیمید شد و چون صفدر جنگ را با افغان  
 جنگش و غیره که در شمالی صید و ملی نیاشد نزاع پیش آمد و باین قبلیه قبایلی و قبلیه سوار جنگ  
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت بنحسم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد  
 شجاعت داده خود را بمیدان غم کشید و این واقع بست و دوم شوال مسته ثلث ذ  
 ستین و مائت و الفک پرو و آوا پورت اورا به ملی رسانیده جنگ سپردند آرزو در مجمع الفائن  
 در ترجمه خود بنویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت  
 نواب بنجم الدوله که ستاره عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق آرزو و امید  
 لایع و روشن باد و میناید فتنی کلامه آرزو در مجمع الفائن را این دو حالت بنحسم الدوله  
 تمام کرده جویمنی یا دلاء بقا منافات دارد و ظاهر ترجمه بنجم الدوله که در حالت حیات از  
 نوشسته برمال داشته و دوسر دیگر نوشته الدوله یکی میستند از اعلیٰ افتخار الدوله دوم  
 مرزا محمد علی سالار جنگ در عهد امیر کشانی از شاه جهان آباد نامم لشکر صفدر جنگ شدند



حدیث و سیر نبوی و فنون ادب را آنحضرت با کتب سبب و علوم سید میر محمد سلیمان الله تعالی  
 خلف علامه مرحوم مرحوم که عرض و توانی و بعضی فنون ادب را تربیت والا استفاده شد چهارم  
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات ریح الله روحه که در این مآثره صحیح بخاری از زینت بابرکت  
 بسند رسیده و اجازت صحاح سه و سایر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات  
 را حاوی شیخ عبدالوهاب بطاوی طاب منجحه که در مکه معظمه بعضی فوائد علم حدیث از زبان  
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و در ستم بعیت بجناب مقدس میر سید لطیف الله بگرامی  
 قدس سره بعمل آید تا جم اکابر سینه در مآثر الکرام و سر و آزاد و ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آمد  
 اول سفر شاه جهان آباد بارزده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سینه  
 اربع و لمین و مآته و الف باتفاق غیر عظمت الله بخیر بگرامی رخت سفر بان بلده طیبه کشیدیم  
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیستان که بلده  
 ایست از بلاد هند در ذی الحجه سنه ثمانین و اربعین مآته و الف از بگرام شب دیر عزیمت بجناب  
 سیستان گرم جولان ساختم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج و دیگر عبور نموده در عشره  
 ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب قبال خود میسر شد محمد  
 سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه در بلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سر مآیه انشراح اندوختیم  
 و آنجناب فقیر انیامت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بگرام شدند و بعد چهار سال باز سیستان  
 بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سه سیم و اربعین مآته و الف از راه اسم که  
 رفته بودم به شاه جهان آباد برگشتم و اینجا اجتماع افتاد که الدار با جعفر و سایر اهل بیست بقره بی در  
 بلده الی آباد که ده منزل شرقی بگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد فرستم و از آنجا راه  
 راست الی آباد گرفتم و وقت طلوع لیل رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اهل بیت  
 سرایه نشاط عید اندوختیم و چندی در آنجا رحل اقامت افکندیم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت  
 بگلگشت بگرام شافتم سوم سفر حرمین محترمین زادها الله شرفا چون نوبت دوم ازاله آباد  
 به بگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی داشت گیر دل بود و هجوم آوردم و ب  
 سنه ثمانین و مآته و الف مطابق کلمه سفر خیر از بگرام محصل حجاز به مننت طرازی برستم و مسافت بردم

نور دیده بامان مقدسه رسیدم و حسین نیاز بر عقبه بیت الله الیوم چون موسم حج و در بود سکه و زرد که  
 متعلقه مانده رو بجهت منوره آوردم و نجار گشتان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ختم و عید فطر در  
 حضور اقدس کرده بام القری عرفان نمودم و سال دیگر موافق عمل غلم مناسک حج بتقدیم رساندم  
 سالم کشمیری حسب حال خود و فقیه گوید عید فطر است بر دو پیر و شبیا الله گفتن منس یا در  
 این عید و مدینه نخست من طالع من و انشاء الله که عید دیگر خان آرزو در مجمع النفاکس زیر تیرجه  
 سالم بنویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت  
 اتفقا پیش از ایام حج بمدینه منورج رفته بود که ایام حج منقضی گشت و ران باب  
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفوم نمیشود خدا داند خان آرزو  
 چه نمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خسین و مائت و الف مطابق سفر  
 بخر از حجاز سری بدیاردکن کشیدم و در خجسته بنیاد و اورنگ آباد و رنگ اقامت ریختم و چند بار  
 بهماشای اطراف ملک و کن جز خاتم اکنون در دارالاسن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک  
 آستان فقیر سر رکش دیدم خیمه عمر تنگ مایه شخصت و یک کشیده و آفتاب مذکی لب بام  
 رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را بشعله دیدار رساند فقیر عمر بیست  
 که در میان سخن ناسخری میزند و گاه گاهی از جبرئیل فکر خمار می کشند هر چند میخوانم پلای  
 قلم را خابندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من  
 برنمی دارد و خامه دار گشتان کنشان به سیر نزده شکسته معانی می آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین حج میگویم  
 که ساحر فکر نه تنها بر من افنون و میدیده بلکه بسیاری از کبریا و دین را در دام خود کشیده و دیوان  
 فارسی و عربی فقیر مراتب است و دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرن حاصل دانستم  
 و آنرا فسون خوانان بابل میگویند طوطی بزم با قمریان عرب و ساز نغمه سنج پوزیم با خوش  
 نوایان خجانه هم آواز دیوان عربی فقیر در حریم شریفین و بلاد دین و مصر مشهور است و محافل  
 عرب و باباین غریب تازه دارد و مورگویی شوکت سخن سری از زبان من میگوید  
 شنیده اند بستان باین کلام مرا | نوشسته اند بر آب عقیق نام مرا  
 در عنوان کتاب محبت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لالی گرانمایه سخن ابد است اغنیاء و فروخته ام

و از شنا گسری رباب دول قدر زردی نیندخته کرد قتی ساز راه آخرت تو انتم در باغی را نوشته بسیل  
 بیت الله ساقم یعنی رنگا میکه اجرام حرمین کمرین برتقم در شمار راه بانو ابلی صغیا طالب ترا در نوروزم  
 این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محیل بود و احسان حق داد ترا خطاب صفت شایان با او  
 سخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبه رسان و نواب بسیار خط خطا شد و اخانت زاد و  
 راحله لعل آل در دو و حقیقت نظم این باغی برای تحقیق منمونی آیه کریمه و علی الناس  
 حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای طلب حطام دنیوی اکنون برخی مثلک مابت  
 خود بر تریب ردیعت می نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صغفه بجولان می آرم

کرامت کن نسا آل تشینی دیوانه مارا	✦	آلکے تالا گرے دل دیوانہ مارا
ز حسن خویش گمن آباد حیرتخانه مارا	✦	بدہ دردست رنگار بوس آئینہ دل را
مهر از بلغ بیرون سبز و بیگانه مارا	✦	کرمیان را نظر بر زشتی مہمان نمیداشد
تو گردش ده برنگ آسمان پیانہ مارا	✦	درین محفل کن از دست مر دم گبر و ریزی
در زمین سخن خویش بود و شد ما	وله	بے نیاز است ز تعمیر سر مر قدا
میفر و شد خویش را اول خرید ارشما	✦	بے قنای خود میسر نیست دیدار شما
میکنم سرافند ابر پای دیوار شما	✦	منکہ با شتم تا شوم در بزم والا باریاب
میشناسد خوب خلص صدق گفتار شما	✦	صمیم ارشاد شد البته شب بر میخورم
گیر اتر است از سر زلف تو دام	وله	آخر ترا کند اثر عشق رام ما
روزیکه جام چشم تو گرد و بجام	✦	چندین نزار میکده را وقف می کنم
با تو محشور گردی اندام	✦	گر ز خود دور گردی اندام
بے زور و زور گردی اندام	✦	از گل من کشیده اند گلاب
طرفه کافر گردی اندام	وله	تا بتم بے حواس من
بسلم شانه شکن این طلسم شکل را	✦	رہا کن از گرد دام غنبرین دل را
مکن بر اے خدا بے چراغ محفل ما	✦	خوار حلقه اجباب میر و می بیرون
دانند که نافع است جراحت رسیدہ را	✦	نمی داد چشم یار دل زخم دیده را

تو چاکری گرفت غزال رسیده را	+	خوش دید و خوشی دل را اسیر کرد
ضایع ساز حلقه قدیمید را	+	پیری رسید بر در طاعت مقیم شو
آزاد کرد پیر غلام خرید را	+	نازم به صاحب که سراپا مرد است
پیرا هنر سپید غلام سیاه را	وله	منه در کرد پر تو خورشید ماه را
بر سر گرفته است بلای سیاه را	+	قتل بر عجب که پند است شاه را
این لعل آبدار نزد بادشاه را	+	دل را بنجر جناب مقدس کجا برم
یک نمبروار داد شکست این سپاه را	+	عشاق را فکند ز پا طفل نوری
باوصفت اضطراب وطن کرد چاه را	+	چیران گوشه گیری سیما بکشته ام
بر طبیعت بچو او بگذار بمیرا	وله	ای مسالج دیده گزنگس یا بر مرا
هر که او دیدم طلبکار است دستار مرا	+	تا بدست آورده ام مانند گل شست زری
عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا	+	ای صبا از حسن آداب رسالت دافنی
در چشم میرسد خط چند از چرخ نما	وله	دارد بر آید و بدید جمال سرائع نما
شاه باش بر نیسم سفارت پناه ما	وله	با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما
هر چند خور ز سال بود بادشاه ما	+	تخمیر دل نمود بطوریکه داده اوه
آتش شیشه بود چشم تماشا می ما	وله	سخت از پر تو خورشید جبینی دل را
گر کتان را افکنی در آفتاب ما هتاب	وله	تا توان نیست روزی تا توان روشن شود
تنگ سلطان است در قلم او شهر خراب	وله	بادشاه خاطر آزار آ باد کن
تمام خشک شدیم لیکن انقدر باقی است	وله	بیا که چون گهرم بیتی چشم تر باقی است
ز مرغ بسمل و مشت مال و پیر باقی است	+	توان رساند باین حضرت صیاد
چو شمع کشته مراد ان مغز سر باقی است	+	تو قتل کردی دمن سرخوشم ز سودایت
توان نواخت مر آه در جگر باقی است	+	جد از بزم تو هر چند کرد خاموشم
سر سه در دیدم احوال چه قدر نا ساز است	وله	هست ظاهرا هر که خود آرائی ناقص نجما است
بر پشت این بیزاق زده آسمان گذشت	وله	دل با علو همت خود از جهان گذشت

کردم بیان سنگ خنان طر فیه قصه ما	روزیکه تیغ قاتل من برفسان گزشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت	بیار شد کیلکه برین گلستان گزشت
خیلکه گردنخ اود میدد مذموم است	حصار این چین تازه جیعت زقوم است
خزان گل چه قدر دواغ کرد بلبل را	همیشه مرثیه خوان شیب در جوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب آد نیست	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گنا نیست
در حجب از خرابی احوال ما پیرس	لیسنه که در قلمرو ما باد شاد نیست
از پرده بار و یگر دلدار بر نیاید	خورشید حشر بش از یکبار بر نیاید
دانی چرا ننگ برش بر مخلصان نیفتد	از خانه احتیاطا بیار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	یوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانا لی	خوشامدی شده جاور کنار پیدا کرد
پروای کوچه جانانه نیست با اصاف	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
اگر دش سپهر ایانم بجا نماند	هی بی زگر د باد چراغ غم بجا نماند
چون نمیسنه که از سر مینا جدا کنند	صد جیعت وقت نشد و ما غم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد	همان بهتر که این کس یار صاحب لقی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	مه گرفت سپهر از سپه گران باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم	که ادا دماغ که منون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	چرا بجاشیه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که بانو بروی زمین خسرود آید	اگر چه جاسی سیاه بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بوداند	هنوز غنچه مغرور نو جوان باشد
کیلکه صدر نشینی گزید اوداند	پسند خاطر آزاد داستان باشد
زاهد ساده پی راه خند ایچوید	که راز جنید دی قبله نما میجوید



چون درختی که دو اند بزمین ریشه نشاخ	✦	زلفت آن سرود به خاک مرا بچوید
وارم دلی که عشق تمنای او کند	وله	آتش بجایب کرده خویشش و کند
سال گل بربگ عجب در چمن شگفت	✦	اما که او باغ که بر چیده بود کند
باد رنود و درخت بن قول مدعی	✦	یکبار لازم است مرا در و بد کند
غافل تری از دوتوان یافت در جهان	✦	دیوانه که کوسه ترا آرزو کند
سرم زلفت تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان همین باشد
اگر فیاض کلام تو جزستم نکند	وله	چند تسلط این سر فراز کم نکند
نوعطان مرصع تازه بکارم کردند	✦	که بجان مصعب دل وقت مزارم کردند
حصید پر لاغر من قابل فتراک نبود	✦	حصید بندان چه پسندید و شکارم کردند
علم باید که بسد از فروز تر باشد	وله	در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول گنجینه این است که در هم سازند	✦	بسم آزند اگر بازیست آبر باشد
لذت فقر پذیرنده افسرند بهند	وله	ساغر آب خضر را پس کنند زنده بهند
و حدت اصل نه شد مانع نیرنگی قرع	✦	شوخی حسن پری را پسند زنده بهند
و از ویوقت در محفل قباح میکند	وله	ایزد در متاب بانسان عداوت میکند
نوبتار این چمن آرد و خزان را در کنار	✦	رنگ زرد رگل باین معنی اشارت میکند
ای که میسر سی زبود و خواجه تو این صفت کرد	✦	چون قصاصی جانی خواهند ایا بهت میکند
آه عیسوزیم و او نظاره می کند	وله	آتش آفرود خسته ظالم تا شام میکند
عقد و خاطر زلفت تا بدارت و انمود	وله	شانه عاج ترا نازم نید بهیضا نمود
ملک با آرام و در زیر فلک چون به زمینیت	✦	دل فردکش در شکیخ زلفت او بر جانمود
لن عنان گرداند از یار کن سوی دیگر	وله	قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دیگر
بچو زلفی که رسد تا مکر صاحب نافر	وله	بیکش تا بعد م سبیل عمر و راز
ترکان بد و مردم چشم سیاه او	✦	استاد کرد کعبه مدور صفت نهان
لی که زلفت نگاری بود شبستانش	وله	ز شاه هند فروز است شوکت شان

کجا نصیب که چنین گلی زربستانش	✱	غنیمت است مرا نکبت گلستانش	✱
من از خزانۀ او گوهری ننخواهم	✱	نمی بپرست مرا از سیاه بستانش	✱
مرا بخندست آن طفل آرزو این است	✱	که خاکروب شوم بر در دبستانش	✱
شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود	وله	داخل منزل شدم و قتیکه روشن شد چراغ	وله
طره طرار او هر روز میگرد و دراز	✱	از دل گم گشته من نظا هر آگیزه سران	✱
کم بکوشش دنیا بلند چون جاربوب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک	وله
میزند از فیض جاری دم هوای بشکال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد و نلال	وله
خط ترا شدی عارض را بزلت آراستی	✱	عامل معزول را از رحمت کردی بجال	✱
چون بلانا زل شود سازند سازان بهم	✱	نارای مختلف را کوک سازد گوشتال	✱
نیست وصف ره نائی قسمت آزادگان	✱	جادو پیدا میکند در خود زمین پائمال	✱
بی شگفت نیست ممکن وصل آن سروسی	✱	خاربتی از رقیبان هست گرد این نهال	✱
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم تا نفهم	✱	شان خود افزون سازم از گدائی چون لال	✱
سیر کارم ز طغیانی خود پذیر باد نه نام	وله	چونیلو فر بود نشود نما در عالم آسم	وله
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم	✱	ز راه دور آید وقت شب در غلوت خوابم	✱
دل مرا که دقارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم	وله
درین ماتم سر کردند با دولاب هم رنگم	✱	حامل شد بگردن چشم گریانی که من دارم	✱
کشیده اند ز رنگ نیل از تصویرم	وله	خط شکسته از خوشنویس تقدیرم	وله
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم	وله	که یازان را رساند نامه پیغام زبانی هم	وله
ایند قوتم در وقت پیری نیست از صهبا	✱	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم	✱
شی ازاد مار و اند شد آن شیخ اقدس را	✱	بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم	✱
چشم بر لطف تو دار درخت بی سامانیم	وله	ز آتشین تنی اتو کن جامه عریانیم	وله
شیر نازل دارد وحشتی از آفتاب	✱	ماد میباید که گیرد نور از پیشانی غم	✱
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره	✱	آخر از قید صدف بیرون برد غلظانیم	✱

ولید انم چه سان شد مهربان بر رخ عنانم	وله کرد دل و سحیت جای سبیه فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن	وله چو گل زر که ترا هست صفت ساشکر کن
غنیست است اگر قطره رسد لای	وله برنگ برگ گل از شبنم زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون	وله سرت گردم کن ز نهار یادم راز سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من	وله چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زربرون
کنارم بود آن خورشید عالم تاب اشراق	وله قیامت شد که آغوش مخالفان کرد سر بیرون
نتظر دارد مرا یار کرم فدا سمن	وله دیر می آید چو عیسی صاحب چاس سمن
سألم انا لب از اظهار طلب بسته ام	وله حاتم چون ماه نو پدید است از سیاه سمن
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می داده اند	وله دست خارا را قهر نیست بر مینای سمن
شب ریخت خون یکینسی تیغ کین او	وله اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله نیست و سوا که ادبست از ان من و تو
گشته را اگر دگر سرقاقل او گردانند	وله خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلشین افتاد و ما را علم از آئین او	وله عشق متغایس بر قطب است از نمکین او
باده من اشب نبد انم که همان که	وله گرم رفتی از لطف شمع شبستان که
سالما شد در سر اغت سبز بحر داده ام	وله ای غزال بیروت در مینایان که
من هم آخر در دست بد چشم بیا بر تو ام	وله ای بقرایت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یک قلم مکتب خراب فداه است	وله لطف شیرین حرف من شور وستان که
خاطرت از داد دارد سخت بے جعبه	وله خیر باشد دلا زلف پریشان که
از جانان در کنند و مدت خود شکیم یادی	وله درین مندل نشستم بهر تنخیر پر یزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بجا	وله کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
اگر تا زخم در هر غم گیسوی او دستی	وله کرامت کن مرا چون شاخ سبیل موبه دستی
نمیستی در عالم اینجا و از طاؤس کم	وله گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیدم در پایا منظر می آئی	وله مگر از حسنه آمیخته بدر می آئی

بیت و لاسی نمبان چه خرابی دارد	شهر لاسی شود آباد اگر می آید
بی وقت برنج نیست و از سازش بی آلی	دارم چو وقت ساعت گویای بجای
نوازند که منسایدید جینا اهداست	مگر آنکس که زند برود جهان دست روی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطر می	به تیغ دارم سرشع را زیاد و سری
فرنگ پوش رسا طر فکافرتانی است	قدم فشار بر دارالامان نجیبری
که بلبس مشتاق چمن میگردد	باطلاب بومی پیر بزم میگردد
من شعیفته خودم برنگ دولاب	میگریم و گردویشتن میگردد

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لذا بقول عرب صاحب البیت  
البصر بالبیت درینجا شرح آن سورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نمائند  
سفینه غزل است در نگار مرا **قوله** سواد دشت بیاض است سیر گامها

دشت بیاض نام سرزمینی است از فزاسان

نخو اهرم آب رکن آباد و گلگشت مصلی را **قوله** رخسارم کنار زمزم و رکن مصلی را  
صحیح است بنوی بیت خواجه حافظ که **بیت** به ساقی می باقی که در حبت نخو اهری یافت  
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را **قوله** در بیت خواجه حافظ سکه چیز مذکور است  
آب و رکن آباد و مصلی فقیر بزم در مقابل سکه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محمد شین  
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است مصلی که در قرآن واقع شده و اتحادین مقام  
ابراهیم مصلی و زمزم مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند

مرا مشاهده شد در مدینه نبوی **قوله** که آب خمر و خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطع زمینی است مشهور و در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و  
اصحاب و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آزا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل بلال الماسی **قوله** که در مواجبه مصطفی است جلوه نما

بلال مصلی از الماس تراشیده و در دیوار روضه منوره جای مواجبه ضبط کرده اند

ندای غایت وادی عقیق شوم **قوله** که گرد یک رو افش غلغله تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر خوردنی  
 حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر  
 عمده پیش از همه در کار جهان سنی کند **قوله** سرعت منطقه از دانه با افزودن است  
 سرعت دانه منطقه البروج از دانه منار زیاد است تفصیل از کتب هیئت باید جست  
 اشکم عشق آن بت چند و برآمد است **قوله** درای گنگ ازین هر مو برآمد است  
 متعده برودان این است که درای گنگ از موسی سرکی از متعده ایان ایشان برآمد  
 خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج برندوستان قنبر ملک عنبر رسید  
 ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه در ملی  
 بار با افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ ناها مسطور است  
 خدر ز آفت منون خویش باید کرد **قوله** اگر آفتاب زبیداد ماه میگیرد  
 ماه از آفتاب است لباس نور میکند و کسوف آفتاب از جیلوت ماه می شود  
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد  
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار  
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما  
 نیز مندر اثری از مقناطیس در وینماید بسد از چرخ زدن بازوی راست مرغ  
 خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس خبر و رشد که  
 برقرار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمایی اهل  
 مشرق است در قبله نمایی جوانب دیگر جای نیز مندر که سمت قبله راست آید مؤلف گوید  
 سه مر از قبله نما این سخن یقین گردید که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد و در اینجا  
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس  
 سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف  
 انیمه بعد صورتی خدا دادند با هم که ام قرب منوی است که متقنی کشش محبت گردیده  
 و معامله مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تالی نسبتی خفی در میان هر دو پدید میآید که نشان عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قانوس بغین مجبیه است و شور و لطف شده نقش است عجب دایره هندی خطش **قوله** اگر سایه خورشید جالش خیرم داد دایره هندی دایره ایست که آنرا حکما دهند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی آفتاب و مقما بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوشش **قوله** از داغ هست روی خال تو آب روی ایازر سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیت بگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از آن قبیل نیست که درین بیت شیخ خندی افتاده **یکه** نصیحت کنی کز پی او در گرد **یکه** در نظر سبکتگین عیب ایازر میکنی و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی **چون** بنظاره آدم بهر کار دوبران **دام** دل سبکتگین نه ایازر یافتیم

چهره درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایازر مقصود باشد و این خلاف واقع است در بیت فقیر مقصود مقابل شاه با غلامی است و عشق سبکتگین با ایازر باریان کرم گستر مسرور و رض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقیه بقلم آورد و این گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی بختند و کمر بیت بر شکست اومی بنده هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بعد بکه مشرکان برکت تاب خوش سخن ازل تالی شان اید اگر گفتند و اچو به مسکنه یافت زبانه در کام کشیدند مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم و بالتعب و من دون الله حسب جنم ابن الزبیری گفت لا ختمن محمد آیهی خصوصت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آلیس قد عیدت الملائکه و الیس یجد عیدار مسیح فیکون لولاه حسب جنم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند انبیا همیشه و در رخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اهل ملک بلقته قومک چه جا بی تو بزبان قوم خود وزیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسای ذوی العقول اند بی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

می بود اعتراض مذکور و او می شد این الزامی جواب دندان شکن شنیده دم در کشیده الحاصل  
یکی از کلامه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن احویه از فقیر فرا گرفته در  
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و  
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد سه

مراد سوخت چون پروانه آخر حرف گرم او - ز فو بان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

مقرر شد گوید و سوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آمدن چنانچه ظهوری در  
دیباجه خوان فلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت سوختن نباشد و استاد  
سراج الدین علی خان آرزو فرمود که و سوختن بمعنی سوختن نباشد انتهی کلامه مجیب  
گوید و سوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چوب  
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در غلم دارا گوید ز خلق آسختان برد پیوند را +  
که سگ دانه بیند خداوند را + و حاصل معنی و سوختن تمام سوختن است چه در  
آتش اول قوقی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و یا پیر جهان

گوید گونید و انواع سوز که و سوزی از عیش | خود را تمام سوخته و دانه سوخته  
و میرزا صاحب میفرماید و سوختن علاج تب عیش میکند + این در و را بدین دو  
می توان نمود + و در فقره ظهوری و سوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه  
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤدبانه معنی کلام میرزا صاحب است  
که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خارا و + که از و سوختن گردد  
عیار سوختن پیدا + بیاکن معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاده  
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد و الا خوب در نیگیرد و نشاء می را با آتش اول  
و خارا با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خارا آن توان ریافت چنانکه  
چاشنی سوختن از و سوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی و سوختن بخان آن زرق و جوت  
محض است چرا که در جمع النفاکس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد  
از و حکایت و سوختن بمن بکشد - نه سوخته است چنانم که و آله انم سوخت +

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کیکنه این شعر در تالیف خود ایراد میکند  
 چه طور میگوید که و اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهدی می نویسد  
 و اسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است  
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد و بدایع صد کلف و اسوختم از خاکی هستت و چه جو ما و  
 از خاشاک فرشیدگر آتش طلب کردم و میرزا درین بیت و اسوخت را بمعنی ایجابی استعمال  
 کرده اگر بمعنی سلبی بیو آرزو و البته تخطئه میکرد و آزاد سه حرف و نیا در کتاب  
 سینه شایان حک است و گرگنی الحاق در قرآن سزای کز لک است و معترض گوید  
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انقی مجیب گوید سینه را  
 کتاب گفته اند تفسیر اهدانی گوید و قریب سینه پر دل و باهوش بخواری و که این  
 کتاب غلط نقطه ای شک دارد و و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت پس  
 ازان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فسیح  
 مع ند اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در  
 سینه به که در سینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره  
 قرآن که کتاب الله است کند چه پاک که باب استعاره سده و نیست و کتاب الله و کتاب الناس  
 در هیچ صورت تفاوت ندارد و آزاد و خرق پیران خرابات تماشا کردم و که  
 پصبای کن باز جو انم کردند و معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی  
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدالالت  
 قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و صراح ثانی قرینه واضح است جو آن و دوباره  
 سوای خرق عادت چیست لیت الشیاب یو و که در مقام تنبی میگوید مشهور است  
 مولوی جامی در سلسله الذخیر جایکه معجزات انبیایان میکند میفرماید  
 از دلی فارقی که مسموع است و معجزان نبی مینوع است و درین بیت لفظ  
 حنار ق مطلق است بقرینه ولی و معجز مقید شد آزاد و آزاد جای عشق  
 یو و در کتب ارحمن و بر شاخ گل در دست کن خانه عند لیب و معترض گوید اطلاق



خانه بر آستینش طیور نیامده مجیب گوید آمده آتیس نشا لگو گوید سه مراد مجتبیان چمن بگیان  
 میازد که گل حرم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاتبی نیشاپوری گوید سه آتو اسرا  
 ضعیف است پناهم ذل زار و خانه بلبل نالنده ز خاشاک بود و محتشم کاشی گوید سه  
 مرغ دل محتشم خسته را و خانه کمان خانه ابروی قست و ششیخ علی نقی کمره گوید  
 سه بهر آری چو گل لرزد دل خونین ناشادی و تزلزل افتد اندر خانه بلبل زهر بادی  
 و نظیری نیشاپوری گوید سه چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو قحط گل  
 بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم طهرانی گوید سه سبد گفروش را ماند و  
 خانه بلبلان این گلزار و دیکم جهانی گوید سه دگلستانی که زراغ و بلبلش بر خانه اند و  
 چشم بستم پیش ازین در دیده جای خانیست و آید سی رازی گوید سه  
 پیغذیه ویرانه من خانه نسازی و ترسم که تو بهم پهن دیوانه نسازی و اسیر  
 شهرستانی گوید سه همین قدر اثر عشق خانه سوزن است و که برگ گل شا دیوانه  
 خانه بلبل و آزاد بیت بروی یا عقیق وین بودنایاب و ز خانه ماند درین نسخه  
 سرخی سرباب و مترض گوید عقیق وین مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید  
 مستعمل است میرزا صاحب میفرماید سه اگر نه فکر عقیق دمان او باشد و کسی علاج  
 بگره می آتشین چه کند و آزاد و در شیه فرزند خود میر نورالحسین که در شاهان دین  
 و مائه و الف انتقال کرده گفته سه قیامت بر سر این بوستان رفت و که یک گل  
 داشت آنهم نوجوان رفت و مترض گوید گل نوجوان کسی از سخندان پیر و جوان نگفته  
 مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید سه ای صبا اگر جوانان چمن با زری و خدمت  
 من برسان سرود گل در میان را و دوشی یزدی در دوا سوخت گوید سه نو گلی گو  
 که شوم بلبل دستان سازش و سازم از تازه جوانان چمن متناوش و نوری  
 هر مزی گوید سه نظر پیر و جوان ای گل رعنا باست و پیر گردی که جوانی و نظری  
 باست و در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین  
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات معنی تحقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید سه نماده پام

و در آب و قیح میان برفت چو چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس چو مختشم کاشی گوید  
 سر و جوان با همه زادگی چو پیر غلام قد و لجوی تست چو دلقوری تر شیر گوید  
 خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت چو چون خوری که تختل جوان را فرو گرفت چو دمیتر صاحب  
 میفرماید ریشه تختل کس سال از جوان افزون تراست چو پیشتر لبگی باشد بدنیار را  
 آنرا و صاحب ظرف می آید قیح نوشی و شیرازی چو نداند هر کسی گلگون حساب  
 را عیاننداری چو مبتدیان گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست  
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدن عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف  
 باید گفت مجیب گوید بقاعده احوال مطلق مصرف بفر و کامل میشود چنانچه بقل صاحب دل  
 که مراد از آن فردا علای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه صاحب دل آن گفت  
 میرزا صاحب ت مطلق را بهی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید سر  
 خام هر بنیر از جا در نمی آیم شراب گفته ام از شیشه جوشیدن نمیزد انهم چو دمیتر میفرماید  
 در یادلان می آرد دل خرم نوش میکنند آنرا که ظرف هست بسا غرض حاجت است  
 آنرا و آزادند اریم سر شکو فارسی چو چون غنچه گل پاک بر آید نفس چو متبرض  
 گوید و حاصل کلامش آنکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نمکست باید گفت مجیب گوید میرزا صاحب  
 اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پر دگی شده است چو فراخ  
 یال درین گاستان میسر نیست چو دمیتر میفرماید از جوش زبان غنچه من تنگ نفس  
 داشت چو خیرانی روی تو مرالال بر آرد چو دمیتر بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیب  
 میگوید که هر طفل غنچه بر سبق درس صبح نیست چو صاحب نفس بسیا نمیرسد چو علما  
 نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل است و بدقت شناسان پوشیده نیست که  
 در معیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه و مشبه با از یک جنس باشند یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این  
 دلیل تراست در اثبات مدعا اگر نمکست گل گویند مشبه و مشبه با از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه  
 قوت میشود و اینجا بهشت مترض و مجیب تمام شد بعضی بیات دیگر هم که بعضی مردم شبهه کردند و فقیر  
 جواب ازم قلمی میشود و آزاد است از اسواد سخن سرسری مرو چو بارگزنگه زده باز کن لحاظ

میرزاخان رسا متخلص بنشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت که زدن مسعود زنده گفتم شیخ  
 نظامی در شیرین خسر و میفرماید که چون بر جمال نازنین زد که بر آسمان سر بر زمین و  
 میرزاخان گفت این قاعده امر دراز دولت شمار حاصل شد و این میرزاخان همان است  
 که ترجمه او در سر و آزا و لقم آمد و در غریبی بود فقیر را قبله اش را اینوشت با آنکه مصداق این  
 کلمه نیستیم در آیه شعبان سنه اربع و سبعین و مائده الف و جید را با و بر دست حق پیوست و  
 به اینجا آسود و نولفت گوید که شیراز و لقم میرزاخان به هم شتر بلکه او مباری به تاریخ وفات  
 او خبر و گفت که پیوست بر دست آبی به میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی صحت  
 خادیاقت آزاد که زار بروی خود و اگر دقاتل من به شید اینی و کمان مهره است بسمل  
 من به مصیام الدوله شاهنواز خان شهید مروجم گفت که در کمان مهره قطع اخافت شده  
 گفتم کمان مهره ترکیب بیانی نیست بلکه ترکیب تنزاجی است از تخیل بلیک شیخ سعدی  
 شیرازی میفرماید که مرغ دل صاحب لفران میدگر دی به الالبکان مهره ابروی نمیدک  
 و شیخ ادهدی آصفهانی میفرماید که چون کبوتر لطیفیم که مرغ آغز او به کمان مهره ابرو  
 چشمه کبوتر زده بود و فوج ابرو کبانی گوید که مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد  
 چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت و سلیمان ساوچی گوید که هر کجا مرغ دلی بال  
 کشاید فی الحال به کمان مهره ابرو هواش اندازد به آزا و به عجب محاسنیت متنازید  
 ام آزاد به بدایع بی هنری برگزیده اند مرا به و لیه و یواهنای چشم ترا طرفه طور است  
 تر گس کلاه بر سر فرد و اثرگون گذاشت به موسویان جرات اورنگ یاد دی نشی اول  
 نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدقول لفظ عجب و طرفه بی باستمنل نمیشود چنانچه  
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است که آن تر گس بیار عجب هوش بانی است  
 این قالم مطلوب منا طرفه بلای است به فقیر شاید هر دو از کلام میرزا صاحب گذراندم  
 دیده نیست که حیران تماشای تو نیست به قاسمی همچو شان تو عجب حلقه رباست  
 و لیه سرد از زمره فاخته موزون گردید به نفس سوختگان طرفه اتراد دارد به ترجمه  
 موسویان جرات در سر و آزا و تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه قس و سبعین مائده الف

جهان فانی را در دایره گرد و در سواد غربی اورنگ باد و فون گردید مؤلف گوید **موسوینان**  
 ز کلمه گوهر بار پدید آورد و دفتر دانش را پدید گفت تا پنج حلقش آزاد پدید کرد در است  
 و دایره دنیا را پدید ساخت گذارش یافت که خامه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است  
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بران میطلبد لهذا تحریر اشعار  
 عربی بهم ضرر در افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بجهت از زبان عربی الفاظ نامفهوم  
 میترانند و در ساراه عقیق بین را بنوک کلمه ظالم ترکانه میترانند و مع ذلک این هم است  
 که در هر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن  
 بینویانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن متعجب میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه  
 تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی به ترتیب ردیف در سلسله تحریر کشیدم

و صدقت صنوا نا علی الوعار	ف ذکرک افغانا من البحر عار
دوخته و فوادی اس فاعتر با	و بعد ما لے علم انبا ذہب
حقت ایستی ان لایف رتقی	متلپی و من پروتا و فیہ فاعقلبا
رایتہ یوم سارا القوم من اضم	یروح فی عتیب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی النیا هب	و اذرت اشباہ النجوم البواقب
اروم من الزور و یقبل ارضما	سقی اللہ ایا ما سجوم الحساب
نر بنیا الرایا الیسا لفظشی	و صوربتما فی القلب مرتبہ لازب
رسم الاله مطوق الاثلا ش	ازال عنه اللوق بعد مات
قالت فتاة یا نسا و دویر ما	جلبت سلیسی بجمتہ الخضر است
فایتن نمش الی محل جلوسا	ایوم یوم الخط المنظر است
یشک یا سلمی حمام اللوسی علی	تفقہ حالی فاسمی قبول ثالث
یا الینا المعنی رویم ساریتہ	شقت الحب علی ما فیک من عوج
شیت عطفک عنی الیوم متسفا	و کنت فی سالت الایام مغربی
لاکان قلب خلا عن کی لا عجمتہ	ولا یعون بہا الاموا و لم یج

ولم	المسلم في مودته اربابا	ولم	فقدت عيني مني بالبطان
+	فيا للفرزان وجهه شمس	+	وتجبد لفيما في الموشاخ
+	لقد سفلت دمي باني قبيس	+	وما اثنى سوى عدم الجبل
+	ولم اك راجيا من سوجان	+	توشح عباي في بدم الذبل
+	فيا لذي اذق من عليت دمار	+	واودكك الزار في ايسار
+	والحكاظ الحسد ايد مين سخو	+	سريليات بين قوى الصبح
+	الايا عسم رايت ابن تشر	+	فمثل انا نقيض على لواحي
+	ولا ارتاد من جسد ذاك دها	+	سواي سحره الما والقراح
ولم	نيت فوادي بقتل سكرته	ولم	من بسند ما يفتت التيم زاحا
+	الحسا ظنا المرصه قبلن برينه	+	يا للقيت اية ان يكن صا
ولم	مقوق عليت للرياح الفواح	ولم	وخلن اليك بعد طي الفراح
ولم	سقى الله طير اريدت في المصايد	ولم	وما نيت عمدا الحى في الشدايد
+	فان شين يحرقن الجبال في الجوى	+	ولكن رندا اليسا واصل المقاصد
ولم	رذى قد اك يا نعيم الوادي	ولم	قد جيتني بشايم الا ورا
اوراد نام بومعنى است فوجع وزد ميسنى گل			
ولم	شادرت قبر ايجت طيل اراكة	ولم	والنفسنا يكي ميام شاد
+	فيا لك من في القبر قال تميم	+	قتلته فالتت من الاغباد
+	فيا لك الفتنه بكم يا شفق	+	اخش ابى داغى وكل التادى
+	كسرت ناظره بته بجهن مانع	+	وعجزت عن تدبير منع فوادي
+	قلت ملوكة على يد شاد	+	ورائت رضيت بفعل العادي
+	قالت جوده الشا بعتين مضيه	+	فبلى ايه منته الصبياد
+	جملت عيوني يوم سارت ايتق	+	يترنم الاجراس ثم الحادى
+	وكان قلبى فاما حاسنى اثر	+	جرسن كسر فانهوى من مادي

نار الزنا وندیمتہ خوا ذرا	+	نار الخوا وندیمتہ استلا ذرا
بشدت تلمذ زانیت خوا ذرا	+	حجر الصارم لخطیبا شما ذرا
اصنی الحسلا لوح لخطیبا فی مرتہ	+	اللہ اکبر ما استشد نفس ذرا
لے علی شرط الموت ثابت	+	و نرید امیشاق الحب لسا ذرا
آزاد من جسد النبوة کاسرع	+	ویراعنه نهر المدمیتہ نذر
زارت جزا الہ اللہ خیرہ مشدی	وله	فشمست مہسا فی الفرج عبیرا
ولقد اتی غصن رطیب تربتی	+	فدت و تحقیق العذاب کثیرا
از اوقات لحن واسط ویراعنه	وله	وہما افتاد اسکر الا ہو انر
الشوق فی القلب سلیم عن الہوی	وله	نور آتے بیت المقدس
ایرایت قد نفس الغزال الحاشی	وله	من لی من الاجاب بالاجاش
عطف علی اطار ذمی الخصاص	وله	جاہ الریح دہن فی الاقصا ص
من ذا الذی سعی لوجہ اللہ فی	+	تخلیصا عن مجس القصاص
داوی محبت یا سلمی من المرض	وله	ان مات قالد ہر لایاتیک بالنعوض
لا یستمن نعبتہ الا طاطا	وله	ثقلت ما معن بالاقراط
بارع الاناس قلوبہم بکافا	وله	وشدت سعادتیۃ الالحامہ
خفت اللہ یا صیاد طیر الاجارع	وله	اتقتلما وقت الثمار الا باع
علیک تبسمہ الا یازق رافۃ	+	انجلبا قفرا یقتل لسوا ج
وما لک تلوی الکتب عن خرتہ الہوی	+	فتدج ربات الیون الدواع
الطبع من نخسل الجسوم بطغمتہ	+	ونجہ فی تفتیح خط السامع
فان رمت ان تجری بلسان کوثر	+	فخل سبیل الصادات البواق
لقد قال یوما للبلوق قائل	+	صفقت علی ایدی الخطوب الرعاف
فقال لہ ان السند لغرۃ		اذا حل سلطان الہوی فی الظلم
این الفتاد لہنخی والاصبغ	وله	یا لیتنی فی سوجا المزعج

ولہ	عشق الوری شار النقا کینہ
+	نظار الانام الی المعین ہستم
ولہ	یا بھلج من شل المفرد بھشق
+	او ماتری لونار ما دیالہ
+	لہ حساب رامتہ انت آیتہ رحمۃ
+	یروی جمالک علی قبل الذی
+	قلبی وقد میت ارا یک عاج
+	استاقلت ثمر اتقن علی الشری
ولہ	یا ظہیتہ فلتقتی این سرعاک
+	اری عصمون التقایر قصن قاطبیتہ
+	ایا حساتہ جرغی انت غایتہ
+	دیا شبلیہ سلع انت نائیتہ
+	دیا نوریۃ رضوی انت فی کبدی
+	وطلت یا لیلۃ ظلماء فاققری
+	دیا سحاب النفا أصبحت منہلہ
+	دبا خرامی اللوی عطر محفلہ
+	دیا صبت انت بالرجوی مملتہ
+	دبا غزال الحمی ایا ن تملط بی
+	دیاسا وصلی آزاد تا کرما
ولہ	بجمل اکرا تم طیب بالمال
+	لا تملک البین الموع لانہا
+	یعنی با طفال الدموع قریرۃ
ولہ	ایکی نیسا من لام لایک جا ہلا
ولہ	ایسوا کبشلی فی غیون المنصف
+	والنون فسرط اوامہ لم یوسف
+	ہو من بتا شیر الولاد مطلق
+	نہ ایتحقق انہ متصدق
+	لا سیما کب بالفقیہ ترفق
+	ستیان نہ المعقنی دالبسوق
+	کبریہ ما وکیاشا متفرد
+	وخوا دی الصبا بی بنین مطلق
+	وحیث أصبحت عین اللہ ترعاک
+	لقد تماثلن نشوی من حیماک
+	کما جابل انفتاد و شواک
+	پایتنی ارتوی یوما ہرباک
+	من الذی فی ظلام اللیل ذکاک
+	انھن ان فلت المسدی شریاک
+	علام انت علی ارض النقا باکی
+	صوب الامسائل والاسرار رواک
+	سین فسخ الاکسام حیاک
+	ایک ناظرۃ احداق اشراکے
+	ایس خدایا سنا سن ندباک
ولہ	لا یالہ کوں کی کیر البسال
+	عین وقفتہ علی الاطلال
+	یلعبین فنی کئی دنی اذبا لے
ولہ	لقد انصفت کیف انسر الما

لقد تحققت مخوفة اليأس في سنة  
سرت كراما روح واردة عند  
اجبت قتل غزلان التلال  
نصف سيف اللعان على لطف  
مزعزع في عمود البان عفن  
اللاهيم الموي في سرور  
رايت الاثر في قفص سجوا  
يقول من الذي انالير  
سكنت غزاله داره الارام  
فصل النسيم الرننني سمجة  
منجني المنيانج ان يراوى غايبا  
الصب في يدوا المزام فراسة  
ما اذا تكن منه فوسدال  
تالله لا ادع الغرام بسله  
جزولي في ضلوع المنصرم  
شاهدت ساجته على يد صائد  
قالت ونذرت ومما مسلا  
سقى الله النفا غنيا سجوا  
فصل شجراتها حلت ثارا  
دبل ارتاح فيها مستظلا  
ارى فوادي ذكر النجد شجيرة  
يا غيث عفر كالمبارك حمة  
ان ونحن الظالمون كرامه

وله

وله

وله

+

+

+

+

+

+

+

+

+

+

+

وله

وله

وله

وله

+

+

وله

وله

+

ومرج من البنان ان تقيلا  
واهدت الى المصدوع لقيته صندل  
بدا انا زنتا بدم الغنم ال  
فيا لجلال كاسية الجمال  
فكيف انا يا اهل الجبال  
كمان في ومما وقت الدلال  
يحين الى الجداول والجلال  
يعقطن للبشر فار النوال  
اهدت الى المشتاق منك سلام  
ما فضل الارواح يا الاجسام  
لقد غابته شفت اسقام  
مصلية سقيت بصوم غمام  
ينيلت عسلا بق عيشه بغير ام  
يزداد ان امر على بلحام  
تالله خير من فوادي مولم  
نقلت الى قفص من الافنان  
بذا جزاء العيش في البستان  
وزاد غصون روضته نمو  
دبل ثمراتها بلغت اودا  
دبل القى بها تلبيها عطا  
يا ايها القوم قولوا كيف اسليه  
انت الغنيض على الخائل ربا  
سماك من ازجي السحاب وليا



لفظ اولی ایهام دارد و همچنین ابرو و بینی و اهل الی الله از حق تعالی فقیر است در علاج نبوی

ول	بهت فحشا و جها قسرا	ول	مشقت معجزه من سید العرب
ول	حسن شوقا لے اندامی	ول	حنین جندع لے الجیب
+	با طلبیه بخت بد رخا بسا	+	زل تفرصین بنطقک المسترقبا
ول	او مارا بیت غزاله وحشیه	ول	عجا کلمت النبی المخبی
ول	شربت ازل الصبا من نحو کاظمه	ول	حتی ظفرت علی فوج من لکمه
+	ان الدبال ذوی الحاجات ناصره	+	و بالصبا نصر الممتار من دو
ول	رشیقه اشببت فی مسها شجرا	ول	دعاه من بودای النجم و الشجرا
ول	ایا عارض البطحا انحکمت درسا	ول	لانت رکوف بالعضون النواضر
+	افضت علی العطشی بیابا مغیثه	+	و اظلمت راس المصطفی فی المواجه
ول	اکتماته البطحا انت بسا من	ول	وانا المقتیم بوقع الاخطار
+	تفتدی من یار عن جیرانه	+	بذ السری مسلک الاخبار
+	او ما سمعت دانت من ام القری	+	بجامة حندت نزل العار
ول	واذ کر نے مام فوق غنضن	ول	انا شنید الحصى بید الرسول
ول	خلیل انا نار فون عن الحی	ول	قفانیک من ذکرنی حبیب و منزل
ول	یا حادی العیس رنقا بے و مرجه	ول	اذبت قتلبی و حق العیس بانغم
+	ای نری سائق الاطغان انجشه	+	نسا عما یغنی فایده الامم
ول	اری و بیضا سری من نحو کاظمه	ول	ایشیم مسها الزیان عیثا انا
+	یحول البسارق الجفاق برده	+	مستقیما من کریم غایت ظرانا
ول	رجبت عن حسن مخضوب لبنان الی	ول	ذی اصبح دمیست بن ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدرجای برمی آید است لبریز انوار کمال و عطار و  
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد و مکر فارسی بود و در عهد دولیت خواجه ببا و الین  
صاحب دیوان به هفتمان افتاد و بوسیله مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خودکشا در روزی زلف خواجه این باغی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه فقط	۵	پیوسته بگرد نقطه میگرود و خط
پروردگار تو کمنه و من و دوزن و وسط		دولت خدای کس را بنط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رفته ثبت نمود ۵ میصد بده سپی چون به خیمه بطاف  
 در وی زیادهای نبود هیچ نقطه از کلمه خاص ما را از جای غلط و چوپان بد بدست  
 دارند خط و اشتباه شش بجز محاسن علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیده عربی ابوالفتح  
 بیست و هفت ترجمه مستقر اند موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت  
 به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه با عقل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه آن ثبت میشود

۵ زیاده المرونی و نیا نقصان	۵	در کجه غیر محض انجمن نقصان
هر کمالی که در دنیا است همه نقصان است		سودکان محض بکوی نبود خسران است
از محال ص دوست بخت نازل	۵	اگر چه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
جست و اجبت از آن خدمت دستور انام		دولت شاه و زنده گره خود این غزل نام او آورده

۵ با عین لب او بخت بد نشان کم گیر	۵	با گل عارض او لاله نمان کم گیر
سخت کشی سرو سی بیش مگو		قدایرم نگردد سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشاش		یا دلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		بارش چشمه خورشید و نشان کم گیر
غمزه اش بین دزد گر شوخی بهم کم گوی		خط سبزش نگر و سینه بستان کم گیر
وصل آن جور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر تخیل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدترین منزل دیران بدخواه تو راست		از اقا لیم جهان شهر صفایان کم گیر

طرز آنیکه در دیوان خواجهی کرمانی همین غزل تمام بنظر آورده و مطلع چنین است  
 خواجه این منزل دیران بد اندازد تست ۵ از اقا لیم جهان خط کرمان کم گیر  
 خداوند خلیفه شمشیر اشاخ بیگانه را با نخل خود میوید کرد با بوالفضولی شعاع غیر راه باز

فی داشت و ازین جنبه است معالیه خواجی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواج گوید  
 کی برکنم دل از رخ جانان که مراد | یا شیر و دل آید و با جان بدر شود  
 یا گوید عشق تو در خمیرم و مهر تو در دلم | یا شیر اندر آمد و با جان بدر شود  
 قبیل است معالیه خواجه سلمان ساوجبی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم  
 به خاکم گذری کن چو صیبا تا بپویت ز زمین رقص کنان برخیزم چو حافظ گوید  
 سر تربت من بامی و مطرب بهشتین | تا بپویت ز لحد رقص کنان برخیزم

سر و دلو درین زمین غری دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس  
 اگر برسد خاکم گذری به بانگ پایت شوم و نفر زنان برخیزم و مطلع  
 ن ساوجبی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم  
 تا تو چونر گس نگران برخیزم و این مطلع خوب واقع شده انیقدر هست که  
 به تمام ندارد زیرا که ترگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران  
 و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد و حلت عمر کم و فرصت خدمت  
 است و مگر از خاک چو فی بسته میان برخیزم و فقیر تقلید این همه اربع اندازد  
 میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم و به چو خواره ز جاگریه کنان  
 م بر سر تربت من شور قیامت افکن و که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم

من منتظر قتل خودم زود بیا | که پروبال نشان از سر جان برخیزم  
 ستم گرد سر راه اگر او بگذرد | مضطرب از پی آن مردودان برخیزم  
 می مهر جانتا بپروائی ز نقاب | بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم  
 سیاه عقل منیز جگر مرا خون کز د | جرعه کو که من از سود و زیان برخیزم  
 تا گل نیش ازین باغ گرفتم آزاد | طور من نیست که نهنگام خزان برخیزم

اعلی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحه بلند می گسترده و در عهد  
 ان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مفتیان مجلس سلطان طلوعی  
 خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید و دست و پا زد تا آنکه

مست اندم باد اگر بنا که شکنند شش	مطلع نیست نه دل شیشه چنان که هر گوشه بر زبش
مطلعت گوید که واقفان عیب توانی بید اند که این مطلع شستنی قافیه شایگان است اما این لفظ	بزمین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرقی شیرازی این مضمون چنین می بندد
دارم بحشتم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکنند رست شیشه را
بساطی منت عرصت بنجاری بود و بنگر شیخ کمال مجذبی و در مطلق گوید	غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر
گویند شیخ کمال از بساطی رنجید این بیت در دعای بد نسبت باو گفت	چون چراغ سحر شد و از مرگ بد هم دیر زیست
موش افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک	شعر ابو دین غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند
شادی و غم جهان نگیرد چشمش کشد و لبش دهد جان	ایچه تومر و خود فروشی
سر نیز باستان نگیرد	وصف بخ او کنم بخورشید
ما خانه خراب کرد گانز او	در ذل غم خانمان نگیرد
یک خانه دو سیاهان نگیرد	فقیر هم دست و پا می زده این بین اطلی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند بید اند که بچه مرتبه سهل فتنه است	در قالب خاک جان نگیرد
آشیان نگیرد	آن می که بود بسا غم
چون ماه که در گتان نگیرد	یک شمه ز آرزوی وصلت
سودای متاع عشق دارد و سودی که در آرزویان نگیرد	وصف تو برون طاقت است
کلیت جوت بصد زبان نگیرد	یا سر و مشا بیم آزاد
این غزل بطور حکما است که می گویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قدر	از غزلیات بساطی در نظر ملاحظ رسید و این چند بیت فرا گرفت
بخ تو دیدم از زلف تیره شکل بود	ز زوای کلف صبا شکل مرا به کشور

سر شکم خنده آن عیقه لب دید	وله	چنانش ذوق شد که خنده علیطید
جگویم یارب آن علو اس لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از بیت دل نکشم من اگر ت جان برود	وله	که بے حق نمک بر لب گریمن دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دوروزه عمر در یاد نکوی میبرد
صبرم چون سبق ماهه بود ب گيرد	وله	طفل اشک از شره من ره بکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بهایم
نظر بنیسه کنی چون نیرم از غیرت	وله	که کشته تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	که بای سوخت اما بوی مانده
من بگلش زانام بر دم در جواب بگریب	وله	خویشتن را تا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمی را نمودم سوز دل در فلو قی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت بارتقی
خیل خیالش آمد من در خجالتقم	وله	که بوش اشک خانه چشم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس اسی عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شباب است

و در کتابی هم می

بنای هر وی سمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طبع معنی پسند  
 انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در  
 مدح علیشیر گفته گذرانید و صلح خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده را تغییر داد و بنام  
 سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین پسر زابود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختر رانی که بکر من اند	هـ	هر یک را به شوهر دادم
آنکه کابین نداد و غنیمت بود		ز د کشیدم بد دیگر دادم

آمیر علی شیر بنیت شهرت داشت پر رنجید بنای جلای دطن اختیار کرده به تبریز بر د سلطان  
 یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون بکدورت فاطمه میر بهوز صفات نیافته بود  
 بهادر از انهر شتافت دم استیلا از تخم ثانی و قتل عام قرشی بنادر حیاتش اندام پذیرفت  
 فی ثمان و عشرین و شصت و اوطرح سخن می اندازد

ترا بیکم نعل است بر لباس حریر	هـ	شد است قطره خون منت گریان گیر
-------------------------------	----	-------------------------------

کما یسے چون دگر انم سر و کاری میبود	وله	تا به شنوی آن بتیو قرار سے میبود
هر زمان نوعی دیگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم وره جانب کوشش فگم	وله	تا بتقریب سخن چشم بردیش فگم
اگر دستم رسیدی در لحد برنگ خاک خود	وله	ز شوق میزدم بر سینہ اند و نه خاک خود
در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم	وله	ماند در سینہ چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که ببیند او را در چشم او در آیم

و گزینا قیانا بنی صاحب طبع سلیم و نفع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت مینواخت  
 در عمر جهانگیری و در دهنده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران  
 ثانی شاه جهان خود را بقتله خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحمید  
 لاهوری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیسانا بنی  
 که در شعر طبیعت روان و قلمانیعت فارسی ادا و آینه شش نعمات هندوستانی تاثیر  
 خزان ناز و قصیده در مدح شاهنشاه چو دگستر گفت به سابع جلال سانید و فرمان  
 خاقان هند بر پر و را و را بزر بخجده مسلخ همنگ او را که پنجهزار روپیه بود  
 با و دادند در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد از از این سعادت بایران و  
 یار برگشت و بهو نجاتمه ایام زندگانی با انجام رسانید او نقش سخن می بندد

سکه توان در گل مصنوع رخ یزدان دید	وله	سعی از لفظ توان یافت می توان دید
چون غنچه بسته ام در سراز گفت گوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت قاصی است بنز لکه دوست	وله	به چپکس نیست که خود را ز کس کم دانم

میرزا بدر بچ خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و ال  
 خود است و در حضور والارشد بهم رسانیده و پیر ترجمه پسر دزد کرده خود ثبت نموده عاشق  
 سخن بود و لمحہ خود را از خدمت قربان معافی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی  
 رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است و آله داغستانی مینویسد  
 در اتمام عمارت چهل ستون دو تختگاه اصغر ان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

در عهد جهانگیری

میرزا طاهر

تفصیله در بیخ آن پادشاه و توضیح معنی آن کلمات گفته بود از حدیث متبادر مصرع اول تاریخ  
شرح عمارت و مصرع ثانیه بیخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت  
مصرع اول با ابداء بناد و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته پادشاه بنده از  
انعام صلوات و فروغی و غلبه لائق و تجشید انقطاع از خالصه باوشاهی تفسیر آبا و منصب  
جلیل القدر ملک لشمرای با مردم هر سال از خزانه عامه بآن نکته دان مکرمت فرمود و  
اتمام مدرسه سلطان که ساخته عمارت آن خاقان است نیز توار بیخ خوب گفت و در  
کتاب که ریاسه امکاشته اند معوضا تاریخ اتمام دروازه آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک  
بترتیب کشیده ما و کما بیخ این است

شکست ملک بهر بیع از برای تاربخش  
 خاقان مغفور را در اجتناب طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و حسین مبلغ فسخه بوده از خزان  
 مبلغی انعام نمود و مقرر شد که تاریخ را به سبب شیء آن در روز و از به بطلان نقش نماینده  
 انتفی کلامه مخصوصاً مولف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک بر می آید شاید  
 در بیت سابق تمیسه باشد و الا صد و پنجاه خط از فاش از ملک اشرف و پادشاه تخت  
 ایران گنجایش ندارد و بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن بحصر کے دست از مواضع  
 بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتاب عبارت سلطانی شود و اینکه بر وجه غفلت  
 بر ابرار بر چنان فرد مرسته شد منقول عقلاً نمیشود این قدر درست که تاریخ تمیسه قابل کتب است  
 عبارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ بخوی و دیگر وقصور از حافظه داله  
 باشد و الله اعلم بیه زیاده از هفتاد و سالگی گذشته در عشر و ثالث بدو ماده و الحاد  
 عالم عقیقی گرفت او بمنبر ابرسی مینشانند

دارم ولی که دارد هر فرد اش هوای	چون خرقه گدایان هر یارو ز جانی
گشته زهر قفاش تا ابد بی نشاء نیست	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آه نمک و خسل موافق به	عیسی همک سفره ایجاد علی است

پیشما میرزا ابوتراب همراهِ امیرالامراذو الفقارخان خلعت اسد خاق بر خیزانم خلد مکان بسر میرزا  
روزی میرالامراذ وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصراع عرق داغ لاله قهوه ماست  
میرزا بدیدر ساند مصراع نور چشم پیا لاله قهوه ماست. امیرالامراذ نیز از رویه صله انعام کرد  
بمیرزا امیرزاده القادر عظیم آبادی پیریکده سخندان و افلاطون خم نشین یونانی است  
کراقرت که بطر زراشی او تواند رسید و کرامات که گمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود  
جس و دعوی می جنبانند

بدعی در گذر از دعوی طرز بیدل  سحر شکل که به کیفیت اعجاز رسد  
و مولف گوید رساند پای معنی آسمان خشم به بلند طبع شناسد کلام بیدل  
نشاء فقر جز و دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش اذ کرده از لاس در بلده  
عظیم آباد پشته از شبستان عدم به صبح کده هستی رسید دور بلاد و دستان نشو و نما  
یافت و در بنگاله بیشتر بسر میرزا آغاز شباب بنو کرمی شاهزاده محمد اعظم خلعت حمله مکان  
بروزگار میگذازند و منصبی سر فرازی داشت یکی از آشنایان تفریبت سخن سخنی میرزا بسج  
شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد و مادر خود استعداد قدر دانی ببل  
آید چون حرف شاهزاده بسر میرزا رسید سرانکار باز زد و هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در  
مدح شاهزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرد  
بدار الحلقه شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را در بن بلده طلبه پایان رسانید و ذکر میرزا درین  
جریده بنا بریم مشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صله عطاسی جهمت امر است  
در دمله جهمت فقر او شتان بینما میر عظیم الله خیر بلگرامی چه خوب میفرماید  
بی نیازی ترقی دار و در کیمان واقف اند ما هم از دست رد و خو چیز ما بخشیده ایم  
و چون میرزا خود را از در اغیا کشید حق تعالی امر او عصر را بر آستان او فرستاد و از آخر  
عبد خلد مکان تا دامل جلوس فردوس آرا سگاه محمد شاه ارکان سلطنت بندست او میر رسیدند  
و مراتب نیاز تقدیم میسر نمایند و چون نواب آصفیاه در ۳۳۰۰ شین و شلین مائه دالک  
بر کشور دکن مسلمانده طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بستم آورد



دنیا اگر دهند خیزم ز جامی خویش **س** من بسته ام خامی قناعت پای خویش  
 میرزا سوم صفر سه شنبه و ششمین ماه ذی القعدة سال ۱۱۸۵ قمری در محفل خود واقع شاه جهان آباد  
 مدفون گردید مولف گوید **س** سرد سر کرده ارباب سخن از غم آباد جهان خورم رفت  
 گفت تا هیچ و فاقش آزاد به میرزا بیدل از عالم رفت به میرزا عبدالمولی عزالت سورتی  
 که ترجمه او در سرد آذاسطور است نقل کرد که روزی بر سر قبرش بنظم شعر شاه جهان آباد  
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باین نیت که  
 آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفت این مطلع برآمد  
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم **س** که بر خاکم آئے و من مرده باشم  
 به پادشاهان دیدند و گرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چنانچه طبعی غریب  
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق الهی است سر رشته  
 موافقت زبان در دست دارد و اگر اختراعی خلاف زبان میداشت نصرا و عرب قبول  
 نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کنند بلی موافقت اصل چه گوید قبول اهل محاوره  
 تواند شد مثلاً میرزا محمسی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید  
 هر که دو قدم خدایم میباش **س** از انکشم عصا بگفت داشت  
 خرام کاشتن عجیب چیزی است اما خان آرزو در مجلس گفت گوید که چون میرزا از  
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل  
 هند اند در کلام این بزرگوار ستمنا دارند و فقیر در صحت قوافل صاحب قدرت آن هند هیچ  
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله داد سخن بر این ثابت نموده هر چند فقرت  
 نمیکند احتیاطاً انتی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار وارد اگر صاحب  
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخه اعجاز دست بهم میداد سخن  
 سخن متغفن است غزل و شثنوی و رباعی و قصیده و همچنین شریط ز خاص میطر از دو اکثر  
 بزبان تصوف حرف میزنند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثر آه این فود و صد  
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر بزار او میباشد نسخه نسخه صحیح

با تبساع خفیه و زامده در بعضی زمین اود و غزل قصاید از دوزن میکند و در بجز قلیل الاستعمال  
 غزلها قدرت میگوید مخصوصا بحر کمال درین بحر میگوید

من شگل چو اتم برم ز حضور ذکر دوام از	چو نگین نشد که فروم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشتوشنه نه سر فشانه شنودنی	همه را بر بوده شنودنی بکنار رحمت عام او
و در بحر متارک که از ارکش انجیل و صیدت الما قوس نیز تانند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد	
چه بود و سر و کار غلط سبحان را علم کمال نساند زدن	از غرور دلال بخیری همه شیر خطابه نشان زدن
اگر کم به فلک طلید ز زمین گرم زبیر نگار ز فلک	بقبال طاعت حکم قضا نتوان عذر و بهانه زدن

و در بحسب موطی گوید

منفعلم بر کبرم حاجت خویش از بر تو	ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
و در بحسب خفیف شبنم که تقطیش فسلاتن مفاصلن فدا کن مفاصلن دوبار است میگوید	
بتماشای این چین در شرکان فراز کن	زخشان عافیت قدمی گیر دانا ز کن
با دای سنگی به فستون شبی	شکر بر اتوام ده نسک را که از کن

و اصل درین بحر غزل رود کی باشد که ملاحظه این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن حسنم	که تواند زد و دوزین دل بخواره زنگ نعم
-----------------------------------	---------------------------------------

این جوهر آبدار از غمزن دیوانش انتحاب رده حامل گلوی تسلیم میشود

عبرتی که تالاب از بهر بیان بهم دوز در ا	خفت و لب بسیار کردم گریه آموختم و مرا
نگه شد شمع فانوس خیال ز چشم پوشیدن	فنا شکل که از عاشق بر دوزوق تماشا را
چون اشک چشم حیران نشکین قدم بدان	تا آید در ریزد از حسنه کم بردن آن
رنگها گل که دوایم اما در آغوش عدم	ببیند با دوس زیر بال عشقا نیم ما
نزد است دوست در آغوش دنیا خانه حیرت	شره بر هم مزن تا نشانی زنگ تماشا را
بر تن ما تیج نتوان دوخت جز آزادی	گر همه سوزن و دوزخ سوز از اعضا می ما
چون غبار شیشه ساعت تسلی و شسته هم	از مزاج خاک با هم برده اند آرام ما
خرین دلبانی یک جهان نیز رنگ میخوابد	بجس منقض نتوان پیش بردن نایب ما

چون پطامس در پر دانه گیرم دام را	وله	ضبط آوازه فاکر یک طپش نصبت دو
شعله جبار دلی کند تا پاک بردارد مرا	وله	کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا
سایه دار و مژده ات بر سر جنگاله ما	وله	بر سپیده خجسته خود ناز دو عالم داریم
گر کنی یک سجده پدید میشود مرا بهسا	وله	صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند
که دستی گر کنم پیدایم یا بزم گریبان را	وله	چه بسیار ما خیم وقت است که شور جنون گریه
دو عالم از ره نظاره بر خیزد و شکران را	وله	بر روی شادوی مینایی گر چشم بکشاکی
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش ازون را	وله	نظر بر بگردان از راستان بیش است گرد و نرا
بر دست گردش سر را با سمانه سا	وله	پیر از در هم بیدل زین بیشتر چه باشد
بر هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	وله	یک قلم ننشاند و ارشاد آینه ایم
با کف خاکم بنزد آن طفل و اردو کار ما	وله	سر دادم اما ز آسایش جان بی بهره ام
که غیر از چشم بخت نیست منزل کردنش را	وله	نقش در جنت دو خاصیت ملاحظه دارد
آفت شناسن سایه سفت خمیده را	وله	در زیر چرخ یک شره راحت طبع ما را
چون ما رنبداید همه پا کرد و شکم را	وله	آزاد اگر نفس مایه جمیت روزی است
که عقب بیشتر در فضل تابستان شود پیدای	وله	امان خواه از گزند خلق در گرم احتملا طبع ما
عکس گل نظاره کن اما مباد پنبه را	وله	صورت به معنی برستی ندارد و استبان
در راستی افزونی زخم است شان را	وله	ایمن نتوان بود در همواری ظالم
مستجاب بود پنبه تا سوز کتان را	وله	ما را به نیم عشق بهمان عشق علاج است
که میکشند بیابوس یا رگیو را	وله	ندانم از اثر کوشش کدام دل است
کن بر شستی روج ز شستی خود را	وله	بچار آینه گشتی غبار دل پیچند
داد تخمین میسر بد دشنام ما	وله	در حق انفسات اناست زمان
بسمال می که توئی ناله میکشد ما را	وله	کسی چه شکر کند دولت تما را
آینه انباشتم از خود دهن بد گرا	وله	خاک گردیدم و از کفن خسان دارم
کمیت گل تیغ باشد صاحب ناسور را	وله	آزاد من تر از اسیر گلستان آفت است

ول	نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن
ول	آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیت
ول	ز جوش ما جالبین دشت در کیفیت دارد
ول	عالم امن است حیرانی شمره برهنه مزن
ول	شرار کاغذ و پرواز نازجای حیاست
ول	همه غضنفر و قسیم تا بجای خودیم
ول	این است گر سماجت ارباب احتیاج
ول	تویی که فاجع دل پیچ جا تمام تو نیست
ول	گر نه از اهل صدق دامن پاگان گیر

مؤلف گوید در مصرع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شده مصرع اول چنین دلی است **مصرع** خوردن ناقابلان بر دل و شش خطاست

ول	کارا مای دای ما عشق بخیر افتاده است
ول	بفکر نسیم موهوم نفت نیز نماند
ول	زمین چمن باد در پیمانی قناعت کرده ایم
ول	من از مروت طبع کریم دانستم
ول	دل شیفته دیرو حرم شده چه توان کرد
ول	ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر
ول	ز غصه چاره ندارد ولی که آگاه است
ول	جدی که ز کلفت که جسم بر آسئ
ول	بگداز برنگی که پری داغ تو گردد
ول	راز ما صافی دلاک پوشیده توان یافتن
ول	مار اگر مسموم تو محتاج غنا کرد
ول	از دستگیری غیر در خاک خفتن ادلی است

شش جهت دیدار و آرا از گریبان چار نیست  
میرس در غم مستقبل چال گذشته  
جام گل تسلیم یاران ساغر لاله است  
که آب گشتن بجز اتقد رز شرم سخاست  
بنگی است درین نسیم که انبیا اثر اوست  
تتمال ضعیفان نفس باز پسین است  
فروغ گوهر بنیش چو شمع جانکاه است  
هر دانه که از خاک بدون جبت نال است  
چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است  
هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است  
گر جلوه تنسافل کند آئینه گدانیست  
بچون چار یارب دید ز دست ماد است

ولہ	مفت آن قطره کزین گیسو تسلی بخزید
ولہ	تو گشت شاتیم از فینس جنون رقدم است
ولہ	آفتد نیست دین عرصه نمایان گشتن
ولہ	مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد
ولہ	محررم حسن ازل نظاره بیگانه نیست
ولہ	در سایه ابرو گشت مست و خراب است
ولہ	عقدہ محرومی کس فکر جمیعت مباد
ولہ	خواجہ تا چند بندد به توافل در گوش
ولہ	آتش دل شد بلند از کف خاک سترم
ولہ	دل عمر است آئینه ترتیب اوده است
ولہ	عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما
ولہ	نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر
ولہ	فرصت بهار گشت چرخون نمی شود
ولہ	شوق فسرده از سنگی تازه میشو د
ولہ	باشد که گشتی به شام اثر رسید
ولہ	بخوان لذت دنیا گزند بسیار است
ولہ	عشق تهریم دار و تلا فیما کچون مینای می
ولہ	اینهمه وام خیالاتی که برهم چیده ایم
ولہ	توان به یکسی ایمن شد از مضرت دهر
ولہ	اچہ دولت سفلہ طبع ازاد و درویش نیست
ولہ	زندگی در پیچ و تاب سوس پیامردن است
ولہ	هیچ سودای تیر از رحمت افلاک نیست
ولہ	بیدل از انبهار طلب خون استغفار مرید
ولہ	بی طپیدن دو جهان بر گهر مانگ است
ولہ	چشم زخمی مر ساد آبله هم جام جم است
ولہ	سرموی اگر از خویش بر آئی علم است
ولہ	ورن در ملک نفس صافی آئینه کم است
ولہ	رنگ میگردد بگر و شمع پا بر دانه نیست
ولہ	چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است
ولہ	تا پریشان بود دل بوی نزلت یار داشت
ولہ	شورشگاه که محتاج دماغ افشار است
ولہ	باز سیمای شوق جنبش دامن کیست
ولہ	شقی نیاز جلوه که این صحنه ساده است
ولہ	خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت
ولہ	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
ولہ	ای بخیر دگر و بچه رنگت رسیدن است
ولہ	یک برگ کا که شعله و امانده راعصا است
ولہ	عمر نیست نقد دست نیارم گل عاست
ولہ	ترنجبینی اگر گشت بر سر خار است
ولہ	هر قدر خون بود و در دل چیره مار گشت
ولہ	نیست جرم ما تو بمون هستی بگشت
ولہ	سوم حادثه را بخت تیره تر یاک است
ولہ	خاک اگر از زیر چرخ است فردا زیر پا است
ولہ	از طپیدن عالمی بسپل شد و قاتل نداشت
ولہ	دست قدرت چون تپی شد با گریان تبون است
ولہ	آبرو چون بوج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدار از خوششان نمی باید اعانت خواستن	وله	مویانی چاره فرامی شکست تشنه نیست
پاس آداب محبت هوس ناید راست	وله	شیخ بر تشنه در نار چه با سوخته است
دلیل جوش هوس باست الفت و حیا	وله	عجز اگر خوش آمد ز علت غریب است
ذکر تیغش در میان آمد دل مادیغ شد	وله	تشنگان را با د آب آتش فروز آرزوست
بانع امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	ز گما در یکدگر از تنگی این جا شکست
باتیشه چرا چهره شود خنسل بر و منسل	وله	با خم شده قامت کمن این تازه جوان بخت
صدای شکوه زرد شدند لاله نمنه آید	وله	در آب چشمه آئینه نیست شیون موج
نغمه ز حسرت پیر بی کز چشم تر نشد صبح	وله	ستم است دایغ خار شب بدم حرکتش قدح
امشده امسر بر د از چشم نازوق نگاه	وله	کمیگیا کرد آخر منته این بادام رخ
خالم پر خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کردم عجب بدر آید
از نامه ام آن شیوخ مکرر شده باشد	وله	مرا است بحرف فقر اتر شده باشد
قبول باز منیان تحفه شوخی نمی خواهد	وله	آهنی چون خاقانی که دارم نیم رنگ افند
غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجا است	وله	بچه امین نفس رخت سفر می بندد
حیات جادو دان خواهی گذر عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بتا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کز دو د فانی گشت محض نور شد
شغل میشد ز دنیا بوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و خصل در مذاق گا و خر بزمینه بود
نسیم مژده و سسل گرمی دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش سن نرمی دارد
ای ماکل متبع و روان چه دولت است	وله	دم نیست فطرت که تقای سرین بود
دل بظلمت نذر در دفع تمیز فوج زشت	وله	خانه آئینه را از نگار دور بانی کف
ببهرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و ترسیدیم بجا طریصا
ز بادوستی آن زلفت تا بدار کبسا بم	وله	که غسل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از شره غافل شو که هیچکس اینجا	وله	بنفیس سائید دیوار خود چنان ندارد
کردن حریم دایغ محبت نمی شود	وله	این خمیه در فضای دل تنگ میر

ول	با بخیلان نه زمین طبع که انانعات است	ول	کیسه خود هم ازین قوم ولی پروازد
ول	بر دوش غیر تکیه ز درونی کشان خطاست	ول	دستی گر گردون خود چون سبک کنند
ول	تا حشر روی سیاهی داغ خجالت است	ول	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
ول	آب و رنگ عبرتی صرف بهار تم کزده اند	ول	تنچه افروشم از سودن کارم کرده اند
ول	ما ضلیفان آنقدر بزم دست یاران تمیم	ول	سایه باری دارد اما هر کس آسان یکشد
ول	این غافلان که آئینه پرواز میدهند	ول	در خانه که نیست کس آواز میدهند
ول	هر که انجام غرور من و ما می بیند	ول	هر فلک نیز پنهان در تیر پای می بیند
+	نگنی جرأت کاری که نتاید کردن	+	گر شوی آنقدر آگ که حشر می بیند
+	جای رحم است گر آذاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چای می بیند
+	به که ما نیز چه شبنم هستن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانت نامی بسیند
+	نپست رنگین ز خانافن پایت که بهار	+	طلعت خویش درین آئینه می بیند
ول	از سر تمیر دل بگذر که سماران عشق	ول	روز اول رنگ این اقلیم ویران بختند
ول	ازین بساط گذشتم ولی نه تمییدم	ول	که پیکر خم با ما که این مژده اکر د
ول	بهر از کوچ و دیده ام به تسلی نرسیده ام	ول	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بگرد
قوله	نذار و بزم پیری نشاء از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میسگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
قوله	گر مزاج کرم آن است که من میسداغم	قوله	عالمی را بخطائی من متنا بخشند
قوله	کسی از آتش تا ز مستی که چون بخط	قوله	بگرد لب یا رگر دیدن باشد
قوله	بر شعله آتش زده و عمارت سازند	قوله	فرست چه قدر سجه شمار است برین
قوله	عمر باشد پانی خواب آلود من	قوله	انتقام از سببی عیب میکشد
قوله	دل صاف و از محبت خلقت و بال نیست	قوله	در دست گستر آئینه کافر نمی شود
قوله	در بساط خاکدان دهر توان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تمیر شکست ما کنند
ول	به احسانهای بیجا و احمق می ناز و نمیدانند	ول	که خضر نشاء تو فقیش از صحرای بنگ آمد

و ل	اگر در حسرت این قدر زمان بایستد	و ل	ما جهان یک ناله ایم اما جهان کس را بدو
و ل	اوج عزت در کین انتظار عجز است	و ل	از شکستن دست در گردن حامل میشود
و ل	گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	و ل	شرم میباید بخود چندانکه تحمل میشود
و ل	گسستن سخت دشوار است ز نار محبت را	و ل	بر همین رشته داری از رنگ سنگ صخم دارد
و ل	بعد مهر شکر نتوان قناعت برگس سبتن	و ل	گرم شکل که از طبع گدای ابرام بردارد
و ل	خاموشی روشنگر آئینه دیدار بود	و ل	با سواد سر مه پیوست آنچه از آواز نماند
و ل	سخن بجاک بیند از در تامل گوشش	و ل	برشته که گهر میکشی دوسر دارد
و ل	بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم	و ل	چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
و ل	هر معاشقه بشود اختلاط قمری و سرو	و ل	که خاکساری و آزادی هم آغوش اند
و ل	دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند	و ل	در رفتن او آنچه زمانه مانده همین ماند
و ل	داینستی آسایشی نمی آید بدست	و ل	باده خونهای خور و شاه سپید میکند
و ل	خدمت دلمان کن اینجا کفر و دین منظور نیست	و ل	آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
و ل	دل بقید جسم از خط بفت بیگانه ماند	و ل	گنج ما را خاک خور و از بسکه در ویرانه ماند
و ل	ساز غریب طاق بهمت منصوب رسکشم	و ل	بر دوش ما سر بیست ز گردن جدا بلند
و ل	بی بهره راز مایه اعدا کس چه سود	و ل	در یا حریت کاسه واژگون نمی شود
و ل	چو شمع منصب ارستگی سلم آنکس	و ل	که تیغ حادثه تا جوش ز سر بایخندد
و ل	چو شمع غرور با چو شمع حامل مقصد است و بس	و ل	تارک کردنی بجاست سر نقد م نه برسد
و ل	مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	و ل	ز بیم سوختن جیفت است که آتش در آب افکند
و ل	کلفت زوای کینه دلتا قواضع است	و ل	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
و ل	ز بعد مانده غزل فی قصیده میماند	و ل	ز خامه این دوسه اشک چکیده میماند
و ل	محتاج کریمان نشو و فلان قانع	و ل	سبب چشمه آئینه ز بحر آب نگیرد
و ل	عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	و ل	دل نیز رفته رفته بان بیوفای رسد
و ل	میشود ظاهر پیری برشته طول ال	و ل	چهره این موصفا ی شیر روشن میکند



ولی یاس ل از هر چه ندارد و گله دارد	ولی	تا سودن دست تو هزار آبله دارد	ولی
نگذشته ز سر راه بجای نتوان برد	ولی	همیشه دارد که پاسه تو همین آبله دارد	ولی
دو شکم اهل دول بین و درل زن	ولی	کاین طائفه را تخم اهل عالمه دارد	ولی
چنین که حرف طبع کردی آبر و بیدل	ولی	عرق کجاست اگر نوبت حیا بگذرد	ولی
گردانی پیشانیم و فرستاد گزشت	ولی	دست فقر از آستین هم یکد و پین کوتاه بود	ولی
غافل نیم صورت و اما نگان خاک	ولی	در پای من ز آبله آئینه بسته اند	ولی
روادار و چرا بر دخت رزنگ سوانی	ولی	کز انصاف پرس متب هم دختری دارد	ولی
از صومعه باز که ز غم نه سنگین	ولی	سریکشد اینجبا الم پشت خری چند	ولی
ز بسکه الفت مردم عذاب و حلی نیست	ولی	فتا رقبه چو آغوشش یکد گزنبود	ولی
میای خجالت باش گز غم سخن داری	ولی	قلم هرگاه گردد مال تحسیر تر گردد	ولی
پوچ است قاست خم و آرایش اهل	ولی	پرچم کسی چه شان زنده چون علم نماند	ولی
چشمه بغلط سوس من انداخت نگاهی	ولی	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد	ولی
مسکان را در مدار انرم رو نیست نه	ولی	لیک در سختی چو پستان زن نازا داده اند	ولی
از نار سائی آخر با هیچ صلح کردیم	ولی	مادست اگر نداریم او هم کس ندارد	ولی
و دستا ندارد ادع هم جبار تبابی است	ولی	بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند	ولی
ماکتیم از هر بن مورنگ مستی آتشکار	ولی	جام سوزا هم درین هیانه یک طایوس دارد	ولی
صبرت نیکان علاج کین طنالم میشود	ولی	در دل خارا باب لعل گریز و شرار	ولی
ز حال ما بغافل گذشتن آسان نیست	ولی	چو آب آئینه داریم خاک و آگینه	ولی
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد	ولی	بجبر در سایه این کمنه دیواری هنوز	ولی
ز چو طایوسم بچندین رنگ مجو بلو	ولی	نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم پیرس	ولی
هریکس ادای بی نفی به پیشانی بباد	ولی	چتر شاهی گزنباشی سایه دیوار باش	ولی
هر چه خواهی زنده در فناء خود می یابی	ولی	ز چو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش	ولی
بکن نغسل اگر فرصتی نگاهی هست	ولی	شرار کاغذ ما کرده است سبزه و قدس	ولی

خاکستر است آئینه را طوطی می فیض	وله	خواجه لی زر کرده فقر سر کتاب
سحر و زار را با خاک یکسان گرد شمع	وله	دل نه قدر آرد فمید و نه پاس تشنگ داشت
که برش با است بقدر تنگی در دم تیغ	وله	نقد را را شمارید کم از عالم تیغ
تا تو اتی عالمی دارد کلف بر طوف	وله	سایه را از هیچکس اندیشه تعلیم نیست
چون گلوی شمع باید بود خنجر بر طوف	وله	تا نفس باقیست ممکن نیست این استین
آب بار یکی بذوق تشنگان ارد عقیق	وله	لعل یار از بهر شاقان تبسم پرور است
نه بسته است کسی پاکیزدنت چو تشنگ	وله	و بال دوش کسان بودن از جیاد و رست
بروی آب محال است ایستادن سنگ	وله	نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج
میشود افنی بنجگ خارشست آفر پاک	وله	زلف را در دو خط غیر از فشردن چاره نیست
شیشه نیست که قفل نرساند به تنگ	وله	نفره پیش مباحشید که در بزم جهان
رقصت نازی که گردد گرد آن دستار گل	وله	با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل
حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل	وله	تا گهر باشد چرا دریا کشد تنگ جواب

مصرعه ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه  
پاشوخ نا انصاف من می بیند از گلزار گل \*

جزد ا من تو هر چه کشم و بست سیکه	وله	تامی ز جام بهت بدست میکشم
کم نیست حاجت اما طبع گران بدارا	وله	ناسوس بی نیازی مهر لب بوال است
طاووس پرافشان چین زار قنار	وله	چون کاغذ آتش زده همان بقاییم
چند آنکه رود پای بگل سر نبوا	وله	چون نخل علاج بوس مانوان کرد
همین در سایه برگ حنا آرام میگه	وله	بذوق پای بوست هیچ جا خواهم نمی آید
من گز حلقه رسیده ام تو برون نشان	وله	زمنه عمر هر زده دریده ام نخل کم کنون که حمیده ام
نخل بادامی ز باغی انتظار آورده	وله	دیده مشتاقی از هر منوبیا آورده ام
از خویش گذشته ایم و بجای نرسید	وله	سودیم سراپا و پای نرسیدیم
چون سایه بباون صفای نرسید	وله	تا رخت نبردیم بر چشمه خورشید

آستان تو عجب نغمه را من این است	وله	که گر سپهر شوم جز بخاک مستی غم
خود را پیش مکان من تهنیت نکرده	وله	خاکی بخت نه از دامن گریه هم نکرده
آئینه در بفل بودا غافلان ندیدیم	وله	حیف از دلی که با ماست آه از کسی که با نیکم
باین طاقت ننیدانم چه خواهد بود انجام	وله	نگین بی نقش میگرد اگر کس سیر و نام
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد	وله	اگر در محفل جانان برد آئینه پیغام
جنون من چون که قابل تسلی نیست	وله	اگر بیدار حیران کند زنجیرم
ندیدم باز بآستان عفو طاعت را	وله	در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل	وله	همه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم حبتن از دام فریب این چرخ بیدل	وله	چو شبنم گریبان کلام من هم چشم بردارم
در باطنی که سر و برگ طرب هفتن است	وله	فرض کردیم که مایه چراغ ان کردیم
وصال اگر نگر دید با کسی بخواب است	وله	من این امید ز آئینه بیشتر دارم
منفعت مزد صاحبی بوده است	وله	کیست فتنه که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرون نمی خواهد	وله	برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سجد و روز که با هم نشسته ایم	وله	از یکدگر گریسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اطمینان نرزد	وله	خشکی لب نپسندیدم
بهر جارفته ام از خویش راه قومی پویم	وله	اگر نزدیک و گردورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مر حله بیتاب و توانم	وله	چون آبله سر در قدم راه روانم
تا خون من از خواب بصد حشر نریزد	وله	در سایه شرکان تو گردن شهیدم
حصول مطلب از ذوق تنها میکند غافل	وله	زمان انتظار هر چه باشد دیر میخوانم
برنگ من بدون آید کسی تا قدر من داند	وله	باین امید طفل را که خوانم پیر بخوانم
کس مباد آفت نصیب امتیاز	وله	نخستین شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر زبوانی که بسر داشت	وله	این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود	وله	عاقبت حرف نگه چون شمع سر تابانم

بیدل از شکر پریشانی چه سان ایم بردن	وله	مشت خاکی و شتم آشفتم و صحرایم
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیسر	وله	همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید شتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو شمع خم سجود نیاز	وله	اگر بچرخ بر آیم همان بلال توام
چشمت بنگا بری ز جبهان منتخیم کرد	وله	تمنای قبول از اثر صدا تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمودی	وله	عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فزاد
شب که آئینه آن آئینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دو چارم گردید	وله	تبسمای تو گردیدم او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم نفس سازد ز فولاد
گردمی چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد دست میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایه دست کرم آوردن ایم
ابر و نیکه بود عاریتی روسیاهی است	وله	جمله رنگ است اگر آئینه بردارد و نم
آسوده ام درین شت از فیض نارسائی	وله	گردست کوتاهی کرد پایت دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تبسم غیسر و عا هیچ ندارم
ای برهن بنیجر از کیش بهار روی بهاش	وله	بیش ازین ماهم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون بلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا شمشک نشود غما شدیم	وله	خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدیم
در دلیلم شور و دعا لم غبار ما ست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آئینه را که من ز رنگ بر آورم
بیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر قناد از شش جت غلایم
باز از جبهان ز حسرت دیدار می رسم	وله	آئینه در لب بدل بدریا می رسم
دل ستم زده با تلگهای جهم نساخت	وله	فشار ریخت بردن آبگینه از سنگ

دخیره که کند میسرانی بکلم	وله	بهر در هرند ارد ز خنده اولم	وله
در دل مایوس خود یارب نلغز و پاک من	وله	گر بعد چاه جنم سزگون غلطم خوش است	وله
که چون آتش از سوختن زبستم من	وله	چنین کشته حسرت کیستم من	وله
تا سری داریم باید در و سر برداشتن	وله	شکوه اسبابی که زندگانی مفت نیست	وله
گفت کشوده بهم آرد و ساغر جم کن	وله	بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه	وله
افعی گزید و میسر مد از شکل رسیان	وله	سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است	وله
ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن	وله	ز فحش اغنیا با تشنه کایها قناعت کن	وله
آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن	وله	حیعت است محرم دل گرد و فسانه مایل	وله
یارب ز چشم مانده شود کم گریستن	وله	گر شد دل از نشاط و لب ز خنده بی نصیب	وله
از نهاست بزنگاه مقدم گریستن	وله	شبم زد مل گل چه نشاط آرزو کند	وله
باید دور و ز چون مژده با هم گریستن	وله	شیرازه موافقت آخر گسستی است	وله
محتاج نیست شیشه بگویانی زبان	وله	خوین دلان بدیده تر گفتگو کنند	وله
نفس جنون زده می آید از تفنگ برون	وله	ز طعن تیره در و نان حسد انگه دارد	وله
چون غبار زنگ زر گر خاک میگردد و زدن	وله	کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند	وله
زنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو	وله	باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله
کیست بنود نیکنده باز در دستگاه تو	وله	ذره بیال آفتاب تا به سپهر می پرد	وله
ای رفته از نظر چه خاداشت پامی تو	وله	رفتی و دل نشست بخون و قفاسی تو	وله
در وقتاب چوین پیشانی تبسم کرده	وله	خشم را آئینه پرد از ترسم کرده	وله
عقد بی را میتوانم گفت بی دم کرده	وله	بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی	وله
تا بهشت آمد بیاد تو در جنم رفت	وله	عیش و نعم آن بر کبی تمیز اینکس بگذرد	وله
بد مانع پوچ مغزان چه قدر جو شسته	وله	چو جاب عالمی را موسی کلاه دارد است	وله
که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده	وله	برنگ خامه تصویر سالمان چه نیل نم	وله
آه انان بدوست که در چاهش تماشا کرده	وله	حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت	وله

و له	ز جادو آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن
و له	آفت رنگ عنادست بهم سوده مباد
و له	ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی
و له	بر هر که مدد کرده از عالم ایشار
و له	نباشد گر حضور جلوه بالا بلند است
و له	بیک طرز تنافل هر دو عالم را محزون
و له	اتنی سخت بی برگم باز طاعت اندوزی
و له	نظام طبع در ترک تکلف بیش میباشد
و له	سفر گزیده و بفکر وطن چه پردازد
و له	رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش
و له	صدراع هستی ما را علاج تسلیم است
و له	دیده داریم محو استنار مقدمی
و له	بیک عالم تر شد کارم افتاده است و منونم
و له	نگردی ای صبا بر سحرین هرگاهم عهد نام
و له	بسیج آهنگ عرض مدعاصورت نمی بندد
و له	یا و باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی
و له	گاه گاهی با وجود بی نیازی مای ناز
و له	خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی
و له	زبان صیرت آئینه این نوا دارد
و له	زین شبت و درندیدم جای که دل کشاید

میرزاور که خدائی میرلطفت الله خان غزلی گفته که هر صبح آشتی مرغ است شیرخان زنده کرده اند

تمام غزل اگر فته این بیت از آن

و له	اوقات سعادت و کوکب
و له	شیراز و الفت دو همزاد

نقطه هر از در حق و امان و در دس طرفه واقع شده صاحب فرنگ شیدی گوید هر از او تمام که از یک  
 شکم زاده باشد بخیر غیر نیست الله غفلت الصدق میر لطف الله المعروف بشاه له بالهین الوجل البکر امی  
 قدس الله اسراهما از شمر ای صوفیه صافی و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافی است  
 هر چند از موزنان صله اند و نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی  
 در دو مشرب فقیر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایه ادراک بخون  
 شد در شاه جهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائت و الف و لیسان قدس امید و در جوار هزار  
 سلطان المشایخ نظام الدین و بلوی قدس سره مد فون گردید ترجمه و الا تفصل و بر سر آزاد  
 فریخ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگردد اند

ساقی شو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کارل مرا
نوان بد و در گردش چشمش مقیم شد	بستند بر نزال غنم مسل مرا
به غیر نگاه هستی چشم خیرانی نشد پید	و دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پید
چه آید از من غفلت که سازم نذر سودایش	اگر میبیم میر گشت و اما بی نشد پید
عشرت درین نامه بهر غفلت است و بس	و نیست گر بکام تو بشنوخانه را
خلاوت ریزد از گنج دلش سخت میترسم	و مباد اوطی خطر سرودن آرد ازان لبها
صبح دیدم ز سر برستی خود میگذرد	و یادم آمد که بخت اطر سفر می بود مرا
تا کجا بر چیده بندی لغت ما از روی خویش	و در چین بگذارتا رقصند این طاووسها
نه انتم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را	و تو گر صاحب دلی غالم چا بیدل کنی خود را
توئی سرایه دنیا و دین دیگر چه پیخواهی	و دو عالم کرد و ساز می جان حاصل کنی خود را
و نو میدی شکایت میکنی چشم از کمیداری	و کرمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
گهاست ساقی ساعت شناس شیشه ما	و که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت کاشستن ز بس شیرین تر می کند	و میشودشان غسل در دست خادم سنگه پا
از نماند هیچ زخون ریزیش و سل	و در دست او به قدر خانا نمج ایتم ما
بجز نمانی نه آبی بی نشان مکرار کن خود را	و همین کجوت باشی گفتمت تو ار کن خود را

چون  
 بگوید  
 بگوید

ول	شهر بجز و بریم اما مکان خاص بهم داریم	ول	برود در خانه آئینه جو اسکندر خود را
ول	دو عالم کاتبه تنگی است بر جوش خون من	ول	مگر در دشت دل خشنید جاد پادشاه ما را
ول	ما را تمیز نیک و بدی نیست بنجیست	ول	محبوب ما همان است که گرد و پسند ما
ول	ز بهی از زل خوشگویی تو در عالم روتاها	ول	نمک پرورده شور لببت حرف و حکایت ما
ول	سر سلطنت غیرت بر در پوست تخت من	ول	که کردم یک در زیر نگین خود دلا تیس
ول	آمد بهار می بخورم در چمن چسرا	ول	دولت بکام شد نرم در وطن چرا
ول	یوقت کمنه سالی عاقبت منظور میگردد	ول	که باشد در برین عنیک قدخم گشته پیران
ول	تابه دل یاد امیر المومنین داریم ما	ول	جد دلایت همچو جم زیر نگین داریم ما
ول	عجز از بهمت عالی همه قدرت گردد	ول	بخیر پیر شدی قدر عصب را در یاب
ول	بسکه یار پاسن و لما بخیر برداشتم	ول	همچو زلف خود بر دامن ز سرتا پاشکست
ول	آنجا که رنگ بغیر همان است احتیاج	ول	ای بنجیست خدا طلبی نیز حاجت است
ول	می برد از بوی ستان تا باغ آسمان	ول	گنبد ستار زاندر از بس بنیا دنیست
ول	خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	ول	بسکه این می جوش بیامیز دنیا شکست
ول	قد خیمه پیران به مجز میگوید	ول	که عمر بارگران گشت و بر سر قاده است
ول	هرگز بسیه فاضل لیل نکند میل	ول	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
ول	زاد تو صبح و شام عبت شور میکنی	ول	الله اکبر است ز الله اکبر
ول	خامشی بهم پرده از نعمت های سازاوست	ول	سرمه را در یاب و دوشعله آواز اوست
ول	شب که شوخی خیال قاتش چون تیر حبست	ول	چون کمان و مانند آغوشم که بی نخیر حبست
ول	تاب تو گرمی نمیدارد دل مانا زک است	ول	باده کوا از جوش نشین که مینا نازک است

چشم را خالی کن ز دیدن تماشا نازک است	آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعهد الله خان یکی از امرای عصر	با وحشت وعده احسانی کرده بل نیاورد روزی وحشت با او گفت من این شهر و دانه کس بعد از الله



نامش مردام او گفت من هم از ایشانم گفت فی شما عبید الله زیاد ایدار کلام دو ابهام دارد و یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد میزدند و آنهم میدانند و وقت شمردن چیزی چون بشماردند و آنرا بر زبان نیارند و بجای آن افعلا زیاد گویند چنانچه مردم هن در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفادلی بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله میزدید هم اید آدمم براشعار بخیر

حاجان حرم کوی ترار و زوصال	وله	هرچو کل جامه احرام بخود می مالد
یا دیک مومی کمر افشانند سرتاپای من	وله	آه از آن زلفت پریشان گریختا طر بگذرد
من عبث بقدر گشتم در تناسی بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شونخی شنجیس بر برهم میزند گلدان را	وله	تا نبود ابر دل من زلفت ادا تبر نبود
آن چشم می پرست چو بکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی در روز من سید از حسرت توشه	وله	چندان نشست دماغ تو بر دل کشام کرد
ز شرم حسن تو غلام نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است زبانی بلسه افتادن	وله	ز بیم روزیدی حب جاه نتوان کرد
دوای جبهه زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز زیاده وسایه نتوان کرد
چه قدر فوق میان من و زاهد باش	وله	من خدا دارم و ادا نام خدا میدارد
من آن روز که دیدم در قدش می میان گفتم	وله	که این صراع دقت انچه میدارد همین دارد
گر نه روح است آدم نیست بی آینه خورش	وله	انچه مریم پیور و فرزند مریم میخورد
لباز گفتار باید بست گردل صاف میخوابی	وله	که این آینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزه تو بخت بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد و داد بر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود بهرنگ زلفت	وله	و اکنی گرفتار بند و گر پیداکند
بی نیازی عطشه دارد که گزندان زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویش بر زنند
گردشی گهر تن بسکه شد باسد	وله	دریا تمام روی زمین میگویم قیاس
بتی دارم که باش از خیال مشکش	وله	خاک گری پای او میبوسد از روی برد رنگش

میرسد از ملال طوطی طوطی که من دارم	وله	بود خوابیده تر از جوهر آینه آنکس
چنیست حاجت باکمی رنگین قبا بی رنگ خویش	وله	جامه گلگون میشد بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بجنبش بر شدم	وله	رنگ زمانه دیدم برنگ دیگر شدم
می خوریم در هیچ نیایم در نشاط	وله	یارب مگر نیاید دید اندیش رفته ایم
ز هم نیسگسلد رشته تماشا میم	وله	ز بسکه بانگه او نگاه حسرتیم
عالمی گردیدم آثاره نبه دم سوزی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش نام تمام	وله	کوتاهی تا کرد شرگاهش بدل خنجر زدم
ازین درشت کردنش او بدنام افتادم	وله	ز جبار فتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تار تبه منصور بمن میدادند	وله	بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانگی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست	وله	منکه شکر خانی لبتای تا سف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم	وله	امروز غرق کردم و چون آشک چکیدم
دیده و دانسته شکی را بعبود می گرفت	وله	بجنبش من اعتماد بر من را نبوده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم انیقدر دارم	وله	دو عالم رنگ باز و گریزان گرد زدن
هرگز لب خود به رخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد بخت آتاب بر شستن
کی کنم پیمان آن منجبه باد بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جای سافر بعد ازین
بر تراش سبز خط مالک افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدا نشد	وله	مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند من	وله	نه بنید پیش پای خویشتن غم بلند من
دماغ دشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صید می و آید در کند من
بزم بی شیراز را چه بخت دیگر بود	وله	خاطر مرا با بگذاز و بکف من

ولہ	چھوٹو منصور دیگر بانگ انا الحق زودہ ام
ولہ	تا اقصیٰ بہت نعم دینی و عقیقی باقیست
ولہ	حسن شہری دیدہ ہرگز نداری رو بدیدہ
ولہ	حالت ماییدلان ظالم میدان کی کہ چہیست
ولہ	لبشوق قد بوزون تو طبعم کرد جو لانی
ولہ	بستی از جو و عقبہ دل جہش بین رنگی
ولہ	لغزش در بہت دالای من خواہد رقیب

### حرف صفت اولیا را الفیہ قانیہ

تروسی سمرقندی ہونو فی طبع مبدوف بود و بہرہ از فضیلت ہم داشت و عند اکبری  
 بامیرزایان گجرات بہر سیرہ و وقتی قصیدہ در مدح او ہم خان کو کہ اکبر بادشاہ گفتہ گذرانید  
 خان گفت ہر چہ از زبان خود و طلبی ترا صلہ دہم ملا گفت کہ تنگہ خان گفت پست بہمتی کردی  
 اشب اگر کردہ تنگہ میطلبیدی درج نمیداشتہم و نگہ تنگہ تسلیم نمود ملا تا زندہ بود و در حسرت کرد  
 تنگہ بود و در فتح بروج کہ میرزایان کردند گفتہ

اولاد تم کہ در شجاعت فرد اند	۴۰	شد فتح بہر جا کہ رو آوردند
کردنچہ فتح بروج از روی ستیز	۴۰	تا بچ شد آنکہ فتح بروج کردند

ملا ترا بی لمبی خاک پای نازنینان معانی بود و ترا سب لاقدام تو آئینان خوش بیانی  
 نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری کہ میرقدامیر المومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ  
 در بلخ مشہور است متکلف بودہ در مدح امام قلی خان دالی بلخ قصیدہ گفت خان او را  
 بزرگشید و ہم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

ہنگ رنہ شد از لب گریستہم بیتو	از سنگ سخت ترم من کہ زیستہم بیتو
-------------------------------	----------------------------------

قصیدہ ترا بی کہ بوسیله آن بزرگشیدہ شد و عدد دایا تش چل و نہ است بنظر مولف کتاب  
 رسید مطلعش این است

گزیدم عمر را چون برہن کج کلیہائی	ولہ	دگر آن بہ کہ سازم در جیم کعبہ دانی
----------------------------------	-----	------------------------------------

تذکرہ سی سمرقندی

تذکرہ ملا ترا بی بلخی

**تراب** نامش میرزا ابوتراب است اول عبارت تخلص میکرد آخر تراب قرار داد و فقیر از زبان  
 نواب مصفا المولد شاهنواز خان درنگ آبادی مولف با اثر الامرا که تسایه امراء دولت  
 تیوریه بود شنیده در سر و آواز او بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی و وزیر او از سلسله  
 میرزایان قمر سلاطین صفویه بودند در عصر فلد مکان از صفایان بدرکن رسیدند و با تخلص خان  
 ربلی بهم رسانیده توجیه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بنحیبی کامیاب گشتند نخستین  
 خطاب التفات خان و دومین خطاب ملعت خان مورد التفات گردید التفات خان  
 که آخر مشهور بنفقه شد در عصر فلد مکان فوجدار بر سر از صفایان درنگ آباد بود و در عصر شاه  
 عالم فلد منزل فوجدار کو در از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بقو جدار می  
 ماند و دمنده دسور از لمحات صوبه مالوه سپید دخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدرکن  
 رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشول لطاف گردید آخر صحبت برهم خورد و ناگزیر  
 مستوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسید و در سینه شمع و شیرین  
 و مائه و العت بدست تطلاع الطریق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پس  
 میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع انقباس ظاهر میشد که  
 میرزا ابوتراب پس میرزا محی علی است قول آرد و طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب  
 بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب دیر آواخر عمر با مبارز الملک سر بلند خان  
 پوتی ناظم صوبه گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را بار بار چوتان ماژو و در سینه  
 ثالث و اربعین و مائه و العت اتفاق افتاد جریحه شهادت در کشید و از صلبه پایان نیست  
 برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص میرزا ابوتراب تصدیه  
 نظم کرد و تراب باین رباعی جواب داد بنود و رباعی

شیرین و لطیف تیرجو شیر و شکر  
 امروز بربای دیگر می گشته بهتر  
 خراب آسائش گردد این محشر کند  
 بید ماغی نداده هیچ جواب

گویند که بجز کرده مار جعفر  
 خنده شکر که آنچه عیب با بود و غبار  
 لعل بدخوی سرشک من نگیر و قرار  
 نکند گل رساند پیانته

## حرف التاء المشبهة

تاجت میر محمد افضل آبادی استاد زمان و جهان هنر و ستان است اگر چه هم نام پدرش  
بود لیکن شیوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک لافلاک می فرشت در حرف التاء اسی  
صاحب ملک نظر نیاید و قال ماندن های گوهر در قلم و نقصان است لهذا کم میر ثابت ثبت افتاد  
میر برادرزاده برمت خان خلف اسلام خان والای بخشانی و اصل فنی از معدن والادود ملکست  
در ال آباد متولد شد و بهانجا نشو و نما یافت ابتدا ای حال دامن سبی با کتساب علوم برزد  
و علوم وری از بعضی علمای نواریه کسب کرده بپایه اعلا تحصیلت ارتقا نمود و فن شاعری  
را هم کمال رسانید و در دیار الخلافه تبار جهان آباد اصل قاست انگند و در ان مصر  
جای که مجمع و مرجع صاحب کمالان حضرت اقلیم است کوش شاعری می نواخت و در زبان دانی  
فرس دم سلونی عثمانیتم میزد و صدایش شب در مصر کقلم از حساب بر می داشتند  
اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و تبریزی ملک باطل السحر نسخه سحر سامری را میگوید و او را  
بامیر عبدالرحمنای متین صفایانی که ترجمه او در حرف الیم خواهد آمد سنه قشعه رود او نیز  
شاکردی از میر که متبایم عمر بهین تربیت او کمال بهرسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم  
پوشیده و بلند یکی از شاعرانی کشیر اختیار کرد و درین باب قصیده چهار صد بیت نظم کرد و عجب  
قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد و الیضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان  
برده مطلعش این است

محرّم است دلائل غوغا دید و بیار ۴۰ ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور و اوقات شوق قبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی  
اعتباری داشت و در قدرت افغانه ستواری بسر سیر و در عصر نادر شاه بنده آمد و در گجرات  
نزد و موسی خان ناسم آنجا میگذرانی و بهر منشا و در سنه سبع و خمیس مائة و الف و در کهشت  
میر محمد افضل پایان عمر استین برزخارف و نیا افشاند و متعلقه بهر سیر و نا آگاه  
دامن از غبار هستی بر چید و من او شاه جهان آباد فقیر میرزا جهان بابا ان منظر سلمه الله قاسی  
هشتم کمال وفات ثابته تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و از دهم بیج الاول

سینه برار و صد و پنجاه در نیولا که تذکره داغستانی رسید اولش از سر و صد و پنجاه و یک سینه بود چون  
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثبات اخلاص اردو سینه بود که در هر گام تحریر این تذکره گاهی مددی  
 بر اقامت حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفطامیک از قلم سیرا مظهر ماند و مولف گوید  
 استاد زمان که کرد تعلیم و اعجاز سخن بکلمک صامت و تاسیخ برای رحلت او و فرمود  
 هر در میل ثابت و در وقت تحریر این حقیقه تنی از فریدان ثابت بدست افتاد و این ابیات از  
 غزلیات او که در تذکره با حاضر نیست قییم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جهان مرا	و	بهر بهشند پروانه استخوان مرا
شیم زلفت تو از داغ دل برآورد	و	چو بوی نافه چین بوکشان فنان مرا
ز بیکه داغ سلسل ز من من بارو	و	غلا گشت در بگلزار استخوان مرا
طفل میر جمی که می بندد پر پروانه را	و	گرم صحبت کی گشت با خود من یوانه را
می کشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	و	آشنای صورت خود می کشد بی گانه را
چسپد زبان و روز حال تنه ما	و	دارد چو عرض داشت گره مد آه ما
دشمنه حاجت نیست خوریز دل بیتاب را	و	کار با خبر نباشد کشتن سیاه را
خون ناحق دست از دامان قاتل بر نهشت	و	دیده باشی داغهای جامه قصاب را
تا شکر نالوک تو گشت مغز جان ما	و	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیوده چون سپند چرا گرم شیونیم	و	چشمی ز سینت اشک زد و فنان ما
شد محشر صد زخم تن با جگر ما	و	ششیر تو آورد قیامت بر ما
لشکر مو شکافی تیر و دستان ما	و	ترا شد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طر نمی پندد	و	چو کلمک موبجوزت آشنا کن تا توانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهم چشم بیارت	و	فرنگی لائق کار خدای وید عیسی را
صاحب کلاه کی غم محکوم می بخورد	و	از خون صید نیست خنجر شاه باز را
اما خا بر نیجه بستی ریخت خون دید ام	و	در فشار دل بد بنیاست این گدسته را
آسمانم غار چشم تا توان بین می کنند	و	همچو برگ کاه گراز خاک بردار و مرا

چون آن طفلی که از کله ارسوی خانه می پید  
 تاراده نطفه بهستان رفت  
 زبان لطف او میگفت خواهم کشت ثابته را  
 ای برهمن از نور یقین بهره نیابی  
 دل بسته معنی دشو عاشق صورت  
 باوصفت آنکه دختر زرسنگدل نبود  
 دور از تو زبیر دیده ما خاک بر سر کرد  
 نازم آن کاجی چست مسلم کار ترا  
 هم پای خامه راه سفر طے نموده ام  
 میکشان را زانود به نیز خدمت میکند  
 آن حیرانده ام هر جای برسد دایم کشد  
 مردم حلقه زنجیر چون شیون کرد  
 در قفس هم گل زخم بسم زد صیاد  
 نمی بودیم با حرف آشنای کاش در عالم  
 به علش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد  
 خار راه تو گرازش شود من می افتد  
 از ره ناز بخونم نکنه رنگینش  
 بپاک آن بت حاضر براق قتل میکروم  
 نیتوانم که من مخصوص نیتهای نعم باشم  
 بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را  
 تا در چین ز عارض اولاد داغ شد  
 انار بلخ بهشت است ردی خندان  
 چون زنجیر است از بس حلقه در گوش اعضا می

گل لعل جگر اشک مراد و حسن است  
 چون شمع ز راه دیده جان رفت  
 نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شر گانت  
 ز نار تو چون شمع اگر جزویدن نیست  
 از قاضی موسلسله برپای سخن نیست  
 در حیرتم که تو بهستان چمن شکست  
 تیرنگه مالک خط غبار است  
 که چپیده این تصویر بود جزو قننت  
 در اول قدم بسم شام غربت است  
 این که دمی شک می در جام عشرت میکند  
 هر کجا افتاد منحل خواب راحت میکند  
 شو عشقم اثر در جگر آهن کرد  
 خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد  
 سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد  
 خط نارسه گویا زهر نهان در شکر دارد  
 عتده در کار من آبله پایی افتد  
 اگر چه در پای تو دامن قبا می افتد  
 که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید  
 چون گویم در دول با او نصیب شمنان گوید  
 بگذرد در سر بیامش صورت نمی بندد  
 گل گل شکفت یار و دلم باغ باغ شد  
 کسیکه کرد قناعت بآب و دانه خویش  
 گذارد سر پای هر که فرمانی سرا پایم





و در قهر و غیره آن قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد و افراد آن داشت بدین گونه بختییری کرد  
تا پنج گوید به نزد اسلام خان لاجا به اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و او می پردازد

و سنی پیدا کن ای بخت که شیب و خورشید **س** اشک آه بن از دل خمیه بیرون میزند

خلف ادب میرعلی مخاطب بهست خان نیز از امر او عمو و خلد مکان است نخست بخشی بیوم بود

بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال

نهمین هم جلوس بداری علی غلجی افتخار ماند و در سال یازدهم بصوبه داری اکبر آباد

و بر حسب یک لکه روپی نقد فوارش یافت و در سال بیست و چهارم در لکه علی بهر حضور طلب

شد و بخدمت ملل القدر امیر الامرای سر بلند گردید و در همان ایام شایزاده محمد اکبر در تریه نفی

افتاد و خلد مکان بهست خان را که مرض صعبی داشت بجهت قلعه امیر گداشته شد از شهر اکبر

خان مذکور غریب رسته شین و تسعین و الف جهان فانی را و گداشته بود و بر قابل و قابل

دوست بود و بهست تبریت علماء و شعرا در باب هنر حرف می نمود و در نظم و شعر قدرتی داشت از دست

بجز خار یک همچون داشت در دل **س** پایان چون خار بی خار بود

محمد علی باهر از خدمت طرازان بهست خان است و ناصر علی بهر بندی از شاگردان بهست خان

پنجشی که داماد اسلام خان بود

**حرف اجمیم**

مولانا جمال الدین بن جسام الدین دهلوی صاحب هفت تعلیم گوید که اوقصیه از جهت

سلطان محمد بن تغلق شاه گفت که مطلعش این است **س**

اتنی تاجیان باشد بگمرا این چنان تاجرا + محمد شاه تغلق شاه سلطان این سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عمده صله جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد

و فرمود تا هر طری زار آورند و بگردا و گداشته چون نزد یک بسپارید بر فاسته ایستاد

سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زار آورند و گردا و بسپاریدند تا بقدا رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش بمقال دار و نامش شیخ فضل الله است

و مطلعش از قوم کنیز خدات شرعیه دار الحکافه در ملی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنیز تغلق داشت و دارد

و کرم و لانا جمال الدین دهلوی  
و کرم و لانا جمال دهلوی

و شیخ جمالی بزیاارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بنجر اسان رفت  
 و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و دیندارا جت نمود و در نوی نهاد  
 سه آئین دار زمین و تبعی و متوجه ملک بقا کشت قصیده ادب بر از غزل و تنوی است و در لغت غفره  
 بسنده المصلحین صلی الله علیه و سلم گوید

اموی ز پوشش رفت بیک پر تو صفات **سه** تو عین ذات حق مگر می در تبسمی

شیخ محدث و مولوی قدس سره و راخبار الانیا رسید یعنی از صلی الله علیه و سلم قبول این بیت  
 در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافتیم و این جمله از قسم اعلاهی صلوات بود و سید  
 عطاسی نجات است از زمین سخن طری میکند

یاد لب تو در دل نسکین بود مرا	ول	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جان است این مهر غباری صیت	ول	چون جلا حسن است تماشا برای پیست
یکشی از تیغ جوریم سبکین و نشا و هم	ول	خون من ریزی و میگوئی بهما ز کبادهم
عینه قربانست لطفی بر من دلریش کن	ول	پنی این ز ریش اقربان و نمی بین کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	ول	چون پیشک شکسته شود میندند او
شیرین دلم از آتش عشق تو کبابی	ول	برو می زدم از دیده گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	ول	چه شود گر بیهوش شربت عذاب مرا
چو زندگی همه شهر منگی بود بی یار	ول	بیا اجل کن از یار شهر سار مرا
تو بیزنده میشو و اندر بنار دل	ول	محراب ابرو نمی تو مرا و غار گشت
آن جفا کار دل زار عکسوار جهان	ول	گر چه کا تو توان گفت سلمان هم نیست
میکنم فکری که آن لعل و آید بپست	ول	دست کوبه دارم اما میگویم فکر دراز
کام جستم ز لبش او بی نام و دشنام	ول	واقف خال نشد او مرا دم به غلط
ز قیفت سینه ام جدا چاک شد ای میترسم	ول	میاد او زد تو بیرون قند از سینه چاکم
ز لعل نگار و تو بیه ما و سر رقیب	ول	این هر سه را کدام شیرین تر شکسته لب
دعده قشتم کنی هر شب که فردا میگویم	ول	ما بفرمای و اگر در امتحان ارم میگویم



آسایش جان نیست جان سبیه باد	مستعد جهان توئی جهان سبیه باد
از دود دل پر نعم ای باد تیرس	وله در شعله ناله سحرگاه تیرس
در هر نفسی تعبیه دارم آری	ای آینه میگویمیت از آه تیرس
در خدمت کس گزیده هم پشت بجم	وله شاید که ز من روی نگر و اند هم
چون من سر خود دارم از بغیر ضعی	پای دگر می چه گیرم از بهر درم

در خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص بکارتی است و بنجال هند و بخش سمرقند  
 بنهارا درمی از میانم عرفان کشاده و علمای ادرکاسا و ناما در داده و مولوی جامی قدس سره  
 پیغمبر مایه چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست و در لسان العیب لقب کردند و لطف گوید  
 چون قال دیوان او از عیب خبر میدید باین اعتبار هم او را لسان العیب میتوان گفت از نیجاست که  
 میگویم **مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند** قال کلام حافظ شیراز کن لجا ط به اکثر اشعار  
 او تقریبی است موالی لاری که یکی از علامه علامه دوالی است دیوان او را با تقریبات از  
 داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو  
 میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست **عاقبت در سنه کار خون فامد میکند**  
 رخصتی ای دل که از الماس بشیر میخیزم **از بکوم متا** اوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت  
 در عهد او شعر از عرب و عجم بد کن آمده از سر حشمه انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده  
 گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکین از تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم  
 و منقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازده سخاوت و بهر پروری و قدر شناسی او  
 عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی تیر راغب سیر دکن گردید لیکن بواسطه موانع از قوه بغفل  
 نمی آمد این خبر بهر فیض الله اینجو که از علامه علامه تقی زانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان  
 منصب صدارت داشت رسید جزوی از جهت خواجه شیراز فرستاده استدعای قدم  
 نمود خواجه از توجه بهر فیض الله اینجو پیش از پیش خوانان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود  
 برخی را مرقع خواهر زاده های خود کرده و برخی را اداسی قروض نموده باین راه کرده از  
 شیراز باز آمد چون بلاد رسید انچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده میدست گردید

خواجہ زین العابدین ہمدانی و خواجہ محمد کارزدی کہ از تجار بہتر بودند و داعیہ بہند و شان کوششند و متعدد  
خرج راہ خواجہ شدہ بہر مز آورندہ و در بعضی امور کوتاہی کردہ خواجہ را از خود رنجبانیند و با وجود  
آن حال خواجہ حد در کشتی محمود شاہی کہ از دکن بہ بند بہر مز رفتہ بود سوار شد قفس را  
ہر روز کشتی روانہ نشدہ بود کہ با دو مخالفت و زبیدہ در یابہ البشور آوردہ خواجہ کیسارہ از ان سفر  
متفرگشتہ بیاران گفت کہ یعنی از دوستان با کہ در بہر مز اندہ دل غم کردہ ام ایشان را دید کہ در  
ساعت بر میگردد و باین بہانہ از کشتی بیرون رفت و غری گشتہ معصوب یکی از آشنایان  
نزد میر فضل اللہ فرستاد و خود و بشیر از تشافت این سہ میت ازان غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان کیسرنمی آزد و شکوہ تاج سلطانی کہ ہمچان رود بچ است بر آسان مینودا دل غم دریا بجوی در	بمی بفروش دلق ماگزین بہتر نمی آزد کلاہ دلکش است اما تبرک سر نمی آزد غلا کردم کہ یک موش لبہ بدین نمی آزد
---	---

چون غزل بہر فضل اللہ رسید قصہ خواجہ را بہ سلطان محمود شاہ باز گفت سلطان فرمود چون خواجہ  
بقصد دریافت مجلس اقدم در راہ گذاشتہ بود بہر ما واجب است کہ اورا از فیض خود محروم  
نمایم پس ملا محمد قاسم شمشدی را کہ از فضلا و دولتماندہ بود و جز از تملک تحویل نمود تا انوار  
امتہ ہند خریدہ برای خواجہ بہ شیراز برداشتہ و خواجہ غزلی بہ سلطان غیاث الدین دالی  
بجگا فرستادہ کہ این دینت ازان است

شکر شکن شوند بہرہ طویان بہند حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	زین قند پارسی کہ بہ بجگا میدرد غافل مشو کہ کار تو از نالہ میدرد
--	--

سلطان خدمت خواجہ شائستہ بقدم رساند انتقال و در سنہ شہین و تسعین شامانیہ واقع شد و در  
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی بکشد و تاریخ است صاحب آتہ الصفا مینویسد  
شاہنشان قلعہ خواجہ حافظ بہند آمد و در برطان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعہ  
آسیر است شیخ فیضی اکبر آبادی این قطعہ روحی دیوان او گوید سہ سہ منم فیضی کہ  
در میدان منی ہہ چون چاکسواری تیز نگ نیست ہہ بجلد شعر من از پوست تاخسند ہہ  
بجای مردم ناپاک رگ نیست ہہ بدان میماند این پاکیزہ گفتار ہہ کہ در دیوان تا فلان نام شائستہ

شیخ محمد بن ابی الیه آبادی در کتاب علام الزمان گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر نرسیده

شنیده ام که سگان آلوده می بندند | چرا بگردن حافظ نمی رسانی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمده و قطع چنین است

مزاج دهر تیره شد درین بلا حافظ | بجاست فکر حکیمی و راسی بر زمین

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی میخو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ مبراع نیز اعدم این لفظ سبب بود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نموده اند که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواصه حافظ و در مناجاتیان و زمزمه خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تینا بقلم در آمده است

حاشا که من بوسم گل ترک می کنم | من لاف عقل میزنم این کار کی کنم  
چو گل گرفتار داری خدایا من عشرت کن | که قادر و غلظها داد و سودای زار اندوز

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کاریکه کرد دیده من بی شکر نکرد  
اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب | نخل از کرده خود پرده در نیست که نیست

یا مردان خدا باش که در شتی نوح | هست خاکی که بآبی نه خرد و طوفان را  
بمی غمارت دل کن که این جهان خراب | بر آن شکر هست که از خاک مایا زبشت

ایدل طریق رندی از محاسب بیا موز | هست است در حق او کس این گمان ندارد  
دل بسی خون بکفت آورد ولی دیده بر حینت | الله الله که تلف کرد که انداخته بود

دوش میگفت که فردا به هم کام لبنت | سببی باز خدا یا که پشیمان نه شود  
حضور می گریخی خواهی از غائب شو حافظ | متی مالمق من بهی دوع الدنیا و امله

مؤلف گوید دوع دنیا جواب شرط است در جواب شرطی که جمله انشایی باشد و فاد واجب است برای تعایت وزن فروع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین می تواند شد

متی مالمق من بهی دوع الدنیا و امله | متی مالمق من بهی دوع الدنیا و امله  
به ائمه الخ و فقیر تقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصرع خواصه را بقدم جواب تضمین کرده

این ابیات از ان غزل است

سرت گردم چه نعم از عقد ذلت تو به دلها	که میا نهم بلم شاه سازی حل مشکو
تا باشد خانه زنگین دنیا جامی آسایش	سبک روحان بزرگ بوی گل استن محمد
نه تنه با گردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گردد و در دگر
درین دشت تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه برد از تنه با بر فاک لبها
الا آزاد اجبا و عمار و صابر	برع الدین امینی با تاقی من جتو و مملو

در تپا نصیران چهار راجع به مشوقه است که اصل در کلام عرب بغزل یا مشوقه میباشند اما سلطان نیاث الدین بن سلطان سکندریه آتی جنگال را بادشاهی سخنی صاحب حال خبر بود و هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعه اعلم بملک جاوداتی رد قاضی قطب الدین مغنی در تاریخ که عبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان نیاث الدین دالی جنگال را زربسیاری مصحوب و خود را قوت عثمانی بجزیرین شریفین فرستاد که برابر هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه ذری باطلی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و او قافله خرید و در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریفین که نوشت و بدایای جلیله پراسی او فرستاد و شریفین قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان لیل آزند اما شریفین سوخته زر صدقه تو گرفت بطریق مستحق و خود و ابا خود باقی را بر فقر و فقیران تقسیم نمود آنگاه رزارد کرد که مردم آنجا علی العموم رسید و با قوت عثمانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متعلق نزدیک باب آسمانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اخیل و چهار رجه خرید و بر مدرسه وقت نمود و چهار مدرس مذاهیله رجه شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از ان وقت سین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه یا نقد شقال طلا خرید و برای منصلح رباط وقت ساخت و مولانا حسن شریفین در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اخیل و چهار رجه دو از ده هزار شقال طلا گرفت و سواهی آن زر سه افه کرد که مقدار آنرا کسی نمیداند و نیز سلطان نیاث الدین زری برای تعمیر مدرسه و رباط با قوت مذکور فرستاد و بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت ای کار را ما سه با انجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلبا بود و اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدبر سنی رباط سلطان از  
غیاث الدین حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که ستمخانه تخصیص فتنه آرد و دید  
چون تو فی حیرت افزای دیده و روان است و مهر بر لب گذار زبان و روان از وطن خود  
بغراق رفت و در شاعری نام برآورد و حسادین بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند  
از حسد امر و زنا بدین مع ما از بان کرد **د** ورنه کی آن ناسلمان را نعم فردای هست  
شاه پیاس شریعت تنبیر گردید حیرت بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در تنقبت امیر المومنین  
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آرد و به عفو ماضی  
مشغول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایام لطیفی دار و نیست

بسیج خانه رحیم نیست ایشه و دوسرا مطلع | توئی چو شاه ولایت و لایستی بنما  
در عهد شاه مذکور و قتی که محمد صالح تکیچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست  
چون قصیده گذرانکه مطلعش این است

ایکد رایت بجهان آئینه غیب ناست | هست پیش تو عیان آنچه نهان دل است

چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح | آنکه سرتا قدم آراسته لطف خداست

هفت خرداء ابر شیم سله یافت آخر بجا شان رفقه رنگ اقامت رحمت شبی شراب خورده  
در حالت مستی از بالا خانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مزخ روح او در پرده از آمد  
مورخی گوید **د** سال فوتش چون خواستم گفتند: او بجاه صفر زیام افتاد و امیر علماء الدوله  
قزوینی صاحب نفائس الماثر که معاصر حیرت و از خاندان بورخین است و صاحب هفت اقلیم  
حیرتی را تو فی نوشته اند و خان آرزو گوید ای پادشاه اینر بوده و بعضی از تون گفتند: اند و معلوم  
نیست که حیرتی کاشانی داین شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب  
یکی است تو فی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراءالنهر بقول  
تقی اوحیدی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرت است  
چون نوشت مرا کمال کرد کار نوشت **د** خطی غلامی خوبان روزگار نوشت



مازان بخود روم سوی رخوش	وله	که در اجم نحو اجم هم سر خوش
گل به حرف جهان بکینا ناز گوش	وله	ورنه در دول مرغان چین بسیارست
منظر کن سوی بن در میان خلق مباد	وله	که من ز پیش روم دیگران نظاره کند
ماند زلف تو دل وای بران صید سیر	وله	که بدم افتد و از خاطر صیاد رود
پرستشهای در از حجب دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوه خوشیش
تیغ علی که سمنخ چون شافق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی بد صافق است
چارده ساله می گزگلف افتد غمگین	وله	ورنه از برون صد ساله بقا فامد نیست
همچو پروانه شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پر میسوزد

خان آذر گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است  
 میروم پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع  
 اول معنی علییه دارد ولیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی  
 علیه الرحمة است اگر یک مصروی برتر پریم و شعر و غنچه تجلی بسوزد پریم و شمع بزم شمع  
 بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اول  
 دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بحکله پیشین شود و دوم این که حرف  
 شرط متعلق بحکله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آذر و ظاهر  
 اشق ثانی است که گفته پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و جدا اصلاح مصراع  
 در شق اول و رفع جان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند باشد  
 و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف  
 صفتی را بر آورد و اعتراض را مندرج ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده  
 و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

خبر خواهد زد یکی اصفهانی است اماندش هم مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما  
 یافته حرف سوزن میگفت و آلی آبداری سفت و انامی علم عروض و قافیه بود و در خط و انشای نیز  
 دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان گیلان افتاد گیلانیان بواسطه طعن و زهر بزر زبان

زبان اور اقطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقیت لسانش بجال بود میگفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنہ  
 زبان مرا شفا داد صاحب انکس الماثر گوید در سنہ سبعین و تسعمائے دوفروین آندہ هفت ہزار و  
 راجواب گفتہ از نظر شاہ طلباسپ صفوی گذرانید و پنجاہ تومان و خلعت جائزہ یافت و میر تقی میر  
 بنویسید از فروین متوجہ خراسان شد و در شہر مقدس رضوی قوت کرد فی شہر سنہ احد  
 و سبعین و تسعمائے زبان آوری این عزیز موقوف اللسان باید دید

افتادہ ایم زپای سبتان میاری ما	قدم ہنبد و بہ بنید خاکسارے ما
و دشنہ کہ رفتی زیرم یار کہ بودے	می با کہ زوی شمع شب تار کہ بودے
بہ طرقت تو آزدہ بفسر یاد است	ہزار دراز دست تو این چہ یاد است
ایکہ منم میکنی از عشق خسارش بسین	ایکہ میگدلی مروارہ ز قنارش بسین
اگر نہ ہر زمان از کوی شیرین بادیر خسیند	عبار غم کجا از خاطر فرما دیر خسیند
نشستہ بر سرم کہ مودغم خاطر شو تاوش	اجل شباب تا یار از سرم شاد بر خیزد
یار بر افراختہ قامت رسید	فتنہ از باب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شبیدان عشق	مژدہ شمار اک قیامت رسید
جانان ز تو پر سرم بلا سے آید	دز توید لم تیر جفا سے آید
گفتی سگب خویش خواندہ ام حرفی را	حرفی بہت کرو بوی وفاسے آید

حکایت کہ شاعر خوب و مایع جائزہ رو بہ بہت شرف زیارت حرمین شریفین  
 و یافت دوبار سیر ہند کردہ بولایت خود برگشت کرت اول ببلتان رسیدہ قصیدہ مدوح  
 قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفتہ گذرانید خان چہار ہزار روپیہ صلہ دادہ و  
 بدیا خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگرہ شد و ہم خان کو کہ اکبر بادشاہ و  
 س دیگر از خواہن عصر و ہزار روپیہ با تو واضع کردند و ایضا قصیدہ در مدح خان اعظم  
 کو کہ اکبر بادشاہ بود بنظم آورد و بہت تو مان نقد و خلعت و بہ صلہ بزرگ  
 مطلع قصیدہ این بہت

بہ نزد اہل سخن چون گنم بیان سخن اگر مدد گفت روح صاحبان سخن

و قصیده دیگر دشنامی اگر بادشاه موندن کرد از آن هست **سه**

نبودن شتهای ریگ روان	قیامانیش که در صفها بیجا است
گرچه غرق کردن اغندا	هر طعن منوچهرای کجاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مستشرقان معروض داشت

در عجب بادشاه سخن سنج ملک همد	کفتم قصیده که پسندید هر که و بد
زین سان قصیده که بکجه نوشتمش	آب حیات برورق از خامه سبکبید
اما چو روزگار بد و گار من نه بود	زان شاخ گل باغی لم خار غم خراب
نشید شاه عقده کشا مصرعین	نکشود فعل از روی من ازین کلید
بودم ز آب دیده تر غرق عجب من	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
خافط و طیفه تو دعا گفتن است پس	در بند آن مباش که نشید یا شنید

بادشاه بعد شماع قطعه حکم باندا و قصیده کرده و بهر ار و پیوه خلعت واسپ مرحمت کرد بدی چون خازن در تسلیم ز ترانه خیر کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

نمشکلا دارم شما خواجه کلم پیش تو عرض	قطعه زانکه زین شکل مرا صد داغ خست بر دست
سیم ز در انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن شکل و هم ناگرفتن شکل است

و چون از بند بر گشت میان او و وحشی بزدی مهاجرات یکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سر پای جمعیت که از بند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوایل تاجدو می میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از بنیاد هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدالونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمد اما قماش نیک در آن نهایت اندک دیده شد حیدری شاعر گوشت سخن می گرداند

شهرت حسن تبان از عشق عالم گیر است	در طریق عاشقی لغشوق جوانان پرست
ترسم از آب موهانی خلد گردن آب	آنکه سجن و باشک گرم ماه سوز است



امام مجتهد عالی مستطوب است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از بهر بخت شریفه رفتند و زکوة اقامه نمودند  
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هستند بعضی مردم می گویند دهند زمین مغفوب است  
 زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بندگانداخت باینکه ازین کیفیت  
 حوا را بجدد که از سر زمین مکه منظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق است محمدی اشرف بقاع  
 روی زمین است پس رب العزت تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار  
 ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مویف گوید که گنیمت از بهشت  
 فزون بوستان هستند آدم زمان زوالت جنت چنان گذشت و او مؤید این است  
 آنچه شیخ جمال الدین سیوطی در تفسیر در غنثه و در سورۃ احقاف روایت میکند که ازین  
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر ح و اونی الناس ذوی مکة و و او منزل به آدم باقی  
 اندیش و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق جنت  
 است و تفسیر استنباط عجیبی کرده ام که حاول نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در هند قیاس  
 مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در صلب  
 آدم و ولایت بود و از جنین حسین او نیابت ازینجا روشن شد که مبدأ نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم است  
 و منتهای آن عرب و کفنی بالهند شرقا و غربا و تقریب قیاس مساوات این است نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
 و آدم صلی الله علیه و آله وسلم و تحقیق این قیاس از کتب منطقی باید جست و اگر کسی بداند  
 و در بین ملاحظه کند بهبوط آدم از بهشت اینجا و دنیا بعلت گنیمت بهستانه بیش نیست اصل  
 مقصد الکی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم ازینجا قدم رنجه نگیرد و این خسرا به را  
 که آباد میشاخت و اینهمه بدائع امار و غرائب الطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعد  
 از انوار می آورد و تبارک بعد حسن الخالفتین و تفسیر و کتب تفسیر و حدیث پر آورده رسالت  
 ترتیب داده ام و شماره العبر نام گذاشته دیدنی است

کتاب النفس روح پرورش مدار حیات است و نوای است از آورش سفرح  
 ذات ابتدای حال البصیغه تجارت بجا شان آمد و رفت داشت و در تمام قامت بجا با منور  
 طریقی شاعره می پیوندد و وقتی در گیلان سبل تخلص شاعری در حالت سستی شمشیری بردست است

در خاتمه کتابی

افزود باوصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت سستی بود و از مقصاض مرگدشت و بعد التیام  
جراحت از گیلان بجا شان رفت و از انجار و بدار النعم هند آور و حکیم ابو الفتح گیلانی خیر الکفات بجا  
او افشاند و هم بطریق حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاه مراد و اعتبار کسی بجز ساندوسه را بجهت  
اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانانان گرفت و دامن دامن گداهای آرزو  
شاخسار احسان او بر چید شیخ معروف بکر صاحب ذخیره الخوانین گوید خان خانان  
ملاحیات را در خزانه بر و سر قدر از شرفی تو ایست بر داشت و فاجات او در سنه خمس و عشر و اله  
واقع شد و او بحیات از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش	از گفتنی که در نشاندیشمان باش
چه بال مرغ که گزشتل روزگار اینست	ز سوره هم قیامی و ام کن گزین باش
تا که بغیر بار و بمن سدر گران بود	بادوست انجین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ از و	شاید که با تو در صد و استخوان بود
چو رسد رقیب خندان کشد مطلق	که سبا و دیده باشد نظر عنایت از تو
چون بچیکس بدانش اصلی ببرد راه	بیدانشی بید فراطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	بر سر و ان لخطه بنا که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد	بسکه و بچران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بدو ختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شاکسته زنا و نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علمای گیلان بود  
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم جاکم و نور الدین فراری سرسره برادر  
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بلا نزت اکبر بادشاه  
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بود و به کمال  
تصرف عروج نمود اگر چه منصب او بهراری بود اما به سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زلیست به حد و قیوم وجود طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لسان صحبت او با شعر  
و قیاس مثل عرفی و حیاتی گیر افتاد و شیخ عبدالقادر داناوی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از وفندیم  
که میگفت خسر و هست و همین دو اند و بیت انوری را پیوسته انور یک مداح گفته او را بپیر باو بخان که گفت  
زمانه بود شبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه سب بود بیکار ترقی می یافت باین  
طریق که هرگاه در پیش خواجه من آمد او را سیلی میزدیم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا  
به پیشخانه شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد و هم از منتهی کلاس  
مکلف گویند باینکه این پندار حکیم ابوالفتح در او کل شوق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باو استادان  
استادان محترمت کردید چرا که در چهار بلخ که نام نشیات حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب که در  
بهو اب خط خانمان نوشته عقب علم می آرد قصایدیکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی  
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرس به بلخ ازت فرستاده خواهد شد ملاعنه و ملاحیانه  
سبب ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد و بعد دیوان خاقانی  
و انوری و کمال اسماعیل شاعر س که وزیر و زبنا و اعتقاد بهم رسد ابوالفضل چ رونق است  
اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد دانسته کلاس و وقتیکه باو شاه متوجه میر کا بلخ بود  
حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدخون گردید فی سنده سبع و ت حین  
اما خان خانان از امراب جلایل الشان عهد اکبر و جهان گیر است و در آن دولت عظمی محمد  
امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدر دان فقر و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون شاعر  
و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرا و فارسی و هندی  
که در سیر کار او متعجبم اهم آمدند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان  
شناک تر خود را قنطار و نظار زرمی بخشید چنانچه مطالعه ابن صبیح القاسم میکند شیخ فیضیه الحیرت  
بلند ساخته به خانمان عهد کافعاش به طبع را رخصت شگفتن داد و داشت چون اعتماد  
بر شعر او صله بیش از مدح گفتن داد و در سنده سته و ثلاثین ولف این گوهر گرانمای از دست  
روکار بنجاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که محاذی مقبره که باین باو شایسته  
و فن گردید ملاعبه الباسنه و هندی مادر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خاندان

خانمان

تاریخ  
کتابخانه

تالیف کرده است آن در حیدرآباد دیده بودم که به جوشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر  
نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین انبیا است و میرآب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص سقایی میکرد  
و به تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار نقش گردا بل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار  
کرده مرکز داره نقطه میان گشت و نقد موش و عشق صراف پرسی باخته همراه او از کاشان  
تقریبین رفت و مدت در اینجا با آنسانی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب  
در حضور شاه طهماسب صفوی بردند و بکلامهای همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال بپایان  
از شکنجه محسوسات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در اینجا گذرانید و در شصت و شش سال  
و تسعاً لوطین مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شصت و سه سر بخط دین بنویس  
گذاشت و بعد زمان بسیر از کاشان متوجه دیار و کن گردیده در احمد نگر بسیر و نیکی از قهرمان  
جهاگیر بادشاه تخریف او به سبوح بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی اقبال امر نمود  
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسر و آنه گردید در سنه تسع و عیشر و الف شنبوی امیر خیر  
مسمی متعلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک بحث آن کتاب مفقود بود و شعر اول از م رکاب بنظم  
آن بحث مابور شدند هر کدام سر مایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم خیانت  
نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلد وی آن حیاتی را بر سر رخ و سپید بنجید بدشتش خرطریه در  
افتاد هر یک خرطریه ستایه تر از شرفی و رویه و سعید اسمی گیلانی در تاریخ این واقعه گوید که چون  
حیاتی را بر سر بنجید شاهنشاه عصر بادشاه عدل گستر شاه گردون افتاد از شاه نورالدین جهاگیر این کتاب  
افتاب هفت کشور سایه پروردگار به بحر تاریخش بروی کف امیران چرخ شاعر خجسته شایه رقم زد و در  
خان آرزو را در سیاهی گیلانی و حیاتی کاشی غلطه واقع شده از مطالبه جمیع النفاکس تالیف و واضح میشود

فنان که بخش جانان بآن مقام رسید	که هر که در گداز من انتقام کشید
در دل من در آفریدی و میگوئی منال	آتش در جانم افکندی و میگوئی سوز
ما که کوی تو ز سبیل مژده پر نم کردیم	تا غبار بنبو از ترنگد ز ما نبرد
در مایه عاشقی دل یاری من میکنند	جان فدای او که جانیه ای من میکنند
منوایم شاد خود را اگر چه میسیر نه خور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا



بهرشوخ کونداند و سستی در اصل محبت	وله	خلق را با خود حیات از چه دشمن کرده
لی اصل تو گزین برود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگر می در نظر من
ترسم که شود دیار غمین غمیده بشود شاد		ای باد بکن جانب آن کج جنبه من

خسرو شری تبریزی با سوردن محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و غرقا  
شاه عباس بافتی را حسب الامر در سلک خدمت کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبالغی از  
سرکار موقوفات و طیفه داشت آن و طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بهیر احبیب الله  
صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا بهر سبب  
و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات و منقطع گردید رباعی دیگر

از قطع و طیفه گر کنم شکوه خطاست	رباعی	آنکس که دهد و طیفه ز رزق خدا هست
جان شد کرد و روزی و رازق ضامن		دارم گرد و ضامن من پابر جاست

خرین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و شعر و شاعری مرتباً ارجح و دارد  
زبان او از غایت صفایب زلالی میباید و کلام او از نهایت ابداری نسب بسبک لالی میرساند  
سلسله آبا و اجداد و اسطوره اشخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهللی که جد سلاطین صفویه  
و ناسخ در فضیلت الانس در ترجمه اسیه قاسم تبریزی سطور است ملتبی میبشود و قول شیخ خزین  
در مبع الآخسته المثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران  
و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالهمرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضل  
عصر سر پایه علوم برگرفت و با شعرا معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سج فسانی و او شاگرد  
آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و بیئت و حساب و طبعیات و الهیات  
کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید  
و خلاصه الحساب از عم خود شیخ امیر ایهیم جیلانی اخذ نمود و در مکتب ثلاث و اربعین و مائه و الف  
بزیارت خزین شرفین شتافت و در حدین مراجعت گذاشت بر بنده لار افستاد و در انجمن از  
آشوب زمانه کنش از آن وجود و قهرمان ایران نادشاه بود و متوالست اقامت کرد خود را  
بصاحب عمان کشید و باز بناد فارس آمد و از آنجا آنجور دیگرمان آورد و آن هنگام علی تلخانی

داغستانی باراده هندو دارد کرمان شده بود و بر دو اتفاق به بندر عباس آمدند شیخ فرد میرزا اسماعیل  
 زمین و اداری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور به جاز نشسته به بندرتی که از بنا در ملک سند است  
 و رود نمود شیخ نیز به پلے پلے بگذرد و روز بندرتی را محل حلول ساخت و از تیر به سر سیوستان و  
 خدا باد گذشته ببلده بکرسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سیاحت و اربعین و ایام الف بود فقیر  
 نیز از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بلده بکرسید و گاه شیخ و فقیر بر نزد یک واقع شدند  
 و با هم صحبتهاست و دو وجهی وی اشعار بخط خود بر سهیل یادگار شد پس من خود فقیر بر جناح  
 استیصال راه پیش گرفتیم و شیخ بتائی قطع ساخت کرد و بر سر بلتان و لاهور عبور نمود و بمنزل  
 مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبیه مانده بلاهور بر گردید بعد  
 اقامت چند روز و آمد آمد از شاه غفلت انداخت و شیخ از و اعانه نادر شاه بدلی رجب القمصر  
 نمود و چون نادر شاه بدلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان واده مخفی شد بعد رفتن  
 نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و در کربا خان ناطق لاهور خواست که شیخ را آسپین سازند  
 اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سهیل سفارت پیش  
 نادر شاه رفته بود و بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند عمده المکاب از خان  
 متخلصی انجام سپور غالی سر حاصل براسه او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان ماده توکل  
 فارغ بال آسوده حال میگردد و انید قضا را شیخ اهل هند را بجزو از انجمله است این بیت

استناس سیرتی است تمنای مرمی	از دیو لاخ هند که تسان نداشته است
-----------------------------	-----------------------------------

شهر شاهجهان آباد بشور آمده متوجه جواب شدند شیخ اقامت این شهر به لطف دیده  
 به اکبر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلده وقف نمود و از اینجا باراده بنگال متوجه دیار شریقه  
 شریقه و بنبارس رفت سپس ببلده عظیم آباد طینه شتافت و قسح بنگال نمود و به بنبارس عود کرد  
 و آن شهر را دل هند او وطن ساخت الحال در اینجا عاقبت خانه ترتیب داد و چشم براه  
 داعی حنی است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین  
 نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهر سیده بهین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اثر  
 که در آن رساله واقع شده این است شیخ حسین گوید

دل بے توجه و شیشه شکسته	در گریه های ما است ما را
-------------------------	--------------------------

خان آرزو گوید لفظ های با غالب که جمع های نیست و اگر منظور های می است به حذف یا پس  
مسموع نیست سندی باید های می و یا های شهرت دارد و تلف گوید میر سحر کاشی و نصیه  
منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های می آرد و میگنید

در موج خیز دامن من کش که مار نیست	همچون جباب کشی فوج است بے بقا
سلمان بدست ارن را گردیدیم چنین	بگرستی بجا التم آنکه به پاسه

شیخ خرمن گوید که آنجا تر شنبه نیست جسم ناتوان من؛ اگر می بود با من وی گرمی آفتابش را؛  
خان آرزو وینو لید در ربط این شرط وجه اخیر آنم که تلف عرض میکند و جحیرت این که مصرع  
اول را جواب شرط دانسته تخفی نمائید که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد  
شیخ سید شیرازی بوستان غیرا بدیده خدا کشی آنجا خواهد بود؛ اگر آنجا حجامه برتر و دینیجا ضرورت  
که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد  
پیدا خواهد کرد و نیز احسابی نظیری گوید که در بخشان لعل گز از سنگ می آید برون؛ از شرط  
می گذرگ می آید برون؛ و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و نیز اصائب میفرماید  
سنگ است وقت آن و من از خط عنبرین؛ اگر سبکی به صائب بیدل عنایت  
و تقدیر جواب مثلاً بکن یا اینجا است و نیز میفرماید وقت نازک تر از آن موسی بیان  
گردیده است؛ سبکی رحمی اگر بر دل افکار مراد؛ و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید  
س از حیاتم نفسی یا بر کابی مانده است؛ سیر و وقت بنا لیم گرمی آلی؛ و تقدیر جواب مثلاً  
بیا و نیز میفرماید س از حیاتم نفسی یا بر کابی مانده است؛ سیر و وقت که از من سبکی؛ و تقدیر  
جواب مثلاً بگر و برون این قاعده و بهیت شیخ حزن جواب شرط مثلاً بجا میو و مقدر است  
و تقدیر جواب شرط و در کلام عرب هم می آید چنانچه آیة کریمه فَإِنْ كَذَّبْتُكَ فَقَدْ كَذَّبَ  
رُسُلَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِكَ و جزا از شرط مقدر است اسے فلا تحزن و متنبی گوید و ان نفس الامارة  
است مسموم؛ فان المساك لعرض دم الخزال و جزا از شرط مقدر است ای فلا استعوا  
فی ذلک چنانچه در مطلق است و میتوان گفت که کلمه اگر در بیت شیخ حزن ادا س شرط

نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو که مراد است اگر است بمعنی نیست  
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه **لَوْ كُنَّا اَلْفُ سَنَهٍ** می نویسد و لو بمعنی نیست لیکن  
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان  
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعیای شیرازی می آورد **دارم غلظ**  
**بسکه بعباب زرا اعتقاد بهر کس که مالک دو درم گشت بود زراست** بعد از آن می گوید که  
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود صراح دوم این بیت چنین بهتر است **دارم**  
**کس که گشت مالک دنیا بود زراست** و متوالف گویند از مضمون بیت بر زراست و زرا این بیت قلب  
واقع شده زیرا که ابو ذر غبار است نه زرا و ازین قبیل است این بیت شفیعیای  
اثر **دارم دنیا خواجده را از بس مشوش میکند تا زربخش بدستش می نغش میکند**  
چون غشی بمعنی بهوشی بیای تمثانی در آخر است نه غش بدون یا اگر این که گویند غش از قبیل  
صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل و شعر طوری  
ترتیبی هم لفظ غش آمده می گوید **چند درم بران زند آیم بروی در و صالم آرزو**  
یک غش است و دیوان شخ مشتمل اقام سخن حاضر است برنجی نتایج طبع او را درین محفل  
تکلیف داده میشود **چون را کار باباتی است باشت غبار ما که باز گناه طفلان میشود**  
**خاک خزار ما بر دجلو و گل جانب گلزار ما بر دجلو** مرغان گرفتار صراط

لبگر سترده دار و ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد یاد یارب سایه خزان نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نایب خاندان یک و شن چشم عریان را
نذار و مطربی حاجت سماع با سبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستا سنے را
تا با و صبا بوی تراد چمن آورد	وله	برداشت هوشناخ گلی دست و عارا
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال پری را
کو تا بی پروا بود لازم هستی	وله	پیچیده ببال و پر تا تار نفسها
حیات آرزو شمارم که ز خود می بنامم	وله	بجامی می فروشم شربت خضر و سحارا
به بند غیر تا باشد بودیوانکی ناقص	وله	زموی سر بود زنجیر یا کامل جنونان را

د زقیل اقبال ملو د قمت جمع تر گردو	ول	بود ز حلقه مجلس کند و خدنت ما
کرده اند دوشم هم گوشه غزلت فارغ	ول	خاک ویرانه ما صندل پیشا سفا
شاید که کند براه خلط یک سیجی	ول	بکشامی خیرین روز نه بیت حزن ما
در دل تنگ بود جلوه جانان ما را	ول	یوسفی هست دیدن گوشه زندان ما را
سرت گردم تهنی مگذازید داغ ناسور	ول	بدان من نسبی باز کن مشکینه کامل را
مبتدا گشته زمین گیر ناتوانی ما	ول	رسیده است لثب روز زندگانی ما
دستقان خبر و حاصلی از یوم بر ما	ول	سرویم بود عقد و خاطر شرم ما
گرچه ما سبزه خوابیده این گلزاریم	ول	سوا چه قدم سرو سوار فرامی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است	ول	وصل تو چون صیبت بچران باناست
چاک پیرین بکشا قبله نیاز من	ول	کعبه در سر کوی از پلاس بوشان است
در سواد نظر گزسته چنان جستان	ول	غزلت دست تهنی گردید بیضا است که هست
بنود لاتی حسن این بهمنی پیر و اسکی	ول	داد و دل گر نوا آن داد مدارای هست
پاک گوشه دامان بے نیازی تو	ول	بشمع کشته من نیست صبا گمزه اشته
جان داده فراق تو امیدوار شد	ول	تا با صبا بکوی تو آید غمبار شد
چاره عقد و خاطر نموانست بنمود	ول	چون حرس در کف اگر نیچر نوا بود
مشهد پیر وانه هست عسالم باله	ول	کشته شمع قدرت عزازندار دود
تشنه میکنم جان را با بروی عرقناکی	ول	گلوی تشنه تیغ آبداری دز نظر دارد
را رستان توانز پرده نیند برون	ول	لثب چو پاییز پرکی لب را بکشایند
دل نالان من ترا خاک شد در راه جانبار	ول	نواخی از رکاب منسواران برنجیزد
مشغو مشغول بکه در تیره خاک هستند	ول	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
نیمه الوده عیشم که بخش ز ایدیم	ول	پروبال نکشودیم که صبا از آند
گذشت از خود گل شبنم و زخمی پر گردون	ول	بدولت میرسد هر کس که از رست برآید
درین محفل برای دیگران چون شمع بسوزم	ول	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش سبک دود

د	ای کاش که از سایه نامکم گذر داشتند	د	مست بارهنگامه محشر نتوان رفت
د	که آن لعل سیجا دم مرا بیا رنگد از د	د	چسب را بر دل نازک کنم ناز طبیعت را
د	عاشق نشود آنکه صرا از تو جدا کرد	د	نقرین دگر در خور این جور ندارد رم
د	سبا و این خصم سنگین دل مجال فرستی باید	د	تقبلم چون که بنده می کنی که ترسم را
د	دماغ آشفته گان را عطر گسیخت نمی شد	د	صباه میگرد از گلشن بحر خان قفس لعلی
د	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر می سازد	د	بهستان آمدن خون جگر را شیر می سازد
د	آقا و مکن لیکن بجز از رنگه دار	د	ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم
د	دستی هست که بر روی هم افتاد و شکاش	د	در سینه امن بسکه شود دست تمت
د	چون شمع فارغیم ز سو و دریا خلیش	د	کردن بزن بسوز یکش جسم و جان است
د	شمع آوینده هزار خود دم	د	گاه گاه سست و لطم بخور و سوز د
د	سگش نزدیک شد شنا شدم آواز کرد اندام	د	نهمانی شب بگویش نته بودم ناگزید
د	دل بیا خود را بر که امین بستر اندام	د	در آب دیده یاد رسیده پر آذر اندازم
د	پای شکسته بود بد امان فرود خنجر	د	چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط
د	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیش کن	د	تا هوا ابرست ساقی با دود در شیشه کن
د	ای خانه حسرت خاندان است کو	د	تا چند جزین بدشت کردی
د	درین غریب همین آئینه را تو بیا مانده	د	نمی بینم کسی از آشنایان بجا مانده
د	که هر مو بر تنم حشر گان خونیا هست پیدا	د	ز جوش شک سنگین فایده تصویر را مانم
د	شیمیم گل غبار کوچه یار است پنداری	د	ادب بنلوبستی بود آن ساعت که میگفتم
د	سند می را با تش پاره کار است پندار	د	ز غیرت بی طبع دل در برم شدیون کجایان شب

شیخ حسن بن غزالی عربی در زمین قضیه مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در این  
کتاب دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است که یا ندیدی بهجتی افدیک  
قسم دوات الکووس من ایتیک و مطلع عاملی امنیت

تسله البسته نجر نیک

یا هریج البحال ندایک نیک

مؤلف گوید ایوهی عینی دوستی از باب ضرب میضرب بین جانپزانه فقیر هم در زمین قصیده دارد و مطلعش منیت  
 ای سلسلی جمالسا یکفیک است سه فی العیون المراض الیشفیک  
 و شیخ زین قصیده و جواب قصیده و لایته البوم سوزون کرده این پنج بیت از عنوان آن است سه

یا خاوی الورک عج بالقرب من ظلل	واقرا سلامی سلیمی شمس اسطی
الرسم والرقم والدارات دارسته	لم یبق فی النجی من نخل ولا نخل
این القریق الذی لا یشرق فی سیم	احسام خلق او جا بلا نخل
این الیمیو الی اراهم فمخت	ابواب دار السدی کالاعین النخل
این البدر والقی انوار بالعت	کالنار من علم فی همدل والنخل

فصاحت این اشعار بر ذات فنی جویدر بیت مخصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف  
 گوید در وقت تحریر خزانة عامره توجه طبیعت مطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد بدتی از تالیف  
 این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رود او که مراد شیخ از و چه باشد آخر شاید  
 شیخ بر ورک بعنوان عری تطرف نماید مضمونش اینکه ورک بالضم جمع زدکا است معنی آن  
 بزرگ بالای ران و موصوف و رک مقدر است یعنی فوق بالضم جمع ناقه است اسطی قحطی نامند  
 که ورک بالفتح بالای ران و ورک لغت بین بزرگی بالای ران را گویند و ورکا و بر وزن فاعلا  
 و صف مؤنث است یعنی شناسی بزرگ بالای ران و زخماسوس و غیره و زکا و وصف انسان  
 است و غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا و وصف مخصوص ناقه میبود و ایراد آن درین محصل  
 بهما باشد و صف غایم آوردن و موصوف خاص یعنی فوق را مقدر کردن منتهمای مرتبه تلفظ  
 است کاشن بجای حاوی الورک حاوی العیش گفته میشود دیگر اینکه واقرا سلامی سلیمی درست  
 نیست چه اگر قرمتغذی یعنی می آید صاحب قاموس گوید قر اعلیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلسلی  
 از لفظ زین خیر و سید گویند علی واقرا از باب افعال و وصفون بخواد و مفعول ثانیه او بی تعبیه  
 علی می آید جوهری در معارج نسیه گوید فلان مشه اعلیک السلام واقرا که اسلام معنی اگر  
 او عاطفه را از برضع حذف کرده واقرا سلامی سلیمی خوانند تقدیه میگوید میشود و لیکن عظمت  
 قرابری از عذت و او با میکند فقیر هم قصیده لایته الی الله دارند و پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارتق العتاق فی الازل ووزان ناظره الغزلان بالکلی بقیة تمام خزانة عالم و  
شیخ محمد معنی خستین شب یازدهم جمادی الاولی شمس الثمانین فریاد الف وامن از خازن ارجان  
برجید و در قیسه که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزیده سولف گوید  
علامه عصر و شاعری خوب افسوس که از میان برخاسته و تاریخ دفاتر او نوشته تمام نوبت  
حزین حسنین دل است

حاکم حکیم بنگیان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اورنگ و جده او سیده و خسته  
قاضی میرلوبه است که از سادات بهرات و قاضی بلخ بود شادمان خان و عید خلد مکان  
رخت بهن کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب مفتقدری و خطاب خالی سرفرازی یافت و در  
عهد محمد نسخ میرسه بهرامی ستر و در زبان فردوس آرامگاه بمنصب پنجه زنی و نوبت و علم  
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزیده حکیم بنگیان در او اهل عصر فردوس  
ارامگاه بمنصب و خانی سبایه اعتبار از دخت آخر او من دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد  
و کشمیر را تسیر کرد و احمد امیرین شریفین بر بست نخست او و شیخ نور العین و اوقف با هم تصدیر  
و کن کردن بست و منهم رجب شاه اربع و سبعین و مائت الف و ارداو یک آباد شده با فقیر  
بر خورند فقر هم مقدم این اعز را عزیز داشت بعد یک هفته راه بند رسورت برگرفتند و اوقف  
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قمرین عافیت بحرین محتره عین رسید و  
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان بخود و پانزدهم جمادی الاولی غوث العین و  
سبعین و مائت الف حاکم و اوقف و اصل اورنگ آباد شدند و الشراح تازه ره آورد  
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکره الشعرا بمقتضی نوشت و عیایب  
سنگینی که ایشان را دید و درج نموده و نام آن شخصه المجلال سنجو نیز کرد فقیر گفته که نام این مردم به  
ایده گشت که اسم با سبی است و بهایم هم در ادب یار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکرار  
ندگو قشقه نظر کرده ثبت نمود این ایات از ان است

ذکر حاکم لاهوری

سخنه تازه کرده ام تا لایف	که از و تازه بشد روان سخن
نام او کرد مردم دید	آن که بخود و است سازد ان سخن



اسم سامی او غلام علی است  
غیر او دیگر کسی به ملک الشاد کن  
او بداد معنی و لفظ

سر آرد و بوستان سخن  
نیت با اندیشه دروان سخن  
او بود در عزوان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن جرمن شریفین ترک دنیا کرده بنیاس فقیر آمد و بشاه عبدالحکیم  
ملقب گشت نوزدهم شوال مثلاً خمس و سبعین و مائة و الف از او رنگ آباد به حیدرآباد و رفت  
و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال در پنجار سید و دوم ربیع الآخر همین سال  
حاکم و واقف بهر و باراده هند از او رنگ آباد خست سفر بر بستند و چهل شایع ستعارت  
بریان یور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کرد و در قندار اجمان اندیشه درین راه  
پیش آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطاع الطریق ریخته است باینکه بود و چه را بفارست بزرگ  
غایت شد که مسافت حسره بر نرسانیدند باینی هر دو عزیز سبکدوش شده به شقت تمام به بالا پور  
رسیدند و از اسباب مکتوبه به مسجوبه تمامه ازیر به فقیر شمعن این سرگزشتت بجزیر او روز فقیر  
زیر بر سبیل هندوی هر دو عزیز فرستاد و بالا پور به کولاپور که از انجاسه منزل است نقل مکان  
کردند چون راه دور دراز هندوستان نوشته و افرینخواه است از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر  
فقیر باز سبلی ارسال نمود از کولاپور بادپای غزیت بیشتر مهین کردند و با عاست به رفته عادت  
آلهی مسافت دور دراز از قرین سلامت قطع شده بود وصول او طمان خود و سرمایه التشریح  
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال پنجاب پور و هو شیدار پور واقع بجواره  
از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بناله رسید  
حاکم شاگرد شاه آفرین لاهیوتی است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان مگر شعر  
از فیض آفرین به سخن شناسم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته پس ملا حلد نامی خفته ملازاده یافته گریش فقیر نقل کرده  
در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که بنظر اعلی  
مطالعہ نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود و آخر جنگا بداشت  
و بعد و ماه فستاد و آنچه بنظرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد فتن لاهیوتی

و ارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نامید.  
 طوقه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بجال ماند خان آرزو در مجمع انظار  
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را درین وقت که او از عالم رفته و احتمال برپا نموده و  
 ذکر میکنند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته امینطور معالیه در فرقه اشعار کم مشاهده افتاد و  
 در مردم دیده میسید فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و زبانی غزل در شعر  
 غزلش گفته که مقطعش این است که چنین از فیض خان آرزو گیر و نمک و طعنه و شوخی  
 این غزل حاکم بلامهور افکند به خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده است نیست  
 را رتبه که گرتو با اینهم پسندی حاکمی درین لفظ لطیف و بیسار میست انتهی کلام  
 رساله الجواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی اعتراضات  
 و جواب بعضی چنانچه نباید بهم نرسیده از سر کدام مناسله آورده میشود مثلاً  
 حاکم غلط سازید مردم بعد ازین بار وزن گلشن و چنین گری توام از چشم حاکم  
 و در بخیر و ده خان آرزو میدونید از روزن گلشن اگر در گلشن مراد است گلشن در کوچه  
 از از روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز است که در بند و دوش گویند بدین معنی روزن گلشن  
 نیامده و ارسته خواب سید بلانده چنانچه ظاهر و حید آورده چو لاله روزن گلشن  
 اگر بیانم ازین چه سود که در بلاغ کشته اند مراد و دوش را محسوسه اهل بیت گلشن  
 و دوازده زبان دانه بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که  
 بسند نیامده و در شعر خود همی خواب و خیال گفته از دو و دو و دماغش پریشان میشود  
 و دوش جام مقاش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دوش روزن مطیع  
 و گویا به و دیگ دان این حدت هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللف  
 نوشته اند که آماج خانه توده خاکی که بران شوق تیر اندازی سازند و آن را در بندستان  
 خاک توده گویند حال آنکه خاک توده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در ابواب الجنان  
 گفته خاک توده زمین با ما جش سینه ساخت مثل ثانی حاکم گل کرده تار و پود  
 دل مطعی دیگر بخورشید شد ز شرم برنگ سها گریه خان آرزو منسوب بخورشید

کره شدن نامانوس است و آریسته جواب میدهند هرگاه میرزا صاحب درین شعر صد لفظ  
 کرده شد است مراد دل تنور و نامهر شرم بر لب اظهار مانده است و طوفان را اگره زده  
 و تاشیر درین بیت سه نمی شود و دم از زلف یار بکشاید یگره کشا چو گره شد چه کار بکتاباید  
 مراد تاشیر این است که گره کشتار اگره زده تیاره را که بصورت گره متشکل است گره زدن  
 چه مستم نامانوس است مؤلف گوید بحسب ووشا بد آورده هر دو شایه چنانچه باید ادای شهادت  
 نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر بیان واضح است سه آه سرده از لب هر کس که میگرد و بلند  
 آفتاب در ده دل چون سحر دارد گره و حاکم سه بگویند با کین نشست و خاست چراست  
 ز حسرم و آرزو گذشتن بهین دو گانه است بخان آرزو سینوس از ترجمه حرص است دو گانه  
 ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگویی البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابو طالب  
 کلیم را ازین قبیل واقع شده میگویی سه گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگویی و مفتی شهر  
 که یک زن بد و شوهر ناپسند و حرص و طمع یک چیز است و دلی ثابت نمیتواند شد مگر تکلف  
 حاکم از ارباب جوایز نیست چون درین ایام تباذکی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشود  
 مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش با لفظ و درآمد

صیقل زنی گراشته کنار خویش را	در خور کنی معائنند دلدار خویش را
حال دلم نپرسد ز زلف خویش گاهی	زان رو که شب نپرسد احوال خستگان را
گر شوم پیر به عیش شباب است مرا	چون شود خمر قد من جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سحر کنم جانم خود	پیرم و خلعت ز کین نبود تاب مرا
مرگ در می سپید است گوارا حاکم	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
در نوم خط حاکم از چشمم بپوشم	در شب چه کنم گر نگویم خسته و کان را
از و مران بجز بدانی نمیگویم	ناکرده استخوان بکشتن اتی نه خورا
چونم شود بت ضیاء پیشه ام بسلام	پنهیم حلقه ادایم کند شکار مرا
بس بود سدری زین بجز بار چون حباب	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما
نیست ما را بر امیران جهان حاکم منظر	از امیر المومنین چشمم گرم داریم ما

ول	سرم و طفلی که نبود جز ستم کار و دگر اذرا	ول	صدای ریزش فغ غم بود و پند پیر او را
ول	حاکم بزرگ عین ستم به گلزار و زنگار	ول	منکی فردل نخبه در برون کرده ایتم ما
ول	یا قامت و دو تاجه تنی دل بسیکشی	ول	میناسی باد و لاله طاق مزار نیست
ول	فالک باین تن کامبیه و شکایام سخت	ول	هزار شکر که شب چه ذکر یارم ساخت
ول	جبر زده ام غیبه خوشی سختم نیست	ول	یعنی که چو تنه ویر زبان در دهنم نیست
ول	ز ابلی بکن شهباز را وسیله رزق	ول	بین زمین سخن قاص زراعت نیست
ول	از چشم تو یار دل خسته بحال است	ول	بیار پرستاری همی باز نکرد است
ول	کی بسرگوشی زلفت رسید	ول	نافه چین دهن بود از است
ول	دست بردست رقیبان حاکم گشت	ول	آن شکر بار دیگر در هزارم میکشد
ول	مستان می وصل تو گراز و گند	ول	قالب تنی تخت بزرگ سبک کند
ول	تخت دزوی دل را بکه بندم آخر	ول	هر کرامی نگرم نام ترا سیگرد
ول	کشیدم دلت از هر نیک بیا بوسل کردم	ول	برای این نماز از آبروی خود و نو کردم
ول	سینه منظر بر گوشه سیخانه دارم	ول	چو ابروی تو ساقی در غزل جانم دارم
ول	مهرم از گردنک ایام به تنگ آمده ام	ول	صبح گروا شده ام شام به تنگ آمده ام

## حرف النخار المعجم

خاقانی شروانی حسان المعجم و اقشار اللوح و العلم است کلام او اهل عراقین را تحفه عالم  
و سواد او چشم فریقین اسرته سلیمانی نیا گستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در این  
بجایگاه سرانندی از می افراشت خاقانی تخلص نسبت با دست مقرر بود که هر قصیده که در مدح  
خاقان انشأ نمودی هزار دینار صلحه بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف  
جائی قدس سره و او در سلک اولیا و منظر ساخته اکثر تذکرة نویسندگان و فائش در سینه  
ششین و ثمانین و خمسائیه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب طبیب الیستفاد میشود که او نام  
سینه شصتین و خمسائیه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

و کز خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گیسو و لایه باوشا قی که در بر شش گرم  
 و شق بمعنی پوستین است و و شاقی بالضم غلام امر و خاقان بتغیر گشت که چسبیده و نخواست و  
 قصور و رعیت شاهی تصور نموده نزدیک کرد چون آنچه خاقانی رسید گسی را بال و کینه نزد خاقان  
 فرستاد که گناه از من نیست از گس است یعنی من باوشا قی گفته بودم باریک نقطه گس نشد  
 انداخته یار و دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه شگفت درآمد و خاقانی را مورد انعام ساخت  
 مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی بتغیر نشد غلام امر در از بادشاه  
 طلبیدن برای اینکه در برگرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقرر میکند  
 در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اولی آخره بنظر احوال ملاحظه کرده شد قصیده  
 عین عربی مبرج شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در رعیت  
 نیز رفتاری داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را هجو  
 و رکیک کردند خاقانی قصیده دراز را در دیوان خود استاد او شش این است

د او حار و زوگار مالش دست جفا بر غم تو گفتم یک برگ است ز ضعف گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کو از لکد حافات سخت شکسته دلم	با که تو انم نمودناش این بیوف گر چه بصورت یکمیت دی من کهر با آه و بد با سخم کوه بجای صدا بست خیالم که هست این غل از بوا
--	--

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجملة نتیجه هجو ستاد پیش از بد شروان شاه  
 خاقانی را هفت ماه در قلعه شایران بعلقی محبوس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار  
 کشید و تا صبر نشد و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق هر اسلات سلوک بود و هر کدام  
 مدح دیگری در سلاک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است

اگر بگو رسیدی روایت غمش	از هی رشید جواب آمدی بجای صدا
-------------------------	-------------------------------

انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و وجه الفاظ تشبیه بکار برده این  
 قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست بکلیم هجائی عجیب حرف بلند جو صلا میگوید  
 اگر هجو نیست در سخن من عجب مدارا حیث آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاتانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرغ الفاطره را زده خود صرف کرد و این سه بیت از آنست

شبهت جوانیسم تهمت با جبر نسیم چون جانم که خوردم که شوختم دانند من	چادر مرغیم را با بیم پردۀ زهر ادرم چون خروس دانه چمن زانی شغوف بزم
گر ز مردی دم زخمی شیر مردان مشوب زنان که چون خرگوش گنجائی دگر گشی زمر	

نخفہ العرائین او هم با سبسی و نقش تراویدۀ از بد طولی است و در آن کتاب خطاب میکند بیکدیگر

ای مردمان روزه داران از سهم تو در لقا بخت را	جاندار و سبعلت بهاران مستوری صد هزار رعنا
مشکل تو بجمال سنجی دار و ز تو روی رود بیان تب	تاریخ حقایق تر سنجی گهر ذرتو جسد رنگیان تاب
زرباشی و ناکشاده سنجی گم در بختقان چو شاخ عرعر	تب داری و ناکشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر
نویخت ز تو شد عذار عالم هر ماه به پیک را بیکانه	آتش یرقانی از تو شد بهم خلعت تو دمی دو استاسانه
یا خلعده بزریر دستان	بادادۀ خویش بازستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب منظم کرده این است

طفله سبوی زر ز تار بنج از چوب در سنه در میان	میاخت دو کفه سق سنج میگرد عمو و باز مان
دیدم که ترا زوی بیار است با باد شد م دران ترا زو	دو کفه و ششش علاقه شد راست من زین سو باد بود زان سو
با د ارچه با صل خشک و تر بود پس با که بوزن سهر آیم	از من بو قار حیرب تر بود گر باد لبنگه گمتر آیم
پیش که صبح بر در دشت بچ چیر پیش که غره زن شود چشم سار	ولہ خیزنگه ببرق می برقه صبح بر در بر صدف فلک رسان خنده جام گوهر

گاه چو حال عاشقان صبح کند بلو سست  
 ز در بردت از فلک نزل و صبح میرسد  
 ساقی زرم چون بری جام بکف چو آشنه  
 بهشت عشاق چیست برگ عدم هفتن  
 دل فاضل و درکن زانکه نه نسیکو بود  
 عمر و دلاف عیش سر و بود همچو صبح  
 بر در شهید از عقل که ناخوش بود  
 چند ز صد گاه دیو بر در دل آشتن  
 چند بگردار بار باد و زبان زیستن  
 ناگزیران دل است نوبت غم داشتن  
 ناکه نه از نیک و بد همچو شب آبتنی  
 بی دم مردان خطاست ندی مردان شدن  
 عادت خورشید گیر فرو مجرد شدن  
 ترا چو شمع ز تن هر زمان سری روید  
 اکنون دو اطلب که هیچ تو بر زمین است  
 نقش امید چون تو اند بخت  
 چون مار از نم هست جهان گاه از مکن  
 ناپیشم تو ریخت خون عشاق  
 منم آن مرغ کا زنده و زود

گم چو حلی دلیران مرغ کند تو اگر چه  
 صبح سه گرد در بکف جام صبحی آوری  
 او زنده ز جام اگر آشنه میرد بر سر  
 کاسه دل را ز فقر بجز غم ساختن  
 مصحف و افسانه را جلای به هم ساختن  
 از بی بکیر و زه عمرت پر و علم ساختن  
 بر سر رند مغان بسم رستم ساختن  
 چند نه هم گاه پیل بیت حرم ساختن  
 چند چو مای به شکل گنج ورم ساختن  
 جبهه آمال را داغ عدم ساختن  
 رو که نه همچو صبح مر و علم ساختن  
 بی کف جم احمق است خاتم جم بیاختن  
 چند بگردار ما خیل و خشم داشتن  
 سری که در و سر آر و بریدن است  
 وقتیکه رفت سوی فلک نوبت شد  
 قلمی کرد لکم شکسته تراست  
 از اندرون کشند و بیرون نقش است  
 زلف تو گرفت رنگ ما تم  
 خویشتن را دور آذر اندازد

مرا داین مرغ نقش است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهملت سوز  
 مرغیست خوش آواز و تقار و سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را  
 بخت نمی باشد بقای نفع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ فریب رند بهیتم مشرکیم  
 از دو بالای آن نشسته نوا با سر کند از هر سوراخ متقار آهنگ جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بر بزم زند چند آنکشی از بال و پر بر آید و در بهریم افتد و خود را با بهریم بسوزد و از خاکستر  
 بیضه بدید آید که از و بچه متولد شود و با هم جزا خان آرزو گوید **ب**یضه تقنس نه خاکستر  
 تماشا کردنی است و شوق چون سوز و قن عشاق را دل میشوید و گویند حکما سلف مقامات  
 موسیقی از تقنس گرفت اند مؤلف گوید تقنس و سمن در وقتها هم آشیان اند سوای نام نشان اینها  
 پیدا نیست میگوید جای سمن در هند است و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قریب  
 هزار سال دارند اینها کیفیت سمن در هند فساد نموده شد گفتند که ما هم میشویم اما نه به ایم  
 لطیف بخاطر سیگند که تقنس هندی همین سستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود را  
 با باسن مکلوت و زیور آراید و مرده شوهر را در کنار گرفت و در بهریم که برای سوختن جسیع  
 کند نشیند و آتش پست خود گرفت و در بهریم زند و خود با مرده شوهر و سوخته خاکستر شود  
 بار با این حالت میشا به افتاد **ب** شنید که بود و مانند دیده **ب** تقنس از بی جفتی خود را می سوزد  
 دستی از قوت جفت خود را سوختن و بد بلکه بهت تقنس بهت سستی نمیرسد که آن طبیعتی است و این  
 غیر طبیعی انخیر و سیفر باید **ب** سر واد عشق باری کم ز بند وزن میباش **ب** کز بر اسه مرده  
 سوز و زنده جان خویش را با خاقانی گوید **ب** گر مراد دشمن شنید این قوم سوز و زنده را که  
 من سبیل کم **ب** م بر موت اولاد الزنا **ب** فصل این مضمون از مثنوی شاعر مشهور عرب  
 است میگوید **ب** و تکر موتهم و اناس سبیل **ب** طلعت موت اولاد الزنا **ب** تکر  
 صیغه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده تقریبی این بیت  
 آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا  
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سبیل وقت انقضا آیام باران است  
 چون سبیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شایع دیوان مبتنی در شرح بیت  
 مذکور میگوید و العرب تر غم ان سبیل اذا طلعت وقع الوباء فی الارض کثر الموت یعنی  
 عرب اعتقاد دارد این که سبیل وقتی که طلوع میکند می افتد و بار در زمین و بسیار می  
 شود و مرگ و طاهر است که و با عام میشود و مخصوص اولاد الزنا میشود و نیز سبیل هر سال طلوع  
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سبیل هر سال



بوتو مع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قسید  
 خاصه ضم میکند و میگوید یا ناسول علی اولاد الزنا خاصه باز این جمیع را تفسیر کرده و دیگر میکند که  
 اسی انهم میوتون حسد یعنی حساد می میرند از حبس و این تفسیر خلاف عرض مستقیم  
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثير محسوس است و تفسیر مذکور را اقتضا  
 میکند که سبب موت حسد است و الله اعلم

حسین و دهلوی خسرو قتل و معانی است و صاحبقران سواد اعظم شندانی ناک کلامش  
 شور با فکن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خسته منها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیاف الدین  
 الاچین بهند افتاد و در قصبه پیتالی از توابع دارالخلافه دہلی رنگ اقامت ریخت و دختر  
 عماد الملک که از امر او محروم بود در حبس کجاست در آورد و امیر خسرو از بطن او و دیتالی متولد شد  
 پدرش در خر قیامچید پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم  
 از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد و فطرت در فرصت کمی انواع کلمات  
 کسب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدیس  
 شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدعی برای شیخ خود گفته از نظر انور گدازان شیخ  
 را خوش آمد فرمود و صله آن چه میخواستی چون در آنوقت شغفی منظم داشت عرض کرد که شریعتی  
 کلام خود میخوانم شیخ فرمود طاس پرشگری که زیر چهار پای من است بیا و بر سر خود تار کن و قدری  
 از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد و لاجرم شریعتی کلامش مذاقت را شیرین ساخت و روزی شیخ  
 با فرمود ای ترک سخن جطر از صفه ما نیان گو امیر علو لدوله قزوینی صاحب نفائس الماثر  
 در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلفت و خال آمیز امیر کتاب نه سپرد انبام سلطان  
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن در برابر عیبه فیصل  
 تسلیم نمود و امیر در آن کتاب تصحیح می نماید و از آن سلطان قطب الدین میفرماید

بیا سنج همچون من بکنند می بکنند هر که آرائش دقتر می بزرگ گنج گر انما یه تسبیح شمارم و دهم  
 بارش بشنود آن پیلبار با مرا خود در دین ره پدر شد و لیل بکه میباید از رهم ترا زوی فیصل  
 شناسد کسی کش خرد ز تنهون بکه از پیلبار است و زلفش منبون بچو میراث شد پیل زرد و دقتر

در شرح این بیت  
 قسید

نه زیباست زمین، مل تردانم، نه شاه گنج بخشا گرم گستر، نه معانی ششنا سا سخن دوار، نه مرغ  
 گزشت با لگدشت، به پیش شایان و لاگذشت، به بسی بندگی کردم از خون نبت، به کمر  
 بسته در خدمت چار تخت، به زشایان کسی کاظم کرد یار، به معسر الدنا بود شه کیقتاب و باوان  
 پس ز غیر زده چرخ بلند، به شد هم پیش فیروز شاه از عیند، به از ان پس که در شه شانی شد هم  
 تو نگز گنج علای شد، به شد کنون که اقبال عهد مرا، به نوازند شد قطب عالم مرا، به  
 چنین بخشش که تو جم یافتم، به در ایام پیشینه کم یافتم، به کنون لا بد از حسن رخ چون  
 با ناز و بخشش آید سخن، به جراید کزین پیش پرداختم، به چون این نامه خاص کم ساختم  
 مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیاست برای ضرورت شهر دنا آورده و انجمن دنیاست  
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود و ستاوم ناخران باد که  
 شخصی نقل کرده که یکی از حکام جبهه فیل را وزن کرد بانبطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بخت در  
 بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از  
 سنگریزه با پر کرد و چند انکه ناخط نشان آب فرو ریخت بعد از ان سنگریزه بار را وزن کرد و انگاه  
 که سنجی من بخفته شاه جهان برآمد و ظاهر است که وزن پیل با اعتبار اختلاف جبهه مختلف خواهد  
 بود خداوندیست که بهنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت این مت در مسلم که فیل هر چند  
 حقیر الحجه باشد ز خطیر بهنگ او میشود امیر صفی باد شاه را خدمت کرد و اول سلطان غیاث الدین  
 بلبن در عهد او با بشرش سلطان محمد قانک رخ نامظم ملتان پنجسال بسیر بر کفارتار بر برهان  
 تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستائنه سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر  
 کرده به سج بزدند بعد دو سال را به یافته بخد مت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه  
 خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آفت در  
 گریست که منجزه تپ شد و بهان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان مغز الدین  
 کیقتاب شیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین غیاث سلطان قطب الدین  
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفا به بسیار بهر سازند و ثانی  
 نامه بنام او در سلسله نظم در کشید منظم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه شصت و پنج به باوان

برخت نشست ایخسر چند ماه زمان او را دریافت و هیچ هم شوال مذکور بسرای سرور خراسان رسید  
 و در مدتی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید سه صد و پنجاه سالگی تاریخ او  
 و آن در کثرت طوطی شکر مقال در آئینه عمارت و دولت و فزون بی مینو سید وقتیکه همدی خواجها از معتبران  
 سر دوس مکانی بابر بادشاه تعمیر میکرد ایخسر و بنیاد ملا شهاب دینانی تاریخ مذکور گرفت بر لوح  
 مرزا میر نقش کرده اند در وقت تحریر این جمیع دیوان ضمیمه ششم مردت از امیر دست آرد در دیوان  
 راجع به تصدیق میر کردیم بیشتر از پید این اشعار از آن راجع حسب آکرده و به ترتیب  
 ردیف پیرایه این تالیف نمود و شد

چراقبال است این یارب چه دولت او را	که در کوئی فراسو شان گذر شد یار زیبارا
نخو اهرم داد و دیوان ترا به درون زحمت	پسند است این که گاهی بنیم آن بوار شیراز
ز کشته پر شده شهر و کشنده پیدانیست	و بان تنگ تو پنهان شد است پیری است
ساقیای ده که امر و زمر سرور اکی است	جام پر گروان که مرگم از تعنی چنانگی است
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک	و امن کشان مرد که بگسره نماند است
چو ترک است من آلوده شرب در آید	و شور او نمکی در دل کتاف در آید
بگردیدم خود خاریشتی از مژه کردم	که فی خیال تو بیرون رود و خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بچشم دل ریش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من عسلا شمایم ای خوابان	می کشم گر نه از نار کس نمیداد
دل من زلف درویت شد بهیچون نگردد	شب ماهتاب در دوی که بخانه در آید
زهی عسدر در از عیال افغان کرد	شب حجب ران حساب عمر گیسرند
گفتم آنجا مرواید که گرفتار شوی	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آمد
تغافل کردند بی فتنه نیست	قریب مرغ باشد خواب صیاد
جار و بستان تو مغرول شد ز کار	از جسد پاک بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پای الا شیشه	پای آن بوسم که در کوئی تو گاهی بگذرد
دل که خوابان بجو آشنائی میکنند	شیشه با خار زور آذماکی میکنند

ول	مست آن زوتم که شب بکوی اشیم بگفت	ول	کسیت این گفتند سینه گدالی میکند
ول	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوقی	ول	سوزش عود از انست که بوی دارد
ول	بکوی عاشقی از عافیت نشان نمهند	ول	هر آنکسی که با و این و مهند آن نمهند
ول	ای باد صبح گاهی آفاق می نورد	ول	گردیده نشان ده جانیکه غم نباشد
ول	حذر ای تشنه لبان آن فن تشنه فریب	ول	که کسی در چه آب نه میند هرگز
ول	بیچاره خسروشته را خون ریختن فرمود	ول	خلقی بخت بی طرف آن شوخ تنها کشت
ول	ناله مجال آنکه او را ز دل خود برشم	ول	نی دلی خالی که در وی دلی دیگر شم
ول	بخشگر ترا پرسد خسرو را چرا کشتی	ول	سرت گروم چه غمی گفت با من هم جان گویم
ول	ما که باشیم که ما را اسب خود نام نمی	ول	این سخن با دگری گوی که با چیکم
ول	ذوق جفا می ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بجز دعای تو کاری دیگر کنم
ول	چه بلاست از جوش نطری نیاز کردن	ول	مژه را کشاده دادی برفتنه باز کردن
ول	تو خست ای تنگر که مرا چو شمع خوشد	ول	همه روز مرده بودن به شب گذر کردن
ول	تنگ نبات چون بود لب بختا که بچین	ول	آبجیات چون روز و خیزد بیا که بچین
ول	من کجا خسیسم که از من یاد من	ول	شب نمی خسید کسی در کوی تو
ول	ورق چون دایع شد ابرنگرد	ول	چو دهنم کرده ابر چه داری
ول	چونکه دیدم چشم طمانت گردیدم پشت	ول	کعبین آنجا و نقش اینجا می بارگیری
ول	مالی بجز این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه از میگذری

## از مخالص امیر خوش فکر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آرید که سبزه چیدند در سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا تهاشافتند	مهر تنها ز حیار و به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان تو به خواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ورشوم زندگ عشق از غم خوابانم	تا به بخت درگاه شمشه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب و دل ابراهیم	که به شمشیرت و بتکده را ابر کرد

الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
برآمد بر درخشش از آن پادشاه غلط	نگیرد هیچکس دستش بر شاه جهان گیرد
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
خفت ز گرسنت و از فریاد بل برکت	نیم شب که خدایت مخدوم گه گشت تابان
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
گل از کم عمده شد که باش را نماند	که در خور کیست عجم حیا و دان را
نهال باغ شاهنری کن حق آنکه	زیرم دوست رونق بوستان را
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
چشم نورانی چرا اگر بر سر نه کنی	یادش آید خاکپای سرور عالیجناب
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
زبان کشید که شمع نهان شدم گفتم	هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که مایی شدم بر زمین	در ملک نبودم که آسمان این است
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
بود نهان القاب آندم که صبح	بهد می باباد غنبر بونسو و
صبح را گفتم که خورشیدت است	آسمان روی ملک جسته نمود
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
که گلاشت بلغ آمد پاده چون دوم برون	گر آنسی برین خشد ملک آخوریک عظم
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
اندان فرنی که کرده در میان پادشاه	زینتی بالایی سر از مهرشکی شهر باشین
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
نزد آنکه دوش آن نازک زگرانج سی	جگر در سایه رایت شاه کامگار آمد
الضیاع بعد از پادشاه و پادشاه	
خورشید جهانگیر عهددار که در رزم	شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد



خواجه کرانی مخلصند خدا و پیر بلند نصیحا است بعد از کتاب حیثیات شید نیز سیاحت بجهالان آورد  
و صحبت فرادان فضلا و شعرا را در آن نمود و دست بعثت شیخ علاء الدین اسماعیلی داد و در مدینه در  
صوفی آباد شیخ ابدا من اعتکاف کشید تا روح معجزه ظهور داد و آخر از در سجده نزد شاه ابوالحسن  
والی شیراز رفت و مشغول عواطف گردید و در ستم خان علی سهرل این شاه مذکور قصیده گفته بعرض  
رسانید شاه طبعی پر از زر عنایت کرد و خواجه بجز و شانه طبعی از شادی مرگ شد و در قریح او از  
استراحت ایستاد و در پیروان کردنی ستم ثلث و بنسبت و صیغ و او و مثل ابدا که بر شیراز  
است درین مقام بینی که از قریح است مناسب محل نماید آید

اگر آن خود را بکلیط از غایت در یافتن	صبح شادی مرگ شایه از یک طبعی در یافتن
--------------------------------------	---------------------------------------

اول آنکه غمسه شیخ نظامی را بجاوان گفت این سر و دلبوسی است بهشت فوا جو کلیات او مشرب  
بست ترا بیت شمع بواب آصف جاه مرحوم گذر امید فقیر از دوازده کتاب خانه بشارت گرفت  
میخواستم انجمنی از علم لیکن بنابر وجهی در و ده زیاده از هفت پیش فیکر گذاشت بالفعل و لیوان  
غزلیات او حاضر است بتقریب هشتصد و پانصد خط و در این طبیعت چندان مخطوطات شد این معنی  
بعد معاینه تمام و لیوان او چهل و سه وضع می نماید در این انجمنی که بقلم می آید  
و خوش منسل سخن می بندد نیست

اول	آنکه در طرفی شطرنج اندازد و در اول	اول	شکر و سبزه که خاکی نگارند و اول
دوم	سوزن بر لب بر شمشیر اگر جا باشد	دوم	جای آن است که چشم نشانند و اول
دوم	آنکه یک خط فراموش نگشت از یادم	دوم	ظاهر آنست که هرگز نگشت یاد مرا
دوم	آن دو میزند و می شیه کار کنند از یاد	دوم	همچو در دوزان بسته و در آفتاب بر آفتاب
دوم	ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	دوم	افسوس نه عمری که بر غفلت گذر از دست
دوم	در راه گشتم مهرت بنیاید از من برگیر	دوم	آفتاب خاوری و در سایه گیتی نیست
دوم	سقیم کوی تو گشتم که در بستان ایاز	دوم	نبرد اهل حقیقت به مقام محمود است
دوم	برین صفت شکر در و بستان مگذر	دوم	اگر چه عمر عزیز می و عمر در گذر است
دوم	از شیر شک است از بر ویم پیش کشند	دوم	سوز چشم خویش نبادم که فروم آید

با و در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ما چون در بروج آبی شد زیار ان چاره نیست
خطیکه بر دم چشم نوشته ست جو آب	وله	محقق است که او این مقله اثباتی است
نزد فقیه مصر اربع اول چنین اولی است مصرع سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط		
راست گویم صنایع میسر تو	وله	کار را هیچ سخته آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که بر می را چکنم ز بیم خپان است
سرشک بود که او روی مانگه میشت	وله	چه اوفتا که او هم زما کنار گرفت
اندک که سفر کرد و بچین سر زلفش	وله	یارب که در ان شام مغربان بود چاش
کی بر گم دل از غمخ جانان که مسرود	وله	باشیر در دل آمد و با جانان بدر شد
بقصد مرغ دل خشکان سفین دلم	وله	که طایران هوایت که بو تر حسم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیاه را	وله	که بند و قدر غمگستان نماند
ست بی عشق را نماند مفر ما	وله	آنکه بسیر و بر و من از نماند
چشم دل پر تاب خواهد	وله	ست است از ان کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید	وله	مخمر دلم آب خواهد
چشم تو نمی شکستد از خواب	وله	بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک در مقام خواب خواهد	وله	دور می از تو از چه باب خواهد
خشکان آب گراز چشمه حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون غم طلبا آیند
اگر زین تنگ تو دم زند غمچه	وله	نسیم باد صبا در دوش من نازد
ترکش گوید که فرض من باشد قتل تو	وله	جان بر شوت میدهم گر این فضل میکند
اندکی گل برخ تاز به یارم مان است	وله	صبی دم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میگذره آن بهر که متکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاید من مجسم ز خواب بر آمد	وله	ماه فیر رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواب کند اظهار سخن	وله	در بدر یا بر دوریزه بکرمان آرد
ماجرای که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو خواهد



از سر او بیدایش کرد لعلش که مشق	وله	سلم حضرت بنشود بخت بدار نمود
بگذر از زنگش که نتوان داشت	وله	چشم بپار پرسی از زنجور
زلفش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید و اد شیرینه برنجور
بزرگوارم بکمر خویش را برو بستن	وله	که جگر بزرگ نتوان کرد دست درگش
گفتم مکن ای چشم سیاه عیب ده جوئی	وله	گفت از غنظرم و در شوا این نکته کهستم
از آن هزار دیان تو هیچ قسمت نیست	وله	که قیمت نقطه موهوم قابل تقسیم
بسان تنج مرا میکشی اگر شب جبهان	وله	چو صبح پرده برانگن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خوابو	وله	لیکن نبود جنت ما و ای گندگاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بپایان کردن	وله	که وصف آتش سوزان بین شکل تو انکارون
زلفت سر راستی بدار و بد	وله	زان رو که کج است طبع بهند و
کردیم دل صبر نشین را سوتی بچین	وله	با قافله اخون زره دیده روانه
تقرحی که رسن باز بهند و زلفش	وله	شب دراز مهتاب میکند بازه
تو مرا عمر غریزی و لقبین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیده صاحب نظران میگذری	وله	برده بر داکه تا خلق ببیند برده

خواجسته نوی با و جایون بسیار لطفنا قابل مرجا گفته از آن است در وصف مرقبان بارگاه آسمی

مبوی کشان شد اب است	امیران مامور به شیار است
همه نامزدان گم کرده نام	همه کامکاران نادیده کام
خنده می و سرگران از شراب	درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم بر انداخته	دو عالم بیک داور درباخته
جگر تشنه و خنق آب آمده	زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آه از جوش حسرت الدال الملهامه جو به خوش نفس لیکه پند و روش

دانش میسر رضوی ششک در طائفه شعرا عهد نیاختن جگر و جانم

ست تلخ نوا آئینش همه الانرا و خوبان رضا مینش مستحق خواندن این یک و در خیز لا شتوی خوشتر  
از میر خیز در آمدن از آن بوضوح پیوست که وال را و میر ابو تراب پیش از و میند آمد و میسر رفت نخست  
احمد رام بیت الله است و سنا ساک زیارت بقدریم رسا نزد آن شتوی وصف که بیکن

از خوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربایی در میان است
بر دستان نونی از آن در کشا ده	چشم معشوقانه خود را ببلو داده
جمالش عذرخه زحمت دشت	بگرد آن تو اضع میستوان گشت

از حرم مکی رخت بجرم ندان کشید بزیارت روضه مقدسه فالنگر گردید در وصف و  
والا می برد از دسه

چایون قبّه سرکوب افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
ز حق بیگانگان را آشناساز	چو ابر و طاق محرابش خدا ساز
زدیوارش فلک را دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بقع زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران دهند و مقدس گشت چون او دهند بوجه و سینه  
رحمان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پانیم گل داشت	میان دهند و ایرانم دو دل داشت
حجر را فزینل پنهان کشیدم	در آن آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم	سیر رنگی دهند آدابیا دم
پدر کز من رواش تازه بادا	در آن گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غریب بود جالیش	فضای دهند بلخ دل کشایش
شد از بحر یک آن سرشته بلبل	سواد دهند بر من مسایه گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک بالعل سیران تازم
نگه را حسن گندم گون نصیب است	چو طوطی بنزد ایران غریب است
گهر است در در خاک مرادش	محک بخت آزمایان را سوادش
سواد می دیدنش سرمای نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

از بس سزا است تحمل پوستانش	پر طوطی بود برگ خندانیش
رسیدم مفصل خوبیا سے ایام	بہو ایر داز سرم منکر سرانجام
تیر و عہد صاحبقران ثانی شاہجہان بہند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنہ خمس و ستین و الف قصیدہ مدح بعض پایہ خلافت بعرض رسانید و بجا نژاد و ہزار روپیہ کامیاب گردید بہتے ازان قصیدہ این بہت	
بخوان بلند کہ تفسیر آئیہ کرم است	خطی کہ از کف دست مبارکش پیدا است
و چہ با شانہ زادہ داراشکوہ بہر بردہ و بالطف فراوان اختصاص یافت شانہ زادہ را این شیہ	
تاک را سر سبز کنای ابرنیسان در بہار	قطرہ نامی میتواند شد چیرہ اکو بہر شود
بسیار خوش آمد و لکہ روپیہ بہامی آن مرحمت نمود میر چندی در بنگالہ با مچہ شجاع خلف شاہجہان بادشاہ نیز گہ را نید از انجار و بچید را باد و کن آورد و نوزد عبداللہ قطب شاہ واسلے آنجا اعتبار تمام بہم رساند میر ابو تراب والدہ او در چہ را آباد سنہ ستین و الف بساط حیات و نور دید تربت او در المردہ میر محمد مومن استر آبادی کہ گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت و رآن بقعہ خواہیدہ اند ویدہ شد بر لوح مزار او کندہ مذکہ ابن رباعی را دم آخر بنظم آورد و فطرت بتور و زنگارہ رنگی کرد و نمواخت ہمہ و خارج ہنگ کرد و آن سینہ کہ عالمی و در میگنجد اکنون نہ ترو و نفس تنگی کرد و در باعی دیگر از میر رضی کہ در فراق والد خود گفتہ ہم بر آن لوح تحت بر باد کو نقش بہت رباعی	
دانش کن اعتماد بر عمر دراز	کاید بزبان کم بسر عمر دراز
گرم کہ جو عیشی فلک پر شد	آید بچہ کار بی پدر عمر دراز
خراام عبداللہ قطب شاہ میرزا نائب الزیادہ خود مقرر نمودہ در سنہ اثنین و سبعین و الف بمشہد مقدس رخصت کرد کہ در وضع رضویہ از جانب سلطان مراد اسم زیارت تصدیق رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانہ از سرکار سلطان خدمت حق خدمت با و میرسد نقل مان تفر سالیانہ و منشیات حاجی عبدالعلی طایفانی کہ منشی عبداللہ قطب شاہ بود و بنظر فقیہ را آمد میر در سنہ ست و سبعین و الف و در زاویہ شاہ آرمید درین وقت چند ورق	

از اشعار و بدست افتاد و این ابیات حول زبان تسلیم گردید

زلی که مشق سخن ساخت نالوان مارا	که داشت بچو تسلیم سخن استخوان مارا
نشد که بوسه بپای بدت چو تیر دهم	ول که گذشت غمش بپای زده کسان مارا
ذخیره بدل از چشم اشک بار رساند	ول که شکست شیشه سیاب در کنار مارا
غلیمت و آن بهشت روی گندم گوی بخت	ول که فرو طاعت محراب ابرو میدمارا
بوی گل شد فیض بخش ای هوشت و بنیوست	ول که بکنفس بگذارد سرچین تنها مرا
عینکه باید مرا از شیشه می ساختن	ول که تا تو با غم خواند در پیری خط پیمان را
در راه انتظار جو مژگان نشسته ایم	ول که بر آستان خانه ما جای بالیس است
بر دیده آلوده بخونم صفت مژگان	ول که چون حلقه امانم زده بر دوشمید است
گر ز ابرو چین کشاید در دم لبس است	ول که خون بهای کشته ما خنده قاتل بس است
دست گلچین قتل عام لاله و گل سیکت	ول که باغبان در پای گلچین است خواب نموده است
مردم رنجور مرا روز وصل	ول که گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون پدر و شکست بزرگ است	ول که گریه شادی کم از باران روز عید نیست
مرا که خنده گل سبدر دمی آرد	ول که دماغ گریه لبس درین بهار کجاست
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت	ول که دختر زر ز آئین صد بار باستان گزشت
ما و لبیل عرض چاک مینه میگردیم دوش	ول که ناز پرورد و گلستان نغمه ناری هم نداشت
نومبار است هوا میا می عشرت دارد	ول که مفت رندی است که می دارد و دوست دارد
ای ها از سراخاک نشینان مسکذر	ول که سایه بال تو بدنامی دولت دارد
چهرسان از قید این صیاد آواز دهموس شد	ول که پرواز می بلند مقلب با تم نفس شد
پرده عیجی داز و امن صحرای پوشد	ول که هر که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فصل خزان گر خار خا جوش گل دارد	ول که بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک	ول که رهن بکین سحر آستین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود	ول که مهر باید بر لب قاصد شجای نامه زد

در دلی بجا غذا بری رستم ز نسیم	ول	شاید که سپه بدیده گریان مایرد	ول
نمیدانم چه میبایدی که ز ترغیت آمورد	ول	چو چشم دلبران در زیر آبرو خواب بیاید	ول
دل از حسن جوانی داشت آرای ندامت	ول	که این یوسف خمیر بکنه گری در کین دارد	ول
مرد دانا به بهتر زنده است زان گردد	ول	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد	ول
نیستم ایمن اگر چشمت مراد ل میباید	ول	صید ز اصداد آبی وقت بسمل میباید	ول
وگر زلفت سیاهش به چنایان ایمان شد	ول	بفکر بهتر نی افتد سیاهی چو بچ نشان شد	ول
شانه رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	ول	بلبلان شیون بگرد کشه گلچین کنی	ول
که آه ندارم بجز شکر که از من	ول	بر دامن آئینه غباری نه نشیند	ول
بی شکست فیض بخش از خاکساران بگذرد	ول	گو بختیم نیم گل غباری بختیز	ول
میتوان در پر تو روشن دلازم یا فتن	ول	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب من	ول
پس ز وفات که باد کند بخور غم خویش	ول	چو خون مرده سپه پوش شو با غم خویش	ول
تنگ بر بزم هنران دور فلک کی گردد	ول	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص	ول
باغبان پیدا چو شطاطه بریشان میشود	ول	نجا اگر یایم چو بود غنچه پنهان میشود	ول
صبح دیدم تنه بنی بر برگ گل سلطان بناد	ول	یادوم آمد طفلی و دایمان مادر سوخته	ول
ز ساقی باده میگیرم ای پای تاک میزیم	ول	ندارم نمک خود و میخانه را آید میازم	ول
در کف از بادوستی ز نمیکرد دستار	ول	جامه در نیکنای پاره چون گل میکنم	ول
غم و تشادی سساکووان با گردن در کن	ول	نی کم از قفس عادت بد و دستا مینا کن	ول
ایکه میجویای مراد از چمن حاصل شود	ول	بلبل از قفس و جوش گل آزاد کن	ول
درین رنگین چمن چون لاله زرد	ول	عشر جم در میان منشینان	ول
بگذارد از تابکس تو عکس آشنا کنیم	ول	ملشت باغ آینه تنها چه میکنی	ول

نواب درگاه قلیخان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ مهاباد رحمه الله تعالی جدا علی  
 اوغلان قلیخان ذوالقدر ترکمان پور بود از الوش خانان سیاه خیمه نوا می مشهد مقدس همراه  
 علی مردان خان شعیبه قند بار بود پور بود به بای موحد و دیگر اقبلیه است از ترکمانان چون علی مردان خان

پنا بزا قدر دانی شاه صفی در اسی ایران رشته نوکری او سیخه روی ارادت بدرگاه شاه جهان فیه باز دای  
 بهندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والار و انه نمود شیخ عبد الحمید مولف شاه جهان نام  
 میطر از که غره جادوی الاخر شش نه هزار و چهل و بیست و پنجی خاندان قلی ملازم علی مردان خان غرض  
 او را باد و از غره نفر روی که والی ایران لقب فتح ایران بقصد یار فیه ستاده بود بدرگاه آسمان جاده آورد  
 بواسطه ملتزمان پایه اوزنگ جهان ستانی گذرانید و بجنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رو میان  
 خلعت و انعام چهار هزار روپیه پسر فرزند گردیدند و از فرونی عافیت خلعت خاصه و پاکی علاج بایراق  
 طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ار سال داشتند انتمی کلامه کیفیت رو بین  
 انیت که چون شاه صفی قلعه ایرودان را از دست رو میان انتراع نمود و کتد اوران لشکر از اعلا  
 و اساس نسل همراه گرفت هر طائفه را بجای فرستاد و گرویی که بقصد یار رسیده بود و مذبح و علی و ان خان  
 بهندوستان آمدند بادشاه پیشتری را در زمره بندگان در آورده چندی را که بواسطه وطن در شنبه  
 ز رفت عنایت فرمود و فرمان شد که سنگفلان بندر سورت بر جارات سرکار والار و انه نمایند  
 القصه پانزدهم جب بهال مذکور علی مردان خان در لامپور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد  
 و بشتب دوم ماه مذکور بجنوبه داری کش میر حسن آمال او منضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او  
 بابتیاز بسرے برد و کارهای عمده از دست او سر انجام می یافت بعد فوت او علی مردان خان  
 خلعت او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در فواجی قلیه از پادشاه دمانید و خدمت پسر دانی  
 خانه خود و هم ضمیم ساخت بعد شقیار شدن علی مردان خان در جماعت منصب داران متعین شد  
 او رنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان خود نموده و دیعت حیات سپرد خلعت او نوروز  
 قلیخان بقلعه دارے دارد از من توابع بیابور امتیاز یافت و بجا نجات هستی بر بست خلعت  
 او خاندان قلیخان منصبی و جاگیرے داشت و در سلک منصب داران متعین شد و در  
 آباد نشط بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بو قلع نگاری سنگی و قو جادری محالات آن طرف  
 قیام داشت نواب آصف جاده غفران پناه در عهد خود و او را بخدایات سرکار خود  
 منسوب و تعمیر و احداث نظام آباد بالایی کنل فردا پوری گرویی اوزنگ آباد با تمام امور و صورت گرفت خلف  
 و نواب درگاه قلیخان ولادت او بشتب پنجم سنه اثنین و عشرین و اتمه و الف و شصت و یک

## والله ودر سگی بود و اینجار و نود

استد سال ولا دتش نه روی الهام	درگاه مستحکمه زخاندان و لا
-------------------------------	----------------------------

نواب آصف جاه اوراد رسن چهارده سالگی منصب و جای عطا کرد و در سن است سالگی همراه رکاب گرفت که از خدمات حضور جو عنایت میفرمود و او کار بارها موافق مرضی سرانجام میداد و توانفس و اسپین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی لازم رکاب بود و و جانفشانی با فوق طاقت بشری بقیه یم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شیب نیز بنایات خاص و خدمات عمده است یاتر داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلاحیت جنگ خلف نواب آصف جاه و غفران پناه عروج کرد و بنصب شش هزار و سی و پنج نفر و در صوبه داری خسته بناد و بوکرت سر بلندی یافت و چون سندر ریاست دکن نواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصف جاه غفران پناه و زینت یافت بنصب هفت هزار و سی و هجده نفر و مراتب و خطاب موطن الممالک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داره لاکو ربحال و برتر اراست و رعایا و برابا لاکو پدید آمد و ارامنی و شکر گردید در شعر و انشا و تاریخ دانی و حقیقات و دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس السمر و زنی بی انبار چشم بدو را کثر بجا است و می دانست یک بگر اوقات خوشترین میگردد و گجاست بهائین و تماشای ریاضین و مانع شگفتگی آمویدی باست رازین جاست که ترجمه او درین صیغه مندرج گردید این اشعار تراوید و خوانده اوست .

بزرگ محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
نسوا سید کبرار شاه مران کسیت	که ذوالفقار با و داد حق فی دختر
معاشرا نه سوا لی ز دوستان اریم	برای ما و شما این هوا چه بخواند

و مجلس وزارت تاجان که در سنه ستمه و اربعین و مائنه و الف و باره بدیوانی نواب آصف جاه غفران پناه سرفراز شد باران او را در تاریخ استخوان کردند این دو بیت هر صراع

## تاریخ موزون ساخت

شد بچشم تو بزم نور آسنة	با صبح فضل یزدانی
از بکس صلاح خلق الله	باز رونق گرفت دیوانه

در مصراع اخیر مکیده وزاید است ثواب درگاه خلیجان بهادر در آواخر مخاطب به خان و در آن بیت  
 در غرضه جیب نه تسع و تسعین و ناته و الف از صوبه داری از رنگ آباد معزول گردیدیم خمی سال  
 مذکور از او رنگ آباد برآمد و نظام آباد که بالای کتل فردا پور رسیده منزل از او رنگ آباد است بنا بر آنکه در جاک  
 او بود رفت نهشت و اسباب سجال صوبه داری او متیا شده بود که ناگاه بهتر دریم حمادی الاوسه  
 سه شمانین و ناته و الف بحر صر سراسم و دلعت حیات بهر دلشش او را از نظام آباد به او رنگ آباد  
 آورده در مقبره والد او که جنوبی بلند است و فن کردند خدا بشن بیا مراد و همین فقره مانع فوت او است

## فصل الزال المعجمه

سید و الفقار شیر سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت را با شاعر  
 جمیع داشت و دبیر فلک را طفل اجد خوان می پنداشت قصیده را لب و زلیح جناب اعظم  
 الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفتاح الکلام فی مدارج الکرام گزاشته وزیر رفیع  
 ابریشم در وجه صله باوزرانی و داشت این قصیده ابیات مختلفه اوزن مطبوعه فی ابی  
 استخراج می باید بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن  
 باشد که شاعر در اول ابیات یاد در میان حسره و فی با کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات  
 جمع کرده شود بی یان شری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده یعنی در شرح سالم بر می آید و آنرا  
 دولت شاه در بند کرده خود آورده پیش نقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سنوای تذکره دولت  
 آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

بیش از تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد بهت چمان سر و چین دلدار
صبوح کرده و آید پیش و همچون منت	قد صنوبر چون را و سر و قامت یار

و بان گل چو لب یارین کند خنده و چو عراز قد دلدارین بر دهنی چار و ازین ابیات ثلاثه این بیت  
 در بحر سیم سیم سیم و سه شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یارین که کاد چمان  
 سر و چین چون قامت و لذت ازین الفاظ مصراع اول بیت از مصارع صدر ابیات  
 ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصارع عجز ابیات ثلاثه و این معنی مانند

و اگر سید و الفقار شیر



تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده در مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی  
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تکام  
قصیده نشری مشتمل بر لقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تمییز  
مشقت فلزوان است این همه نیست بکلفاتی دارد که بر سامع گران می آید سلیمان سادج  
منبع این قصیده قصیده غزالی مریزین بخرج خواجہ غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم  
کرد و صنعتی چند افزد و دو کلمه کم یافت سلمان با خواجہ غیاث الدین گم کرد که صدر  
اعظم سید ذوالفقار اصل قصیده هفت خنجر دارا بر ششم نمود با وجود آنکه وزیر ستروان پیش  
بود و حاجا بدولت امر و صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده بر قصیده  
سید ظاہر را ضمیمه کنه خواجہ بعشر عشری از ان و در حق من رعایت کند خواجہ از سخن سلمان کبیر  
و گفت از امیر المومنین علی تا سلیمان تفاوت بسیار است یعنی بانی مراعات سیادت  
منظور بود آخر رسید رخت سفر براق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن کش منقش گشت  
سلطان بر ترقیب حال او برداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون باز  
صاحب هفت اقلیم گوید امر و ز اشعار رسید بر حکم قلت چون کیمیا غریز و نایاب است مولف گفت  
بست و دو قصیده طولانی از کلام سید بنجله آن نشانزده قصیده سادج و ستس قصیده مشتمل  
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بنده مضموعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون  
اشعار رسید در رنگ جوهر و الفکار عزیز را در نگار است ابیات بسیار از قصص اید او

### در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنی یک جزو بدید بر صواب	وی ز مهر خاخرت یکذره نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار	وز فلک را از کف راه تو باشتغیاب
آفتاب در بجای غنچه از گلین چمن	مشتی بار و بجای قطره باران خواب
در خیال هر که صورت بخت نقش کبریا	وید و خبتش نه بنید روی بیداری خواب
کرد تاثیر عمارت مای عدل شالست	چند را صد ساله زان سوخدم جاد خواب
نام ویرانی چنان برداشتی کافر جهان	تا قیامت مست را هرگز نکوید کس خواب

نیست با تو زگر زنده میر جواب بر تخت  
 در وزارت با تو هر کس را مقابل کی رسد  
 که مخالف پرده کج ساخت با تو عینیت  
 تا ز جیب آسمان سر بر ز غور شنید باد  
 خدا گنجان سلاطین آتا یک اعظم  
 به روز زمهرگر دنان تواند داد  
 باین امید که بوسد زمین مجلس او  
 بدولت تو جهان را سلاست چنان  
 تو باش زنده که در خشک سال کشت امید  
 زهی جناب شرفیت خلاصه ایجاد  
 نهفته روی جلالت ز دیده او دام  
 ز لطف و عنف تو گیر وجود دفع و ضرر  
 نه روزگاری و باشی مسلم از حدشان  
 نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور  
 نبات جان خرد رست ارفع الاقوال  
 بشود معسکر انبوهی سپاه اجل  
 خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است  
 در اتفاق خلوص پیوای بندگیت  
 وجود خصیم تو مانند اسم بی جسم است  
 دلت ز پر تو معنی نفوس قدسی را  
 عدوت را که تدبیر گردانند لیشه  
 نهیب غم تو زان سوی ممکنات وجود  
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آور و

زمین سپیس ملک خطا را کس نخواهد جواب  
 ز آنکه داند عقل فرق ز بولب با تو تراب  
 بالی او در جنگ حران بسته گرد چون باب  
 دختران را دست در دامن این عالم جناب  
 که هست عهده بنیاد سبب لایباب  
 ز بان خنجر او را زلف قطع جواب  
 ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب  
 که سالم هست قصب از اذیت متباب  
 خیز از سحاب بجای تو میت فتح الباب  
 ز بندگی تو گیر سعادت استغنا  
 گذشته پیک نوالبت ز منزل اعداد  
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون فناد  
 نه کردگار می و مهستی منزه از اعداد  
 نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد  
 دعوات روح قدس رست ارفع الاقوال  
 تن حسود تو نهنگام انصیاب سواد  
 هم از قبول تو دار و قبول استعداد  
 بهم شدند موافق طبائع استعداد  
 برنگ صورت تنوین شده به نقش زیاد  
 بسوی عالم تحقیق میکنند ارشاد  
 لبان خورده الماس در ضمیم فواد  
 هزار ساله نهند در خراب حادثه اراد  
 در استخوان باندیش مغر گشت ماد

بر روزگار تو در زنده قصبت مهتاب  
 غنای روزگار تو در دهنان ز طبع و شیب  
 هنر نیایا بر مروت تو نامزد اند  
 صفای مدح تو به طبع روح بخش نیست  
 بدام تاسوی نزم تنگ خطی بود حسن  
 ز روزگار ترا باد روز و شب محکم  
 طره غنیمت آن نورشید روی حسین  
 جان مشتاقان اگر خواهد بقام دلپذیر  
 اوزن دورست و من و یک نیم بدوش  
 خواندش اندیشه جان او را نمود رو  
 نگشت گسوی غنیمت مشک نشان او  
 خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زبان  
 رایش را شهریار اختران را به تمام  
 خاطر اعدای او سر مایه دود کمان  
 اندران سپدان که را ندوخت شمشیر  
 هست داغ اقبال او بر آفتاب  
 از حوادث دهر را اقبال او ندید  
 پیش فکر لالت سستو شناسد کتب  
 خسرو دین پرور شاه فریدون کوهر  
 ذوالفقار آن گرزبان چون پلارک مید  
 پیش ملکش رو توفا کرده بیند از دهر  
 نایاب بال پشه قوت پیش سترگ  
 همچو کشته خاسدان را پایمال پیش باب

رفوگری است خلایط طبیعت مستاد  
 اگر ز رازی تو باید ستاده استمداد  
 نباتات شکر خم در سترخا طبع تو قواد  
 و رای نوز کرامات در دل زصاد  
 ز نور عقل کند جهان طالبان و حصاد  
 ز کردگار ترا باد سال و مده مستاد  
 در قضای خیر روز آور مشک از گل چین  
 چهره سواد زلف او جای نباشد چین  
 دیده مننه ازین بهتر نباشد و رین  
 این پروا کی داشتی کردن کنونی چین  
 شمع از خاک پای شهریار استین  
 آنکه پیش آستانش آسمان سپید زمین  
 خاقش را کند فیروزه در زیر ملکین  
 فکر احباب او پیرایه نورلقین  
 تیغ او از کلاه خواهد سرگزین  
 اختران را بر جباه آسمان ابر سرین  
 وز نواب ملک را ندید از حسن حسین  
 شاه خدیب ارجه باشد تا کجا باشد گین  
 چاکرت یعنی کنن بند گان کمترین  
 هر نفس تیغ سخن را آب از در غمین  
 شیر گردون که چو دار و نور فطرت حسین  
 نایاب دست رو به پنجبه شیر عزمین  
 همچو روبه دشمنان از زیر دست شیرین

درین قصیده لفظ مرکب افتاده سرگزین بهضم کات فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گاه گوشت  
گاو و اسب گوشتند می و گاو می و اسبی انتخاب و گزین کرده گیر و از مناجات دست بردارند

از غم مخدوم است این نه کجا دل شد	چشم تو جان را کینه بر زلف تو داران
هر سحر باد از شمیم جانفبای مشکسا	ایضا شد باشد زخای خسرو صبا بقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه مانا بوسه زد	ایضا بر خاک پاک در گداز غم تو ام ملک دین
رخسار خوب و طر که مشکین دلستان	ایضا چون مهر برای و سایه خورشید کشور است
مهر رویت که عالم اسیر و زیست	ایضا رای مولی بود علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موصوفه سرای

ز تاب صانع بر کو بهنگ صلیب یابی | چنان که زیست مخدوم باشد خاند و سخن  
ذوقی سحر قندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل  
احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیا در شعله جباریت در محبت خرم  
و شیرین مایل بنام بادشاه مذکور نموده العباس وافی یافت جمعی او با شش بطبع آن نفوذ  
اورا شنید کردند و ذوقی پیش از قتل غرضی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوه منصور بوده ایم	قائل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما هر چه بپساحت بهر شمیم دوست	اما بر خم خوشتن الماس سوده ایم
از آن بدانه شام وصل در خویش	زندانش بر سوز سینه آریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست محرم

و کاغذ تخلص میراد ولد محمد است طال عمر که ولادت او است و سقیم رجب المظفره احدی و حسین

و ماته و الف و نو و چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمودنده راحق ایجاب	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد را و داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بر خور داد مذکور از او شش نفرین سبعین  
و ماته و الف از یکدیگر نام بهادر رنگ با پیش خود طلبیدم غرض شعبان سال مذکور در بجا رسید و خود پیش از او

فکر و آواز

فکر و آواز

اداین محبته از پرده فوت بجاسود نگاه نفسل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد  
امید هست که بعد مشق تمام تر فی کند این چند اشعار زاده فکر است ۵

میدیدم ز نرم خود هرگاه یار گشیده را	دور نتواند نمودن از کنار آفتاب را
نمی گویم که شمع بی باج را غنی زبیرد انان بر	ول
کشید آخر مرا هم جذبه نخل جانب گلشن	ول
در طرقات ذل بفلک شور سپرد	ول
تا بسوزد کشته بخود را بدایغ تازده	ول
نه جلا داد برای غیرت بدخواه میریزد	ول
تا دهاد آب بگل اشک روان من تو	ول
گر سی تیغ بکفت از سرجان بر خیزم	ول
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	ول
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود نیل	ول
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجوهم	ول
چو قفل بسته کن نوک سوزن باز میگردد	ول
سر لعل و شمیم چون گردد با دامن صحرای	ول
فصلی بپای تو نشستم در جهان بر خیزم	ول
که بر جهان با مرغ دل بی پر کند بازی	ول
سینه مست جنون با خاک ایش کشید باز	ول
فضای پشت بامی از جهان آباد میجوهم	ول
کشاو کار دل از نشر قضا می خواهم	ول
غبار هستی میجوهم را بر باد میجوهم	ول

میر عبد القادر مهربان تخلص از رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده من این غنایت  
از عالم ایجاب میجوهم بدقت داری مکان از خانه صیاد میجوهم بدقت عبد القادر نگور از سادات  
رضویه فیثا پور است و درین عالم بخدمت فضا در روضه منوره شاه بریان الدین غریب قدس سره  
ماور کتب درسی گذرانده دستت در علمی خوب بهسم رسانده فهم متد دارد و شعر خوب می فهمید سخن  
خود از نظم فقیر میگذرانند تخلص مهربان سخنر فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند ۵

آلی در جهان نه گامه آرا کن بیانم را	فلک از شور محشر حیرت فرافغانم را
همدم و یرینه بیاید موافق با مزاج	در سبوی کینه طبع آب میماند بجای
در سخنانی منم و مسائل تفاوت روشن است	آن لب نانی و دهر این آبروی خورشید را

عقوبت سرکشان را در غور کردن کشتی باشد	وله	مکلور از ستم جابرند وقت پنج ششتر را
گرفتن پرستی آن نیت جلا آخو کند	وله	از خون ناحق سن مسکین وضو کند
کسی که شد زمر بی جدا اهل پاک نشود	وله	منتیاید و نور و غن نشتاب می شود
منیت در گل شونی بونی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از گل و دلداری شود
عشق دامن ز دبر وی آتش دل مهربان	وله	آبیار بهای چشم ترغیب زانم چه شد
تغافل نیست گر برین نفیقه گوشت عیشی	وله	نمیداند جدا از هم شدن شرکان کیش
مخلج چراغی بنود مشیت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده شود شمع مزایم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	ز بندگی از آب چون باقوت دارد بگرم
نه در برش عرق میریزم از جوشن حیا بیرون	وله	بر شکم دیده نگلی کرد آمد جابجا بیرون
چراگی سوس میسکین را بدستارین قدر چینی	وله	شب قدر مبارک را بدانان سحر چینی
شدی چون پیر از عشق جو امان چشم تو بکین	وله	نباشد چه ستم گر میندرد او شر و پیچی

### حرف الراء اوله

از و کی سحر قلم کاروان سالار شعراست و مقدّمه الحیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن  
پرواخت و الوان گلها را نگه داشته ساخت اینرخصه نوح بی مالی او را ترتیب کرد و بفرموده او کتابخانه  
دیده بنظر آمد و و چهل هزار درم صلح برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل ضبط آورده اند در مرثیه  
ابو الحسن میراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش مهابسته مد مراد می نه ناما که خود برگ  
چنان خواجسته که می است خور و در جهان گرامی به پدر باز داد که کالدیر به مادر سپرد و مخفی نماید که در کار  
قبیل او و معدوله نموده باشد غنیمت خالص که بوی از غنیمت دارد و آزا گامی فخر خالص فانی سازد  
چنانچه شیخ سعدی گوید

دران مدت که ما را وقت خوش بود	از سبزه شش صد و پنجاه و شش بود
و گاهی با ضربه خالص چنانچه در قطعه رود گویا شود	
از سبزه شش صد و پنجاه و شش بود و وقتی قصیده از	

در سبزه شش صد و پنجاه و شش بود

در سبزه شش صد و پنجاه و شش بود

از منظومات خود پیش مسعود سلمان نشر شد و مستوفی قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت  
این ابیات ازان است

شب سیاه چو چیداز هوا دامن نسیم روح فزا آید از طریق دراز یکه مہار تو آئین شگفت در پیشم دگر بر من چو گویم قصیدہ دیدم بقلم شدہ چون کرد من ہوا در زمین کہ بہت شعر رشیدی حکیم بہت حکیم نیست کہ اونیت پیش او نادان	ز دودہ گشت زمین را از مہر اسیر بمن بہر دیکہ درج پر زور عدل چو گلشنی کہ نگاریدہ ابرو بہ حسن چو از زمانہ ہبار و چو از بہار چین ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ نیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست کہ اونیت پیش او کن
--	---

رشیدی در جواب قصیدہ بقلم آورده کہ این ابیات ازان است

رسید شعر تو امی تاج سروران زمین ز گل کہ باغ مہنگام نو بہار درو سپاہ علم ترا بہت صد نثر علم تو آن بزرگ وزیر کی کہ از بلاعت	چو نو شگفتہ گل در بہار گرد چین بنفشہ و گل و شمشاد و ارغوانی چین درخت فن ترا بہت صد نثر العین بلند فرق معانی و راست قد سخن
--	--

رشیدی در خدمت سلطان حشر بن ابراہیم خاقان بسیار محترم بود و سیدالشعرا خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاہ صاحب رتبہ عظیم بود و خطاب ملک الشعرا کے رایت اقتیاد می افراخت جمیع موزنان پاسے تحت حنات عمیق بر میداشتند الارشیدی کہ بنا بر وفور استعداد و مرتبہ واقع او مثل دیگران فرود نمی آورد و زے بادشاہ و نصرت رشیدی از عمیق منتقد کرد کہ شعر رشیدی چہ گو نہت گفت خوب است لکن قدرے نمک سے باید ہم دوران انثار رشیدی در رسید بادشاہ حرف عمیق باد رسانید و اشارہ کرد کہ در نیاب شعرے موزون کند رشیدی بدانتہ این قطعہ انشانہ قطعہ

شعر بے مرابہ بے منسکے شعر من ہجو شکر و شہد است	عیب کردی روا بود شاید اند رہنیا نمک نہ خوشش آید
---	--

گفته است شاعر است و با قضا	نمک ای مستعجبان ترا باید
----------------------------	--------------------------

بادشاه را خوش آمد در مادر از انهر رسم بود که در مجالس سلاطین بر اسم الامام طه بنی امیر از زر  
 و سیم میگذاشتند و آن را طاق و حفت میخواندند و در مجلس با و شاه چهار طبق حاضر بود و هر طبقه را  
 و پنجاه و تیار بادشاه هر چهار طبق بر شیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پدید آید  
 و این قطعه از رشیدی است

تو تو زاری و من ترا مداح	دست من بے عطار و اسبینه
تو زارات بمن سپار و مرا	مدحتی گوی تا عطا سبینه

رفیعی میر خیدرمعانی کاشی در شعر بی بدل بود و در عمارت و تاریخ ضرب المثل از ولایت خوار و ایالتان دیگر  
 بادشاه رسانید و در اولی و هله بر عایت سنی هزار روپیه کام دل انداخت و در سالک طاهران  
 عتبه خلافت تنظیم گردید و بر اسم تفسیر غریبه منقوله شیخ فیضی که در سنه اثنین و النت اتمام  
 یافت بود و خلافت بسم الله تاریخ بر آرد و نه هزار روپیه حمله حاصل کرد و از میر بے نظیر است

فکر رفیعی

نظم سفر کرد باریار مازمیان سیر ویم	اول	او اگر از شهر رفت مازمیان سیر ویم
انچرا این نادان دشمن دوست با من میکند	ول	کفرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
سبا و است من در خانه بگذاشته	ول	همان در خانه امن به اگر در خانه نماند
ابن حیدر یون کیست رفیعی که درین دایم	ول	نزدیک بگردن شد و صیاد و نیامد
ای بجان بسویت بخیر آن سرور بالا آمده	ول	خود را بیای او در سان اکنون که نماند
سحر ساز ایدل ملک عشق و بادشاهی کن	ول	بر و بر تخت رسوای نشین و هر چو ای کن
صفت محشر خور و بر هم که آیا کیست این قائل	ول	که میخورد بشید تیغ او صند گناه او
چون شنیدی که سرگویت رفیعی شد بجا	ول	بسیج رفتی که رید کردی عزالی و اشتی
من آن دیدن نیخو احم کینی سوی غیر اول	ول	اگر که نباشد او نظر سوی من اندازی
سگش را با قریب از ساده لوی شنای کردم	ول	کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پیام
وی و عده او و نام بی و عده آمد مرز	ول	هم سخت زان نظام هم ساخت شیرام
و لم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و رفت	ول	چیت جرم که برو وضع تو طاهر شد و رفت



رفتن میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی با قاضی بیهوده مقدس و غیره سعادت  
 اندوخت ابتدا پیشه علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در سبک  
 فطرت دست مایه فسون بهرسانند و نوزد نذر محمد خان والی بلخ رفته منصب کتابداری  
 و انشای سرکار او تمام نمود و از کلام منصب آبادی ظاهر می شود که او همان نذر محمد خان  
 بود و همان را در منصب بلیف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاه جهان متوجه تنجش شوند  
 دیگر اے هند شد شیخ عبدالحمید مؤلف شاه جهان نامه گویند چهاردهم رجب سنه ۹۷۱  
 و پنج ماه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی پیشه گران دولت آسمان بود  
 از خان مذکور جدائی گردیده روپے امید باین سده سنه ۹۷۱ منساده بود سعادت تقبیل علیه فلک  
 رحمة در یافت نجابت و انعام سده هزار و پویه سر برانک افراخت و داخل جنگان درگاه  
 فلک جا گردید انتهی و او منصب پانصدی چهره اعتبار برافروخت و در جشن و دن شمس  
 نسبت و چهارم رجب الاول سنه ۹۷۱ و ستین و الف در جاز و منشو منیت ده هزار  
 روپے بر گرفت و منشوی در تعریف شاه جهان آباد دارد درین منشوی وصف باغ  
 حیات بخش می کند

ایاز و لشکر این تازه بستان	بود بیدانه همچو ناز بستان
همان آری بیگ مشهور به بیگ صاحب بنیت شاه جهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پالصد روپے سده نقر ستاد در عصر خلد بکان سحر است دیوانی و موبانی کشیم جمعیت پذیر گردید و در آن سنه عمر جند کبر سن از نو کبری استعفا خواسته در شاه جهان آباد گوشه انزاد گرفت و از سر کار بادشاهی خلیف العین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آوزد و بابت باغ فقیر درآمد پرزادان سعانی تازه تسخیر میکنند و در بعضی رود و تاجا غزل منظوم می سازد و بهر مضبوط و مربوط قصاید و مثنویات او به فقیر ترسیده مان آرد و از غزلیات او انتخاب مستوفی آرد و داخل مجمع البعالم ساخت این اشعار	
سواي آن آرد و انشای چیده شد	
الفک دیگر بر آرزنگه ربای مرا	عیب دانا ستم ناکی بد شانه مرا

چو نگین باخویش نام خانه داریم و بس	وله	هیچ کس فیضی نبرد از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان برسدیم	وله	از دست ندادیم تماشای حسن زان را
لرزید دل و داد نشان که آن خم ابرو	وله	رسمی است طعیدن نفسی قبله سار را
افتادیم ساخته از حادثه امیسن	وله	هرگز نندید تاب کسی بخیم باز را
از زبانه امین است آنکس که خنوار است	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قد خم گشته مار با خط کج کرد	وله	چشم مستنت که ندارد خبر از ابرو ما
وایم هوس این است دلم را که چو بیکان	وله	در پای خدنگ تو گوارم سپر خود را
مختب گر نزد ازور سخته ما	وله	خاقیت سیر ووش گریه ستانه ما
از آن ترسم که ناگه قسمت شود از آن	وله	وگر دیندم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد و دو آیم شکر صفا	وله	ایک میترسم که آرد در میان رو ستر را
چو خا بر سر دیوار گلستان نشین	وله	که آتشی نه شود از تو سهره ست آسجا
بجو آتش در درون سنگ اگر با شمشیر	وله	جلوه آتشوخ آهین دل کند رسوا مرا
لاله ام تر مرده میگردم اگر بجا شوم	وله	رحم بردم خم خور و بگذارد در صحرای مرا
ما قوت پرد از اندازیم و گز نه	وله	عمر نیست که صیاد شکسته شمس را
سهار ما چونر گس جلا صفت خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار ساز و شوق دیدار خزان را
خاطر آئینه از ما اعتباری بر نداشت	وله	زنده همچو یکس بی باد نفس بودیم ما
شام سحران صام آید یاد و در وقت دانه شد	وله	همچو یاری که در تب بشکند پیر میرا
پروانه را چراغ و مراد اغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هنر اسوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدق نیم که بود گوهر نغمه مرا
از حال و خط دوران زلف دلهای درازند	وله	در شب زهر سیاهی هم است کاروان ما
کسی نبراده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن میدان
گل نهائی ارد بر برد اسن خود خار را	وله	مانه بنید چشم بلبس صورت غبار را
زنتی دارد اگر دنیا نصیب دیگر می	وله	میفرود شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غنیمت یکبار ز ما رخسید	وله	از چربی لطیف شدی این چه در باره ما
هنوز در کف از عمر نرفته تار می هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگار می هست
مرا که بنیو گجشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چون گرس پالده ای هست
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچه	وله	هرگز او دیدم گلی بر کوشه دستار داشت
دست از باب طلب را می شش زد	وله	دامن از باب دولت خار داشت
ای زره بر بخوابی خورشید خود ستار	وله	معشوق مهره گرد تو رسوای عالم است
بی بهتی نگردد باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بگفتو بسرا فرام نمود	وله	بر گلوی مرغی پر باغضای لعل است
چو گیرش سر ره روز من بگرداند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
عنیکم سخن ازین یکس چو مردم چشم	وله	مرا چه پاک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخور و چو شمع دلم	وله	بزم هر که در آید گدای خویشی است
همیشه پیش منی و زبرم گریز اسنے	وله	که چشم سپرد اما بجای خویشی است
بنستم دو لایب دست ایچرخ ازین بازدار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سه کشتی می نمیم شب شمع را	وله	نظاره را بر روانه در پای او افتاده است
نشست خاکم در ره باد صبا افتادام	وله	می برد با خود مهر سو که خاطر خواه است
چون خانه گذر و دنیا سازدش کنسی	وله	بجیکرا آنچه گفته شود پایدار نیست
نه بچو سر و دگم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخسل با دیده کارم همیشه تنهایی است
اودانم بسرو دیده کار چون سوزن	وله	اگر هیچ مراد ذوق کارش نیائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده برپایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زاده عشقم مجنونی نداردم احتیلاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم او ستاد نیست
از سر دادم و نقش نیست گذشتن بیان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
دلخ حرام تو هرگز نرو و از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب من بسیار است
خانه پریشیده را مانده جاسیم دار	وله	جمله یکجا نیند و دلها را بدلهاراه نیست

آتش گلخن نباتت مهربان اوقتا در است	وله	خار شکم گزنداد باغبان لطفی بمن	وله
کیاب گر نگین شد شراب بی نمک است	وله	فلک دوبار موافق بهم رفیق نکرد	وله
گل بستان ادا اما دماغ از دست رفت	وله	باغبان از سیر باعث غمی بر من است	وله
آن نیست که رسوانه شوم بوی شراب نه	وله	هر چند که ظاهر کنم سرسبب را	وله
دانسته که رفتن ز پی مرده خواب است	وله	دنیا دل بوالهوسان پیرو دانشوخ	وله
ورنه در پاچو شمع قوت رفتار نیست	وله	دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار	وله
ز عند لیب نگویم سخن که عاشق نیست	وله	خود دستم گل سوخت بهره خار	وله
کز پی خنده کم گریه بیار می هست	وله	بر من از قهقهه نشیسته ظاهر شد	وله
که اسیدم بتوای سرور وان بسیار است	وله	یک نفیس باش که در سایه ات سودا شوم	وله
از پی قتل چپرا تیغ دو دم بر دارد	وله	هر کسی نیز تواند ز شکم بر دارد	وله
باغبان آمد و خایر است دیوارم کرد	وله	خواستم سبزه صفت و قدم گل با شمع	وله
گمانبر که یکی از هزار میسانند	وله	تو گر روی زمین بلبان تمامند	وله
ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد	وله	صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله
چون برگشت ناز پذیرد می توان شید	وله	با من اگر سپهر بود سرگران چه پاک	وله
زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود	وله	در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله
گرد آید به نفس یاد گلستان بگشت	وله	من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله
چون گرم پیش آید و بادوستان در افتد	وله	ناکس به شعله ماند و طرز آشنائی	وله
که گوید عیب خود را چون بمرود در بگرد	وله	کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم	وله
دست چون آرزو شد از زیر بر پاکشید	وله	بهر آسایش ستم برد گیران نتوان نمود	وله
چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد	وله	در طلب از کوشش بسیار کارم برفتاد	وله
هیچکس مرغ قفس را نجسی باز کرد	وله	از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند	وله
اشک من پیش مگر یکده منزل برود	وله	از پیش من نتوانم که روم وقت دواغ	وله
میخواست که منت کش جلا دینا شد	وله	خرا و عجب نیست اگر تا تل خود گشت	وله

و ۱	آسمان چون گهر چنبد که در رشته کشند	و ۱	هر دم از مهر نوازش و گری پیش کشید
و ۲	نرسد بدست عاشق غم زلف تا پارت	و ۲	کبسی بغیر پارت سر او سر و نیاید
و ۳	دنیا هزار بار گرفتد بیاسی من	و ۳	از من با و بجز سر پای نمی رسد
و ۴	یا با و با و تحفه بشداری نفرستاد	و ۴	خار سر دیوار از آتش گله دارو
و ۵	بر سر لطف گزاید خجسته از چرخ بشوم	و ۵	بجو پیری که بتغییم جوان برخسند
و ۶	بدست غیر خیم تا بکند زلف و راز را	و ۶	مرا خواهی ز عمر خویشی نیز از کز آن سر
و ۷	زنگ گله با و از گلوگون شیرین میدید	و ۷	ایضا برگ گل بر تربت سر باد و ریز
و ۸	در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	و ۸	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است و من
و ۹	بیوده در میان دورنگان بمرسب	و ۹	چون آفتاب گنجینه بل صبح و شام باشد
و ۱۰	شده مدتی که بار نمی پرسد از من سمیع	و ۱۰	رنجیده است صاحب مانده بخویش
و ۱۱	در گوشه مکتوب کسی نقش نگین باش	و ۱۱	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
و ۱۲	هر که بیند مرا شکست دهد	و ۱۲	و رق انتخاب را ماتم
و ۱۳	کسی نبود بادل من نور محبت	و ۱۳	چون پسر خجسته مهر خدا داد نام
و ۱۴	از بسکه مقید بمر زلف تو گشتم	و ۱۴	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
و ۱۵	مگو که صید حرم گر شد م چه غم دارم	و ۱۵	که از تغافل صیاد صدد الم دارم
و ۱۶	اگر دانستی کان سنگدل پنهان در دلم	و ۱۶	مگر م صد خانه بودی شیشه دل یا منی بتم
و ۱۷	شیشه بی باده را چون نیست نور خجسته	و ۱۷	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
و ۱۸	در زیر تیغ دل را یا رای دم زدن نیست	و ۱۸	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
و ۱۹	از زبانه قامت او چند بردارد که لال	و ۱۹	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
و ۲۰	بزرغم بسته شبیه است کار بسته من	و ۲۰	امید هست که در بستگی شود و نیکی
و ۲۱	جای در فافوس کی باشد چو مرغ مرده را	و ۲۱	گر دل افسرده داری پای من غلوت بنده
و ۲۲	دل آسمان شود خون ز صد اگر به بیند	و ۲۲	که چو برگ لاله یکجا دوسته آشنانشته
و ۲۳	همه عمر در سیاهی ز چانه اند آب حیوان	و ۲۳	چه گناه کرده یارب که بر دزدانشته

تاریخ  
ایران

من آن بنیم که برم رشک بر تنج کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ از زار به سنی
منگر آن قاشی زاندم از ایجان مزن	وله	چون سلطانی که انکار قیامت به یکنی

راقم میرزا سعد الدین محمد شهیدی رقوم خامه و نسخه از رنگ هست و اشکل دهنی او متعاب و بر  
فرنگ پذیرش خواجه غیاث از که خدایان مجتبر تجارت بود و در هندوستان بامیر تجارت سب پر درخت  
میرزا سعد الدین محمد با قندای و الدخود از ولایت سری لغردوس سپید کشید و دامن دولت به نام  
شهیدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن سیوه از و برجیده خزان به برشته  
خود و البصفا مان رسانید و متوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی پوزارت هر  
ما مورد و بعد از آن پوزارت مجموع ملاک خراسان بلند پای گشت سخن آفرین دست روان  
سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایا مقیای احسان ششید و خطای  
نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت اوس سیر موسم روی بهشت می نمودند  
آز و گوید قی پیش ازین یک دیوان را قسم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم  
سبت پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریتاً از گرفت از خانه اش کسی از دیده  
بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد موقوف گوید دیوان را قسم در مجلس نواب نظام الدوله  
ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتحالی از آن بردارم که گاه نواب بگانت  
کلمتان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خسران برسم خود درین دلا  
دیوان ضمیمی از را قسم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه  
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد  
که در کمال متانت و زراعت بعلم آورده و دوم از محمد صادق ششید که هم خوب نوشته  
چون دیوان را قلم درین دیباچه نیز الوجود است اشعار و رعیت به انتخاب زده با ترجمه درین  
صحیفه ثبت افتاد و غنای طولانی بنظر از دو کند اندیش بصید مضامین تازه ملی انداز

این نسخه از سیمای کلاش هدایت

بآن لب کرده ام نسبت شرابی از خوانی را	سجده آلوده ام بهوده آب زنگاری را
چون تو انم چشم پوشد از گل خرا را	وله منکه می بویم بیاد او محل تصویر را

سیاه وستان در قشوی پاش آینه رخس	وله	بجرفی چون دولب آمده باید شد جدائی را
سروئی تو باز بجایه طقدان است پنداری	وله	که تا مژگان کشودم طفل اشک من و یک آنجا
مرا بتیابی شوق تو دار در دریا با نغی	وله	که یکدم زندگی را هست جود مستعد آنجا
سیر گلشن بکشد گوشه دامان ترا	وله	برگ گل خیمه خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست	وله	رنگ و بو از گل نباشد رشته گلدرشته را
گوشه گیری کا میا بزم کرد از عمر دراز	وله	خاک دانست که آب زندگانی شود مرا
گر چه شورستی بلبس بگلزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان بریده را
و لگیزا توانی خود نیستم و لے	وله	ترسم که در دوا نشناسد و گر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خار و توند لشستن بعد ازین دریا مرا
مرا آتش میوزد بجرفی بر نفس راقم	وله	همان از شوق چون پروانه میبومم ز بانش را
درین محیط ز من چشم بردار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جامی مرا
رخیت در سایه های از هم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز برتیب زنده داران چشم شور و شمع	وله	نیت شام غریبی غیر از سحر پروانه را
ابطاق ایرد او منبر و منبر آرم	وله	خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را
منانیت از ارباب است خورده بین بودن		منیباشند زار زن طعمه دغور بازو شاهین را
نیت دلجویی صیاد کم از پر دازم	وله	وقت دادم است اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام تشویش و نگر فتم سر را	وله	خلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض بهر شستم که مانند صدف	وله	کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا
نه با ما کم کند از نارونی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمایی را
لب جموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل بیت را
قبا درید گل و سوغت و ان لاله تو هم	وله	درین سهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاهد دنیا نیز دول ترک فتم	وله	یوسفی در نظر از حسن مال است مرا
کرد دشمن خود بر سینه ترا با عا طه	وله	از تو بد خو میکنم و دیگر نهان امینه را

از گلستان بهوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را و اسن صحرای محشر کردن است	وله
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مشرکان زیان گرفت	وله
وقت بشناس که در کزیم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روزگم از مردن نیست	وله
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بومیکنیم گلی را که دسته نیست	وله
بیک نگاه تو آن پاس صد جهان است	وله	برشته بشود از محل هزار دسته درست	وله
بود همیشه سرافراز دولت پادشاه	وله	تجاک کوی تو نقش جبین نشسته است	وله
میکند وعده دیدار بفسر و امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست	وله
ز لبک گوش مرا صفت سنگین کرد	وله	سرم همیشه بیان دوا سیاه سنگ است	وله
شهیدان تو ام خو نبایس است مرا	وله	همین قدر که ز قتل و کشتن پشیمان نیست	وله
دیده ام شاخی گلی بر خویش بی پنجه کاش	وله	می توانستم بیکه دست انقهر ساعز گزنت	وله
ساده لوحی بین که امروزش کنم شاکلی	وله	صورت کاری که در آئینه فردا کم است	وله
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دست	وله
از گلستان سیر سرم جیب تخی در کیش من	وله	رنجتن محل در غسل یوسف بزندان کردن	وله
تا گرفتار جنونم نیست نیز حمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامن طفلان کز دست	وله
از تو بخود آکشدن یک نگاه آشنا	وله	کاغذ میرا در فرنگستان مسلمان کردن	وله
ز شهر یا نگذارم بردن من اند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودا می ست	وله
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب بار یک دم تیغ تو دریا خیز است	وله
همیشه لبست و کشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد	وله
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی به شگون من آمد	وله
نیست ارباب ستم را بهره از ذرق محال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد	وله
زمین گیر است چون نقش قدم بر پستان او	وله	چه خوش این پای خواهد بود در سر و دلی او	وله
بر سر دامن گرفتاری خود میسر ز م	وله	طایری را چون کسی از قفس آزاد کند	وله
نباشد طالع پرواز شهرت در وطن نمکن	وله	درون بقیع طائر بال و پر بیرون نمی آرد	وله



تاکي موی رزق ترا در بدر گشت	ول	یک قطره آبرو چه گشت در خاکستر گشت
بر اگر تو ز جسم کنی ورنه آفتاب	ول	شب بامی حجب بران تو اندر سحر گشت
بزم پیران سر لب باینچه طفلال شد	ول	بهر این کودک مزاجان فکر هتای کنی
چو کشاید ز تخی مغز پریشان گشت	ول	نی گرفتسم که سر پا کمر بسته بود
ما و بخون بر رسیدیم بمبعراج خون	ول	مگر از سلسله مادر گری جز خیزد
حسن بی عشق بمبعراج رسائی نرسد	ول	سر زنی فاخته تیر بست که بی پر باشد
جنس هم همه پوسند بودا مانعوان بایست	ول	در صخره یزی که مرا خوار نسا زد
هر قدر غمسم رو با آورد دل تنگی نکرد	ول	چون غم زانقا و دهان جای خود وایسکند
در آرزو دل بدخوی خوشتر درستان نکرد	ول	چنین دشمن کسی تا چند در پهلونگه دارد
دل بیر جسم ترا هر که بسختی خود داد	ول	دارم امید که چون کوه کمر نکشاید
مکن بیجا تماشش صد مجلس در دل جان	ول	که هر کس دلنشین گردید صدش آستان باشد
افتاده کج معالجه ورنه هزار بار	ول	بایغ بار و عده قتل لم بسر رسید
با وجود نا تو اینها تحب و پیشگان	ول	هر دو عالم را بیک دست از میان برداشند
نباشد سر کشان با بازگشتی از طریق خود	ول	فلک میکرد اما باز گردیدن ننیداند
خوشم تبلیخی حجب آن که زندگانی من	ول	خدا ز وصل تو ابر شهادتے دارد
ز رسم تنبیت جاه و دوستان مگذر	ول	که هر بر فیض امید عیادتے دارد
شدم دور از غم زین دیگر از عالم پیچ	ول	ندارد ز مردمی عضو می که از اعضا جدا گردد
نکند چاره لب تشنگی حسرت من	ول	آب شیخ تو مرا اگر چه ز سر میگذرد
آسان گیر گرمی سودا که شمع را	ول	عمر می بسر رسید که داغی نپار رسید
جاشیکه بود امن بجیند دامن و شمشیر	ول	رحم هست بحرخی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره ز دهنهای ششک من	ول	افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پامی سرد گردن میناز کف مده	ول	هشیا ترک عیش و وبالایسکند
بدستی شیشه دوست دگر بیا نه می باشد	ول	نمیستند ندانند بر که در سجنایه می باشد

دل بے مروت غم ماندارد	دل	بچه غم باکر از سپلو دل ندارد	دل
دانه سوخته این همه حاصل دارد	دل	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	دل
بجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر	دل	شدم بچله نشینی عبث نشاند چو تیر	دل
دارم امروز در گلزار و فردا در قفس	دل	امن چو با شتم ز فتنه و یک شوخیهای او	دل
آنچه بن جاکیشم از دست دل کافر خویش	دل	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	دل
آیم نگر ببرد بی دوستان بکشت	دل	تنهام را چو خانه نگر و در زبان بکشت	دل
تا سبک رفت نقش ترا ننگ و بنسب	دل	می بود و کاشکی دلم از سنگ و بنسب	دل
ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم	دل	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دل
باش چندان که دواع دل بینا بکشد	دل	از سفر مرغ تو کردن متواضع امانا	دل
جز این لباس که پوشیده باشد احوال من	دل	خوشم باین که ز اهل کرم نمی خواهم	دل
میشنیدی ناله من گردن بید اشت	دل	چون جرس از بی دلیما بپنو افتاده ام	دل
ماند تا دل از ظمیدن از زبان فباده ایم	دل	چون جرس باقیه اراک از زبان دل کیست	دل
من هم ز چنین زلف تو فغفور می شویم	دل	هر کس رسیده است ز جانی بمنصب	دل
و او از اشد شکایتان پیر و از م	دل	اثر از خاک را بکیم بگذاشت	دل
نگرفته کام از دم غیغ تو جان میسم	دل	ترسم که اگر بشوق شهادت عینا دهم	دل
کمی در مهر با بهنای او بسیار میسم	دل	نمیدانم که دیگر از که باید بود بمنوغم	دل
زبان نیست گو یا برگ سبزی دوانم	دل	بیاد بپردازم حرف سبز ان بر زبانم	دل
چرا ویدم چو عضو زنده از زبان بجا رستم	دل	نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستم	دل
اگر چه با این دشمن سپلو نشین خود کرده ام	دل	پیش ازین پاس دل بدخون می آید ز من	دل
گره از خاطر من نکشود تا بند قبا بستم	دل	نیش بلباس و لکشی غیر عریانی	دل
که من هم در گلستان نفس مشیت پردیام	دل	نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	دل
درین دریا ز جوشن مقراری لنگری دارم	دل	چو آن کشتی که موجش در میان از طرف گیرد	دل
بی آشیان چو طائر رنگ پیر دیده ام	دل	مروغن نماده بیادم که عمر با	دل

نقشایم نیست منظور از مبطاط دولت دنیا	وله	بقدر رسوخن چون شمع دل برانجن بسیم
سخت خاک گزسانان جهان میداشتم	وله	از برای مبلشان جام و سپو و میا ختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خطاطی و دوستان نه در مستم
چند بیچاره که عشرتهای توان سختین	وله	نیست پیر افشانی اینجا غیر دندان سختین
رمید از سفرم دل غیرت عجیب است	وله	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
بخواهی ابریا گلبانست در می گوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انظارا بر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است که ورت چمن صحبت را	وله	فیض با زبان بهار است ز هم پاشیدن
و به خرم گشته ام کی طاقت با عصا دارم	وله	ز پیر تیار مرا مشکل بود ز هر کمان بستن
غفلت دل مروگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ ترا خوشتر
چرا اید وستان با دشمن خود دشمنان	وله	نمی آید ز من زنجیری چمن حسین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر با صورتی گیرد	وله	بزرگ خانه نقاشی مشق بی صدا کن
راه سخن نیافت زبان در زبان تو	وله	سیاه کسی چو گوشت سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشت ابر و اشبار	وله	از خیز و ز عشق کشیدم کسان تو
از رازنا خیرت نیست پس نوشین مارا	وله	سرو دل طبعیدن نا دارد و هزار است
در بخواهی آن گهر با گوشت گیران ایست	وله	چون صد و یک کفت زمین باستان گوشت
ششایکی نخواهد شوشی که از لطافت	وله	دستش زبانه گل رنگ جنا گرفت
چون زری کافت بدست بغلش کیست	وله	و باغ را بر دم ز سر گرم شمار تا زده
بس است عشرت بلبل گمان داشت کسی	وله	که نیمه سخی گلشن رسد به نیست پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر رسوخن چون شمع جاد و سخن داری
نباشد جز ز نقصان روح و پای امیدش را	وله	بنام سنایی هر کس که دارد و در احسان
ز دست دل ندارد کم کیفش آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من دل خودم که در میان
پیرس از عیش و شوریدگان بی ارین صحر	وله	ز داغ لاله می آید بیا و چشم آموخته

نکته

نمیخواهد بطایر نرم عیشم فتنه پرداز سی	وله	مراد پرده گوش است پنهان حسن آوازی
توسر گردان عمر جاودانی نمایی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی نمایی باشی
خالم که کلاه گوشه بر پیش کشند	وله	در و لبش و غنی بکند گریست کنند
خاف که در آن نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر بست کنند

کس که میر محمد علی سب یا لکونی عمده شعرا و ذاجیه است و مطلع کواکب ثاقبه نفوذ افکار برین التفات  
اورا هیچ و کجور اشعار به نسیم توجه او مانع پذیرشش میر دوست مجاز از مره سخن سنجان بود و  
مخلص سیکر و از دست

بپای برق هم نتوان رسیدن از حرم او	ره دور و داز است ای کبوترال شکر
-----------------------------------	---------------------------------

میر محمد علی سب فن شعرا و پرنسود و بامیر و ابیدل و شاه آفرین هر طرح بود و در وطن خود سیاه لکوت طرف  
داس عنایت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمینا عمر کرد و دست و دوم  
ربیع الاخر سنه پنجاه و هشت و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نقیض او را بیسیال لکوت  
برده و حال آن خوش گوی که در حاکم لاهور سی تاریخ انتقال او این مصراع یافت  
رفت راجع بسالم باقی و خان آرزو و مجمع التفات کس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و  
شعر و خردست که بگوید که خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبان بی هم سب گوید که میر از  
علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نشر بسیار بود و کتاب های  
دقیق نظم را بدقت در سب می گفت گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم  
سب گوید دیده و سب و دیوان ضمیمی دارد و سب بر مرزاجش غالب بود و دیوان او مملو از سب است و او  
محمد قاضی خان غبار خالص برادرزاده سیف الدوله و عبدالصمت خان باطسم لاهور میر محمد علی  
گفت مصراع ای از کسی مشهور است ای خانا گشت قندق بنزد او از دست تو و شاعر  
ثانی منکر باید کرد و میر این مصراع رسانده از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو  
خان مذکور و نهاد و و سب صله مصراع میر فرستاد و گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد  
سب از کمان ناخن شکل بلالی ستر احن است بسیار شعر و مطلع خوش و محاوره انجمن

میگفت سقف خانه پست و این شعر به پهلندی میخواند و عطر زلفت سخن می افشاند		
دل جث در فکر دنیا صفت مطلب میکند		بیرد و دردش چو اصف نذر میکند
ز نظر زان گاه هم طاقت آخر ناتوانی شد	وله	مر چشم سیاه یار امیون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن تو بی آرایم	وله	کرد خط بر آتش رویت کباب شایم
یک غزل شد تن ز جوش فکر منی زامرا	وله	هفت بیت شوخ و پست هفت غصه امرا
چون خدنگی که کماندارمند در ناوک	وله	هنگاهی که کند بازنگاهی است درد
دل راج چه فغانها که چو ناتو حسن نکرد	وله	هیچ اثر در دل این کافر سیرد نشد
کس تجربه چه نازد بره دور تو آه	وله	بگذرد گرز دو عالم و قدم پیش رفت
قصر شکوه دولت نعم ستون بدست	وله	دست دعا فیکر نیک و گر بلبند
اگر این است آشوب خسته ام فتنه انگیز	وله	خروشان و گیتی از تو چون غلخانی خواند
زیر سایه گمشدگی سعادت مست	وله	درین زمانه هائی بغیر غفا نیست
از گرفتار بسکه رم خورده است مرغ	وله	سایه دست کریان جنگل شهباز است
از هم نفس کو رسوا است سکوتم	وله	طوطی چه کند آئینه تار است به بیند
بگذارد جو بان دگر هم دل صبا نسیم	وله	سن آئینه دارم بود آئینه سن و وقت
نه غور است که پیریش تو افرات نام	وله	کردنی راست پی تیغ کجبت ساخت نام
گوگل رعنا چو طفلان بیب ستادم باش	وله	عشق سیفر ایدم بی کفر و ایمان نشین
تنگ است تنگ بیک گری تر کرده را	وله	چندین بخیره دیدن عاشق ز جامه و
خوشتر از کج عدم نیست سلامت گاهی	وله	چند کس بی سپر فوج مه و سال نشود

بیه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان که سنم ربیع الاخر سنه محمدین و ماه  
والیف سیزده روز پیش از وفات راج وفات یافت گفت سه

که میگود ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی		زمین انگشت گرد کشتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپادت		ای فرمان روانی ای بی ملایک و ان رفتی
ح از شعر الکشامره و صاحب افکار زاده است		شاگرد ملا ابوالنوحه سالم کشیه لود و با

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر سپه بر د نواب اورا برین بیت هزار روپہ صلہ کثیر

کفر چوکا سہ گرداب چمنان خالی است | آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب مصمصام الدوله خاندوران بهادر از اعظم امرا ہندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام  
اصل او خواجه عاصم بود و وطن او کبرآباد در عہد محمد فخر خیر قہرمانی کہ از امیر الامرا سید حسین علیخان  
از حضور خلافت رخصت و کن یافت نیابت امیر الامرائی بہ مصمصام الدوله تفویض نمود و بپہنما  
سید حسین علیخان در عہد فردوس آدم گاہ امیر الامرائی بالابست قتل برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر  
را بخوی سرانجام داد کہ احب او اعدا زبان تجسین و آفسرین کشودند و تمام عمر اصلا گر در شہوت نگرید  
و قریب بادشاهی از اقران خود و رگد راند نواب آصف جاہ غفران پناہ و وزیر الممالک قمرالین خان  
و سایر امر اعصاب از و حساب بر میگیرفتند و چون نا و رشادہ در سہ احدی و خمیس و مانہ و الف  
رو بہند آ و مصمصام الدولہ بقابلہ نا و رشادہ رفتہ و او جلادت و مردانگی داد و نفست ہستی  
خود شمار نک آفا کرد صاحب اخلاق کریمہ بود و با علم و علماسری داشت و الشہدایان بیت  
قرا و ان جمع کرد و در خور مرتبہ ہر کہ ام رعایت مینمود و ہر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب حضور  
او مجلس فضلاء العفا و سیاسیافت و مباحثات علمی در میان مے آمد طبع نفیہم داشت  
این مطلع از دست

سخن خورشید لرزان بر سر کوی قومی آید | دل آئینہ زانازم کہ بر روی قومی آید

راہب میرزا جعفر اصفہانی فیض مسجا داشت لہذا راہب مخلص مینمود و در فنون علوم و شہاد  
شاعری گوی بیش از اقران می ربود و زندگانی در کمال صفا و ضیاسیکر و محفل یاران را از صحبت  
منصب بہشت برین سید ادب و آبا و از سادات طباطبائی آئین اند و از چارہ پشت اصفہان را محل  
توطن ساختند میرزا جعفر نوادہ فاضل مشہور میرزا رفیعا نابی است و از جانب مادر نسب تکلیف  
سلطان میرساند و اولاد او در اصفہان سہ شہان عشر و مانہ و الف واقع شد و فقیر ہر گاہ از ملک  
سند بہ کشور ہند برگشت و وارد لاہور گردید میرزا امام قلی برادر خور و میرزا جعفر و رفاقت علی قلی خان  
والہ و اعظمستانی برادر و قادیانی با اتفاق مسافت طی کرد و نزد میرزا جعفر اکثر از زبان ابن ہر  
عزیز استماع افتاد و درینولا میرزا حمید رسالہ اندک تاسا لخلعت الصدق میرزا محمد یوسف

ذکر راہب اصفہانی

که حسن خاندان همیشه نام است از وطن گناخته بر فقیر فرستاد و در انجامی توید که در ستر بنارس  
سنة اربع و سبعین و ماله و الفسایه اعلی صابن میرزا جعفر را به ملاقات دست داد و احوال پدر خود  
سیکنت اشعار را به جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل و نه هزار میشد اقسام سخن دارد  
از غزل، قصیده و رباعی و غیره نادر شاه نامه نیز نظم آورده دیوان پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی  
دیده شده وفات او در سنه ست و ستین و ماله و الفرو نوید میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته  
ماد و تاریخ این است که راهب صد حریف زین جهان رفت و دفن او در گورستان آب بخشان واقع  
محل سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشرا و مجمع الغفالس اتفاق افتاد برای حفظ سال  
انتقال ترجمه او نگارش یافت راهب لغش فرنگ می بندد

چهره سان بجز کسی با خال و خطا بودی تا نازا	د	نبا شد آنچه بر عزت بسم الله قرآن را
در سیکده دور از لب لعل تو کجا بهم	د	این طرفه که می نوم و در عالم آیم
و چون چو لب لعل تو گمبار شود	د	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب زمینیابی اشک است دلم آرام	د	دایه در پنج بود طفل چو بیار شود

راهب هرگاه این دوست اخیر نظم کرد بامیرزا اعلی رضا پیر خود گفت اگر میرزا اصحاب درین وقت زیاده بود  
این دوست پیش از این خاندان اگر پنج صلیه یک گل خود البته محبت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت لب  
ورود و هندوستان اولی بایر بان الملک سعادت خان تیتا پوری بسر برد و بعد چندی ترک رفافت  
کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد استخوان و حکیم الملک معصوم بلخیان ملاحت فردوس  
آرام گاه محمد شاه نمود و بواسطه خلعت و خطاب تمام الدین خان سرافراز گردید و بصاهرت حکیم الملک  
نیز اختصاص یافت گاهی سخن میزد و نیکو دوست تخلص دارد و از دست

ما جو رکشان نام نگیت سیم و سار	د	بر زده در دیم خوا همیسم دوارا
ازان در پهلوی دیگم دل را نگه داری	د	که برگرد و سر آن کامل مشکین بگردانم

## حسنه الزار المجهه

زلالی خوانساری زلال طبعش در ششوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر آلی غامبار

می افکندہ در حرف الزاد اسمی صاحب صلیہ بنظر بنامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان در قسم پذیرفت سبب  
سیارہ او زمین سخن را تر صیغ کاری آسمان بخشیدہ در صد بندان خیال را در اثر کج حیرت کشیدہ ریز را  
ایراہیم ادہم چند بیت از محمود و ایاز و انتخاب زدہ در مشنوی خود درج نمودہ از انجملہ است

کو اکب بنمودے در زمانہ چو چشم گریہ در تار یک حسانہ

و خان آرزو از مشنوی آذرو سمندر او بیت خوبی انتخاب یعنی

در ظلمت شب نمود کو کب و چون قطره آب در مرکب

اشعار او از غایت شہرت نیازمند اثبات نیست در ہفت اتسلیم حکایت

رفت پیشین گاہے از ویرانہ سوی بازار حلب دیوانہ

الی آخر بانام قطران تبریزی کہ از قدما شعراست نوشتہ و فقیر آنرا از ہفت اتسلیم  
در تذکرہ بدیضا نقل کردہ در آنوقت بخاطر خلش سیکر کہ این کلام بکلام شعر از آن زمان بہمانہ  
معلوم شد کہ حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد اوت زلالی در ہفت اتسلیم بنام قطران ثبت کرد  
بیتی از محمد طاہر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشہور بہ تاریخ بدو فی الحاق بنمود آخر خیانت  
آن شخص طاہر غنی نثری درین ماجرہ نوشتہ بہت مذکوران است

انی جامی درون رفتن دنی پای برون شد در ماندہ این دائرہ امحجو جلا جمل

طہ انیکہ بتی از عشیقہ امیر خسرو کہ

توئی رنگ سسز ش کاہ دیدن از سبزی و تری خواہد چکبند

در محمود و ایاز و لای بنظر در آید یا الحاق است یا توارد

حرف الستین المہملہ

شیخ سعدی شیرازی فردے از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثہ شعراست و اول سیکہ  
و منہ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسانی تازہ بخشید اگرچہ پیش از شیخ ہم قدما کم کم و قانون  
غزل نوشتہ اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازہ برانگیخت و نمک بر جراحت درو منندان  
ریخت و لہذا دیوان او را نمکدان میگویند و ہم شیخ در حالت حیات بود کہ امیر خسرو و ابوسعید  
در ہند و ہستہ غزل انداختند و سوز سیمہ داغدار انجمنہا را گرم ساختند سلطان محمد قبا



مستور بنجان شش نهم سلطان دوم مرتبه النحاس قدم شش سعدی از شیراز نمود و اشعار از شیراز  
برای ملاحظه او فرستاد شش از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان  
ارسال نمود و اشعار اخیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او ترتیب نمود و بعد از آن این قصاید را تلامذۀ باب  
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیو دند و حسن غزل را بالوالاع آراش افزودند  
آنکه بر سر کوی اصل مطلب شش سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد از آن  
ستفاد میشود و کلامی بسلطان شعر عربی هم آشناست احوال شش در کتب سلفه مفصل  
نوشته اند لهذا تم تحصیل حاصل نگارید در سنه ۸۳۰ و تسعین و ستمائه خان بخت تسلیم نمود  
سه ز خاصان بود و آن تاریخ شد خاص با احمد ابو بکر بمیتون جامع کلیات شش می آر که در زمان  
حکومت ملک شمس الدین تازی کوسه سالاران شیراز فرمای چند از مال دیوان به اسم کران  
بقالان و اهل بازار ببلخ رسید اند ملک ازین علم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن  
نهم با پیش برادر شش که بر در خانه آتابک دکان بقالے داشت نیز فرستادند شش این قطعه  
بلک شمس الدین رستم نموده

۱	احوال برادریم به تحقیق از غایت فقر و اتم او را خسهای مطرح میدهندش اطفال بیرند و مرد درویش آنکه تو محصل من هستی چندان بزنندش اسی خداوند ای صاحب من بداد و ارم	و اتم که ترا خبیه نباشد شلوار به پای در نباشد بخت بد ازین تبر نباشد خسها سنجور نند ز در نباشد ترکه که از و گذر نباشد کز خانه رهش بدر نباشد لطیفه به ازین دگر نباشد
---	--	--

شمس الدین چون رفقه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زرنده داده از و بگیند  
هر از و باز نشاند و از کسی که زرنده باشد باز گردانند و خرما از بفت لان باشد  
باسب مال حسر کار مجبور و بپند بعد از آن ملک خود بخدمت شش آمد و عذر خواست و هزار درم  
را عید و عریض کرد که چون معلوم شد که برادر شش درویش است محقر قاضی آورده اتم تا حضرت

شیخ برادر خود از زانی دارد عارف جامی قدس سره در تفحیات الالشی میگوید یکی از شایخ منگویی بود شبی در واقع چنان دید که در پای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقتهای نورنازل شدند پرسیدگان چیست گفتند برای سعدی شیراز است که میگوید گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان بنزد منظره جوشیار سهرورقی دفتر است معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه درآید شب پدید اوید شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چهره اش آفرخته و باخود زعفر میگردانید گوش کشیده بین بیت میخواند انستی کلامه این قسم صله فوق همه صلوات است تاحق تعالی که انصیب کند نفع دل است که شیخ فیضی که از زاد او را مولود خان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نایب من هرگاه این بیت گفت

در هر تن مو که می جنبی گوشش نوازه فیض اوست در جوشش

تو بآسمان کرده منظر ضلعه مثل صله سعدی شد اتفاقا غایب از می از هوا پندار کرد و در دهان شیخ نایب بسیار بسته برآمد و گفت شعر فیهامی عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع عالم سهرورقی دفتر است معرفت کردگار باطله نه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر نمی باشد عالم بالا معلوم شد مولف گوید اگر یا از دست می و کلام است اندازند ترکیب درست می شود غالباً اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا میس الانسان طسال لسانه اکنون مغلوب منور علی الکلب

منورین سنور برای رعایت و زان ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از تبیل جرو قطیف می از کتاب ضرورت صحیح می شود و نیز در اوایل گلستان روضه رعنا و خدیجه علیا واقع شده علام میر نور الله احرار می دلیوی شایع گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف هموده است ما خود از دعوت بهی کولی دستی پس رعنا یعنی کول زن و کسست باشد و از عن مردست و کول نام و محاوره فرس یعنی آراسته و خوشنما مراد زبیا استعمال یافته و صاحب کثر اللفظ رعنا را یعنی خوشتر از آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوده تانیث اعلی است یعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبه است مولف این سخن غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر رعنا است بفتح غین معجه و تشدید

نون یعنی باغ بسیار سبز و چنانچه در قاموس است و علیاً تصحیف غلباً بفتح غیر من معجمه و با  
 موجب و مبنی باغ متر اکم الاشجار موافق آیه که میوه و حدائق غلباً و ظاهر است که غنا و غلباً هر دو  
 از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیاً که از صفات عامه است پس بودن اول  
 اولی این باره و نمک از نمکدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف باز و را	که تیر غم ز دست تل بس است آه و را
حالت دنیا و گریبان به طلیسی گنستم	گفت یکبار مپوس آن دهن خندان را
خاک پایش خیاستم من باز گنستم زینهار	من برین دامن پنجو اهم غبار خولش را
خبر من برسانید بحر غان چمن	که هم آواز شما در قفسی افتاد است
غیرت نگذار که بگویم مرا کشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قیسمین است	پیر نگر و خجسته در بخت برین است
سحال خواب نمی باشد مژ دست خیال	در سر ای نشاید بر آشنایان است
خواسته که در حیات یا بزم	یکبار بگو که کشته ما است
ساربان آهسته رو آورده جان محفل است	اشتران را بار بر پشت است تا بار و دل است
بچشم رفته مارا که می برد پیغام	بیای که سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	خصم آنم که میان من و تیغ سپر است
بسر و گفت کسی میوه نمی آرد	جواب داد که آرد او گان تهیدست اند
شب عاشقان مبدل چه شب راز شد	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که بیند که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران بمنزله انداخت	که را ضمیم به نسیمی کزان و یار آید
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخونست	خبر داشت که از تو چه فتنه ناز آید
ففس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی	بعد از هزار سال که خاکش سپود شود
ماجرائی دل نمی گویم یکس	آب چشم تر جانی می کند
شهر بند هوای نفس بهایش	سگب شهر استخوان شکار کند

فماضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاید اختصار کنند
خون صاحب نظران ریختی ای کجاست	وله	خون اینان که زو داشت که صید مردمند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کفم بر در مردانستم	وله	بر در هر کس نگر دم نجر نائی گو بباش
تا چه خواهد کرد با من در گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم با خون من در گردش
همچو چنگم سر تسلیم واردت دپیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزنی و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا بگر
گر تو صد پاره ام گنی زین رنگ	وله	بر نگر دم که صبغت اللبسم
غم زمانه خورم با نفاق یار کشتم	وله	به طاعتی که ندارم که ام یار کشتم
جان بریر قدرت خاک تو انگر دوی	وله	گرد بر گوشه نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر مونسائی نداند جام و سندان خشن
بچرخم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شامیل موزون
گر می بجان دهندهستان پیش انا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شتر آب خانه
شاخیکه سر شانه همسایه می کشد	وله	طلخه بر آورد مگر از بیخ بر سکه
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حشر	وله	نیشکر گفت مگر بشسته ام (نیک بنده)
مبارزان جان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکن
سرو نیلینا بصحرای سیروی	وله	نیک بد عسدی که بی مایه روی
ز مهنا میخوایم که قتل اما غم ده	وله	تا سیر قوت بینم یک لحظه دارم ده
من ای صباره رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زینا بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که که پیش تو لبستم بچساکریه
گرچه خورشیدت نه بینم کاشک بچون پهلان	وله	اندک که پیدا و دیگر در تنه است دیدمی
بجنده گفت که سعه می سخن دواز مکن	وله	سیان بختی و فخر او ان سخن چو ظنونری

نواختاب زمینی بهیچ سایه مرد ز خلق گوی لطافت تو پرده امروز چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین خط سلسل ترین عارض جانان	وله ایضا وله ایضا	مگر بسایه دستور اعظم ایران که دل بدست تو گوی است دخم جوگان بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان بخط صاحب دیوان ایل خان یاند
<p>مسلمان ساوجبی سرآمد طائفه شعراست تا بجایمی که استادان سخن قائل اند که سلمان مینا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلاست مبراست از وصمت و ولایت خواجہ حافظ شیرازی در تعریف و سیف ریاض سرآمد فضلای زمانه دانی کیست بوز راه صدق و یقین نے ز راه کذب و گمان بدستمنشہ فضل بادشاہ ملک سخن و جمال ملت و دین خواجہ جهان سلمان قریب چهل سال بنیاد گسری امیر حسن نو بان و دولشا و خاتون جلیله او و سلطان او پس که سلالة ابوین مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقا البقا و ثلاثہ بر تو انفس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا و امراض از ملازمت استعفا خواست و چار قطعه با هم دست و گریبان شتم بسمه مطلب گفته بخدمت سلطان اولیس فرستاد این چند بیت</p>		
<p>ششمه قطعه اول است قطعه اول</p>		
بادشا یا بنده در حضرت برسم عرض داشت قرب چل سال است تا ساکن شرف و غیا در ثنای حضرت عہد جوانی گشت مرث گوشہ خواہم گرفت تا اگر عمری بود علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم گفته ام در باب خود فیصلہ و سہ آنرا جواب		افشا طی میناید برامید رحمت طبع سلمان میکند در گوش در محنت نوبت پیری رسید اکنون ما حضرت چند روزی بگذرانم درد عای دولت می بردرد و سر من بنده را از خدمت چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمت
<p>قطعه دوم</p>		
اول آنست که چون نیت عزت دارد مدتی مالک ملک شعرا بود بحق پیش ازین در پی مخلوق بسر سپ گردید		بنده زین الزمره جمع جدا خواهد بود زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بند تازنده بود وجه معاش بنده	بیج شک نیست که احسان بخواند بود
لیک دارم طمع انکه به معیت بن باشد	که مرا و به معیت تر کج بخواند بود

## قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان قمری شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگوینده دیرینه با سلمان را	که بخواد از کرم هر چه ترا می باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه	دست بند دل جهان که کرم شاه آید
و عده دین است زوین من اگر زانجا کند	و معیت خود شاه بری می شاید

## قطعه چهارم

دیگر از خرج برود دخل کش قرضی چند	است و قرض است که قرض غریبا زد
بنده را غیر در شاه بود دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز و نقد
وجه این قرض که از من غنم را بخواهند	که بخواد ز تو سلمان کج باز و نقد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت سه هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است و همچنین باشد بنام او مقرر و همچنین بود بر مطلب ثانی که او عده انعام قریب است این بیت بدیه قمری

دیه ایرین کرده بود در دست است	بدیهندش که التماس و دست است
-------------------------------	-----------------------------

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاء نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اولیس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراموشی را فرمود تا شصت بالکن ز زمره برده او را بخانه اش رساند افزاش صبح لکن طلب داشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد

شمع خود سوخت شب و شش و نهار می دروا	اگر لکن را طلب شاه از من می سوزم
-------------------------------------	----------------------------------

سلطان بیت را خوانده خندید و لکن را با و ازانی داشت در وقت تحریر این صمیمه کتاب فردوسی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و معروض ابتیاع درآمد کاتب نام خود ناصر بن برزجه نوشت و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعه مائه بقلم آورده و درین وقت تحریر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیصد و ده سال کسر کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعه غرابی طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه نوشته کهن قدم منته و ولایت میکنند که ناظم قطعه صاحب سلمان است این پنج بیت  
از آن قطعه بقیم می آید سه محل آیت اعجاز پارسی سلمان که که در ناظمه پیش و مشن بعجز اقرار از بدیع  
بر سر شاخ گل سخن اصلا به مهابر طبع چو او عند لیب خوش گفتار و طر قشع را و شمر گشت و بعد  
از وی در برونشت و دستن قصاید در سخن چهارده ناز شام و در سبزه ربیع از صفه بود و اگر نقد عمر  
بکشد چو صبح کردن را بسا او اقرار است سال تا بخشش چو کرد میل بسوی بساط دارش و اید  
و محاذی ماده تا پنج در خانه یک کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سیمانه و آنجا  
ستفاد شده که سال وفات سلمان بقبول دولت شاه سنه تسع و ستین و سیمانه و بقبول ناظم  
تبریزی سنه شمس و ثمانین و سیمانه خلافت تحقیق است و این نسخه اقبال بر قسام خون درون  
مردن نیست بقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بشریب ردیف ثبت می کند

یار بآب این مژده اشکبار ما	آن سرو ناز را نشان در کسار ما
گرفت دامن من اشک بر درش بنشان	کجا روم زد در او که خون گرفت مرا
شب افراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن رو که صبح نزدیک است
دارای مونس شدم اینک سر درخشنه	تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
گفته باد سحر می با تو بگو یا چشمم	این خبر پیش کسی گو که شبنم را می خرد
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگو می ما تواند ز ما گدشت
جان چو شبنم که آن جان جهان با نام	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	بخت نبیاد من از خواب گران باز آمد
چو طبعی ای من افتاده چو نای بر خشک	جان ببرد که بجو آب جان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطیف دیگر پیدا میکند چو طبعی ایدل و امانده چو نای بردار

سکه او بصل الفتنم نیست درست جبر زبرد	ترسم از آن که بهیر می نقد ریاض بر د
خانه و دکوی سفان می طلبیدم گفتند	رو که در کوچه چو ما خانه بر اندازانند
سببش را تا بهیجا بر گل مشوتش میکند	هر خم زلفت مرا انچه در آتش میکند
ما خاک آستانه دانیم و بس که ما را	کار می اگر بر آید زین رنگ بر سر آید

بدنی گردش این دانه مارا از هم	وله	بجو بر کار جسد کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بسیار	وله	یا خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش بنویسم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر سر میکند
آفتاد و دوش دل تخم زلف شاد به	وله	شبست بود و در از جهان جاف و گشند
باقی تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم مقام باشد
سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل که دولت نگا به دارد
غنچه را پیش مان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان بر دهنش زد که دهن پر خون شد
می کشم خود را و لیکن دل بسویش میکشد	وله	می کشان زلفش مراد خاک کوشش میکشد
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	وله	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
و دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد	وله	آنچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش معشور سل	وله	خدمت ماعرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیاریم حال میشویم از هم جدا	وله	تا و اگر چون اتفاق افتد میان ما ممول
چو رسمی آنجا نفس آهسته باید زد و باد	وله	از دم بیا بر طبع ناز کش گردد و ملول
ما گنگاریم او بختنه گریانی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را انی نول
خبر صحت بیا تو آورد نسیم	وله	گر چه باور نکند عفتل خبرهای سقیم
پا ازین دانه بیرون نه نهم یکسر مو	وله	گر سراپای چو پر کار کنندم بدو نیم
هر ابر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد	وله	بند انهم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته لبسته چو زلف تو ام رو دادی	وله	فرو گذاشتن آخر چنین بر لبش انهم
و امن از من کش ای سرو که چون آید آن	وله	من میری در قدرت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سبزی زده نه آنیم	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آدم
ما چون مسلم نخو اهییم از دست گشتن	وله	از دوست یکا شارت از ما ببرد و یکن
من سزاوارم بخون دیده دل لاجرم	وله	در کنار خویش می بنیم سزاوار شین
بر هر طرف که تاب بخورشید من عنان	وله	چون سایه در کار کابلش خواهم بنزد و یکن



آئینه را بر دار تار و شش بگوید و برود	وله	بنیاده شکسته بسته از زلفت نکای میکند
پیشام تو آورد و صبا سلمه الله	وله	بهاره بر افتاده نفس و شش سحر گاه
تا چه کردم که زمین روی چنین بنیای	وله	تو که خورشید جفت بر همه کس می تابای
هنوز وقت نیاید که همچو ناسه بخوابی	وله	مرا که سر زده مانند خامه رانده آینه
در دو چشم مست احیای می پرستی	وله	نعل حیات بخت روح افشانه کرده
یکروز گفتی که مرا هست علامه	وله	قانع شده بودم ز تو عمری بسلامه
بر غنچه ز صبا ز بیمار رس	وله	روی زلفت تو گر مدد نداده
آن نیز میسر نشد از بی سرو پا	وله	رفتم که ز سر پاک کنم و در پیت آیم
نگفتمش که چه گویم حکایت شب وستی	وله	ز زلف و چشم تو من و شش و ششم کجایم
که چون پدید شد از میستی لطیفه هستی	وله	تو تا حدیث نکردی مرا بکشت محقق
بایون عرصه کار و بسویش رخ چنین شایه	وله	سبارک منزله کا نجافرو از چنین شایه

سیر شاهی سبزواری را درین مضمون تیار و شده میگوید سه مبارک منزلی کاخانه را ماهی چنین باشد  
 مایون کشوری کاآن عرصه را شاهی چنین باشد و سلمان مخلص خوب فراوان دارد و جمله آن این چند  
 مخلص و قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تعزیر

که صبا بوی او پس از قرن آرد و بجا		یاد صد جان مقدس بغدادی نفسی
جز خود ملک شهنشاه جهان را هنر نه	ایضا	سطر باره طرب خوش بزن امر و زینت
نخم زلف تو مگر چتر شه دادگر است	ایضا	سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد
روزی دشمن دارا می شطرنج شده است	ایضا	بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز به
اگر پناه بختی بچتر نعل افش	ایضا	ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی
زلفت بعد بعدت شهر یار است	ایضا	سودای است ورنه چرا میکند دراز
نستنه آن به همه وجه که پنهان باشد	ایضا	نیست پیدا و نیست بر رخ و در و لثاه
که بوسه بر در واری عدل سزاد	ایضا	لبالب است ز جان نعل یا بر پنداری
نفته گشت از بهیبت و آرد و روانی	ایضا	نفته در هر گوشه چشم تو سه بنم مگر

ماه عید استم اند نظر چون جامه	ایضا	یغنه است شب سوئی جام هست خضر
ران بران فلک ز آتش خورشید مگر	وله	داغ کردند بنام شده خورشید چنان
چون در کنون سبکینم تاجدار کن		ز خاک کف پای طبعیست ثنائی

سلطان  
تقی

سلطان سبک سبک موضوعی است از قند بار شیخ عبدالقادر بدایونی گوید او قندهار را بر سر  
آزاد داشته بود و روزی که ملا قاسم گاهی را دید و پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا  
خوردم سلطان گفت مخدوم باشا را دو سال زیاده میباشم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند  
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفت که فرمود  
انا قل من رلی بشتین و بعضی عرفا این بکلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا و عمر و جل بدو سال  
یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خداست میتوانستند الا  
این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی حلقه او زایل نمیتواند شد سلطان سلیف  
باشعشعنا سبب داشت علیقلینان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خور و قصیده در مدح  
او گزید انبیر خان مذکور هزار و پست و خلعت در وجه صله بآفرستاد و استعدا نمود که این بزرگوار  
برای خاطرین بگذارد او جانزه را رد کرده گفت سلطان محترم من پدر گداز شسته چگونه از آن  
توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال با این تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام این نام بود  
ام خان گفت اگر نمیکذاری ترا زیر پای فیصل می اندازم و در غضب شده فیصل را حاضر ساخت  
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمودم و لانا علاؤ الدین لاری  
استاد خان گفت که خشنم از دیوان و لوی جامی قدم سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آید  
اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بنده را آورد و چون دیوان بود  
را کشادند این غزل بر آید دل خلعت را رقم صنع آگهی دانست و بر سر سادو رخا  
شاهی دانست و سلطان در بدیده غزل گفت مطلعش این است هر که دل را میداند  
سر الهی دانست و قیمت گوهر خود را به گماهی دانست و خان بسیار بسیار خوش حال گشت  
و تحسین نمود و صله اصوات مضاعف داده با عسکر از باز گردانید اما علیقلینان بخانه  
بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به مهادر خان را عاظم امر را اگر بادشاه بود و در

منجوات و تجماعت بحر تیره اقم داشتند و در آن دولت کار بای عمده کردند خان زمان بکجاست چون پور  
نامور بود و خنجر سر از اطاعت بپیچیده جاد به لغی میو و با پادشاه صف قتال آراسته خود را با برادر  
با شتر چادنی سوار بر پیچ و وسیعین و تسعانه از اشعار خان زمان است ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص  
که نمودانی نیز نیازمند می من عسر فز و ده چنانکه تودانی و از اشعار سها در خان است ص

درک کردن همیدان شیوه در نمان بود	مشکل است این کار را پیش مرد آسان بود
آی بهادر در جهان هر باغ دارد میوه	میوه باغ شهادت خنجر و پیکان بود

خنجر پسر میرزید رحمانی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیانی معالی تخت به ششاکستری اگر شاه  
و شاهزاد با و امر اردو دست ابروی می پرداخت و با میرزاجانی والی قندهار و پسرش میرزا غازی  
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریده روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم  
عادل شاه والی بجا پور رفت و قصیده طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ص

نسیم و ش ز سبک دوش خود آمده ام	نخوانده همچو سهاران بطرف این گلشن
عقیقه کن و اقبال غایبانه شاه	ایمان حکایت پیغمبر است و ویش قرن
بزرگ گوهر جاده بسایه نخست	که از حسد بچکد خون ز دیده مسکن
مرا که خود را از آن بهافر وخته ام	چو همون بدایع غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمره پیش بهاصله اقصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت  
بجا پور فرمان طلب شاه عباس باضی صفوی واسطه ایران با خلعت فاخره بنام او صدر و ریافت اما  
پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یر لیغ قضا در رسید افکنده باد شاه  
سخن خنجر می به تبعیه اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان خنجر مشر اگر فته شده ص

این امید است بجان دل بکیست ما	که غم صدر نشین پاکشد از سینما ما
مرا کجاست پر دبال قریب شعله حسن	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخوانده ای شوق مشغوم بر دیو	نمیدانم که خوابه خواست فردا غمخیز ترا
برگ سبزی هم نیاوردی ز می جیلائی	از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بزم بی می رنگین چه کار می آید

خنجر کاشانی

ولہ	اگر طفل نگاہم دید گستاخانہ بر رویت	ولہ	گرم فرما کہ بر نادان کسی ایراد کم گیرد
ولہ	اگر چه کار تو غیر از جفا نمنے باشد	ولہ	قطیفہ دل با جزو عا نمنے باشد
ولہ	شرم باد از اہل مجلس سنجہ سیتہ ررا	ولہ	تا کی ناخواندہ آید چند بیخفت رود
ولہ	جمعی کہ از تقرب او گفتگو کنند	ولہ	ترسم خجل شوند اگر رو بر و کنند
ولہ	با خود از آرزو بشہادت رسیدہ ایم	ولہ	خوبان صواب نیست کہ فکر دیت کنند
ولہ	شمع و سلم نفس بیشتر از صبح افروخت	ولہ	وقت کوچ آمدہ چون خانہ بسامان کردم
ولہ	سیکندار در گنگاہ گرم در کارش کنم	ولہ	سخت محجوب است سینخواہم کہ بخوانم
ولہ	بہ پیغمبر شدہ فرزند گو کہ گفت ترا	ولہ	کہ اعتماد بہمراہی برادر کن

س

از تخلصات میر است در لغت بعد تو صیفت اسپ

ای مثل در فنون عیارے	خلف دودمان پر کارے
سیر دوری کنی ز نقطہ صفت	مے نجبینی ز خط پر کارے
برگ خواب خفتہ برگذرے	کہ نہ بیند بخواب بیدارے
در رہ پویہ تو افتادہ	برق بر خاک ہچو زہنارے
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پا سوراخیازارے
نہ براتی و پے شہار سمیت	شعلہ باہ را دھند یارے
بکنند سایہ ہمہ ہیت گر	شہن اریزان مضطرب دارے
شاہ لولاک احمد مرسل	کز خدا داشت حکم سالارے

س

در مدح شاہ زادہ سلیم بن اکبر بادشاہ بے بغزل

باسن سخن از برہمن و شیخ گوئید	آنم کہ نہ بتجارت شناسم نہ حسد مرا
من متکلف در گہ شہزادہ سلیم	با خاک درشن عہد قدیم است قسم را

س

در مدح شاہزادہ مذکور بے خطاب بمعشوق

ہمیشہ لطف تو بر دشمنان شود و صوف	ہدام جور تو بر دوستان بود و جبار
زمانہ چند دل آوردن از تو آموزد	یکی ز شاہ پیاموز رسم دل داری می

سنت حلال کنم لیک بر بنیاد	ارمان شاه سلیم این همه سنگاری
---------------------------	-------------------------------

بعد تمهید بهار سه

ابر خرد و در خند او ندید	باد محکم سلیمان ز سن
--------------------------	----------------------

بخسرو گو که شیرین دیدار صطراب اکینر	وله که فتح بیستون از بازوی فرادی آید
-------------------------------------	--------------------------------------

مؤلف گوید صطراب موصوع برای شناختن حوادث گوناگون نیست اینجا چیزی باید که موصوع برای این کار باشد مثل علم نجوم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود و سه بخسرو گو که شیرین دیده است از شانگ کیسو و استیجبه قطعه مفتحه بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است سه

پدر صاحب احساند او ندید	ای قوم منده را حساند سه دوم
-------------------------	-----------------------------

دعوت از دعای حق واجب	خداست از نماز مندرض اهرم
----------------------	--------------------------

مؤلف گوید حرکت مانتبل رومی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و مانتبل میگوید در اعدادی آید مضموم میباید باشد شیخ آوزی سقرا میگوید سه ای خلعت اول شب رازده و پنج و پنج ابروت چشم سیه کرده بخون مردم باقیس اجتماع دوم باقوانی دیگر در قطعه میر سنجریه طور میتوان شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهرم صیغه اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر تصنیف کتاب است و در بیت غلبه قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجریه سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم بهرات لیس میرد و در عهد شاهجهانی دارد و هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرن اخیر از و احترام میگذاشتند سال انتقال او در سنه اثنین و خمین و الف است محمد علی ماہر اکبر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم نزد حیدر و سنجریه قدم نهاد و دیگر به تمهید میگوید مع از گلشن منظم شد محمد معصوم و او بر تو منگرمی افشاند سه

کیسه گلشن کوی ترا دل کس	اگر به نکست نخل بر غور دصداع کند
-------------------------	----------------------------------

آن خال عنبرین که نگارم بر وزده	وله دل می برد از آن که بوجه نگو زده
--------------------------------	-------------------------------------

حسرام باد معصوم ذوق عشق اگر	وله بغل کشاده در آغوش نشسته نرود
-----------------------------	----------------------------------

آری کیلانی مخاطب بربی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لایسا حکاک کی در خوش نویسی ممتاز و عظیمی داشت  
 و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بدار و علی زرگر خانه طلسمی اعتبارش عیار کامل داشت شیخ  
 الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه  
 دوران اکثر تماشای جنگ اقیال سرت می اند و زند بخت و منقسم می قصد ه سته اثنین و اربعین  
 و الف و پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنبگ انداختند این دو عفریت منظم و در هر  
 کین گرم ستیزه شده تبصا دم خاناشکن تو اتم زمین را متزلزل گردانیدند و عسکر به کسان از  
 پیشگاه منظر شهنشاه دورین لختی سناست نور دیده با هم در آوختند فرمان روا سببسان  
 یغرم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های و الا که گاهی چند پیش برانده بیدان این شکران  
 آویزه شغول شدند چون این دو پر خاش جو آتش خوار هم جدا شده بر جوبت فتنه سری قس  
 چند گداشتند و فاصه بهم رسید فیصلی هم خبر خود را و در دیده از و نور چشم و غضب هر لحظه  
 حملهای عظیم و حرکتهای غنیف میکرد و ران پستی بجانب شمسوار مضامین شجاعت مجاهدان  
 زیب که در سن چاره سالگی بود و دید آن رستم آمار پیل لشکار خندان مرکب با و رفتار پست  
 متور استوار داشته از جا بجنبید بر روی زجا یکسر میون شد از پیش چنان پیل کیستند  
 بتکین برشته زبس جوهرش به بختیخیز جنض از پیکرش و چون فیصل نزد یکسر رسید باز  
 جلادت کشاده بر خنم نیره آن دیو نژاد را محجور گردانید به تکلیف فطرت و لیسر نمود  
 بستنی که تکلیف بروی نبود درین سن اگر بودی انرا سیاب امین گشتی از دیدن نیل آب بظنایان  
 بحیرت در شدند و خفنگان که از خواب از غریب بختین و لغز آفرین میدار گردیدند آن جنگین پس از جراحت  
 نزد یک تر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخ می و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده  
 و نودان زده اسب را در غلطانید آن شیر بیشه دلیری از پشت زمین بروی زمین آمد و بکشتی و چالاک  
 در دم دست بر قبضه بشمشیر کرده بر خاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بان صوب توجه  
 فرموده فرمان دادند که گزیر دران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیصل  
 بحال برگشتن در خود بیافته روان گردید فیصل حریف او سر در پی گرفتیم نهاد و هر دو با د  
 آساید رفتند خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و بختاب بهادری تو از مش

فرمودند سر و زودم زدی بجز که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر  
 برج خلافت را بر سر رخ بنجیده این مبلغ که بجز از اشرفی بود حکم فرمود که به تحقیق و عفت سخن طرزان  
 فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رستم آثار بزرگوارند و اسامی بجز بجز ایل عطا یا  
 سر آموذند سعید الگیا لانی نیز این باجری مردار مار در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و با موصاف  
 بزر بنجیده آمد و مبلغ نمیشکست که بجز از رویه بود و با و انعام غدا نهمی از دست در میج شاه جهان

آنی که سریت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواسته بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

نسخه  
 شاهنشاهی

سر خوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود و سببیتی منصب عالی  
 و مشرفی بعضی کار خانات داشت آخر در دار الخلافت شاهجهان که با و فروکش کرد و در سنه ستم  
 و عشرين و مائه و الف هجرت ایزدی پیوست شعر با جزه میگوید و مضامین تازه می بندد و در کلیات  
 الشعر انالیف خود گوید که روزی میرصدی طهرانی با یاران صامب سخن پر لب جوی نشسته تماشا می  
 ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زده ازین خود کام یاران رنگ الفت می پر و مارا بد که  
 حبیب ما می خشک میخوابند در بار با و قضا را می بر جبت و در امتش افتاد آن را صبله  
 این شعر من جانب الله انکاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت  
 فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ازین بر حرم صیادان ربائی که بود مارا که آتش میزند از بهر  
 یک پنج صحرارایه مقبول طبايع گشت کرم خان خلعت شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر یک دست خلعت فاخره  
 این مختصر فضل الهی را نیز تسلی خشید مولف گوید الا سماء تنزل من السماء مقتضای اسم سعید سے  
 هم با می را از رویا کشیده در دامن او انداخت جان آرزو گوید مطلع سر خوش مطلع میرصدی میرصدی  
 بلکه سخن در صحت مصرع دوم است چه آتش زدن صحرارایه کار غیر باشد و دران انواع شکار بود یک  
 پنج پیر نیاسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرارایه آتش میزند تا شکاری بدست آید بے اراده  
 شکار کند بعد از این مضمون در شکار با اکثرا مشا به و افتاد و درین صورت کلام سر خوش متشخص

باشد گریه سنان کاک سرخو نرست

بکوش آرد پیری بیشتر عشق خون ما قد ختم کار ناخن کرد بردار غنچان





چون این حکم عین بدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته و در کثرت سحرانه شتابت در میانها  
 است پنجاه و نهون طلاق که کله و پیه این زمانه است بیرون آورد و چون بنارین اینخبر بسمع پادشاه رسانیده  
 فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نراکت این کلام برابر باب ادراک واضح و روشن  
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملاقاطعی در تذکره خود نوشته که شنیدی  
 در سر کج گجرات مدفون گردیده شنیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز شد بلند پستی ما	بناز یافداش اند کرد هستی ما
طفلی است و بر مراد و کم گشت نیست	ولم بدم بر دهنال که آن دیر سال نیست
از ریشه جان جایه جانان توان جوت	ولم کرد دل گره سخت برین تاز فاده است
ز دانه سر آزار است خوبی تو دارد	ولم همین سزا است کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که شب در دین کین نهیاد	ولم زینابی سرم سگزد و دالین نهی
از سر کوی شهیدی بر امین خوش عزیز	ولم دوست را مگذارد تا سر نهی و دشمن شود
بر شوی تار و زهر محراب می باشم و می	ولم در دهن خرقه نهان است ز نام و شمع
عجب دادم ز دست تنهای آن شوخ	ولم که می آید چنین بی خواست و دل
چو ایرسن بهوای تو از جهان رفتیم	ولم محلی بچیدم و گریان ز گلستان فتم
خراگونی دل گم گشت ز آب چاکر انقبایان	ولم چه تعبیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تاکی بفر راه تو نباشیم و گر نیم	ولم بر خاک نشان قدمست پیغم و کریم
ز نیم زین که ما هر عاشقی کسید سخن دار	ولم که تو جی زیاده از کار و با عشق می آری

شریف خیر خیری چهره افروز نکته طرازی و دستفید جاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی  
 ابیات منشوش لسانی از دیوان او بر آورده اند و اسامی آنرا سیه الوالیسان نام گذاشت استاد  
 زنجیده زبان به فرین کشا و شریف بری از نهال عمر خورده و در نه سته و شمسین و شمعانه جوان مرگ  
 گردید و قتی قصیده در مباح غیاث کرده که بود چشم ستونی شاه طهماسب صفوی گفت و مسلایان  
 بنا بر آن ترکین بندی در حو او انشاکر و شاه نصرتیل او خبر مان داد و شریف بعنه عرض رسانید  
 که شاه یک بر شیه آن خور را بگویشش مرحمت شو و بعد از آن هر چه خواهد حکم کند باید و بچندین

ایستاده باشد از استماع چو حسنعلی میگفت در آید حکم فرمود که شریف ببرد و خواهی خواجرا غیاث قیام نماید و خواهی توان حسد القصد تسلیم کن امیر علاءالدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در طفاکسن الماثر ثبت کرده و فقیر هم تندی ازان در تذکره بدینصفا آورده مطبع اتران است -

کسی چشم نبود تو کم نمود از است	چرا که آئینه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بیشتر مرغان چکشاید	زین خار بغیر از گل حیران چه کشاید
بجو دی کاش گذارد ایضون بر ستم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بلوغ خوبی آن گل طرف من بی بدل دارد	که در وصف خوش مرغی جزوی بمنزل دارد
و لم چندین ضلالت از چشم مرغان خطا دیده	فریجی که دهن گرس که چشم چشمها دیده
چون شوم کشته عشق تو چنان کن که اگر	مخل با تم نشوی مخل غلزم با شستی
سمع را دیدیم در از شب وصل که است	صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ختم
بجد دل را بهم آلی میخشد در و بجهت سر بود	آخر از ناسازی جانان بان هم ساختم
نه از دود و دلم تر ساخت جانان چشم فغان	برای کشتن من و دود آبی تیغ مرغان را
آخر غم شیرین است ای صبا و پیش یار	گو که امروزش میزان از دگر فردا میرود

ناله ای که در شمع القصد علاءالدوله در ریاض الشعر الین غزل از شریف آورده اند -

ز دود که نون فشاندم که نظر کنی مگردی	بره تو خاک کشته که گذر کنی مگردی
دم مرا که هیچ وانی ز چه باز ماند چشم	ز تو بود چشم آخر که نظر کنی مگردی
چون که زیاده رخساری تو ای فغان چه حاصل	ز تو امید آیم که اثر کنی مگردی
ز نخست کردم آید لب تو شرح غمزه او	خبرت زفته و ادم که جذر کنی مگردی
بوطن شریف روزی که ترا نامزد رخساری	بجز آن ماند چاره که سفر کنی مگردی

طرقه ای که شیخ سیف الدین محمد الوری که مرزوقی فاضل شاعر شعر منم نورخ نهایت نقد بود این مصلح از میر محمد حسن ایجاد سنانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم -

ز تو بود چشم آخر که نظر کنی مگردی  
از حسن مطبع او گرفته مطبع سازد گمان فقیر اینکه تو ادا است اما از تو اداست بجهت و سبکی

از سوز و دمان عصر گوید که گدا آه از تو دارم که چهره تو با من ؛ بنگار تر از سازم که اگر کنی نکردی ؛ آیین  
مضمون از بیت ثالث شریف است ؛ لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته  
شکلی بی چهره ی شکیب و نمیشاید حسینان کلام است ؛ و سلی او بهمانه نمیکشان از قلم در عهد شاه  
طما سب صفوی دارد و قزوین شد اتفاقا در آن وقت صاحب طبیان این مطلع امیر حسن در سلو  
را جواب میگفتند ؛ انی شهید نو شین سبت پاکت از مبه آلودگی نوشین شین که تا باز ایستد چشم  
زخون بالوکی نوشکینی این جواب بهم رساند

گلشن خنده پیرانم از دود من بالوکی ؛ گلهای از سوالی شکفت آخر ازین آلودگی  
خواجه سید کیلانی در سبت مشال طلا با و خائزه داد و فائش در سده احدی و سبعین و شصت  
و هفتاد و در سر خاب بد فون گردید آه و در انگشته نمی کشید

بقدر حسن خود و قدر آشناسد قدر امتیاز ؛ تو قدر خود و نمیدانی چه دانی قدر عاشق را  
چو خالم را نمیدانی ؛ دلم شاد است بدارای تو ؛ همه کس چون تو از بند شرم آزاد است بدار  
با خیال از روی او آسوده ام به پنج این ؛ دم نزن از روی حرم ای صبح بدار کمن

شکسته محضر رضا صفایانی سر زده صفایانی در باره سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها بر انگشته شبنم  
غوثی سندی صاحب گلزار ابرار میگویی حاصل خلاصش اینست که در آغاز سال هزار و چهار صد و پنجاه  
از ملازمت خانخانان هازم پورشش کن بود بر قانت مولانا نظیر سی نیشاپوری و ثواب قبل ملکسی  
و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن از راه سندی و  
اقامت کرده را قلم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجتهد و تعارف قدیم نازکی پذیرفت  
و در سیال هزار و پنجاهیم باز عبور او بینه و افتاد و شیرت ملاقات تند رستی بخش و سستی گردید و پرخش احوال  
او در زبان آمد زبانی او بستم می آید و سال منصفه و شصت و چهار رتبه شد چون آبی چیده  
برافروخت بر نوع سلوم در شیراز و حتی در اصفهان کتب نمود و در پنجم سی و چهار سالگی بواسطه  
سیر مند و سیستان شور دیت انداخت از صفایان بر آه لا ریه منم از روز انجا در کشتی  
بندر جبول نشست خود را بسا حل کشید شوق ملازمت خانخانان بوکستان به احمد آبا ؛ انجمنه ات  
پرد در این فضا صیت خان خانان بدار انجلافت اگره تشریف از زانی و داشت به طریقه نین خود را

در شکلی بی چهره

در شکلی بی چهره



محمد عارف بقالی ابرجم الفضل مینویسد که غره بر پنج الاخر سته اصدی عشر و الف در حه و دولت آباد از  
خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار تخموی بطریق انعام کرم منسیر مودون  
آرزو از مادر جمعی نقل میکنند که چون ملاشکیبی غسه تم زیارت بیت الله نمود و خانخانان بهشتا و هزار روپیه  
برای سامان سفر با او بخشید و اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به بتاهی شد و بعد اموال بتباراج فرست  
چون این خبر بنواب کرم ابن الکریم خانخانان عبدالرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود  
طلب فرمود و شکیبی میسر اید

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	سودا کند بر این کار و ان خویش
هر دست متاعم نه طرب نرغ چه پرسی	دانه که تو نستانای و من هم نفر و ششم
تو غنچه ای بحر و من چه راغ صبح دم	تو خشنده بر لب و من جان فدایین دایم
لا اقل مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	شلخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اندز هم	گرنه ز نظر شوند کور اندز هم
مانند دو نرغ که رنگ شان مختلف است	پسید بهم و نه فقور اندز هم

شانی تکلو و شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از شاگستران شاه عباس  
ماضی بوده شاه او را در قزوین سینه اصدی والف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست	بطاق ابروی مستانه دوست
----------------------------	------------------------

### بزرگشید ملاطفی درین باب گوید

ما از کرم جهان منور کردی و ملک دل عالمی سخر کردی و شاعر که بنجا که ره برابر شده بود و بدو بدو داشتی  
را بر زد کردی و آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر شرح پیشگان رشک بردند و در وقت شانه  
شعاره او ان نظم آوردند مولف گوید بزرگشیدن شانی این بهر نیست که منشا رشک شود چه  
ملطان قطب الدین والی دلی ایخبر و را بر زرم ترا زوی قبس بخشید چنانچه در ترجمه او گذشت  
جایگیر باد شاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقران شانی شا بهمان مردم بسیاری را سوزون  
اخت مثل حکیم و قدسی و بانیس و سنجید که هر کدام را بصیغه شاعری باز بر برابر کرد و درین صیغه  
ترجمه هر کدام مستطوره است و مولوی عبدالحکیم سیال کوئی که فخر علمای فتاحیه است

اوراد و بار بقیه قضیلت و ریزان عنایت سنجیده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و قاضی محمد علی  
 پدیر میزاد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری کولفت  
 شاهجهان نام مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و جگناده خواننده مخاطب بهما گراج در جائزه و دوازه و هر چه  
 که در مدح باو شاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و لغات مختلفه مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و پانصد روپیه  
 و رنگ خان خواننده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و عارف خدمت کار مبلغ هشتاد و پنج روپیه  
 هزار روپیه و یاسون درویش وجه وزن کردن او انیکه یکم صاحب بنت شاهجهان را شعله اشمع  
 بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هند و که تا زمان شان قنارت این  
 فن بود اقسام مراهم ساختند مفید بنیت و مراهم یاسون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات  
 نفع کلی دارد و طلب حضور شد و مراهم او بجزو بستن سودمند آمد و پس از تنه روز اکثر جراحات  
 ملتم گشت و بعد از بست روز شفا را کامل دست داد شانی و آخر ایام زندگانی در شهید بقعه مس  
 گوشه انزو گرفت و از سر کار شاهی بوظیفه است تومان موقوف گشت و در سنه ثلث و عشرين الف  
 شرو و زوایه خاک گردید پادشاه سخن تا پنج است شانی شهید سخن باین شیرینی میریزد

چرخش است باد و زلفت تر شکوه باز کردن	گلدهای روز بجز این شب در باز کردن
دیگر راید گرفتاری شریک ما کن	و له مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بخت
ممدوح گر بجائزه قارون کتد مرا	و له مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دلت بکج کلامان مائل است باز	و له این لاله را مطرت کلاه که میزنه

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و هندی آمد بهمین جاد در عین جوانی سنه سلج و ستمین  
 الف گرفتار با دم اللذات گردید محمد علی ماہر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاک زاده

### شانی به از دست

چو آدمی بجهان نیت دل بمر که بندم	کسی ز صفی خالی چه انتخاب نماید
شاید بی نمک من که شرابش نام است	و له گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم

شاید او بوانه گرفتار زنجیر سخن و شقیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم رکن کاشی که  
 محاصر است و را با خلاص باید میکنند و میگوید

سیحار بشید ایان عالم الفتی باشد	بجز شیدانگو پیشو کس در زمین من
<p>از طائفه مخلوق بود پدرش از مشهور مقدس بهند افتاد سوله و فشار شیدان فتح یور از توابع الکباد  است ابتدا و حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه افشام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب  بود و هنگامی که رایات جهان گیر باراد و تسخیر دکن لبند و ارتقاء یافت شیدان قصد  در قبیله قصیده لاسیه اتوری که شیب آن در افشام و فیروز و کی شب است موشج بهرح خان خانان  گفته ارسال داشت و بجز انزه که گرانند فائز گردید قصیده مذکور پیش ازین در مازر رحیمی دیده بودم  بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایاسی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه  برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندهگان بادشاهی درآمد و خسر  مسئمتی شده و در کشمیر گوشه گیر گشت و بعد اوجبی از سرکار صاحب قران موقوف گردید  و در غشاه ثامن بعد الف هاشم شربت مات چشید و قتی که قصیده خمریه گفت  که مطلعش این است</p>	
چیت دانی با ده ملکوتی صفا جو سری	حسن را پرورد و کاری عشق را پیغمبر
<p>علما بنابر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام النبیات صحت کرد و تکفیر کردند و بیع صاحب قران بنامیده  غضب سلطانی را در شتغال آوردند حکم شد که او را از مالک محروسه اخراج نمایند شیدان قطع  عذری الماکر و قول عارف جامی قدس سره شهادت آورد که</p>	
از صراحی دوباره قفل می	پیش جامی به از چهار قفل است
این ابیات از ان قطعه است	
<p>جهان چنان پادشاه بقدر جاه و جلال  بوصف می ده من ازین و مصرع خوش  اگر چه لفظش عام است و پیش خاص است  چنانکه سیکش اسرار مولوی جا می  بوصف می تر صراحی دوباره قفل می  مرا بفر چه نیست بود که به ز منی</p>	<p>نیا فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر  که گشته و در زبان همه صغیر و کبیر  بنحاص عام بود روشن این جو بدر منیر  که هست گفته او دور از در نقصیر  به از چهار قفل خواند فارغ از تکفیر  سغن چنین کند و هیچ نایدش بضیر</p>

بچشم مردم سنی پرست عبرت گیر اگر چه آن نبود در نظم شراب عصیر بگاه راندن از گشت کجبار و دشیر	ببین ختنه های صرنا آب انگور است بهر چه کش شده بر گرم هست باده او مرا جو شاه براند کجبا تو انم رفت
--	---

این قطعه بوسیله یکی از مقرران از نظم شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از حد از راست بسمل  
آید سه خوش گوید و روی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع مشید اور بیان آمد همه یاران  
خوش کردند

بسیک نیکاشته اشکم رخ کاهی از خون	مشره ام بسته بهم چون پرباهی از خون
----------------------------------	------------------------------------

فقیر گفت پیش مصراع خوب تر سیده بدیده مطلع گفته بخواندم بسیک میریزد سر شک از دیده که یار  
بسته از خون چون پرباهی بهم مرغان باو جان آرزو گوید این مطلع بمطلع مشید انمیرسد ملک فایان  
بیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر رشید ابو دوس و مطلع خوشتر  
مصراع ثانی نمی تواند شد فاعل متوالت گوید مصراع ثانی مطلع مشید اینجا  
که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسک خون رحمت این مدعا بجای آن  
که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نیکاشته بر بیگانه افتاده که سامان نیکاشتن بیچ نداد و گش  
چنین می گفت رخ اشک در دیده من نباشد راهی از خون باو آنجا و افع بشد که نزلت خوشتر  
مصراع اول مشید را بجای است و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و آرزو که مطلع  
اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیرا که مصراع اول او لفظ بسک و لفظ  
خون که علت بستگی مرغان است و در ظاهر برای همین آرزو فاعل گفته و در کلام آرزو  
دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعا او اینست که این مطلع بمطلع مشید انمیرسد این مدعا دلیل  
چنین سخنان که حسن تعبیری که سابق دارد و ناخوش ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین  
مطلع گفتن مقدر رشید ابو دوس بجای مدعا می آید و اخضا رفتن مطلع در قدرت  
مشید انمیرسد فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبت من کرمی  
طفل سپاهی از خون باو بر زبان تیغ تو آورد و گویای از خون باو تا شود کشته آن شوخ سباهی  
از خون باو دانش رشک چن باد آبی از خون باو صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد و چه قدر



نایب بود در تنهای از خون و گل میراب شود نیزه پیش رخ او و رونمای بطریق که سپاهی از خون بقتل  
عشاق باین جا قیامت باشد بسیلها تند بکوی نوراهی از خون و سرخود تند و خم خنجر و الا  
کردم چشم پوشید چرخدست شاهی از خون آب رویانستم آزاد ز میثم تر خود در رخ  
کردید مرا چسبده کاهی از خون و تیر اولاد محمد و کا حال عمره هم این غنل انشا کرده

کرده دامن خود سرخ کماهی از خون	باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم	میکشی دست چو اطفال سپاهی از خون
خون خود و طولی بچاره ز خوش حرنی خود	میدهد سرخی منقار گویا به از خون
نبض مادر بوس زخم طعیدن دارد	تر شود نشتر فضا و آگهی از خون
نبیست اندیشه اگر قتل و کاسی بخورد	ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی نیز این بیت نظم آورده

چشم ساخته آن تنوخ سپاهی از خون	همو گل را دورا خلعت شاهی از خون
بسکه چون خنجر خود ز رو گذشت از سرا	تر شد دامن آتشوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید و جوان شیدا و راکش جانا مار دلیف وال غنچه آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین  
تحریر این صمیمانه دیوان شیدا مار دلیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف فون و او و ما هم  
دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عده و اشعار شب بصد هزار رسیده خدا و لاند  
دیوان قرب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر چسبیده شیدا همه جاش سهو رست	نبیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید
---------------------------------	---------------------------------

نسخه که بدست آمده شتبل چارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در توحید و شفقت  
قصیده و در نفیقت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه  
و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عباس  
رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه  
مستملع بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهاست مشکل پیوده با و صف آن قصاید  
را البسرحد الطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طلی میکند با اعتقاد فقیر

اختیار زین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر وید اگر چه در تنگنای لفظ نیست و از دور دست کجایان  
 بهتری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیه انتخاب از نسخه مذکور براس  
 این محیفم برداشت و لب از ان کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تار و دیت وال  
 آورد و در چتر اشتراک آید که علم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت  
 انتخاب رسید که با این همه تحریر است که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود و استمداد از کسی اسلا  
 دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این محیف را کفایت میکند

بیتو روزی سومی گلشن گر گذر باشد مرا	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم بهر سحر چون صبح داغ خویش را	تا قیامت زنده میخوام چرخ خویش را
لاله در گلشن رسته است و تر گس در خار	تا یکی از می تپی بنیم ایاغ خویش را
گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم کن	باغبان از آب دار تازه باغ خویش را
ز حسن و لسان با آن خط مشکین شدیم قانع	که شه بگذشت و دارم در نظر گویا
جوهر یا قوتم و بر چهره ام رنگ وفاست	تیر و کی گزدم در آتش گر بنید الی مرا
کیمیایگر میکند افزون عیار زر برنگ	پرتو خورشید سازد روی او متاب را
سالم باشد صحبت ما گرم و میخانه است	از می و گل بنمیدایم شیخ و شاب را
ترا بوسف و گل نبستی کنم لبی کن	کجا چو بوسف و گل میتوان خسته بد ترا
زر که در دست لایم افتاد نماید یکس	این جهان تنگدل نیکو که چون دارد مرا
میشود از شانه شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن شگون آورد مرا
گر ترا ما در ایام نه ز اوس چه شد می	ایکه در دل غم شیرین سپری نیست ترا
بجو می هر چند تلخ و آتشین خویشیم ما	از صفات مشاطه هر روی نیکو نیم ما
غائر از آبکه از رویا ز پیشه آور	دو گانه ز اچ کنی آن یگانه اور باب
منب چشم من خیال چشم مست او گذشت	ناکشادم چشم از پیش لب او گذشت
کی بود این شریک کج فطران آسان بهم	زان سر دفتر گمان ادا از گوشه ابرو گذشت
اندامه مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بلبان همه منتظر از نوای است



کر چه توانی هست برگز نقش و فرزند باد	وله	نام اعمال ما ز غنچه خواهی شد سفید
ترا ز سنگ لیدها چگونه تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محبت هم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نیرسد برگز	وله	زبان براه تو ادا چو پای لنگ بود
می پرستان که پدر یوزه دل دوست بماند	وله	چشم یار اند که مخور هم دست بسم اند
همه چون خوشه گندم گره از حضرت بهم	وله	نیز با خورده بهیلو همه از شست بسم اند
بحال دوستان پروا ختن اولی است و نیست	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم آید آن
مرد آزاد بغم راستی از دست نداد	وله	بسر و سر چند که شد بپر قند او تحب
عذخواهش صفر باشد بر رقم چشمش	وله	مغلسی گر خنده بر حال تو نگر نیست
مرا چون بوالهوس بنید نماید ز لب بر سر	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب سبزه
زلف گر زنجیر عدل آمد چه رسد	وله	نیت جز نبید او در دیوان حسن
درافتد گر ز روی جیل نادانی بدانی	وله	بآن ماند که مژگان سبز در بر زنگ
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر	وله	برزان آهوان حسرت هم داغ کرد

من قصیده المنقیه

بپای غزل گو غنچه ال سرائی	تو ای گل نه بانبل غزل چون سرائی
نوامی لبست تا به گوش سن آمد	ندارم سر خویش از لبه نوا می
ز خوبان مشهور و غزالان صحرا	ندایت همه شهری و روستا
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت	که در چشم آبی و در دل هواست
به لرزندگی سن به سیلاب مانم	بار زندگی تو به از کیمیاست
اگر ز گس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد محب بیهیاست
تو گرافتابی که بر من بتا به	و گر نیز خواهی بچشم نیاست
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم	بجست تو کسی در خور آشناست
ز زنجیر کار کفید از نیاید	تو پابند گیسو چسبند او کشاست
چو پند حکیمان برود دل نوازی	چو حرف سفیهان بخوبی نواز است

بدان تو میسوزم آرمی بسوزد  
 بزلفش گر بگیرد بالاس سرکش  
 مدد و عده و مسل دیگر نشوخته  
 بدین پنجگیها عجب خام کار سے  
 نپرسی جبرامن سپرد دوست دارم  
 نیای بیرون از دل تنگ عاشق  
 بفرمان تو سر نهاده ندیکسر  
 جهان بادشاهی که باشد سلم  
 علی و لے سرور برود و عالم  
 ز بیم دم تیغ او کینه جو را  
 بسر پنج زور و مندش نباشد  
 اگر عدل او نشکند دل ستم را

چو از انگبین موم یا بدرباشد  
 به پیری مرا سبزه و هم عصائی  
 چو از ناد باخوی خود بر نیائے  
 بدین سخت روی عجب سستائے  
 نگیدی که با من تو دشمن جبرائے  
 که دانسته افتاده در تنگنائے  
 مگر نائب شاه منربان و ابائے  
 بزرگی و قدرت برود جز خدائے  
 که چهره خش استاید بآن کبرائے  
 کند هر سر بر مو بتن اثر دباائے  
 کسی را دلی دوست نذر آزارائے  
 که از سنگ آید برون بی میائے

## ایضا

کاشکی دست من زبان بودے  
 چه شدی هر کجا سخن رفتے  
 گر ز رفتی بر آسمان علیے  
 راستی گردا بنی میداشت  
 گر نیاسختی بدون عالے  
 فلک از جنبش او بهیا سودے  
 گل شدی بلبل از بخوردل زرد  
 گر نبودی تمیز تا کس و کس  
 نشدی بهندسکن طاووس  
 چو پری گردا شتی شمشیر

تا مبر کار کام را ن بودے  
 پای انصاف در میان بودے  
 زین خزان با که هم زمان بودے  
 سر و چون آب جو روان بودے  
 مغز بیرون استخوان بودے  
 دل آسوده در جهان بودے  
 تا خردمند خرد دهان بودے  
 کاه را خرخ زعفران بودے  
 مار را خانه اصفهان بودے  
 از چهره بدست استخوان بودے

پیل چون رام پیلیمان بودے گرنه در سایه شان بودے گرنه سرمایہ جهان بودے نه زمین و نه آسمان بودے مهر پیر و ستم جوان بودے سرخو رشید بر سنان بودے تا ابد قفل بر دمان بودے دل کس از چشادمان بودے	گر ز فتح ز که جفا بر سر رمد را اگر گمینه و میسر بوی تراب آنکه مترومکینش بود پاندا ری و سر فرازی را عدلی او گر جهان پیر و رده گر بر زمش فلک نهادے پا کلبک او شد کلید و رده خسرو مفسر او گر نداشتی در دل
--	---

## الیه

در خنده داد پرورش گوهر از شکر از روی امتحان بشکر شستن گهر چون نقش خاتمی که بوم است کارگر لیکن که آگه است ز نقش بر بن و شر هرگز چو سوی کاسه چینی نشد بدر خط تو چون کلام آملی است معتبر	ای لعل جانفرای تو سرمایہ گسر گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت نقش دمان تو بدلم کارگر بود دشنام و بوسه و دهن تو مرشته اند یا و میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قول پیمر است
--	--

## این بیت را غایبانه گفته است عفا الله عنه

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد هر کس که لب ز ساغر لب ز تر نکرد چسبست فرو و آب و چشم منم و دازد از زلف است پیش بدل مهر ابروت	وله هرگز چو خامه و ز سیاهم نشد ز سر هم خنده بی نمک شد و هم گرمی بی اثر نقش چنین چو سکه باند برده ز بے بهره ماند از اثر فیض چشم تر افسند اید آب بحر از افرایش قمر چون تیغ از علی بود و دژه از عمر
---	--

## این بیت و لالت می کند که شیدا مذہب تفضیل و شست

از حسن بار نکتۀ از نگین شنید ام  
 باشد در شک بر مهر از خوشان من  
 بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب  
 عاشق بختجوی تو از راه اضطرار آب  
 مادر خوار و می لبس تراک موج زن  
 باشد چگونه صحبت ما و فلک مہمسم  
 از لبیکه دست بر سرم از غم گمان بری  
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار  
 شاه جهان علی نقی پیشوا نندین  
 جودش کند بیایه پر کس رعایت  
 از حلم او دست بیکر آئینه راستدار  
 ره نیست صبح پاک نفس را به عصمتش  
 در حق مهر اوست که گویند قد و حجب  
 اگر سرو پا و عزم تو کردی تمام عمر  
 شامخی است نیزه تو ز نخل ظفر که هست  
 بچوهری که تیغ ترا گفت چون بلال  
 گردون بجای بیضه بود زیر بال او  
 از مدح آستان تو آب زبان و دم

نیکین لبان گل شده گو غم ازین خبر  
 چون نامه لبند بر پر مرغان نامه بر  
 از شرم تیغ آن مرده چون غفلت بی هنر  
 نازاده بچو طفل سر شک است در سفر  
 مالتنه ایم و آب فرو رفته از گهر  
 سنگین دیم ما و سپهر است شیشه گر  
 دستم ز سر و دیده چو مشرکان ز چشم تر  
 از دولت حمایت آن شاه دادگر  
 که محترم اوست بخت باقبال را بهر  
 چون قسمت غذا که بر اعضا که جگر  
 و رزم اوست بر سر مو شانه را گذر  
 کان پرده دار باشد و صبح است پرده در  
 و باب کین اوست که گویند قد کنند  
 بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر  
 روز تلاش از سر بدخواه بارور  
 هرگز نکرد من برق سر سوزن از جگر  
 غنای هست تو بهر پاکشاده پر  
 را انسان که آب تیغ دیدم مردا بگر

## ایضاً

چنان را رنج و راحت دان و در تهمان با هم  
 دو ناله از خواری نگسار یکدگر بینی  
 کس از این بیکه باشد سپهر ناکسان بودن  
 بجز ابروی خوبان از قفس در سر آورده

که دار و نرمی منحتی جو مغزو استخوان با هم  
 و خرسایند از خارش چو روی و کینه ان  
 که ناچار از خلط گوهر هست در لبان با هم  
 ندیده چشم پیوسته و یار مهربان با هم

ز روی جمل کسیر بچو بام و نودن با هم بنو دست دنیا شد آب و آتش میگمان بهم که بنشد دست او اینچنین و اینچنان با هم که آمد با پیبر چون و دیگر تو آمان با هم	کند شک و زبان شکسته پی سر فرازان را اگر دنیا طالب داری کجا دینت بدست آید مگر ز دست احسان نشنا جو اغردی و منی احمد مرسل علی ابن ابی طالب
---	--

## از مخالص ادست سه

ماند بر خامه من در دم تحریر این خط نجات آمد و آن سایه و غم آن سحر نگار آمد و این شفت سید	تحریر یک سر زلف تو بر صفحه و رخسار آن تار سیاه ساز و آن صفحه دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند نخب
--	---

شیر خان در تذکره خود مینویسد که شیدا در عالم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مکتب گوید و دیوان شیدا  
غزل به بیت موجود است که مطلعش این است سه

ر مغز دهن تنگ تو بشکافته باشد گردل اثر غیر سخن یافتنه باشد	در باقی این غزل بعضی مصارع و وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصارع و وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است سه
---	--

چون من کسی گفت ز تیزی خوی او کور از زبان چو خامه بشکافته باشد
--

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل فاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع بحر  
مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون  
است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان تسلیم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از مانده سازد نه دشت  
لند عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استن غزل کذا الی بنام او گفته الحاق  
کرده و الا لطفل و لستان که او فی موزون و داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر بر دست  
عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از او بوجود می آید و در دیوان شیدا غزل است  
که مطلعش باندک تغییر در منظره مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن بیت سه

اگر کشاید موجز ادست بر سنبل کند ور بشوید رو بدیا خار ماهی گل کند
---

و درین غزل این بیت آمده سه



من بجز حرف آن خال در نخلان سر کنم	ساحری چون حرف باروت و چه بایل کند
بایل را در اینجا بنهم با استعمال کرد و مثل شیخ سعدی شیرازی را بگوید	
چو کند بنده که بر جور محمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سخن گویند حرام است درین عهد ولی	چشمیت آن کرد که باروت بایل نکند
مثل خمدوری ترشیزی که میگویی بزم با هم داستان کامل است بگر نفسها دهنده بنده سنبل است رو کن چشم منون ساز تیان بد باج خواه از سباحتان بایل است بد صاحب برهان و قاطع نیویسد بایل بر وزن مثل شهر سیتی است شهر عربی است در کنار فرات بر جانب شمر قتی واقع شده و بمضمون ثالث هم آمده است مولف گوید بایل بنهم با حمل تامل است در قرآن مجید یکسر با آمده صاحب قاموس گوید بایل که صاحب موفع بالذوق الیه تمییب السحر و النحر و صاحب برهان اطلع خود میگویی که لفظ عربی است پس بنده قسم باز کلام عرب ضرور عربی شیرازی بایل ایکس باد را شمار خود مکرر آورده و میته از و انیت دل مارا بقصون جادو بایل بنده که از بهر وفا جان ندهد دل بنده در خان آرزو این و دودیت را که می آید در مجمع انفسا لنغام شیدا تو شسته حالانکه از محمد قلی سلیم خانانی است و در دیوان او موجود است	
حسیر تنه مارا باب می یافتند	کتمان ما بشب ما هتاب می یافتند
بمشق خواب طالب بیگنی برد ایدل	بکار خائنه محمل که خواب می یافتند
شوکت محمد اسحق بخاری صیغه درامیافصاحت است و طلای حید فردش معدن غلت سبیکه سخن از دست افشارش و نفوذ معانی قلع روی دست بازارش پدرش صرافانی دواز بخارا و را با گنبد نشاند و تبر بیت کوشید چون بصره تمیز نماید پدرش دکان حیات را ننه کرد شوکت به شغل پدر کسب معاش میکرد و در آن ایام کلام مرزا صاحب در آن دیار تازه درواج فت شوکت که طبعش مهزون افتاده بود با شماع آن اشعار خطی بر سیداشت و خود هم گاهی نه سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد و آخر شوکت قرار داد و درین باب بگوید سند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	
آذر سبزه قیاض شوکت خطاب مارا	
وزی و دسوار و زبک پیش دکان او بیکدیگر سیده ایستادند و بگردن مشغول شدند اسپان سبایل	

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد و نااضافان بد نشنام و نازیانه  
 ازین نارسایند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان گرفت خان آرزو  
 گوید از کلاش ستقا میشود که بنده آمده لکن تا کامل سوگفت گویند ظاهر استبط آرزو این سمیت  
 شوکت است

شهر و حراش بود یک سبزه را حسن بن	بهر سیرمند چون شوکت ز کامل بگذرد
----------------------------------	----------------------------------

شوکت بکابل نیامده و مضمون کامل محض برای قافیه آورده و اله داغستانی بینوید شوکت  
 در محبت بهرات آمده نخست صغی تعلیمان شاملو که بیلکریگی آنجا بود رسیده محبت بسیار  
 یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد و ز اسدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت  
 نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در محبت و مشهد مقدس بایمیر اسعدالدین  
 بسر بر انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا بر نه نشسته خراسانی در گردن سری به  
 صفایان کشید و در مقابری که منسوب بزار شیخ علی بن سبیلک خارج حصار آن شهر است  
 پایه اقامت افشرد اول باب کمال و خوبان عصر بر میخورد آخر در احتلا ط خلق بر روی  
 خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار می نمود و اندک اهزال جسم  
 از حد گذشته بود و ندی که از خراسان پوشیده آمد ناقص باز پسین تبدیل نیافت و بعد  
 رحلت همان راکفن ساختند شیخ محمد علی خزین در زندگانه خود سال وفات او سنه سبع و مائه و  
 الف نوشته و صاحب مرآة الصفات احمد عشر و مائه و الف بعد انتقال در خطیب بسکن  
 خود مدفون گردید و قتی که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا  
 رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف مرخص داشت ملاش این است

آشیا نزار دم آتش ز گلستان رفتم	کردم از برگ سفر بال و زربان رفتم
--------------------------------	----------------------------------

تیسر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در  
 شبستان رویای من تیشة فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله  
 بانامترین صلوات است میر رضی اقدس شمس ستری که ترجمه او در سر و آواز مسطور است بسیار نمود  
 که در ولایت سبک از نظر فاکه در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که

اسم عشقت ریس بگذاخت جسم ناتوانم را	هما عشقت گدازد تا به بین استخوانم را
دور قی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال بحافت و بلا و آن صورت هجده پیش چشم هما	سنگی کشید و چون این تصویر غرابی داشت در جمیع مردم پیچید و بطایع را در شگفتگی می آورد
بدان شوکت حاضر است که مظلما از دوکان این صیبری داخل خزانة عامره نموده میشود	
دل از نظاره گاشن خرب بود مارا	که گل نمین قفس و نشین بود مارا
بیرون ز فتنه جیست ما از غبار ما	باشد ز موم آئینه شمع مزار ما
چسبیده اند چون گل رعنا بیکدیگر	از شمع خنده تو خزان و بهار ما
پیشانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	دمان از نیشک شیرین بود انگشت جانان ما
شرم او گذاشت کرد دل سز زنده را زبون	هر از چشم پر ز یاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	مصرع بر حنجره من بنماید حسام را
قلم ز شاه هاشم ز دست می افتد	بجای نامه برده و شش ماکبوتر ما
ترا بی حسن باطن ز نیت ظاهر چه کار آید	چرا تصویر پرست میکشی دیوار زندان ما
باشد ز قیاب او سخن آراسه گلر خان	شمع است چشم دیو پر کینه مرا
بود امید شکر خنده ام ز بد خوئی	که تلخ آب عقیقش ز زهر و شام است
صبح سپید بیدار دید و عید نورسندی نماند	خنده دندان مارا استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوه رنگین دل مای برد	بایل مارا گل تصویر از حساب برد
نقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیر بیا	قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها یکشی هم برم خوشیم کن	ترا در خانه آئینه بترسم که خواب آید
مرا آسایان تلک کنی آب از نگاه خود	گل بکرده ام دیگر نمیدانم گستاخ خود
چهره سان باشد بدم حلقه آغوش آرایش	که می آرد و موج آب نگیب را شونجی نایش
محیط شعله خطرناک و من ز ساد و لی	ز نخل موم ترا شنیده ام سفینه خویش
عهد شباب رفت می سال دیده کش	ساخته باقی ابروی پشت حمیده کش
نقطه بار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

درین میان چون من کس حریفی نمیباشد	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان و گنوا می آید برون	نالام از ناتوانی آدمی آید برون

موقوف گویند برین بیت مستفاد میشوند که آه از ناله کم است

مفاسم دنیا گشتم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون عین نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از جیب زلف عین او	وله	بود صبح قیامت خانه نرگه آستین او
زالال گوهر از فواره یاقوت میجوشد	وله	کند از آستین بیرون جان گلگون دوستی
دوروزی شد که محروم اند محمودان ز دیدارت	وله	چرا کم بینمائی چون می نه بشیند ای ساقی
نسبت یکشتی در بندم گشت درست	وله	زاد صومعه را دختر زرگفت ربوی

موقوف گویند موافق قاعده عربیت الی باید بخیزند ابوی چنانچه صاحب کافی گویند مضائقه الی غریب است که بگوید  
ولکن تغییر که زیادت حریفین شریفین رقم دیدم که بریان ابوی بود و تلفظ میکند پس کلام شوکت موافق قاعده زبان  
مال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبدالجلیل متغولند و در حاجت  
فزون یا دگار والد بسرد ربلی چراغی که از چراغ درگیر دشل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص  
پذیرد مانند اصل ظهور می آید ولادت انتخاب چسار و هم ریح الاول سلمه الله تعالی  
و مانند و افعال روداد آخر و زور بلگرام برسد اندام و مرغ نشین اند و جمعی کثیر از موانع  
فوائد و الایز و در چنین در میج عالی قصیده عربی دارم در اینجا میگویم

شمس انار زنا مضور صادق	مالانح منها قط صبح کاوب
------------------------	-------------------------

ترجمه متن تفصیل در مآثر اگر ام دسند آزادند و منع افزای سواد گردید و چون ایشان  
از راستند و نمسئ فیقر اند این صیغه بنام دالامند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی

صورت تشبیه پذیرفت

خسبر بریز من یار غمگسار مرا	سموم بهر چرخه ان کرد نو بیا مرا
اگر چه از نه لو چرخ ناخن دارد	دست گره نتواند کشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون یکدم مرا	دست ارادت است مگر دست در مرا
دل از خار خار عشق او زده است مرا	نفس از سینه من بکس گل آید زبانه مرا

در ان گلشن کہ سرو قیامت جانان شود پیدا	ولہ	یکایک طوق قمری دیدہ جیران شود پیدا
شاعر بربنگ نچہ مقصود پر میسنہ بیم	ولہ	یک نچہ در جہان نہ شکفتہ پیا نصیب
می خور کفن یار کہ عید است و بہار است	ولہ	باقی ہمہ بگذارد کہ عید است و بہار است
ای زارہ غافل چہ زنی دست تہ تیغ	ولہ	بیعت پسہوار کہ عید است و بہار است
نیست در عالم دون غیر ہوس کار و دست	ولہ	است این طولی مل رشتہ ز ناز و دست
چشم دل چون نیست بینا دیدہ ظاہر چہ سود	ولہ	بچو ز گس در میان باغ بیدار ہم بہشت
چند شاعر از خدا غافل شدن	ولہ	ہندوی گویم نہ آئی نیک لاج
نمود زارہ سکین وظیفہ گنج الکروش	ولہ	ہمن رسید ز پیر نغان دعا کے قدح
ز قتل شاعر بیدل چہ طرف ہر بستے	ولہ	جزا تیکہ کردہ ای دوست طرف دانا طرح
در صحن حین خوردن صہبامزہ دارد	ولہ	بالا لہ حرامی ہمہ صہبامزہ دارد
شب کہ در بزم وصالش صحبت ستا بود	ولہ	دست من در زلف شکینش کایے شانہ بود
پیر کہ زلف او را آشفته تر دارد	ولہ	ہزاران نکتہ باریک در موسے کو دارد
بجز اشک نہ امانت نیست ماسل الی و لک	ولہ	صدف از گوہر خود پایہ صد چشم تر دارد
شور بہ عالم ز نعلب دان تو یابند	ولہ	دل نیز کبابی است کہ در جوان تو یابند
فریب سودہ صندل مہ ای بایرنگین دل	ولہ	علاج درد سر از فیض زانوئی قومی آید
وقت آن شد کہ گل دلالہ دبیدن گیرد	ولہ	از نیم سحری سر و خمیدن گیرد
سر و در باغ ز نڈ شہر قمری برسد	ولہ	چون جلو دار بہ پیش تو دو دیدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگوار داد	ولہ	شعر رنگین تر ایار شہیندن گیرد
بوسے آن رشک چمن مے آید	ولہ	نکمت باد بہمن مے آید
کے نشینی در پناہ چرخ گر غافل نہ	ولہ	رخنہ ما وارہ تمام امین گنبدنا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	ولہ	بر در دیدم پردہ ناموس مستورم بنور
گیرم کہ دل از کشمکش زلف بر آمد	ولہ	با سلسلہ خط معبر چہ کند کس
خط نیست رد نماد را بنہ خدا رشن	ولہ	عکس سی جلوہ پیر از زلف غیر ترشن

چند گوئی کریم چون طو طی	وله	قتل پروا شد و تم الا حسلا ص
عشق را با خرد قام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده در نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان خطا مشکتاب خط
چو نیت شوق ز لگشت لاله ترا چه خط	وله	بغیر عشق ز نظاره نگار چه خط
میرود تا آسمان آرزو دل و دم چو شمع	وله	تا نیا سودم ز جان هرگز نیا سودم چو شمع
عند لیلبان در قفس زاری گسند	وله	بیکند بر شان گل گلبانک ز راع
مرد صاحب دل چو عقیق بیج جاسپیدان شد	وله	مدت گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز رفیق عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در بانج دل با چه قدر ریشه دوآیند	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
ایم محبوب بدار و انیق در رنگ خا	وله	بعد سالی میناید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آتشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بگری در بزم
درد ما غش از می یکساله گریوی رسد	وله	ترا بد صد ساله از مسیجر حرایب آید برون
تا زده شد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
تر در دلم ز نار خدنگی که داه واه	وله	دارد بهما شقان بهر خلی که داه واه
دستم بگیر که چو ترا باز و قوی است		پایم رسیده است بستگی که داه واه
عشق کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام ننگی که داه واه
شاعر کف نذا و غم یارنگدل		دامان او گرفت بچنگی که داه واه
رفته تقوئی گسستم یلی	وله	بر کس ز نار بستم یلی
در رخ او دیده ام حسن از دل		آئینه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانة عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه حشر و ثمانین و مائه و الف  
در بلگرام بجنه المادی خند اسید و در بانج خود واقع محمود نگردد فون گردید مولف در مرثیه آنجناب  
قصیده تلیم کرده و این مصراع تاریخی یافته رع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ۳

صائب مرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افرازنده ریایات عالیایات افلام امام ائمه سلمانی است و مجتهد علما، سخندانانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شترگو نید بجاست پدرش از کدخدایان نیا نزه سباس آباد اصفهان بود و میرزا در دار السلطنته اصفهان نشو و نمایاقت و بعد وصول سن مختار حرمین مختربین برست و شرف زیارت علیا اندوخت و با بیران و دیار برگشت و با وصفی که منی المذهب بود و در میان ایرانیان کمال را حیات عطا کند و دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حرمین عود از حرمین مکرین تقصیده در منقبت شناه خراسان انشا نمود و چنانچه یکی از ان آیات این است

ابتدا الحمید که بعد از سفر حج صائب | عهد خود تازه در سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جا انگیزی متوجه میندوستان گردید چون دار و کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود و خواجه ابوالحسن زبیریتهی ناظم کابل بود مرزا را در دایم حسن خلق خود کشیده و او را مقرر دانی برتره شاکست بنقد میر سید میرزا نیز عبادی نام او را تا ابد الایا و زنده ساخت و چون حکومت کابل را در اکل جلوس صاحبقران ثانی شاه جهان بلشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبه علاقت بنشافت میرزا نیز در زفاقت ظفر خان بسیر میندو خراسان و چون آیات صاحبقران در سنه تسع و بیست و الف جانب دکن با بتر از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سرری بیاورد کن شید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان ساینه تا او را بوطن لوف باز گردانید چون خبر قدوم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشتمل بر استعاره نصت انشاکرده گذرانید اتفاقا موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی واریبین و الف رود کن به اکبر آباد عطف عثمان نمود و میرزا هم محرم سه آئین واریبین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان برست و پس از گذشت کشمیر حینت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنته اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین نقویه در کمال نگریم و تمجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصاید غریز و اجتناب آنکه در سنه ثمانین و الف مان گذارشتنی را گذارشت و در اصفهان مدفون گشت موافق گوید به

عند یسب منعه پرواز قصاصت هابا | رفت زین عالم بسور و قعه دار السلام

صائب  
مرزا  
محمد  
علی

خامه آزادانشا کرد سال جلفش	بیل گل از خیت صائب عالی مقام
مرزا در مهند بالواب جعفر خان که در ادا مل جلوس غلدرکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از آن	بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت
دورستان ایاضا یاد کردن مهنت است	ورنه هر تخیل بی پای خود تخرمی انگذ
جعفر خان پسر ار در پید و بعضی گویند پسر ار اشرقی باو ارسال نمود قدری اشناء مرزا که فقیر خوش	کرده و بر بیاضی نوشته بودم در اینجا بهشت میکنم
جذبه عاشق اثر در سنگ خارا میکند	کو کهن معشوق خود از سنگ پید میکند
مینت از منصور گردانه بیگو پیچن	از زبان شمع این پروانه بیگو پیچن
شود در خلایق هر کرا الله میخواند	نگرد و گرد گوهر میکیست تماشاه میخواند
جان شاتاقان غبار جسم را صرصر بود	زود تر از آن شود شمع که روشن تر بود
از سنی کار عشق شود خام بیشتر	پیچید بر مرغ بال فشان دامن بیشتر
بسته است چشم روشن از سیریل مارا	چون شمع ریشنه باشند در نهال مارا
در کار عشق سعی چو مندره میکنم	بشق چو نر خامه فولاد میکنم
تا که الفت ستهید سنگ طفلان کرده	بید مجنون گیسو تا تم پریشان کرده
نه آن جسمم که از خط خریدار از بهیافتم	همان خورشید تا بایم اگر در زیر پا افتم
به حالت که باشد گرد گاشن چون صبا گردم	نیم نکت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع آبی باز کن لب را بید	بهتر از خواندن بود و بدین خط او تاد
روی گردانه شود مشاود از دشمن بشو	آخر آنگذ بیالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل اگر بود کوناه	کند بوسه جم کعبه جم دامن را
شمار حسن نمکین شده عشق است بیجا	بیایان نار سدید شمع صدر پروانه بید
دلم هر لحظه از دانی بدایخ دیگر آفرید	چو بیماری که گرداند ز ناب در دبالین را
تا نظر و اگر دامن چون شمع در بزم وجود	گریه از هر سر میوم براده افتاده است
ناخن هر که بخوشتاب جگر رنگین نیست	دیدم داغ مرا ماه محسوم باشد



حسن اگر گستاخی یافت و ز پیر تقاب	وله	شمع در فانوس از بتیابی پروانه شد
با اهل درو کار بود و مانع عشق را	وله	بر هر گنج که عطر نذر دگر از نیست
ندامم سنگ از دست که این طفلستانم	وله	که دارد و در جنون آونیه بانامی غنچ ارم
تا مهرگان آن نگاه گرم و دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان سینه بزم با شست
در خود پروانه ام بزم جهان شمع زده است	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق میستون آمده ابرنگ درین	وله	خوشا کار کیه بر آتش نشاند کار غم را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر	وله	چون رشته بافی شمع بهم نرند ابرام
ببل عبت بخورده گل چشم و دقت است	وله	هر روز یک سال نگر و در کوه نیست
بیش ازین برگه سر شوق چنین رسوا بود	وله	این بنای خام بر پروانه در محفل گذشت
هماندم شاهان عیب میگیرند از شش	وله	اگر صد سخن از رخسار او آمده بردارد
توان بکوه عم دل ما را شکست داد	وله	از قیل است کعبه محاسبان نمیکند
بهست میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با این چنین تنی بخان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز بجا گذرد	وله	مشوای آئینه امین که نفس کوتاه است
در فکر زن پنج که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جاسه مرد را
سیندی را بتلیم دل مانام زو فرما	وله	که آداب نشست خواست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل است	وله	یوسف ازین گناه نرزدان نشسته است
این کمال رالب انهار خاشی است	وله	منت پذیرد ماه تمام از طلال نیست

روز سه در مجلس نواب نظام الدوله ناصر خاگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه ملازم باشند هر کس  
 دل معنی تقریر می نیکو و بجای نمیرسد فقیرم نمیرد هم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب  
 همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین گشودند منقطع این بیت لفظ ماه تمام است که تقریریه  
 هن انتقال بدر می کنند و گمان فکر پاره میشود و در ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه  
 طلال رالب انهار تقریر میکنند و میفرماید که ماه سی روزه در انهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد  
 روز سلخ پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امروز با و کمال رسید بخلاف شهر است و در روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود

سر و من طرح خوانده اخته سپید چو جامه را فاختی ساخته سپید چو

یکی از فضلا و ابرار اعتراض کرد که یعنی چه بیبسته غائب نباید یعنی چه بیبسته مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب معشوق است میرزا توجه جواب نه شد درین مقام نقلی دیگر بر سبیل حدیث تعلیم می آید که در کمال و محاسن فاضلی این شعر خوانند

گفتش من نشینم چشم گفت من نشینم

برادر من زت و قول بد گویم تکرار

و گفت و قیام یکی از نشینان و ناشینان ضرورت و الا ارتفاع یقینین لازم می آید و آن عبارتست فقیر گفته که مرا عاشق دایمه مطافه بوجه است و متفق بر دایمه مطافه سالبه و معشوق بر مطافه عاصه که یقین دایمه مطافه است عمل نموده یعنی کتاب نشینت و گاهی نشینت پس ارتفاع یقینین لازم نیاید و عرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سلسله منقطع بود و جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا شهر است

میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا

غیر حق را میدی ره در نیم دل چرا

موقوف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی مناسبت ندارد و در طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی نشانی چنین گفته شود میکنی بیگانه را همان این منزل چرا و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود میکنی طول مل را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم فردوسی این مضمون را بخوبی مبدع و اینقدر طول مل را میدی در دل چرا مصحف خود را یا بین خط میکنی باطل چرا فقیر هم درین زمین غری دار و از آن است در صفت پروانه بال نشان نه ایدل چرا سرنی بازی بنوک محرق فائل چرا قمریان عالم قدس انتظارت میکشند مابنده سلسله سر و الا قدر پا در گل چرا اصل مقصود تو کشیدن بود آن خود دست داد پیش گردن شمع را از خاک این سبیل چرا زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود و روبا لا کرد باز این آیت نازل چرا از مخالفین میرزا است بعد تمهید بسیار

که مدح حجت و افاق را کند تکرار

و این عجبی هوا با کلا غائب شدیم نیست

اینجا بعد مدت شراب در مع امام رضا ضیاع شده

بگذر ز خاک بدگر و آب او که هست  
هر دانه ریش خونی فرزند تو ز آب

احتمال این تخلص مخزنج نظیری نیشاپوری است که بقتولیت شراب میگوید

از آن شرابا کنی در قدر که با و صبا  
هزار کوه ستم از یکدگر سب و ریزو  
در آن مقام که ظاهر کند تجلی را  
شده سریر امامت علی موسی را

آنی خانه توار و خواب شود که چه آفت نابرس معنی افرینان می آرد فقیر دایم تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بنماظر رسید که از قصائد میرزا صاحب فخالص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را در آدم می بینیم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز منقبت امیر رضی الله عنه میبکشد بیت - تخلص میرزا نیست

ایستغفر الله تعالی ترا زین بنمیدانم که شد  
در تو سید گوهر پاک امیر المومنین

بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید خوانم ترا الحق بجا است از تو سبزه آفتاب آسمان  
شکر آخر فقیر گریز تبدیل کردم و هر قدر شنیدم که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت  
حق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم نمیزنم که تفاوت جلاله  
نسائی با وصف اتحاد ماهیت بر سه شمشادان جلوه میدهند از صاحب میفرماید

لے سواد بمن برین قامت سوبه ازین  
موج از ریگ صحرا طامستقیم  
غنچه پیرمده از لاله زار ت شمع طور  
در بیابان طالب یک العطش گوی از نوفر  
منصرع جسته دیوان موجودات را  
مردم چشم جهان بین سپهر اختری  
عالم اسباب را از طاق دل افغان  
منزحاک از گشت مشکین باست چون  
رشته ات از تار و پود جامدات جلالتین  
قطره افشوده از زرقعت و بر نمین  
در حرم قدس یک پروانه ات روح الامین  
از حجر انیک نشان اتحات جبین  
بلبل جیت نیست گریه دایم است غمین  
نست نقش یو یا و نه اتا شد شکر

<p>پسے عشقینا هرگز نوزید از اهل زمین بر امید آنکه خدام ترا بر سر زمین گره بر وی آتش دوزخ فشانای سزاین چون نگین بر چه دارم ای سیاهی چین جامه دست و دست پیوسته باشند و غیرین میدید ای سامان کار را و لیکن و آخرین در تو سپید آگوه پاک ایتر المومنین</p>	<p>از ثبات مقدم خود غدر خواهی بیگونی بدر می یاقوت خوبان دار و آتش زهر پا تا شبتان فنا بیست نامست چون شر نیستی گر هر دوازده و حجت پروردگار گر ز روشنگر آینه دلمساجد را بیزنی نیکو دامن بر میان در غرض سال بجز تیرینی ترا زین به بنیدانم که شند</p>
---	---

سوءت گوید در جاسای کعبه اشرف چه والا گوهری پختنی داری که قربان تو گرد و دشتی  
جلوه کا حسن نیرنگی تنالی شانه در شب عایت هر سنگ پینای پری ساکنان شش صفت  
مجنون صحران تو در سرگردم گر لای مشکین چادری به بند دام احسان یاقوت مسی مال ترا  
میکنند باشند گمان سلسله کو شری به بوسه نوشین یاقوت تو بر ما مع نیست به ختم شبر  
حسن خلقت رسم عاشق پرده می میرسانی ماضی آغوش را از ملتمز به از تو آمیزند خوبان  
راه در رسم و میری به رازهای عرش و کسی در تو باشند در غایت جفا و حیم و آینه اسکندر  
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب عیادی و فحلی در فن خود ما هر ی به پشت خاک  
در نظم را ما چه صاحب قدرتی به فیصل را در زمره مور سیاهی انشیری به گردو سیار ما گردند هر دم  
هفت یار به جوهر خاکی و از مهنت آسمان بالاتری به رنگ از آینه دلمساجد مردم می بری به نازک  
الرحمن تنویر العجب روشن گری به میرسانی فیضهای عیب و در اینج وقت به هر که دار و حالت ووری  
بند بر زری به داده جاد و پناه خویش و حش و طیر را به بس که دار و طینت پاک تو شفقت گستری  
بر تو واجب شکر مولای که دست قدرتش به بر زمین افکند از بامت آله آوری به شاه مردان  
خضر بیزدان که دست و تیغ او به کرد حک از صفحه ایام نقش کافری به نور سیمای هدای  
عسله لطفی به افتخار دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او بیدار شدند  
در سخن خیزان صبح صادق پیغمبری به تاقیاست آهروی غازیان شمشیر دوست به ختم شد زلفقار  
جید زنی خوش جوهری به حارسان نه حصار سبز گرد آفرین به چون بیازوی بارگاه که نایاب چیز

<p>شیرین روان را اسد بوده است جدا کرد          و راسد تشریف فرمود آفتاب خاوری          کرد جابر آسمان شیر عزیز صغیری          کرد این احسان بالادست را گرداوری          طاعت مالی با و قسم کرد وجود حیدری          مهر خورشید را و طاس چرخ چنبیری          چون گل خورشید گرد و آفتاب محشری          حفظه والا چون کند یک دری را یاوری          تا برآیم از طینیل انجباب از ششدری          جانب درگاه اندس کرد بستم سیری          چشم دارم این عنایت از تونی گشتی          بر گل حرمبارک با و زر جعفری          تا کنم حاصل مقام نسب ری بل پوزی          نیز نم از آوزین ره از تلاش فیضی          تا برآید آفتاب از پرده نیلوفری          باد شمع نبرم احباب نور و شش اختری</p>	<p>ضیغی در خاندان غالبش ملقبیم          سر زبانی علی بگذاشت سالار رسل          ز تبه کرار را افزود و دوشش مصطفی          مرحمت فرمود خاتم سایل را در کوع          نیست غیر از طاعت حبسی مصلی را نماز          غلط و او غلطی تجر یک نگاهش بر نمود          گرمی هنگامه فردا اگر برسم نرند          باز اشوب فرش سازد دیده را و را و او          بر در شهر نیی رنگ اقامت بخشتم          شاه عالم پر در اطل عنایت گستر          حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا          عند لیم نقد و نعل و را انعام کن          منتظم گردان مراد سلک خاصان حضور          مست آیزد که در ذیل نلامان توام          تا کند شب خاک را در طیلان سوسنی          باد دانع سینه اعدای تو بخت سیاه</p>
--	--

در طالع قصیده از نقطه والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قلیبالدین در تار منج مکه از  
 لویه جبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجونی را از آسمان با  
 ادم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را گنده از سنگ بر آوروند و بالای او آن یا قوت مجوف را گذاشتند  
 و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد از نگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آسمان  
 میر حیدر که در حیات و حشیان و شربت خیال را و ادم در دست و پا پیچیده و ماهیان کجور  
 سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از صفهان به نذر امید و خشم ربيع الاول سنه الف و الف و الف  
 صاحب قرآن ثانی شاهجهان سباهی گشت و قصیده ستایش بعضی رسانیده هزار و پیه جانزده

در تار منج مکه

اندوخت مطاعش اینست

	اندوخت مطاعش اینست	
نست جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزرگسایه و دست در تو نیز اعظم	
<p>خان آرزو در جمیع انفاق کس گوید روزی ثواب تقدیر حجاب جهان آرا بیکم نیت شاه جهان          پادشاه بسبب باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میرد حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم          بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری نهان میشد و بیکم فیل سواره تشریف می آورد و بگاه فیل سواری          نزد یک می آید میر از غره لپشت بام حجره خود سرباز آورده این بیت میخواند</p>		
بر رخ برنج افکنده بر دوازده باغش	تا نکست گل بخت آید بد ما غش	
<p>بیکم ظاهر از سید ماغی میفرماید این کیست اورا کستان کستان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند          میر را بکستان میبرد و مکر را میپوشد که چه میخوانی باز بخوان میر چنین بیت را بگوید بخواند تا آنکه بیکم درون          باغ تشریف میبرد و میفرماید که بچرا رو پیه این نعل را بدهند و آن شهر بیرون کنند در وقت تحریر          این صحیفه موجری از غزلیات میبرد می بدست آید و از آن این ابیات القاطب پذیرفت</p>		
چه بهره از گل رویش هوس گداخته را	بهار فبض خشت جنون ساخته را	
بولی ز بزرگ گنبد مقصود ماند داشت	وله چیدیم دسته دسته گل احتما	
در بیج گاه او دل خورم بنیخند	وله آینه شکسته پسند و حبیب ما	
با این شادی که آزادی از کتب میباید	وله حساب عمر میگیرد و چنین آونیه خود را	
آتشم با من کسی را انصاف بودن حرف نیست	وله فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا	
شتاب آلوده از بزم کمی آبی باین گرمی	وله که از آب عرق پر کرده چاه ز نندان را	
دست و دل باید فروز از جو حصار مال را	وله تنگ چشمی میدید گشتنگی غریب را	
از چین بابل شهر آید که از حسن تیان	وله گل فروشی بیکند آینه در بازار ما	
زهر می که مراد بد بخت برگشته است	وله برد ز کار تو از میکه شهر سار من است	
از بخر گرچه نیست بلای تیر و تی	وله بد تر ز رجز از غم بجران مردن است	
چهار آینه گر حصن دشمن است چه پاک	وله توان چه جوهر آینه اش بجای شکست	
حیف و سلی و نصیب یکس از گردن رفت	وله هر کس در خانه آینه همان بوده است	

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پله خود باش چو شغال ترازو	وله	تا خلق برابر برز و سیم کشند
بت خود رای من بزم خود آری بنیداند	وله	چو گل هر غنچه میبوشد اگر صد پیرن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ و لم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صید و میرسد
بشکست بدل خاتم ازین شک گلشن	وله	و امان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید نا توانم و صید او بی باغ	وله	ترسم که تا بخشتر بایتم بدام هر شد
ترغیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تخله که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود اینجا که موز	وله	مردم همه آینه تشال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری می ده	وله	بها داکه دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که از و نبند بردلی باشد	وله	چو رنگ آینه نا در مقابل باشد
انصاف تو ای محنت جبران بجا رفت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گستان که خس و خوار بهم پیش گفت	وله	قسمت غنچه ما نیست که خندیده رود
بهاری را چندی دل که در روزگار کش	وله	بروی بستر رنگ خزان بیماری افتد
شینه خوب را از سبیل خیز آوازه خوبی	وله	سرموی که در چینی بود عیب از صدا افتد
خشمش دیده ام از کشتن دل لطفا بچید	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد و خون با افتد
گفتگوی دو کج راست و در میان نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگستان وصل و نو میدم	وله	که گل بشیخ بلند است و باغبان دیک
از آن چون باد و عریان بر سر کوی تو میگرم	وله	که شاید از غبار آستان پیرین بپوشم
مانع عکس تو از خانه خود میگردود	وله	زنگ آینه صفائی است که من میدانم
در شب نور در زرد در پیش آران خوش است	وله	ما که مستانیم ساغودست گردان میکنم
از یار و در کام مجوید که بلیل	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوای
در چمن سوخته از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبا که تو در پردای
شاخ گلت بهر طریقی میل کرده است	وله	ترسم در از دستی بجا کند گس

من آینه دیار رنگستانم

وله

باران طلب سحاب تابستانم

از لفت این زمان و حسانه مرد

بے بهر و چو باغبان بهرستانم

صهارم تخلص مصمصام الملک سلمه الله تعالی خلیف نواب مصمصام الدوله شهید خوافی اوزرگ آبادی  
مصمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی دم بیکتالی میزد و با فقیر  
اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است سه برابر هجرت  
و دشکل افتاده است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاده است مطابقتی نمی ظاهر یک شکل  
خون گرفته شدن عاشق است و دشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متغذ و بخاطر من مینی  
دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است بسا داسوای معشوق دیگری ادر اندک شکل  
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است بسا داسوای عاشق دیگری را کشیده و او را بر عاشق ناگوار است  
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ماثرا الامر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام  
سیوم رمضان شله احدی و سبعین و مائه و الف آبیجات از سر شپه شهادت نوشید و در ملک  
احیاء عند ربم منتظم گردید مولف گوید مستر اوصمصام الدوله آن امیر و الاداش آگاه  
محق شده کشته در کین گاه دعا و انتظار ماه به آزاد و برض میرساند تاریخ بخیار آن شنوید بکارت  
شهید ناکسان سید را انالله اما مصمصام الملک نام اصلی او و بعد الحی خان است  
در ساله آیین و اربعین و مائه و الف و در انجمن وجود شد و در سایه پدر و الا که تربیت یافت  
اول بخطاب مصمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سر کار نواب آصفیاه ثانی بخطاب مصمصام الملک  
و دیوانی دکن بلند پائی دار و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است  
و در علوم فطرت و آداب بتانیت و آیین هرت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد و  
با فقیر بدرجه کمال است و چون در نقطه تاریخت دل را بادل اتصال و انداز ترجمه او و درین صیغه  
جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد و ثانیاً صهارم قرار داد و چون خود بر بصران عرض میکند

بگلشنی که تو سرشت از طرب باشی

وله

چه لازم است که چون سینه بطلب باشی

برای درد سحر عالمی توئی صندل

وله

بخت ما چه سلوک است اینک بطلب باشی

با انتظار تو را راستیم خانه چشم

وله

چه میشود اگر آبی و چند شب باشی

فرا صهارم اوزرگ آبادی



ول	ول	کیست از عالم کنراگاه و دلدار مرا
ول	ول	صد شکر خرمینیت کسی بخشین دل
ول	ول	بر خاطر تو روز و عالم شود عیان
ول	ول	در گنباری بود وقت که حال از دکان
ول	ول	بلندستمال بوی عطر کا بدو میدم
ول	ول	پیش با سخن هرزه گرانجامان
ول	ول	نایبفات بر دل من ناکند از می کند
ول	ول	سخن بقدر ضرورت بود بر رگان را
ول	ول	در فرقت می پسندد دل هم از ابر
ول	ول	ناگنده ایم نام ترا در نگین دل
ول	ول	پیش نگاهت اگر دور بین دل
ول	ول	بهر و پارسیک بر دست و نگین بدوش
ول	ول	قدر که تر ساجده جان هر چه هست از پیش است
ول	ول	که منتفع نشود از جواب کوه کس
ول	ول	بار کشتنهای خرگان ترا فحیده ام
ول	ول	که خبر جواب نگر و صد از کوه بلند

## قصیده در الفنا و المعجزة

ضمیمه در تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با سببی بود و چون تو دهن و فاد و شیتان سخن با  
فروغ آگین منبوی که از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در مشهد واقع شد ولایت  
را بودن او عطا شهرت یافته در دهستان اجمان با و شاه بخدمت نجشایری و دو خان گناری بندر سورت  
مامور بود و یازدهم رمضان شمس ساله است و شین و الف از ان هر دو خدمت مغزول شده بدیوانی  
و این منی بندر مذکور منصوب گردید و باضا فخر منصب با هم سبای گشت انقلاب شاه اجمان آبادی  
در همیشه بهار مینویسد که ضمیر روزگار عالمگیر با و شاه با شجاع در کچه رباعی مشغول بود و حایر و تارخ  
فتح در عین سحر که گفته گذرانید بخت و افتاد هزار و سیصد و هجده سال ساعت و رحمت گردید رباعی است

ای عزیز تو سوره تبارکت یاد ا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک یاد ا
جستم ز بی شگون فحمت، تارخ		دل گفت شود فتح مبارک یاد ا

و اینجا معلوم میشود که در وقت توجیه عالمگیر با و شاه از دکن بعد از فتح برادران میرزا روشن ضمیر از بندر  
سورت خود را بر کاب خلد مکان رسانیده و شیرخان و در راه انجمنال منوبید در ان هنگام که مشیت  
لی عالمگیر با و شاه را بر سر میفرمان ردالی تو فیق حفظ قرآن از رانی داشت میرزا روشن ضمیر این  
باعی در تعینیت حفظ مظهر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهان کشت از شعر و شاعری هفت  
هزار و سیصد و هجده سال

محمدی الدین مصطفیٰ حافظ تو  
تو حامی شرع و حامی تو شارع

صاحب سیفی و مرتضیٰ حافظ تو  
تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سیج و سبعین و الف و مرقد او در نبرد سورت است فقیر و زعیمت و صاحب  
سفر و زمین و قریبین وقت عبور سورت برقرار اوخت از فاخته خواند بقبری و مسجدی در نهایت صفایا  
او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص آستان و عیدیم المثل ابو بنی نبون  
مکس و کسب مجری و سکون یار تختانی و یار نسبت در آخر تخلص میکردنهی زبان هندی ترجمه  
عشق است و یار جامک را که کتابی است زبان هندی در علم موسیقی و رقص زبان فارسی  
ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آورده یابی علی آید که چنانچه قمریان عرب و بلیان  
فرس سامعه مارا بخوشنوبالی خوانده اند و طلیان هندی هم از الله مارا بشکر بزی چلی مثلند و ساخته  
کسی آشنائی و قافیه است و تلافی است بمنز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که تمام نبوت  
صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم و دین قوم مبعوث شد و قرآن مجید زبان عرب با نازل گشت  
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد و هیچ زبان نداشته باشد و حرفیکه مخصوص زبان  
عرب است بر طبیعت واقع شده مثل تار شمشیر و حار ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل  
و غیرین و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل و صا و ممل  
هندی و راء هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها با لطافت مخارج مخصوص عرب میرسد  
و او خال الف و لام الف و نزع آن و زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه  
نکر علییه است و صیغه مؤنث علییه و در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی منفک  
طرفه تفصیلی کرد که صیغه نکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای خلقی صیغه علییه سوا  
نکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بجا که اکثر خوب ندارد و  
نویسندگان زبان عربی و فارسی شکر و کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که طور  
زبان چین واقع شده و شالی که نثر زبان عربی دارد و ظاهر هیچ زبان نداشته  
باشد و نثر عربی و هندی با ناست خلاف شعر فارسی که اینها بنا بر تغزل بر امارد  
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی و تعبیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم

با حلاوت بجم سبیل نزل با انار و پیچیده اند لیکن اصل نزل آنجا است است و بجزوئی و فارسی  
 و هندی اکثر محاسن است و قلیلی تنقید از جمله آن تقارب و کسب الخیل و سرخ و در هر سه زبان  
 است تقارب را در هندی بجنک برات گویند بضم بار موصوفه و فتح جیم معنی آن مار زقار و بنا  
 ال مشت رکن گذارند و کسب الخیل را ترینکی نامند بکسره فوقانی و بنا آن بکسره مشت رکن بکسره  
 پیشش رکن گذارند و در مشت رکن گاهی یک سبب خفیف یا تقبل را در اول مصراع و یک سبب  
 خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میان دارند و این فعلن بجز یک عین و تکین آن اکثر هم افتد چنانچه این  
 مصراع فقیر که بر وزن منوع و گفته ع ما و تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم و این بحر را  
 متوید نامند بفتح سین جمله و فتح واو و تشدید یاء و تخانی و گاهی در سبب خفیف آخر مصراع  
 اخذت کنند و سرخ در اصل دائره عرب است فعلن است فعلن بقولات است فارسیان  
 نرا ملوی استعمال کنند یعنی مستفعلن است فعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است  
 از جمله آن مفاعله مستفعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شتر و ویتیه القصر گوید است  
 جل عمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاعله مستفعلن هم می آید  
 بنا بجم در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا جویالی گویند بفتح جیم فارسی  
 بشنوی درین بحر نظم کند و در یک آن بحر هندی که آن را سوزنه نامند قافیه در وسط مصراع  
 یرو خوش آئیده است و ظاهر این قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی  
 حولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار در زبان عربی در کمال مطبوعیت  
 است و در زبان فارسی در کمال تا مطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک نقطه را تقسیم کرده و بیضه  
 صراع اول و بیضه بمصرع ثانی و هندی این عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی هندی  
 است بوجوهی صاحب تصبیه پرده گوید بی محاسبه الگوین و الثعلین و الفستقین  
 من عرب و من عجم و مصرع اول بر تفتی تمام شده و نون از مصرع ثانی است و در بیضه  
 صاحب محض و من زبان فارسی است که ابیات را خفای می پوشاند و طرغ آراکش نمیدهد و به  
 سبب رویت متفرع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی رویت پیشتر  
 مگر به تنبیهت فرس مالطف نمیدهد

جنتِ اعلیٰ و الممسی

نورانی

طالب بیل آل مل و شاعر خوش تخیل است سخن را بحر حمت و لایمی نواز و دیپایہ اور ناما سدرتہ المنت  
 یلند میساز و آغاز نامیہ شباب سری نگاشت ہند کشید و چندی در نیجا بسر بردہ منزوی ساز و آغازی کہ  
 از طرف جہانگیر بادشاہ بنظم قداری میر و اخٹ شتافت و بغیر اوان نواز ترانہ اختصاص یافت بعد فوت  
 پیرزاغازی دوبارہ رخت بدیاری ہند کشید و یانت خان ترمیض او مباح خلافت رسانیدہ بادشاہ  
 را مشتاق ساخت و اورا بحضور برد اتفاقا طالب ابرای رسائی دماغ مفرجی استحال کرد و میر و دوستان  
 نشاء حواس اورا معطل میساز و دنگ شدہ اصلا زبان بطن آشنائیشود و یانت خان را ازین  
 صورت و نظر بادشاہ و خضار مجلس خجالت عجبی رونمود چون طالب بخانہ برگشت و اقامت از نشاء و  
 داد سرگرمیال تشویر فرود برد و قطعہ اعتزازی ایمان دقت بر سبیل ندامت بنام و یانت خان  
 انشا کرد و ارسال داشتین و دہیت از ان است

مفرجی ترودہ بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد ہرچہ کرد ہمن
بزم باد ششم زبان زبان نمیگوید	کہ گشتہ بودم در اخٹک زبان زبان ہمن

و یانت خان بعد مطالعہ قطعہ بندہ ریذیقت و خمار اورا الباعطف شکست آنا و یانت خان  
 محمد حسین از اربابان دشت بیاض است ہمنان عقل رسائی فہم موصوف بود و در تاسخ دانی کیمیا  
 روزگار بیزیت و غیر جہانگیری ہند آمدہ و در سلک ملازمان خسروی انحرط یافت آنستہ از  
 عتبہ جہانگیری جدا شدہ و صاحبقران ثانی شاہجہان کہ دران وقت در خیر منزوی بود پیوست  
 و غیر نزدیک و رجبیمای اقبال گشت و روز جلوس صاحبقران منصب دہنہاری و انانام شت  
 ہزار رومین نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس واقعہ نویسی دکن بادشہ سپس قلعہ دہری  
 احمد گامور و عنایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب دہنہاری و بالاضدی و تہ اعتبار  
 افزود و در ہین سال مطابق مسئلہ اربعین و الف حجبہ و راجد نگر رخت بدشت بیاض علم کشید  
 طالب اچست دہر دار اعتماد والدہ جہانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعہ سدرتی نظم اورا از ان است

و صفت اندا اہل طبعیت کہ ہرگز	ندارند با ہم سازگارے
یکے را فرو ما گئی کرد شاعر	یکے را بزرگے دعا تیبارے

<p>من آن شاعرم شکر کشید که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مظهر تو دارم چه حاجت بمقهر</p>	<p>بر بخت بلند خود امید داری در وینم از چشم نا اعتباری بنصب چه شد نیستم گزیناری مرا محرم داری به از سر داری</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مستظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بیایه ملک الشعرائی رسانید تا رنخ بد او نی و دیگر کتب معتبره و ناطق اند که اکبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود و تا بجای که دینی تراشید و دین آلمی که آنرا دین لای توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین و ست مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جایگزین هم بر طرفه پذیر ریش می تراشید و وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعضی رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p>	<p>چو سر بلک گردن تراشید می بن این مشت بسوزن تراشید می بر رسم بر بن تراشید می نه از بهر خرم تراشید می پی زب داین تراشید می که مو وقت ریش تراشید می سردار صفه تن تراشید می</p>
<p>سفر بیکنم صاحب در نه من بناخن نه بایق از بر دست خود سرویش و ابرو بروت و خزه از و این گسیاه خدا گشته را که سبیل چو آتش داین است چو من را هم خار ج از رسم تو و گرنه بایم پای ابرو تو</p>	<p>از تر گس ستانه کنی غایب سانی بر گوشه چشمت اثر نافه کشانی با آنکه درین بازه شبتم نه صبا نی کار ام نگیری دمی از نادره زانی</p>
<p>مان انی نمکین آهوی مشکین خطائی آهوا اگر از ناف بود نافه کشا چسیت ستانه روی بر در قی لاله ترین از صلب که گیر در جفت قطعه شب و ز</p>	<p>عمر طالبانم وفا کرد و در عین شباب ستمه است و ملتین و الف انیق قضا چنان عیاش را خاموش کرد طالبان در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این حدیث را کامل عیار بجا آورده</p>

آن رنگی مستی که کنی غایبه آلود  
سر بعد بریدن قدر از حالت گفتار  
دایم بسراشت خرامی نزار است  
وان اندر رفتار تو کبکان و قدر روان  
بر که جسته پیچیده ز غوطه سر از بر  
در گونه شبیهی و بی غم زان آنا  
خاک قدمت صاف تر از آبیات است  
زیر قدرت قرشن و رقمای زرافشان  
لگه دوین سیف لسان الشوری  
با آنکه بریده است سر هر دو زبانت  
خون در بدنت برده نبوی که دم تیغ  
آن لحظه که طاووس خوامی کنی آهنگ  
خود از دور و افشای درونت همه مار است  
زان ار که در لازمه زانوی ناله است  
ایمانه مشکین رقم ایچور میه مست  
واری بسبب شیفه سواد و نهانی  
در زیر بدنت زخمه هست همه آنا

از بوسه تر عارض خوابان خطائی  
تو با سه مقطوع چیدمان نغمه سرائی  
مانند عروسان نفس جلوه نمائی  
با آنکه چو طاووس همه زشتی یابی  
صد گوهر با سفته بر آری چو بر آری  
هنگام تو ارباب منی بر لب نمائی  
هر چند که تاساق بنان در گل ولای  
از جنس سرقندری و از جنس خطائی  
گل به ششم و گشت کرام الوزرائی  
صد غمزه سرفی همه زخمی و ادا الی  
آلوده نگردد بگه عضو ریائی  
بر یاب تو رفتند تدروان الی  
شک نیست که سوسنی بنان با تو حاصلی  
بر زانوی تو کز و صریح تو دور الی  
کشف تو چون رفته بنان غایبه الی  
در گوش دم کوسه که مست چه الی  
در توطیه روح جهان و اورد الی

ایضا - آنو تخلصات دوست همی بسیار میکنند و میگویی

بر دم طاووس گل بو پا شود  
بسکه آتش فیض نم گیرد و ز ابر  
هر عکبان افند دست از شاخسار  
اندر آن فرصت چو یاس سدا گوی  
طوق عمری را پرده آب از کنار

از ملاقات نسیم گلشن  
شعله شناسی ز شام از غوان  
آهجو برگ از صدمه با و خزان  
آب و باد آن رهنمان بوستان  
باق بدهد را بر و باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب غنچه سامان یک جهان چین چین وان دود و زخم کی را در کشد پس پله حکم سیاست آورد	آشنا گردد و بگوشش بانغبان بپیچد از غیرت بخود چون جیران از قدم تا فرق بر بند گران سوی دارالعدل و ارای زمان
---	--

بعد تمهید موسم گرام

زبان سوسن از تشنگی قناده برون	چون لک خنجره فرزانة عدیم مثال
-------------------------------	-------------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کنایه میکند و خاصه را از تحریر اشعار غزل صاف داشتیم که تذکره های حاضر  
اشعار اتحالی غزل او را از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بنیة حاضر چه رسد به  
گلچین زیاده چون پیر طابوس گشته

آما ده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجموع النفاصل  
ختم بنام اوست نیز گفته کن معذرت توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه  
و فاکند شیخ محمد علی خزین و و آله داعی استتالی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند  
این معنی آتایند میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفاس این رباعی بنام عبد الغنی  
تفرشی و زاهد علی حسان سخا تخصا اسد و گرفتند

عسکرمه و فاش سیتیم عبث	دل جبه تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگ پیش از ما بست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی خزین و و آله و اغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند و میر عبد الغنی  
طالب عجیبی دارد که متاع او مفت بنارت میرود و طبعه اینک که خان آرزو در مجمع النفاس  
همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده و بیت در شمت طالب آملی و رباعی در حصه سخاوت  
و غنی بخاره فقیر گردید

حسب الظاهر المبحر

ملفوظات پیرایه حکیم است قهر بن ابونصر فارابی و ریاض فاسقه را بر پایه شلوا لی  
مابران او را صادر الحکم بنویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل القشاع خواطر و جواهر تقریرش

کتابخانه





ماه طلوع کرد از غرابی دید که چهار شتر بادوخته بند شده شتر ایستاده تا خوشوقت گردید و ماه  
 خطاب کرده این دو بیت در مع از انشا کرده است ما ذاقول و قونی فیک نو و خضره و قد  
 کیفیتی التفصیل و المجله ان قلت لازمت مرفوعا فانت کذا و اوقلت انما کنی فوقه فلان  
 یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایشش ندارد و تحقیق مستحق گوی تو  
 مرا از تفصیل و اجمال مع خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم نهیت دما و تر پروردگار کن  
 پس او تمای کرده است حاجت دعای من چیست و یاران طبر آینه خانه صفا و جلوه گاه پر یزدان  
 سیماست از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطامع میکند بیش از آنکه توت  
 ناطقه او بچهره تباست بر نه از تشبیب آن بقل می آید

سپیده دم چو زنده ابرخیمه در گلزار از اعتدال به واسطه کمربان نور گیرد سرو و خار کن از غنایب نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند از روز کلیمه از ز شاخ و زخت بلبل را هنوز سر و سری در نیامده است برقص هنوز ناشده موسن ز نیند حید آزاد یمن هنوز لب از شیر ابرناشته نهادن گس ز غنا بخواب مستی سر همان باین صفت از خوری و مجالشاه ز خاک مجلس او بوسه خلد می آید	کل از سر آنچه خلوت رود و بصفه یار اگر نبوت کم صورتی گشت نه نگار که در تنه سر و کارش نبود جز باخار که باد خالیه سالی است و ابرو لو بار فروغ آتش گل کرده عاشق و دیدار چرا بر قص زدن خوش برانده است چار دراز کرد زبان چون سیح در گفتار چو شاهان خط سیرش و مید کرد عذار هنوز ناشده در چشم و نشان خمار در و چنانکه در آشنای سال فصل ببار چنانکه نغمه غنیمت عین طبله عطسار
---	--

### طیغیه الحسن خوبی دار و از ان جمله است

ز آتش محنت من کل بد مگر خواهد و اگر کن بد ذریف کافرت که قوی است بهر جفا که کنی بزمانه بنده می جرم	تاج دین مفر احمد ارجان ابراهیم بعد شاه جهان باز و مسلمان کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری
---	--

از باز مرا همه داشتند کوی سار کرد درین زمان چه فریاد رس نمی یابم اگر عنایت شما هم چه چنگ تنواز رسید ناله من در فراق ماهر سخته اگر بجزرت خیر و تیرسد زبان است	بروز کار جهان پهلوان ستمگاری فرارسد که رسام با آسمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان دشتینند مهر و کیوانش که از سپهر برین برتر است ایوانش
--	--

## بعد میسر بهار

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوشش ناگه سخن ادب زبان آورد چند گوی سخن سوسن دانه ای او	آن که کم از سخن نباشد و از لب هنری آسمان گفت سوز کز سر این در گزری اگر از بندگی شش آسمان چنبه ی
---	---

دولت شاید که بد اکار و فاضل ستفق که سخن تجرید از کسب و باطراوت تر از سخن انوری است از خواج  
بجیدالدین بکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است و بیز را  
بعد از نقد رسیدل در حق انوری قلمه گفته که مصراع آخرین است مع برعیش بشاش و بر الفاظ  
انوری بگو گفت بدرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او  
که عبارت از تذکره و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین موضع غالباً اشعار انتخاب  
الانتخاب می باشد کیفیت کما حقّه از دیوان عالم او که بارگاه جمیع نوادای طبع او است سمت و صروح  
می مایر دیوان طبع و انوری سوا همه کرده باید و دید که صفات و تراکتی که کلام طبع دارد اصل کار  
کلام انوری نگردیده مناقشه و ردی می اجماعی غیر بکار برده چه باشد لکن تیر زاید دل که نکذیب رسول  
شعر بلکه استنزه او کرده و با الفاظ ناملاکم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود  
صدور این قسم نامر از زبان او و در نهایت استبعاد است بخاطر فخر میگذر و شاید فایده انوری  
میرزا را بر سر ششم این قلمه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل تعالیه صاحب بن عباد  
و نیز که حاضی قمر را غزل کرد و نوشت یا لها القاضی بقم قدر لئلاک نعم قاضی بصاحب نوشت  
غزلتني الالهة الفقرة الميثومة نيت غزل نکر در آنکه این فقره مخمس که قافیه و جاس قلم باعث  
غزل شده پس در انوری همین غزل را که در دیوان او و نیز انوری بطلان فقره و فقره در دیوان او

در تشبیهی و تخلصی متفق شدن اند کلام هر دو در بخار قهر نیز هم که اندازد بر کدام فی الجمله فهم میشود و تفسیر

چون بر زمین طلایه شب گشت آشکار پیدا شد از کراته سپیدان آسمان دیدم دوزخچه برین تخت لا جورد بر دی فلک چو کله در یاده نو پایه مثال بلندی یونس میان آب یا همچو یونس آمده میردن برطنجوت در معرض خلاف جهانی زمره دوزن من با خود بچرخ خلوت شتافتیم باز این چه نقش بود بخت شل ناو است آن شاهدار کجاست کاین چرخ شمع چشم گردون جامه که بریده آ این طراز گو جسمم کو کب است خراشید چنین دنا گفت آنچه بر شمر دی ازین طایفه نیست نعل سمنه شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عباسیان شعاع شکل هلال چون سر چوگان شهریار توئی که آن خط خنی کرده شد نگار بازندگشتی که ز دریا کند گدور آهنگ در کشیدن او کرده از کنا اقتاد در کناره دریا خفیت دزار قویش در نظاره و خلایق در انتظار گفتم که سکنه نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد و آشکار از گوشش از برون این فخر گوشتو گیتی ز ساعد که ربوده این سوار در سیکر به است جزا شد چنین ارار والی که چیت با تو بگویم باختر هر راه بر شش بند از هر افتخار
--	--

همین تشبیه را با سلوب مرغوبی نظم کرده اند بقدری است که پیش از اتمام تشبیه ترغ  
او بزرگ مدح و بیت

پیدا شد از کراته سپیدان آسمان  
شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعده تشبیه واقع شدن و با بجا آمدن او در حقیقت هلال و استنباط از او از خود که دیاریات  
آیند می آید سنا فانت دار و الوردی گوید و در شش سلطان چرخ آنگونه نام نه آنکه دستور  
شاه را است غلام از کناره شهر و گاه افق چون برست خود و او زمام به دیدم اندر او  
قره شب بگوشتوار فلک ز گوشت بهام در گفتم آن فعل فلک دستور است و قره امین  
و محراب نظام و احوال میان تشبیه تخاص هر دو و استناد و تلمیذ باید کرد که فی الجمله این احوال واقع

شده و اصل مالک این گزینش را می دانست که از شیراز مایه را بدو پیش از طهر انوری بود و بخور  
در لب الباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون نگر سمیاب گشته	که ناپید و تنبش برگشت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکتون	بر آند بر فلک چون نوک چو گان
تو گفتی فلک صاحب تا حق کرد	نگهد این شعل تر بین و رسیا بیان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و شبیب بجایه نویسی کند تلون طالع  
و تنوع سلاطین را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و طهر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی  
ماه نوراد وصف می کنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده است گوی

دوشش چون خورشید را منظر عاقلان	ماه نوراد چون عامل خلاقه پیکر ساختند
محبوب گوی باده روزه جام می شکست	آن شکست جام را رسوای فاجر ساختند
چرخ جادو پیش چون آفرین تواند کرد کم	داسن کلایش را حیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گوی چه سهوا فاده بود	کان زه سیمین برین امن شود و رخ ساختند
یاشاکه قصد کردند اختران تب زده	کواکمان شست و شفق خون ماه شتر ساختند
نیمه قدریل عیسی ابدیا محراب روح	باشال طوق اسب شاه سعد رسانند

تو آره در شعر خاقانی گذشت صاحب قانوس بضم قان گفته بر وزن ششما سه و صاحب  
برهان قاطع بفتح قس گفته بر وزن شزاره تحقیق ثانی با دل نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد  
که از گریبان جامه و عیون بیرون آید و مناجات را بر لب می سحر بکار آید چنان قاتلی در قیبه و دیگر گوید

مه درهای بابل چون یک تو آره باشد	خیاط بهر سحرش برداشته مد در
یارب ز دست گردون چه سحر ما بر آید	گر نه اذان تو آره نمی کنند بکتر

وقاضی شمس الدین طبعی هم این کشتیب و مخلص را استعجال میکند و میگوید که تو بخش جرم ندانم چه  
بیکری و مانا که طوق مرکب غرضیه کشوری و چون زرد گران صنم ترا می نگاشتند و پنداشتند  
رکاب شهناش خادری و بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست و چون نورق مذہب دریا  
اخضری و از نور خویش خلعت شب را بدو فرست و اگر شمع خم گرفته این هفت منظر می

چون عاشقان حسته چاک پیش از بین کتاب به باردی زرد گشته و با قند چنبه که به اینها که  
 گفته شده اودام باطل است به فعل سمند آصف جمشید گوهری به آیین قصیده در دیوان  
 قاضی شمس الدین طبعی منجمه و دواوین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود  
 است طرزه اینکه قصیده مذکور در نسخه اردیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری  
 که بخرد مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تأیید میکند که قصیده از قاضی است  
 این شعر و دواوی نیز در قیاس راه نوسواد سخن را روشن میکنند برآمد ماه عید از ارج گردون به  
 طرب چون ماه نوشدهرم افزون به بلوح آسمان نونی است یا عین به که سیرین آمده است  
 از کلب بچون به برگدش هست چندین نقطه را نجم به اگر یک نقطه باشد بر سر نون به  
 بین اندر رکوع آن پاره نوره بلاش گوی خواهی خواهد و دانستون به همانا حلقه گوش  
 سپهر است به که دارد از کواکب در کنون به سواد شام پیش مهر نوره گرایی است در پر یک  
 بخون به چنین ماه نو عید حبه به مبارک باد بر ذرات جمالیون به و بدر چایجی ملقب بفخر  
 زمان باد صفت بدر بودن هلال رامی ستاید دگر نیر عید سلطان محمد تغلق شاه شهریار  
 دلی بیناید این امر و زین هلال رمضان است به یا غنغب سیحین بت تنگدان است  
 یا پاره نور است که چرب کبود است به یا بر سپهر زنجیاده کمان است به یا پاره سیم است  
 که بر ساعد زنگی است به یا ماهی سیم است که بر نیل روان است به بر خوان فلک در نظر مردم  
 صایم به که قرص درست است گنیمه نان است به یا بر ذرات است که بر شهر غنقا است به  
 یا پیشک سپیل شهنشاه جهان است به یا حلقه یگوشن شهابه اقلیم عراق است به یا فعل سیم مرکب  
 سلطان اوان است به سلطان سلاطین جهان شاه محمد به نام روزگین بنده او فخر زمان است  
 و سلمان ساوچی را نیز ماه نور انگشت نمای سازد به دوش بر بلوح فلک خط سواد دیده اند  
 صفی گردون باب از محشی دیده اند به زرق زین که در گرداب این دریای نیل به عشق  
 شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند به مردم بار یک بین اندر خط تاریک شب به راستی  
 بار یک در دشمن معنی داده اند به شمشیر قان خاک بعد از غل شاه نیمروز به بر سر شمشیر ملک  
 شاه قرا دیده اند به کرده اند اچاودین عیسوی زندان بی به تأمین دیر کس زین چلیپا دیده اند

درستان کوه در قبای سبز زین میروند از طراز سیگون دوشش مطرا دیده اند پند استخوان  
 پہلوی ماه از نجات شد پدید پند با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند پند سولانا  
 نظام استر آبادی نیند کمان سخن را در وصف ما و نو از طاق بلندی آویند چه فصل  
 یکشنبه است آنکه باشدش رفتار پند خنید و گرچه پیری ولی بود بکنار پند پشتم ایل حسد  
 زورق پر از نیل است پند در آب غرق شود زورق پر بار پند ز کوه کندن پند دیدیم  
 خبر پند که پند پند نشیند بنگ در کسار پند بزم است یک سطل کیمیا صنعت پند  
 آنکه منتشر شده گردش و راهم بسیار پند در دور نظر آید چو استخوان و کند پند نشان ناوک  
 انگشتش از صنار و کبار پند مزینش چو کند جانجاک بالایش پند کند ز قند لگو بساز خویش  
 طاق خرا پند بروی خود چو کشد زورق ز برق شب پند بود بیام و توانا پند مردم عیار پند  
 کشیده سیر فیروزگار فقره خام پند بروی سنگ محک بهر امتحان عیار پند گرفته گوی  
 انگشت و پسر و دشتاب پند برای بازی طفلان یا سمن پند پند بود چو دامن بی کل زنی گوی  
 گوی که یافت بلندی ز دور چرخش کار پند بود معانیه چون لاله زار اطرافش پند ز قلب لاله  
 کند عقل نام او از جبار پند شود مدارج قدرش بلند سر هر شب پند چنانکه مرتبه آل میسر ز کار پند  
 ایضا سولانا نظام وصف بلال را نسیم ناب می نگار پند شب نجوم از مجمع مردم نشان  
 آورده اند پند وزمه نو تازه حنفی در میان آورده اند پند فی خلط کرم که سه سیاحتان مغربی پند  
 طرقت آئینه بردن ز آئینه دان آورده اند پند باز گوید عقل روشن چشم استرجی برود پند  
 کاتب بهر کس از کماشان آورده اند پند ز قضا قفل بدکان بلکه در دوان قوی پند تاب در دنیا  
 قفل دکان آورده اند پند ز نشان طشتی بمنزب شاگم گشته بود چو جام زرتادان طشت  
 ز نشان آورده اند پند بر سریر سلطنت بهشت شاه زنگبار پند از برای پیشکش انجمن  
 کمان آورده اند پند تا قلم را قطر زنده احوال سبجان قضا پند خادمان این دبستان استخوان آورده اند  
 ابر قگون خاسته از سوی کوه با ختر پند بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند پند نقش بندگان  
 قضا شجر با اوراق سیم پند بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند پند و پند ز مجموعه قفل  
 سلیم طرالی نیند تبر لعل ماه ناخن بدل میزند پند من از شام که خورشید ازین سرای مردن

گرفت راه سفر همچو عاشقان بخیر و بهلال عید ز اوج افق نمایان شدند نمود گوشه ای بر دخیلی از سرخورد  
 شکسته رنگ ضعیف از جدائی نورشید و چنانکه بیدلی از یاز خوش افتد دور و به عیار گفتند  
 بکه برد از دلمایان نشسته کرد بر در همچو ابروی مرد دور و لبش بچند عشرت شگفته همچون بست  
 دلش ز که درت گرفته چون محمور و کس ندیده چنین مصرعی که تا سرزد و به روزگار نشود  
 در جهان نفس مشهور و فلک ز پنجه نورشید چند یک ناخن و به تیغ کوه که به یک کند شب و بخور  
 بچشم چند فریز و ز کون فلک بچشم تنبک تیشته زین چو کوه میشاپور و بگر که خواست بگیتی ازین کمن  
 سعدان و پرست آورد از بهر خاتم دستور و مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو دسمه  
 می کشد و انتقال بهت یکند ماه نو سر زده یا آئینه پر داز ازل و میسند آئینه سبز فلک را  
 مصقل و نگر گستان فلک طرفه بهاری دارد و چشم ز نقش مرسان زور و این منجم  
 تر که در مش کج چرخ کمن آخردید و چون قدیم زمان خم شده و در انزل و لوطی سبز فلک  
 خواند ز بس سگرم و لوق سیمین شده از بهر گلایش منزل و میتوان یافت که در هند شب شگین  
 است و قشقه بر جبهه هندی فلک از صندل و زنگی شام ز شوخی لب که خند آمد و که فتنه و رفت  
 پری طلعت و دی بوجل و جینه شاه نجوم است که بر تافته است و بکه از غلبه صفر است  
 و مانعش فخل و زهره و قشیده درین شب چشمت قدیم پیر و در نصف خلتان می افتاد و بچرخ  
 اول و جاسه زه گوشه این قوس ندارد و در خود و چه کند ترک فلک گر گذارد و محل و پنجه زد  
 شیر برگر بر سر کاو گردون و که درین مبر که روداد و یک از د و خلل و یا از ان رنجته از صد و ضربت  
 افق و یا ازین شلخ شکسته است در ان جنگ جمل و مگر آوار و شده از پاره حوائی  
 در زمانیکه کشیدند از وحلی و خلل و یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افکند و که در انجا  
 نبود رشت از طول امل و بگر چه دور است ز ما جلد و بیت المصور و می نمایم محرابش ازین شب و محل  
 و فتنه نون است از ان قلعه که او را ببرند و آفرین بر بهر ناصب این حسن عمل و چه جسمه رخ را  
 چشم فراوان بود و ابرویک و طرفه گیهاست و در اینجا دخترا و غل و جل و ماند بر سینا گردون  
 شرفعل براق و یا دگر می است ز سراج نبی مرسل و بانلک کاسه در یوزه و بخت رود آورد  
 در شاه و سل قبله امل جمل و یا بود قوس عطار که رسویش رد کرد و قباب قوسین بس اورا

ز خداوند اجل به شمع افروخته از نور وجود مطلق به تیرگیه از جهان بر دود به اجل به نور محضی که از  
 یافت فضای افلاک به آنچه باید که خاک ز خورشید حمل به آفتابی است که از مشرق به  
 سر و پیر دشتی یافت از دماه ربیع الاول به تیربان عاشق او چون گل خورشید پرست به  
 بحر یان شیفته او چون گل نیلوفر به حیرت چشم جهان جلوه یکسانی او به سمره خاک در او دست  
 علاج احوال به سایه او نتوانست سیاهی کردن به سبکه آن ذات معنی است نترزد بر دل به  
 دیر شوق التماس حاکم منصف در یاب به کرد قطع ورم قلب ز گردون و دل به نترزد و دست  
 چشمه آبیجان به ریخت العجاز بنی آب رخ این بهنل به آنچه آن شیخ که تمصیف کند لیمور را به  
 کرد انگشت بنی این گره شکل حل به پیر توهر بهین از سه فلک میگردد به نرفت این لور زین  
 آن طقس چرخ زحل به برج ثور از سه و خورشید فرازم نموده به غنس آن نور که انداخت از  
 غابر حل به روز میلاد بر آتشکده آبی افشانند به روز محشر بشفاعت کند اطفال را شعل به گریه  
 فیض ز شیرینی خلق اقدس به میردگوی حلاوت ز سفر جل خنسل به گریه کافه ازان  
 خلق مجسم به علاج به وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جمل به تاید کفر شکن را تخرک آورد به  
 سنگ آغوش فلاخن شده عسکر و مهمل به طالع اوست زحل زینج شناسان گویند به  
 گرد آن محبت اقوی همه تحلیل و ملل به نه فلک راه رود گر بخلاف حکش به تبه پوست کند  
 از تن او بچوبصل به قاف را منصب پاستک تر از دوش و دهند به سایه کوه و قارار فکند به  
 خردن بنیاید به بیضاوم زور آوردن به اگر از بازوی او تقوی یابد شل به گریه از کثرت طاعت  
 قدش آما سید به بود در دست مبارک رگ نصیح علل به شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض به سبب  
 اوست که اعلی شده نوع اسفل به بیح والا بود از طاقت آزاد بردن به بحر و حوصله کوزه نغمه  
 بجلل با تن تازک کس نمیش خورد از زنبور به تالب و کام حلاوت به دراز شان عسل به با و مقهور عدد  
 تو ز کند یب فلک به باد سحر در محبت تو ز سامان مل حواشی قصیده تصقل بالکسر نعل  
 شکر که بان آینه شمشیر و خرد آن روشن کنند بخل به سیم و سکون نون فتح بهیم  
 داس چرخ آنچه زنان بان رسیان رسید منزل به سیم و سکون غنیمت و فتح زای مجید و کوی  
 طوقداری باشد مثل غری و طوطی را اسم کریم یارید میهنه ز صائب یفراید به بدل نگرین



باش در نه خطی هم به بحث در صوت خدا را کریم میگوید به خطی بفتح حاء ممله و سکون لام بر لب قطع  
بریده و آخر آگونی که اول قطعه را نویسنده بعد از آن حرف آن را بریده بر آورند در بین کاغذ رنگی غیر رنگ  
سفید کنند و آخر ابر کاغذ سفید پستاند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ما هر گوید سیاهی  
رسید و موسی سیاه پدید گشت به چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه بریده  
پیشی از خان آرزو پیدا انداخت گفت آفتوس رسوای جهانم بیکند چنان به چو خط تو امان را نرم  
بر بر پرده عریان شد به خط تو امان خطی را آگونی که در دو وصفی جای حرف و سفید گذاشته  
بعضی بنظر و بعضی آن حرف سیاه گشتند چون هر دو ورق را بهم آورد و پیش شمع بنید حرف  
سفید بنظر آید در بین قصیده سه مخلص آمده نمون مخلص اول اگر چه سبوق است اما اینقدر  
تقادت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوتی است پس بلال را نقل براق گفتن طرف وقوع  
دارد و در رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بفضله عطا در بین حساب  
رضی الله عنه سید علی معصوم کی در انوار الریح فی انواع البدیع زیر تلخیص عبارت می گوید  
از حبه اشلین که عطار دکانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیه فرستاد و قبول فرمود  
عطار دکان مذکور را بر دست پیوهی بخیار هزار درم فروخت فقهه اش در قاموس هم درآورد  
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الریح میگوید انا ابوالفی صلی الله  
علیه و آله و اصحابه و سلم قلم قبلها فبا عمارن پیوهی بار بجهت الاف و بهم و در قاموس چند نسخه دیده  
شد جمله قلم قبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء را اصول فقه گفته اند اساکت  
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد  
مع ذلک علماء را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم بمثل بالفتح چشمه  
جلی که در آن عبارت منصوص واقع شده نام آن نور است -

ظهور می ترشتری ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سودا معنی را روشن ستا و خوش بیا  
از و خیره اند و از افتخار و اوشیو از بانی از و بهره افر و از اعتبار ناقتنوی را بیکرسی عجی نشانده و اثر  
را از جزا هر زده هر گذرانده بقدر اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان  
ابراهیم عادل شاه دلی بیجا پور را قبله آمال غر ساخت و رنگ ساقی ناهبام بر شاه دلی اندنگ

رحمت سرخوش در کلمات العشر اگونی ظهوری و قیامت ساقی نامه را پیش بران مقام شاه دارم که در این  
داشت بادشاه کریم چند بنحیر فیل بر از نقد و جنس صله آن فرستاد و در قوه خانه نشسته تنگ گوی کشید  
فرستاد و بعضی الوصول خواستند قلم برداشت و بر پاره کاغذ برنگاشت تسلیم کرد و دست تسلیم کردم  
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا غنی شیرازی مولانا  
و ملاسلات بود و قتی مولانا ظهوری شالی برای ملا غنی فرستاد و ظاهر آن شال قابل هدیه نبود و غنی  
رقعه در جواب ظهوری نوشته و شتر رباعی در دست شال درج نموده از آن جمله است این  
شال که وصفش نه حد تقریر است چه آیات رعوت و تفسیر است چه ناشی نگی قماش کشمیر کرد  
صدر خن بکار مردم کشیده است چه وفات ظهوری در دکن سینه خمس و شیرین و الف بنظور سید  
کلیات ظهوری شتر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است  
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا رفوقانی دیده و گذارستم و این چند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سختی در زبان ما	و	هری پیوسه کاش زنی بردان ما
پروانه امیر و دام ایند که شمش	وله	باشعله کند دست و نبل بال و پر دم را
چه بکسانه نهادیم سر به بالشت نشست	وله	بغیر دایع جنون کس نمالده بر سر ما
نه تنها نقش ناست به نگین دل هوس دارم	وله	ازین حست عقیقی کرده ام هر قطره خون را
خود را باب گریه و هم پایبند آد	وله	گر هستیم غبار ضمیر منسیر نیست
نی کحل گشت چشم و نی معطر شد و مانع	وله	شکوه بیهیمی با و صبا خواهم نوشت
بهر که خانه نازش نوشت و شناسی	وله	برای همیکل باز دی خود و عابد است
هنوز زخم هوس خورده تور سوا نیست	وله	بر آرتیج که فرو آگاه از ما نیست
بر باد و هم چنگ خود را	وله	بر حشاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بتر	وله	ظهوری صرقت ما در حبس الی است
بر دل از زنده بی دایع غمش و کان مجین	وله	جنس خود را نقد کردن تو بخار خصمت است
بهر در چید گوی لنگ می باشد	وله	بهن بنما گریه را که شل نیست

از فحائل مولانا ظهوری است و در مدح ابراهیم عادل شاه لعل بهمتی بهار

<p>اگر دشمن شد از نار برآیم کبکی کرد و دست ازین اند شاه تخت عدالت ابراهیم</p>	<p>چراغ گل که بر شاخ انار است در گه باد شاه دیندارم که دماند ز نار گلنارم</p>
<p>ایضا بعد تر بخت تو گوید</p>	
<p>یتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل</p>	<p>ملک رانی داد و داشت شهریار کارن</p>
<p>ایضا بعد بخت سرانی</p>	
<p>چنینم این فرخ از سجده خاک دری دارد از آن مردم بچشم اشکبار خویش نیازم</p>	<p>که دارد و جلیقه خورشید را گرم پرستار که دارد و سبزی با ابر دستی در گهر بار</p>
<p>مولانا خوری در ساقی نامه مصر از دمان شیشه یکشاید و داده هوشن بانی بر جریان می بکشد</p>	
<p>بیاساقی ایمنه من گل بیا بر دیم در خنده بستن چپ چه گردیده واقع که چشم بیا چه دینال ابر در گره کرده بیاساقیا بگذران روز را گزار افنی توبه دل زخم خور و درست است دعوی زندی من در آن توبه امیر بر بود نیست بیاساقی لے باز خاطر شکار بر گلشن چمن گشته طافس دم بده تا درین دامگاه مجاز کسی چند باشد چنین تنگدل اسیر خوارم شد ابلی کجاست لبکش خنجر انتقام از عنایت</p>	<p>تو گل من خندان دیده بیل بیا بشم باب در شکن چپ نگه باز گردانده از بیم راه کمان سیه تو زره کرده بده آتش معذرت سوز را توان جان تبه یاق عقوبت بود که با کاکلت توبه شد هم شکن که چون لعل ساقی می آنود نیست که خونی است چنگ عقاب خمار برون آرخون کبوتر ز حسنم تر کنشک من داخورد و شاه باز سرت گردم لے ساقی سنگدل دلم بردم سونت آلی کجاست سرت گردم لے ساقی سینه صا</p>

دل شیشه ام را صفای بده  
 بیای حک پاش زخم جگر  
 بین تلخی عسل شیرین من  
 برافروز آتش بکا فون جام  
 بیاساقیا جان مند ایسکنم  
 ز عمل تو تلخی که سیرینزند  
 بیاساقی ای آگه از حال دل  
 بین کمر بانی رخ آل را  
 بیاتادگر تازه ساری کنم  
 اگر چشم زاهد نمی بود شور  
 و گر شاهد شام شد مشکبوس  
 بگلگشت ممتاب بیرون حنرم  
 بامید سیر تور دز طرب  
 ز شوق حنرم تو ماه متام  
 ز جام تو ممتاب میزند و مگر  
 سرت گروم ای مطرب خورد  
 شدم پایمال امجوم ملال  
 بیک نمونه بنواز گوشش مرا  
 بیاساقی ای دین دایمان من  
 از ان قرمزی آب خواهم بدست  
 بقم در زمین جبینم بکار  
 ز پیری ضعیف است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لای بده  
 که بختم ز اشکم بود شور تر  
 بده سانغری بگذر از کین من  
 مگر شمد عیشم پذیرد قوام  
 تو دوشنام ده من دعا می کنم  
 ره کاروان شکر میزند  
 که حسرت گرفته است و بنال دل  
 بچرخ آریا قوت سیال را  
 نوح عیش را غازه کاری کنم  
 بیجان می بردم او را بزرور  
 سرت گروم ای ساقی صبح روزه  
 که ببرز شد ماه را باز جام  
 فکنده است خود را در انوش شب  
 زمین را گرفته است در سیم خام  
 که ستانه افتاده بر بام و در  
 که مرغوله گوی و مرغوله سوس  
 بدست گرم گوشش قانون جمال  
 بفرزد کالای هوشش مرا  
 قدایت دل جان من جان من  
 که زردشت را کرد آتش پرست  
 که نیلی است از سیلی روزه کار  
 سرت گروم ای ساقی خورشید  
 که گردید باغ از و عقل پیر

بدستم ده آن رشک یا قوت را کسی را خدایخت بیدار و داد پسینارم بمسجد دل داغ داغ چند بار ار شود کاخ کون و نسا	که سازم جهان عقل منور تو را که هر صبح چشمتی بر دیت کشاد که نذر خرابات شد این چهره چیز و خرابات آ باد باد
--	---

### حرفه العین المملیه

عجاس مردی هم مثل شاه شعر بلکه ابو آلا بارفراست و ادلی که در عهد اسلام طبع شعر فارسی انداخت و نبات انبش سخن را پر دین ساخت چون انوشیروان عباسی بنحوه و تراسید که بشهر بقبر حالت تحفایش کشید نذر انچه از عیاس که از فضل آن بلده و دمانی زمان عربی و فارسی بود قصیده و زبان فارسی خزان کرد از نظر خلیفه گذرانید و هزار دنیا رصدا یافت بلکه و فیضه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسایند و بدولت فرق خود تا فرق دین فرخاقت را تو شبایسته چه مردم و دیده را کس برین نوال نشی ازین چنین شعری نگفت یک زبان گفت من این مدحت ترا تا این طاق	گستر آینه بجز و در فضل در عالم بدین دین نیز دان را تو بالیسته چرخ را هر دو عین فرزبان پاری را هست مرا این نوع بدین گیر و از مدح و تسالی حضرت تو زیب و دین
--	--

عبدنصری الجلی مالک رقباق سخن طرازی است و ملک الشعراء بای تخت سلطان محمود غازانی وفات او در شهر سمنه احدی و ثبوت و در بجا نوشته اند شبی سلطان محمود زبان شرابی می پیچید و در حالت بسنی نشین بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داد و خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و در می از خط نفس بر سر خود کشاید اما بر دین بران الهی دست از آن ابراده باز کشید و چون رشته فساد زلف را دیدند بود ایاز از فرزند تائید زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیز زلف بریده پیش سلطان گذاشت و حکم قصه و درت شب سوم بار با کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاقه آمد و سلسله دوستی بریده و دیدن نیست بیان شد تا بعد یکدیگر یکس از جناب مجمل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بدینصری آورد و گفت توانایی که فراموش سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدید عنصری رسانید

اگر غیب سز زلفت است اگر کاستن است دقت طرب و نشاط را کوی خواستن است	چه جای بزم شستن و فاستن است کار استن سه و زیر استن است
---	---

سلطان اندر استماع زیبا علی شمشیر گزیدید و شعله جوا که غضب فرو داشت فرمود تا به دروان غمخسری  
 را از جواهر پیاختند و سلطان را حکم کرد تا با باغی را بنمونه و باز سر لیدند اکثر سخن سخنان به اشرار خود باین قصه  
 تسلیع کرده اند نیز صاحب بیگمید یکسر خط غیرت ز قطع زلف ایازید نگاها در میان درازدستیها و نیز  
 بیگمید یاز کلیم خویش بناید و زان کرد تا بیستم بهین چه زلف ایاز کرد و قتلعت گوید حق  
 انبیت که مصرع چنین گفته شود و سماع بیست و سهین چه زلف ایاز کرد چه هرگاه زلف بی اعتدلی کرد  
 یعنی که اکثر بید بسز را نایند ستم کرد و غصه گوید که عید دولت ابو القاسم بن خواجه حسن که هست  
 طاعت او بر سر زمانه چار کرد و دعا نکر شود بخش از آن چونچه مردم شده است برگ چار  
 سیاست و کم خواجه گردش فلک است که ز سوار پیاده شود پیاده سوار نیز خواجه جوید پیاده ز گردون کل  
 را بر آب بنید آید و خاک بخار به بایستند بزرگان چون پیش او برشد و او از بند بریا بایستند آنها به نفس  
 فرمود و در آخر دل که اگر چنین نیست بیدار جو در انقدار به شالاش آنکه سخن شیر دوز حرف بسی که اگر چه هست  
 حرف اندک سخن بسیار بود و هم نبود و بر لب خویش بمل به نگو و هم نگوید خبری دین بپای بود بپوش شایه  
 خلاف و طاعت او به ازین ولی را شیر زان عدد و از به نقش سیرت او هر کرده شد معنی به بنام رحمت  
 او دان کرده شد انشار

عربی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است یحیی افکن بخوارت با و شیخ عبد القادر دانی و تحب التوار به شیخ  
 اول که از ولایت بختیورید پیشتر از همه شیخ فیضی آشناسند و احوال شیخ هم با او خوب پیشی بود و برین سخن خبر  
 قرب و ربای انگ کابل و منزل شیخ میبود و ما بختیاج او از شیخ بهم میرسد آخر در یاد شکر ارباب افتاد و حکام الواسع  
 ربی پیدا کرد و از انجا بقریب سفارش حکیم نجاشی خانان بر تبار شد و در برود هم او را در خود هم در اعتبار ترقی  
 عظیم بود و او اشتهی کلام عربی نمی داشت و شیخ سبیل عرفاقت در راه و سرشته تسبیح و تسبیحات و آغوش زمین خوابید  
 صاحب ذخیره الخوانین گوید خانخانان ملاعربی را نادیده آنقدر زهر سال میفرستاد که محتاج بدرد دیگر نبود و از غیر  
 اخلاص شاه جهان آبادی همیشه بیار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عربی را در جازه قصیده هفتاد و هشت  
 رویه رعایت کرد عربی در قصیده ترجمه اشوق میگوید

بکا و شش قره از گوز تا بخت بر دم	اگر بهیند بلام کنی در گریختار
این بیت مقبول خواب و لایق باب رضی الله عنه افتاد و لقبانیت جازده اعلی روح او را شاد فرمود	

میر صابرا صفحانی در سنه سبع و عشرين و الف استخوان او را از لاجور به نجف اشرف رسانیدند و نقلی  
 بعدانی تاریخ نقل استخوان میگوید یک گانه گوهر دریائی معرفت عرفی که آسمان بی پروردش صدف آینه  
 جوهر او بر آینه گردش گردون شکست بر صفت و لمای پر شفت آمد به بگوشت خرخ رسانید حرف چاشنی  
 که عرم از تو چون در معرض تلف آمد به بکاوش قره از گورتا نجف بروم به گنگند تیر دعای و بر بدین آمد  
 رقم زد از بی تاریخ نهج و رهنقی کلکم به بکاوش قره از هند تا نجف آمد به اما تیس صابرا صفحانی مردی  
 خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاه عباسی قسطنطنیه بین اعتبار تیسریت مدتها بواقعه نویسی و دیوان  
 سوبیه بکرات و بعد از آن بواقعه نویسی کل صوبه جات و کن قیام داشت تا اهل اختیار نکرد و مجرمانه  
 بخوبی نویسنده غمخیز آورد و تاسه احدی و ستین و الف و واقعه نویسی ممالک دکن بود و بعد از آن  
 معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد و در وقت تحریر این صحیفه دیوان عسکری مشتمل بر اقسام سخن و بلاغ  
 در آمد و در قصیده گوئی صاحب بدعوی است با وصف آن فحاصل او چندان خوب واقع شده  
 اند از زبان قلم نیا مدغزل و منوی او و غزلیه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم جام بلور  
 حکیم ابو الفتح پایه شنوی او کم است درین باب میگوید عسکری ما در غزل استاد بود و حشائ  
 خراب و دود آلود بود و شنویش طرز فصاحت نداشت به کمان نمک بود و ملاحظه نداشت به اشاره  
 است شنوی عسکری که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحيم ۱۰ یون تخت است از بخت دیم

موقت گوید بجای فغذ موج فغذ مد مناسب تراست فقیر هم مصرای برای بسم الله بهم رسانده ام  
 که بسم الله الرحمن الرحيم به تیغ سیه تاب رسول کریم به آنا شیخ نظام در آغاز محسن اثر  
 قصب السبق از مصرع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته  
 میفرماید سخن بلند چه گردد بومی مقرن است به اما قه سر مصحف کلام موزون است به این  
 مطلع مضمون بلندی دارد اما مصرع اول خوب نرسیده چه ضم نوشتن انیکه سخن که بلند گردد مرتبه  
 دومی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز مرتبه دومی نتوان  
 رسید بلکه مستقام قرآن تراست نظم خال خال واقع شده و مضمون مصرع ثانی انیکه کلام موزون  
 فوق کلام نشو است و پدید است که نه عایا و دلیل و ملاحظت ندارد و دلیل دعای دیگر میخواند و مثلاً چنین

گفته شود و خوش است شردلی شان نظم افزون است نه آفاقه سر مصحف کلام موزون است و در دعا  
دلیل دیگر نیز این است که چنین گفته شود سخن بلند چو رود و بوی تفرزان است نه گواه دعوی نام مصحف  
بنام یون است نه و آنکه در ریاض الشهود آرزو در مجمع التفالس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده  
اند اشعار یکی درین صیغه ثبت شده سوای آن است

تأثیر کرده بسیار است نگاره ز راه	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چسب در نخل نمکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بخت و افکند در پیش درو ارا	وله	سلطان شکار را غنچه شد ملازمان را
چشم من را چه کس آورده عرفی در پیش	وله	که بجز زرده ز حافظ نخر دست بر آن را
گر نخل و خار بند چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است اسیدی شمری هست
چگونه گریه بخوشد که چشم حیرانم	وله	با قباب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پانوشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبعی بآمد لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نند و شمشین است
نازم تبوسن ستم او که هیچ گاه	وله	اگر نشد که چاشنی تاز نیانه چیست
ساکن کعبه کجاست و دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیواری است
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب نعم او در هزار سال گذشت
قدم بردن منه از جمل با سلاطین شو	وله	که گریه میانه گزینی بر آب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیایید
غیبت بر من بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو میسر و نیرود
طغیان نازین که جلگه گشته خلیل	وله	آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکند
دلی بردشتی آفتاب خنده زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
ناوید و جبهت او هر شش ز دم سرزد	وله	ناگاه شسته میروید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که غنچه کینت قفس و نیده بیان آمد
بر دپیاله خویند چسب ز قضا بان	وله	مشو گدای شبانان که شیر سید شدند



دل را چه سید بی که بد را را الشفا بزم	وله	این کشته را ز سایه تیخت کجا بریم
چون زخم نازده دودخته از خون لبالم	وله	ای دای گر بشکوه شود آشنایم
گر کام دل بگمبیسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسید دمه کشاد نقاب کو	وله	رفیقیم تا در پیچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه به گام سال	وله	که محجوب است و میسازد به لکم انفعال
ز فردغ آفتابم بنود جنبه که بیدو	وله	چو در زلف تست یکسان شبت روزم
پیش عرفی مده از دست عیان کاین استاد	وله	خویش را با ابله نموده است ولی ابله نیست

تو گفت گوید در آخر کلمات فارسی بای مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ما قبل بما و در تلفظ نماید که در ضرورت  
شعری چون خامه و نامه و تار تا مثلی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسی آنرا گاهی  
تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید سه چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند به بردشانی شبها  
تا رسو کند است به و گاهی تا مختفی خوانند چون عاریتیه میز را صائب گوید سه از رنگ بوی عاریتیه  
و اسن کشیده ایم به چون عینر است از نفس ما بهار ما به اما بای اصلی را خواه در نقطه فارسی باشد  
مثل سه دنگه خواه در نقطه عربی مثل سوجه و در مختفی سازند عربی و در شونه کورای ابله اول را که اصلی  
است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن ببرد و لیکن مختفی ساختن بای اصلی در اعدا و مثل چهارده  
و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده فارسی نیست گوید

تا مجمع امکان و دو جوبت ننوشتند  
مورد متعین نشد اطلاق اعم را  
تیر ز خان خلد رگانی شارج قصاص عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم بایتی را  
گویند که نسبت به ابیست و دیگر عاقل بود و انقض بایتی را نامند که نسبت به ابیست و دیگر خاص بود  
انتهی کلامه و ظاهر است که درین ترفیع و در لازم می آید بی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند  
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن بنظر مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و  
بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت به انسان اعم گویند و انسان را نسبت به حیوان انقض میپسند که  
اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب  
و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی در اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است  
 بوجود افراد یا بمنی وجود افراد حسب خلافی که در قیام الان وجود کلی بطبعی باقیان آن واقع است پس حقیقت  
 محمدی را یا وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و از باب نسبت کنند  
 بطریق مجاز نظر ده آنکه در اینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور  
 اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت  
 نه مجازاته اصاله فتمنا و برابر باشد و آنش هویدا است که برین جامع وجوب امکان بودن دیگر است  
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر محصر است بین تفاوت رده از یکجا است تا به یکجا یک حقیقت محمدی را عام  
 بنسقی بیکی پیدا و اندازین عموم چه نقبت نمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم  
 تواند شد اینچنین عموم در غیوبات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود و از این قابل  
 در میان جامعیت و عموم فرق نموده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است  
 دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه بنسقی یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود و اعتبار  
 معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان مانند اگر چه بحسب صورت سناسیت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا  
 بمعنی تلفظ کردن است پس سناسیت او با لفظ مستعین صورتی باشد نه معنی و ملائمه لاهوری شایع تصاویر  
 عرفی در شرح این بیت بر می نگار و وجودش مقرر شده ممکن و واجب و ممکن و ممکن و واجب را که  
 موجودانند و وجود از جمله وجود مشهوران دلالت بر آن دارد که مراد ملائمه لزوم وجود است در صورتی متشخص  
 از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر دیگر و در زیر که شریک واجب از افراد ممکن است و اگر تا دلیل کنند  
 و مراد از واجب و ممکن و ممکن وجود واجب و ممکن گیرند یعنی وجوب و یکدینسوب بواجب است بواجب  
 و بر ممکن با امکان و بجهت با ملئناح صورت محتمل پیدا میکنند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر نشانده  
 که اطلاق اعم از جهت تخصیص مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت است و  
 موجود شدن شی است و یکی از از منتهی ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم موافق اصطلاح  
 صوفیه صافیة مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعیین اول  
 داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که بیکی عنقریب است داخل مرتبه امکان معنی شعر انیکه تا کاتبان  
 تقدیر ترا جمع امکان و وجوب نموده یعنی تا ظهور از مقدر نگردد و در اطلاق اعم تعیین نشده پس هیچ

چیز در ازمنه ثلثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی متبرک  
چه حکم گفته اند که تاشی ممکن نباشد ایجا و امتنع است و چون سالت نامه ممکن موجود میشود و وجود واجب  
سیکد و اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این بخلاف مفروض  
است پس مبدی بر مصلوح تا اثر امکان است چه واجب مستقنی است و امتنع ناقابل و انقضاء تا اثر وجودی است  
که از جهت علت نامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که اشئی مالم یحب لم یوجد پس معنی  
بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان نتر که از لوازم ما بهیت ممکن است با وجوب ثبوت مستفاد و اجمال  
است منتظر نشدن یعنی تا ایجا و ترا مقرر نکردن هیچ چیز در ازمنه ثلثه موجود نیامده و لذا هر است که وجوب دینی  
ادل بالذات است و در معنی ثانی با تغییر و در اطلاق اعم و در از اعم که صیغه است تمغنیست عام باشد  
معنی تفصیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیه نقلی در تریف جزئی اضافی تصریح با این معنی میکنند  
و شیخ رضی شارح کافی یگوید که جائز است استعمال تمغنیست محمول معنی تفصیل یعنی اسم فاعل یا  
مشبه قیاسا نزد مبرود و سماعا نزد غیر او و این باب است آید که میر و برادران علیه معنی اعاده خلق روز  
حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفصیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت  
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد

شیخ عبدالقادر بدائونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگفت داشت کلمات  
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر شاخ و سلما عصر را دریافت  
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیفری کشمیری در حق او گوید که از دوانی بدائونی بیشک به فزونیت  
است فزون به پس دلیل زیادت معنی بکنیالیش بصورت است فزون به پیش امام اکبر بادشاه بود و تکمیل  
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در تنب التمازج تألیف خود چنانکه بحال این دو برادر نیز داخت  
مرید شیخ حاتم سیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جمعی و الی داشت و او در وقایع سده ثلث  
و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیه افسانه هندی که بفرموده سلطان بنی اعدا  
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام ساز و حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضماعت شخصت خرد است  
و ترجمه ما با تمام رسانیده و مقارن انجبال شیخی در خوا بگاه خاصه نزدیک تحت طلبیده حکم فرمودند که چون در  
جلد اول مجرای اسماء فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بیاورتی ما نویسن پس این بر من و تو بول کردم و شروع

فکر شیخ عبدالقادر بدائونی

در ان کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنگه مرادوی انعام اسپ بخشیدند ستاقرات القدر  
شاکر و شیخ عبد القادر ست سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع تعلیمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شرا  
اکبری نوشته و مقبره این دو بیت از خود تعلیم آورده

حشمت خضر است و مانی که تو داری	ماهی است در ان چشمه زبانی که تو داری
بصدایید قاصد سیفرستم سوی آن بدو	فوله معاذ الله از ان ساعت که تو میدگرود

سحر خواجه باقر شیرازی در سخن طراز ان غنی دار دو در نکته پرداز ان سحر باقر همیشه بودار دلایست  
بندستان ترد و سیکر در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار تیر دستی به ساز	از خون لاله آب و دهن تیغ کوهسار
-----------------------------	---------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تفصیل میکند و میگوید

در کار مدح شمه کنم این بیت انوری	تا حق کند بر کز خود پائے استوار
لے کائنات را بوجو و تو افتار	لے پیش را فرینش و کم زافر نگار

میر شمس الدین علی شویستانی که در نجف اشرف ساکن بود و در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه  
بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تفصیل کرده مطلع گوید لقبی شاعر مشهور  
عرب در مدح سید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد و قصیر نیم در ان زمین قصیده قرین نسبت نبوتی  
گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله انصانت ساکنان و شرف الناس  
او سواک انسانه نداد یکجک مولانا یار سیب و دای علی المبتنی انه خانان بیت اولی از مبتنی است  
ایید دارم که این تفصیل مبعده حسن قبول خباب عالی فائز شده باشد و لیوان غرغره نوبه او قریب پنجاه بیت  
از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چیز بیت از آنجا گرفته درین صفحه اندراج یافت

سور مست چو خوانی بیاو کن آن ماه	وله چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را ناله ستانه زهر قاتل است	وله تیره شیر است تکبیر خمار و باه را
در حسن گو سوز که اشب مجلس آراش	وله که مقراض از پر پر دانه دار و شمع مفضل را
چه همی که نکرد است باغبان مراد	وله نشانده شاخ گل چو تنو در کنار مرا
نگو باقی مجلس بکوری نا صبح	وله که پنه سرینا نهد بگوشتش مرا

خواجه باقر شیرازی

توان ز ناله یلیل شبینه دیو می ترا	ولم	رستی که بگل کرده اند روی ترا
تلخ کاهم کرده از خفیل حرمان چرا	ولم	تا کی باشد لبم از شعله وصلم ناامید
آب گهر نجاک فرو شد کسی چسرا	ولم	غرت بکیمی اندی آبروی خویش
کرد نکلور نظر آینه رحسار مرا	ولم	دید چون طوطی شال خود خط یار مرا
ترا بد شرطه روشن شد چراغ تا خدا شب	ولم	یا هی گشتی دل گشت ساحل آتشا شب
دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست	ولم	من که پیوسته سهرانه بال بهامی تحسبم
یوسفی نیست که سرشته بازار تو نیست	ولم	تو نداری سر سودای غریزان ورنه
وادی گم گشتی دامان منزل بوده است	ولم	تا نشد گم داد گنبدانی بمقصد پیا برد
نامه اعمال غرت فرد باطل بوده است	ولم	گر بکار سعیت می آمد آن هم بد بند
بر زبان خلق حرف حقیقت نداشت	ولم	گوهر انصاف از درج بسی ظاهر نشد
تیر روی ترکش دانش تامل بوده است	ولم	حرف با سخنی ده دگرش خردندان خطا
هیچکس از لب پر وانه صد تشنه است	ولم	شور بیل زمین ای شمع شبستان مطلب
کافیت امروز بر عشرت فردا خوش است	ولم	تا باشد گل در اول غنچه آفرینش گند
کاین ترک شعله غوغا فت دو دمان گیت	ولم	گردید برق خرمن دلم خیر فیهید
بیسوزم و از سوختن خود خبر نم نیست	ولم	چون شمع رسوای تو بر دای سرم نیست
دست بالا ای دست بسیار است	ولم	سایه ساعدت بد بیضا است
آن فرقه را که زانچیه هوش داده اند	ولم	گلچین چار باغ عنا صر گشته اند
گر همه از بوی می باشد دماغی ترکند	ولم	چنین فصلی که گل شبانه سیر وید رشاح
گر به تیغ قنقل زبان بریده شود	ولم	جسود را نتوان کرد از جدل خاموش
مفاسی بود که یک خانه دو چار چون کرد	ولم	آنکه دل داد بسودای دو عالم غرت
چون نهالی تربیت باید شریک شود	ولم	از نیاز آتشخ گل سامان رنگت بود بد
چشمه هر خیزر زنده طره بد ریا نرسد	ولم	بچه امید بوس پیروی عشق کند
که از نثر اله دل بسته اسم نمی آید	ولم	یکه در گس هیار را نتوان گشتن

بلا تشکده مل لب او نرسد وله  
 حاجت نبود چیره ز می لاگون کنی وله  
 هر زره که گرده بو تراب شد وله  
 دلم احرام رفیق از سر کویت نمی بندد وله  
 کس ندیدم که بجز از تو محرم باشد وله  
 لاله گوشه دستار شهاب شده ام وله  
 نکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد وله  
 سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است وله  
 ز خود کسی که تکی شد ز انقلاب ترسد \*  
 سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند وله  
 ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن \*  
 دلم از گرد کلفت هر زمان بز خویش بیبالد وله  
 گل زخم شهادت باغ جانر تازانه میسازد \*  
 بحال خسته دلان تا ترا منتظر باشد وله  
 منت ز نار را بر گردن قمری نهاد وله  
 جموعه حسن تو مرا تا بنظم بود وله  
 دلم پیکان صفت پهلوساز و فدا اثر شیرت وله  
 عزم طوف لب او فکر سرانجام کرد وله  
 قطره طوفان که ز اندازه خود سیر دل اند وله  
 سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد وله  
 انبیت قدیم هر ای اثر تیر دعا میخوانم وله  
 پیکر نازکت از تاب تب افکار مباد وله  
 در گاستانی که گل خون دل خود میخورد وله  
 دیده ام شور قیامت نمکدانی چند  
 حسن خسته آتش سوز آن چه میکند  
 با امید آنقدر ز شرف کاغذ تاب شد  
 کریم کعبه دایم حیدر ادا را لا مان شد  
 باغبان سیر گل از رخت دیوار کند  
 پیش ازین زخمی شمشیر غایب کند  
 ماه نقصانی ز جور شیر روی دارد  
 بغیر ازین که و هم جان در جواب ندارد  
 ز شوخی محابا دل جاب ندارد  
 در فن آینه سازی هر کدام اسکندانه  
 بیشتر این ناکسان صیاد صیدانوانند  
 بنیر خاک ضائع دانه قابل نمیگردد  
 چراغ شمشیر خنجر قاتل نمیگردد  
 دعا کنم که مرا در بیشتر باشد  
 سرو کاغذ جلوه کی در کار خود تقصیر کرد  
 شیرازه اجزای دلم موی کمر بود  
 سرم چون قبضه از تیغ تو بچیدن میداد  
 همچو بادام شکر جامه احرام کرد  
 چون جاب از سر میز غوری دارند  
 خواست ازاد شود جده فرمان تو شد  
 که مرا همچو گمان با تو هم آغوش کند  
 غیر چشم تو در عضو تو بیار نباد  
 باغبان ساده دل چشم منور از رسید

نه هر آفتاده چون جعفر طیار بشیر شد	وله	نه غلبیده بجاک خون غبار تاوج کی گیرد
فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد	وله	خدا از چشم تو اسلام را نگه دارد
در جزا نام بسیار می آید	وله	و م نزع است و یار می آید
که در گشت سار می آید	::	مناسبت بر منتهی پائے باد
حشدر زاکت تو بود در میان جنود	وله	هر قصه که بود بنام تمام شد
دارم از دوری این قوم عدلی که پس	وله	لی بهشتی صفنان خید در آتش باشم
کردم شارقاقل خود و نه های خوش	وله	در بیگاه عشق خریدم قنای خویش
یک گل نچنیم از چمن بدای خویش	::	ای مدعی بیال تو چون شاخ گل کین
بیمصرفه همچو از در آبر و نی خویش	وله	گیرم که بجز آب گهر در عو فی د بد
گشتم چه غنچه قفل در گشتگوی خوش	::	از پس از نانه در پی غازی من است
ترا که حره بنیاد زریح و تاب چه حظ	وله	برنگ باز گول اهل بوشن پیچ
میشوم آشک بزرگان ترغی بیگرم	وله	اینقدر با پی فیض نظر میکردم
از بستن لب هر گری بود کشتوم	وله	بهتر ز غموشی نبود عقده کشاکش
تراسم اعظم اولفتش و رنگین دارم	وله	نشان ز غم کسی نیست بر عقیق دلم
از نگاه کلمع او غافل نمی باید شدن	وله	چشمش از در دیده دیدن هر دو در گین
و کمای مرده را کند احیا گرستن	وله	رجحان بر آب خمر و هم آب دیده را
کاری ساخت این نگه بی سوادین	وله	با آنکه از مطافه خط سپید شد
چون ناله ام بایده تو مانند بی بالیده	وله	ای سرزمین چیده تو گردست گردیده من
اگر در آفتاب بود تنگب گاه او	وله	دوست کسی بدامن خطش نمیرسد
برخواست صد سپید تو غافل نشسته	وله	ایدل نبرم شعله چو کابل نشسته
ای غائب از در دیده مقابل نشسته	::	حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام
نخبر دیده را ز غیبتش دو بالچه فائده	وله	گیرم که احوالان کنیم مسیر قاتلش
پایین قاصد ز خنده بی از کعبه رسیده	وله	یاران تجر و دست بر سید را شکم

ایدل متاع خشک و پیران بجز در بخواه	آتش ز سنگ خار که داب از گهر بخواد
همچون صدف بایکه دل مدار کن	مانند بوبه کام خود از سیم در زرخواد
خواهی چو سرد تو بر آردگی کنی	نخل بلند طول امل بار و زرخواد
تنها شاه راه تو کل متهم گذار	ست نه بغیر سایه خود و هم سفر محواد
گوهرم گشته قبول منظر دیبایه	چون صدف پای دلم رفته بگل در جاف
لحمت بیاض و درنگی جگر مرا خون کرد	ایح کافر نه بد دل بگل رعنائ
بر لب چو نامه مهر خورشید بزن بر داغ	ناچند همچو خانه زبان آوردی کنی
با سر خود را بخصم پیروت داده ایم	است امل کرم مشتاق سایل بوده است

علی سرمنندی امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد اهل بیت رسالت است و امیر الشوا علی مرتضی علیه  
 سرحلقه اهل بیت فصاحت کوثر سخن و راضیت راوست و سلمان غاشیه بردار او مجد و طراز الفاظ و سبک است  
 و مستفید سلسله مجد و الف ثانی اگر چه غزل را با سبک تازه جلوه داده اما در فنی دید بغیا سینا و زبان قیام بر کشت

سخن را آنم دیدم جان نمیدم	با تو را حشده ای بر گزیدم
استی سز و از من او بی گفت	منش با عبید او یار غنیا گفت

هر چند برخی متنوی گویان بر او رفته اند بچکس با و نرسید و خط بجز بنی قلم شد اهل بغداد زبان بکلی ادفا  
 هر دو میداند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بشیر اشعار ابن مقارص مصری و از زبان فارسی  
 اکثر متنوی ناصر علی بنحو آن آغاز فال ملازمت سیف خان بخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون  
 سیف خان بصوبه دارالآباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسبیل آباد که در زاویه سنگم دریای  
 گنگا گشت و آنجا شده خرابه و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم آفتاب داد و چون سیف خان در نیام  
 تجدید یافت در سر نهاد رفته فروکش کرد از ستون او این که در دریا نشسته اخیر صغر سبیل را و قیام سر نهاد  
 شیخ محمد معصوم خلیف حضرت مجدد دین الله اسرار به این رونق افزای بن شد و کما گشت کسان بسپردت  
 ناصر علی رسید و دید که شیشه دبیال در پیش دارد و منقلب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت سبی که ملاک  
 بخورند شیخ و در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محرزمان را سبک با قریب از خوش  
 ناصر علی را همراه گرفته از سر نهاد بر آورده جانب دلی روانه شد و به جویانان هم که تاجان استادی میر غفیل محمد

نسخه  
 سرمنندی



قدس سره که ترجمه او در سر دوازده مسطر است با فقیه نقل فرمود که دشنا هجیان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض راه برخوردت سواره بسیار سنگینم واقع چک شاهجهان آباد و سیرت تمام تکلیف یافتند باهم بسیار رفتیم بنصای دیدیم که ناصر علی دیاران و نیکو بزرگایای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتیم شیرین از شرب یاران دور افتاده و در ترزقه نشستم شیشه دیالیه آوردند چون ساقی می رازند شیشه برپا داشت و گاهی گراز قلقل در شیشه بهم میزد ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این است را شرب سرخنگ است باز آمد که منیا هم ز جوش می رازد زیر قبادار و

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتن فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیده را در بیاض فقیر که حاضر است خود بطریق یادگار شرب باید که شربت نمود و بالای آن نوشت بدیده ناصر علی ستان فقیر بیت نکودار در آن بیاض بخشیم خود دیدیم هم آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریقی باطن نمود و بی بجای برود و در سه هزار و صددم از برهنه بی بجای رود کن معسکه خلد رکان شافت و با امیرالامرا ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر اعظم خلد رکان برخورد و پلوازم قدر دانی مخصوص گردید و برین باب مؤلف گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار را یکبار به لافتی الاملی الاسیف الاذوالفقار و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گدزایند به ای شان جیسه بزرگین تو آشکارا نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک دوست پروری فتح و ظفر و دنجی ست اند در قطار خیمه دوستان الهی نموده ای تو بهار خلق تو بر لبوی گل سوار به ترسم که لبوی گل زرقاش جنون کند آن دل که برده ز من آنرا بمن سپارد به من دلم به نیم نگه حیدر کرده ای او طائران عرش ندیدم ترا شکایت یاران چند در فن خود مثنی خواندند این جمیع را بیک نظر عاقلست سپارد ناصر علی ترا از تو خواهد مراد و بس ای ابر فیض بر همه عالم گهربار به میر غلظت البدر بخیر بگرای قدس سره در سینه خود قلم آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک ریخیر فیل و سی هزار روپیه صلّه داد و گفت بس کن که طاقت صلّه دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که متا بل صلّه همین مطلع است و در تبه باقی ابیات بر فقا و سخن ظاهر میزد اما ظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلّه ناصر علی سی هزار روپیه بود و خان آنرو می نویسد که یک ریخیر فیل و پنج هزار روپیه در جلد دی آن بخشید به بیست ناصر علی ریخه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاهداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائت و الف  
 پرتیخ ملک کرنا ملک قصای ممالک و کین متوجه گردید با او بکرنا ملک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد  
 و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید بخدیوی بود و کجی که شهر سیست مشهور بر سافت و دوازده کوه  
 از آرکات پاشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه فحالب به شریف خان اشترنخا  
 از نوکران خلده مکان بود و خدی بمصبصا صدارت کل صدر نشین مسالاح اعتبار گشت گویند شاه عادل از  
 مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با عصفرخان بسیار ارتباط داشت خان مذکور  
 از رفقاء ذوالفقار خان بود و بکومت کجی میر و اخفت آخر الامر در کین بنده وستان عطف عثمان نمود و در  
 شاهجهان آباد قلندرانه سیکنه را بنید و چنین جابسته بر منان سنه شان مائت و الف بر وفه رضوان خرامیه بخش و پس  
 شصت سال از پیش بسوار مرقد سلطان مصلح نظام الدین بلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشواریع  
 سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخی وفات او گفته است که سرخوش زهر سال  
 وفاتش پرسیده گفت آه علی بهالم معنی رفت و نیز سرخوش بن مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده  
 آه آه از رحلت ناص علیّه بنامده و ماده تاریخ بگوید و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در  
 احوال میرزا قطب الدین مائل بنویسید که بست و مقیم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت و هشت  
 روز از فوت ناص علیّه در گذشت محمد عاکف حمل خسته شواله تاریخ یافت و از اینجا که موضوع پیوست  
 که وفات ناص علیّه مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده نه در عدد و  
 سال اتفاق هر دو مورخ در افرونی بگوید و فقیر را درست بنده انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین  
 مائل شبهه در تاریخ ساخت و تاریخ خسته شواله نقصانی دارد که مورخ از تاریخ است که آنرا در الماده علی شکل  
 بنویسند چهار صد گفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتز و اهل حمل صورت کتابت باشند تا غلط بر عکس نویسد  
 دو عویتی که مدار اول بر وزن است و در از ثانی بر وزن اوین هر دو قلی بحرف مفعول دارند و نه مکتوب  
 شلی در عقد الجواهر گوید و قیام که غلط و رسم الخط مختلف واقع شود مثل صمی و کجی که در لفظ الف است و در  
 رسم باو مثل حمزه و ط که در لفظ تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه مفعول و بعضی گویند  
 معتبر فقط است و رسم سید عبداللّه به هر معنی گوید قول دل معتد علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر وی را  
 پوری یا فقیر نقل کرده که روزی با جمعی از یاران بر یارت مرقد شیخ ناص علیّه فریم و با هم صحبت داشتیم باری نظر

تاریخ محمد عاکف در نقصانی دارد و در مورخ از تاریخ میرزا قطب الدین مائل بنویسید

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شده خاک گردیدیم و میرقصه هنوز افغان ما چه شکست اما  
 نمی ریزی جوشان ما چه گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بقصص و آه و یاران تحسین کردند  
 خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میزبان نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مال  
 مطلع مذکور به سبیل تفاخر خواند میرزا گفت به سرار دوم از مولوی رستم آه چه شکست و باو ده  
 زرد نارنجی به صد درستی در شکست انگیزه به و خود بدیده این مطلع رسانیده به برتا بدست  
 ساقی دل نالان ما به سنان کبریا بس ویده گریان ما به فقیریم درین زمین غری دارد و بریاران  
 اتماس میدارده گل نکره از شیوه افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان  
 از قد دست باز آمد در دل ما جان ما به مرجا آباد کردی خانه ویران ما به از کف دنیا دل بتیاب ما  
 آمد بردن به آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق ما میگوید و بدل در هیچ حال به زخم  
 راد هم شود بوی گل در میان ما به آنقدر زوکر دل با او که باز آید اگر به پیتوان گفتن که شد بیکانه  
 همان ما به مهر بر لب کرد از شنائی اغینا به نیست ارباب و دل را بار در دیوان ما به کلام  
 ناصر علی در شنش حبت عالم سایه بود استرا بخیزد بیت نبایر التزام نقش پاض ایام میشود

باند از نگاهی بردلی پر دلی مار اوله	بهوی سانغی بست ساقی محل بار اوله
نیست نیل از عشق و سوزی من ازده مار اوله	شعله جانشن سید به زمین چرخ مرده مار اوله
بر پیا ز دل جفایت زنگهای از رویم مار اوله	چو ماهی در تنم خون شد سفید ز زخم نشتر مار اوله
عمر از کف زفته اماست آن میوفاست مار اوله	ایشان سده که صیاد است حصیته مار اوله
از آبلهائی دل منسه یاد پرستان مار اوله	یک آبله در کام زبان ست جرس مار اوله
قدار خلقی در عالم امکان نیباشد مار اوله	دل تنگی بنادر آورده ام این جانه بیاسر مار اوله
عمر یک شمع در محفل کفایت میسند مار اوله	گر چنین می باز و از خیر امنیت ز قمار مار اوله
اچو آن عکسی که از آئینه بیدون میرود مار اوله	دام راه ماسیکو همان نشن زنجیر مار اوله
سرت گردم شکایت جانش ز گردیدن چشما مار اوله	نفس شمع است هر تاز بهیو اندر زبان مار اوله
بیر زنده ز تنگی دل بسکه سینم ام مار اوله	چون رشتنهای شمع یک گشت نالما مار اوله
روح بی زهری خبر بهند جانی نیست مار اوله	که این ستاع درین سر زمین بود کیا مار اوله

تلافی گر کند سید و چیت را شک خدای	وله	چو رنگ زرقه می آید بیا خون شیدا است
کسیکه در دجه ای کشیده سید اند	وله	که خازن شک رگ جان شایع عریان است
چشم پوشیم بخیلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمع جرم دل زبشت
از بسکه سنگ تفرقه در سماع مانست	وله	چون شیشه مشکسته فروغ چراغ مانست
جان میدهم در درج سوز به خیم	وله	چون رشته فیتله نفس صرف دایع مانست
عشق از پرده برون آمد و آدام دانه	وله	بر دانه در دجهان در دیر دانه دانه
بپسندید که بی برگیم آواره کند	وله	بگره لعل و گهر چشم گهر سازم داد
موقوف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گهر ساز بسبوح نیست فقیر شد گهر ساز از کلام بیسبوح		
محمد سعید اشرف باز نذرانی آوردیم که سبوح را شکمشکن کاین گهر لعلی را چشم بچاره بعد خوان		
بگر ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گوهر لعلی سبوح و سبوح		
از خمی شوق تو کی بمنون قائل میشود	وله	از مچوهای بیطیله چند آنکه بسمل میشود
آینه از شهر و حصار داشت از نقص برون	وله	در به مجنون را از بهیای خود دیوانه بود
رنگامی طراز و کار و آینه شهنش عفتا	وله	خوشی چون ز جیرون و ز جیرون
اگر آن لال ابرو میان نشسته باشد	وله	مهر تو بچشم مردم هر که شکسته باشد
موقوف گوید محبوب ابرو لال ابرو گفتن و مشاهیر است ابرو داد با لال و در خوبی منظور داشتن باز جهان		
لال را نسبت با بروی محبوب و نه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد		
سیر از جهان شدیم بکار از خای خویش	وله	چون اشتیهای سوزنه گشتم غدا می خویش
بچشم یک می بینیم جمال نازنینان را	وله	بتان را خانه ناز است چنان آینه آغوشم
همچو خنک شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که در دوشیده ام
خز قفاری نمی زبید در گریه اهنم	وله	دام میر و دید برنگ فلان بای بر تنم
نیکی بخوبی دل آفتاب من	وله	برون از نشسته چون آب که باشد در لعل
یکی سحر بجز صاف در روی روز و شب عالم	وله	ز بس از زید چرخ نشسته زبک اضطران
تراز کفر و دین در عالم هست نمی باشد	وله	شب روز است در و میرانه ایم چشم قریان

چو شمع استخوان بیرون چکیزد و داغ پیش	خوارم بسکه از شرم معاصی کرد بستانی
چو دلی برگردد از دنیا چه حاجت بجه گدانی	مرد از دگر مشفق است ترک است کردن

این مجاز با سم علی با احوال منسوب بنا صبر علی است و چشم بکشا زلف بکشان جان من بهر تسکین دل بریان  
من چشم بمل تراوف عین است او بکشا فتح یعنی عین رافع ده و زلف بمل تشبیه لام است و بکشان بمل تراوف اگر  
یعنی لام را کسر ده و دل بریان یا و تسکین سکون است او علی بجمول است بفریب معافیه هم نمای از فتور  
ذکر میکنم با سم ممنون من بی نتیجه بود اهل به شکر از دنیا چه داد آخر غم من شکل اول منطقی است پنجم  
صفت من کس که در این بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد او سطر است ماند آخر نتیجه داد و  
عین نون شمر نون ماند ممنون حاصل شد

حکایت انوشیروان شیرازی جامع فنون کمال است و عجوبه عدیم المثال خاله چو ششم شیرازی است  
بلکه صد قیامت انگیز احوال را و در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جعبه مصرعی در بر کار  
از لب الفسایک ثبت خلعت خلایک ان بغیر فتن و او مدتی گذشت و بقیعت رسید این بابی گفته اند پس بگویند

سکه شید گیسو سعادوت اختر من	در خدایت تو عیان شده جوهر من
اگر جعبه خریدنی است ایس کوزر من	در نیست خریدنی بزین بزر من

بسیکم بچهار رویه با جعبه فرحمت کرد و چون حیدر آباد و حیدر خان مکان فتن شد این تاریخ از نظر خلافت  
گذرانید و بنایت خلعت ممتاز گردید

از نصرت باد شاه عنانی	گردید دل جانیان شاد
آمد بقلم حساب تا رین	شد فتح جنگ حیدر آباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بی ازان تذکره خان آرزو بنظر  
رسید مقابل که کردم شش سبب متفق بر آمد آنرا سقوف میکنم و باقی را بخرم می آورم

فلز زلف خو بروی زار میسازد مرا	آفران بپند و پس ز نار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بد بشود و با هر که گوید پیش او خوب مرا
ز نار پاس عستری بهمانه را مدار	جاود بچشم خویش چو گرس ایام مرا
بجا بر آب برهم خورده صورت بستان	نیز عسرت نقش مدعا طبع میشود مرا

چو یار محرم بزم شراب کرد چرا وله  
 ز عیش و نعت بیاد آنچه بود در گهرم وله  
 بیدین بر آئینه سیاه تابان شود روشن وله  
 از باب منظر حضرت گفتار ندارند وله  
 خنده ام امید داری پرتوی از آفتاب وله  
 بنگر و دلستر تاج داری بجا دلیر سیاه وله  
 آنجیوان آبیاری کرده تیغ عشق را وله  
 طالع پشتم بلند از آستان بوسش شد وله  
 میکند فرزند آخر دعوی مال پدر وله  
 هر که یکبار بچا نماند رساند خود را وله  
 نور ایمان مگر شیطان را اوراند از دریا وله  
 در شاط‌آرد وصال دوستان مشتاق را وله  
 ما جان قد آنندگی یار کرده ایم وله  
 نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است وله  
 دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد وله  
 در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب وله  
 لال گرمی باشد این را و چه بگوید چیست وله  
 دوستان در بهوشمندی پیر درستان شدند وله  
 در نعمت بخت سیاهی دارم و چشم تری وله  
 آتش دل هر که در رشته جان در گرفت وله  
 مصیبتی است ملاقات مردم عالم وله  
 نام کسی بلند در ایام مانده وله  
 ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش تن وله

نگاه گرم رقیب بان کباب کرد مرا  
 چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا  
 که می کشد غم دیدار بیشتر از آن را  
 مانع ز سیمین چه بود سرمه صد را  
 ای سیاه بجز زنت پیشوی حاکم چرا  
 چو شمع از سرگزشتن لازم آمد سحر ازیرا  
 ترند ساز چون دم عیسی دهم شمشیر  
 سر توشت پیش شد محو از جبین سالی مرا  
 سیوه از خورشید گیر درنگ از گل برده را  
 این محال است که تا خانه رساند خود را  
 خانمان در در اسیراب باشد با هتاب  
 حلقه صحبت نمی باشد که از جام شراب  
 این یکده غلام بود چرخ آفتاب  
 آبادانی هیچ نوشی در جهان کنی نیست  
 سخن تند نجاست گدازان نادانی است  
 خود ز سر تا پا جبینی پر تویش سجاده است  
 دست ناپرسیده از مردم شنیدن کل است  
 ابر میخواید ندیغی مهر نهان خوشنما است  
 از سواد دهند تا سر حدی چون ازین است  
 و حقیقت زندگی را شمع سال سر گرفت  
 بیدین که دست ز درها بسلام شده است  
 جز بر فراز موم که در نقش خاتم است  
 دیده ام تقویم را مشب خود در تقرب است

شکل چون آرد مشکوفه ز دوی بند و ز  
 کمالی در کار خود و مجنون چرا که در این قدر  
 فیض را از تاده کوی قناعت یافته است  
 ابل غفلت را بدین نیکی که بدین علم نیست  
 سودیست و خضر زاد را که عهد هست  
 اهل سعادت از پی ایند اغیث شوند  
 ماکوی تو دل سهر بر باشد چه بجا شد  
 چون دل از کار شد از کام شد شیرین کام  
 اگر کافری بعدل عمل کرد و در نیست  
 بی تعلق شو که تادی جوی بریزد نبات  
 دولت بیدار را عالی نهان کن از خود  
 بخود می فرصت تصور بر نقاش نداد  
 تنه نشن که ای چند باشد نهان غیر  
 نیار و کاسه و دیو ز راه بر پیش خضر  
 به عورت کینفس نگذاشت دل را پیشین  
 بیتیو هر گاه تماشا می گلستان کردم  
 خدا ناکرده که گاهی بدست آشنا افتم  
 یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من  
 ساغر بی صحبت آن ازین نتوان من  
 عمر دوباره لذت نکر از تیغ رست  
 از جر عشق شکوه کجا بشنود کس  
 نعمت حسان عالی قطعه هجو می  
 کرد که بیت او شیرین است

با کمال عز و تمکین باوقار زریب و زرین

باردگر که خدا شد خان عالی منزلت

فقیرترین قطعه شرحی نوشته و بر نقد عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ  
 قطعه والا نزلت بنظر در آمد و در نهایت اعتراض توجه نمیشود و فقیر در نسخه نوحه نعمت خان نقد عالی دیدم  
 بودم ظاهر البعد پندی مبتنی شده اصلاح نموده رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مبره درج  
 میشود که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یار رب یارب برین احسان کن	شمول عنایت فسر او انم کن
عزیزت که طبع من ملائت زوده است	از جوش شگفتگی گشت انم کن

برضا نظر بفرمان والا نظرت در لطفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعه نثری در کده است  
 کامکار خان پر دانه و دیگر برخی از اصحاب شاعرا هم جوهر استعداد و خود نمایان ساخته بین نظر فاشه و دست  
 و در سفاین صاحب طبعا منظور فقیر غلام علی تخلص باز از حسین و اسطی بلگرامی تکلیف امر بانی  
 شرح این قطعه سطر از دو سطر گفتگوی مخالف قانون خودی نواز و کدبان فقیر با کلمات هزار ناشناخته  
 و مزاج عثمان کشیده درین کوچه بنایت نارسا اما صاحب تکلیف سرشته ابرام نگذاشت و با وصف  
 گذارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم طلب بکلمات طیب گشوده  
 اند و رنگ لال از آینه خاطر سماعان زود و دنا گیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و  
 یاران ظرافت و دست را از شرحی می افزاید یعنی نماند که کامکار خان سپردم عهده الملک  
 جعفر خان وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خانم بادشاه بود اگر چه به نسبت سلطان  
 عصر در سلک اولا اهتمام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیبه سید ظفر که وزیر  
 سلطان ابوالحسن والی آنجا بود که خدا گردید نعمت خان عالی قطعه عراسی در لوطی خان مذکور میر دازود  
 باتش زبانیها انجن خوش طبعی گرم میسازد قوله

که خدا شد بار دیگر خان عالی نزلت	با کمال عز و تمکین و وقار و ریا و زین
----------------------------------	---------------------------------------

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد تا اینجا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بتدیل  
 تخلص اگر پیش از نسخه قطعه است بجای عالی نزلت کاش والا نزلت میگفت چه معنی خان عالی نزلت  
 اینم فقیر اندیشه که خان تصحیف که عالی دار مصحف است و اینم مضافا که در قطعه مذکور شده نجیصات عالی است  
 و اگر بعد از قطعه است ازین غافل ماند که در تخلصانی قباحتی عظیم از اول لازم می آید و از نام نجات



یافته در قعر چاهی می افتد صد و این نغز از زبان صاحب قطعه پاداش عمل بخت عیب بگو عیبی است  
 عظیم و کج خلقی از نیست ناستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوایی بر خود چین است و پرده دری اینها  
 جنس نمودن پیر این عرض خود در دیدن بیخس شیشه ناموسی ز شکست که آب ریش زنجیت و تار پودوی  
 یافت که سر رشته غزلش نه کیست موقوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است عیب گو  
 اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو زد و صلی چند تالقشی زنده بازی چرخ  
 نغز باش نسا زد و گرسین پسنین بالفهم در بازی زرد آن است که در داد مهره و قید بخت دنباله  
 دار افتد ظاهر ادبانه را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعده تصرف تصغیر سن خواهد بود  
 تصغیر سان و سن با فتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سان در تیره کردن مراد از آن  
 سان داشته اند و صاحب بر آن قاطع گوید سن بر وزن بن سان و تیره از اینجا استفاده میشود که  
 من تخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چار یا را گویند  
 سین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سین باعتبار تخفیر و جوبیت  
 خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششده ریخته گشتادی روید	نیزند ریخته از ترس حیفان کعبین
--------------------------------	--------------------------------

مابطه نزد بازیان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر ریخته نیزند بعد از آن  
 را اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت میکند از ترس حیفان کعبین را بر ریخته  
 شادی سپین عروس نیزند که اگر بفتح عیبی رود مهره در ششده ریخته و از سلوک راه مقصود  
 یا ز نماد قوله

مراد را ای در سفر داشت از ساق مراد	ماند آنهم بچیان برگردنش مانند دین
------------------------------------	-----------------------------------

باق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق محمود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران  
 بن سبیل است مراد را ای از ساق عروس داشت اما استیلا ر ضعیف نگذاشت که جاده  
 قصد پیاید حرکت ندبومی هم عمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود شل دین ادا ناکرد بر  
 گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

لفقه دست و سبیل افتاد نگرفته جبار	قد رجع من جانب البله و بخی اینین
-----------------------------------	----------------------------------

حسین بنهم جار جمله نام سوزده گری صاحب صحاح گوید اعرابی سوزده چنین را قیمت کرد و نخر نه چنین و نه بنسب  
 آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحفین او بخت پیش نه سوزده و دیگر را انداخت و گمین کرد و  
 نشست اعرابی سوزده کشیتن را دیده گفت چه شبیه است به سوزده چنین اگر سوزده دیگر با این می بود که فرام  
 چون پیش رفت سوزده و دیگر را افتاده یافت از شتر فرو داد و سوزده الوی شتر بست و برای گرفتن سوزده  
 اول زد و بر گشت چنین فرصت یافته شتر را در زبده اعرابی باد و سوزده چنین بجا نه بر گشت حاصل مینی  
 آنکه نوب و چنین طوی را بسیار شست که در نقصان فراوان کشید و به جازی بدست نیامد و لا بد  
 یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو سوزده چنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کشتن زن  
 بر افتاد و بی تمسح بالی و بدلی مصارف بیفا عده پیش آمد و در بهیمه صرا چهار نقص واقع شد یکی سکون  
 عین رجع و دوم دقت بار بلده سوزده تم شد بدیاضی چهارم او خال الف لام بر اسم چنین تلبیس را  
 باین عبارت هم باینان گفت مصراع عا و طماع حنیف العقل مع نفی چنین منع بر سکون  
 عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و اوزر کم و  
 کیفیت میگفت این مینی میگفت و این و در اصطلاح علما چنینس عالی را مقوله میگویند و مقولات  
 بحسب استغفار از عشره اوزر عشر که کم و کیف و مینی و این از آن جمله است کم و دو قسم است متصل و از آن  
 مقدار است یعنی طولی و عرض و عمق و متصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و مینی و این  
 عبارت از زمان مکان است مینی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث  
 از مقولات عشره بود و اما کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطحی را می باید بر تقدیر کم متصل و چند باز  
 ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و تیر و اما کیف میگفت یعنی صلاحیت که از کیفیات است چگونه ترا  
 و غلبت و عروس در جواب مینی میگفت و این یعنی اصل کار کی پیشه و انیمه وقت صفت شد چند  
 چونی که میگفتی کجا است و آن طول و سطحی که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آور و این سند از افتیقا	این سخن نیم در میان ماند است لورین
---------------------------------------	------------------------------------

مرا و از جبر نه مذهب جبره است که بنده را در افعال خود مجبور بداند و حرکات او را مثل حرکات مجاد  
 می پندارند و مرا و از اختیار نه مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند  
 و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مرا و از مین مین نه مذهب اهل حق است که صد و افعال مبارک را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت بعد از او بیدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل  
 سنی آنکه چون دانا و دانشمند خود را بداند که هیچ اختیاری در کس نیست و باری همیشه بخیر و برادر  
 مستند خود ساخت و عروس چون محاطت او را بدید برای مطالبه حق خود و مقابله نیکت خصم معارضه  
 بخدمت قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکارشغول شو  
 این سخن هم در میان ماند و بدید بخت نبوت رسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق نیت هب اهل سنت که امر  
 بین این است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود اما  
 حق تبارک و تعالی را هیچ بود و انداخت و بوقوع نیامد قوله

از آن طرف خفتن نباشد زیرا بی طرفی بر خاستن

شرطها شد وقت ایجاد قبول از جانبین

شرطها در میان آمد که از طرف بیرون خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب غفلت  
 نبرد که خواب را برین راه بر او از طرف بیرون بر خاستن نباشد و همواره مستقیماً بوده بدست  
 را در نقطه تیر حساب دارد قوله

گفت بهر من جواز آورده کاید بکار

گفت آری هم چکش آورده ام کلیمتین

چکش بفتح جیم فارسی و هم کاف تازی و شین نمجه در آخر آمده همین که در عسله بر خاستن و گویشتین  
 فتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی از این معنی است چون جهان دما دی است که بخت او  
 و اندر پرداخت تو که هیچ کاره جهان را نرود و آلات تمهید است مقصود این که دندان خان از این باری  
 را آورد و بر سرش بچکش باید گفت که بزرگ گوی بسیار کرد چه قسم پادشاه بزرگ گویان است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است

گفت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس لکثرة نقیض القائه کالکثرة بالنهم  
 ریح یعنی گشایش بفتح راء و معنی عضو مخصوص لبکون را دعوی خان حسب بهای خود این که فرج  
 ریش لبکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل سنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود  
 از من میجویی یا هست یعنی صبر چندی صبر کن که بجزارت حضرت قوت شهوانی من بکثرت سبب آید  
 نرسد استعمال قفل بزرگ بسته ترا می گشاید و مخاطب خان بازن خطاب نورعین بزرگ گویان است قوله  
 گفت زن شد بزم پیشیم نیست شد و مدد بجزا

در محالات است فتح ایاس احمد الراجحین

در محالات است فتح ایاس احمد الراجحین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراجحین مثل عرب است یعنی در  
اول کایابی است و راحت دوم نایبیدی که صاحب تلاش پایی تزد و در و اسن آرام میکشد و ازین  
بین هیچ نیست که این کس را در شکمش و تذبذب فی انداز و زن یگوید که در نظر من تقییر شد که در عتو او آید  
و مدی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلثه است از جمله محالات است باین هم راضی میشود  
که الیاس احدی الراجحین قوله

گفت و خلی میگنم بشنود و قسم آمد حلول هست سر یانی و طریانی بنا بر نه همین

حلول سر یانی چون حلول بیاض در سطح قوب که در اجرای سطح سازی است و حلول طریانی چون حلول  
نقطه و خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از طایفه کلام ناظم استفاد میشود که در حلول سر یانی  
و طریانی اختلاف است طائفه قائل تقسیم اول اند و قریه قائل تقسیم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب مقول  
نیست پس معنی بیت را در محلی فرو برد باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلا تکلمین بر این اثبات  
خبر را تجزیه دلیل می آرند بقطعه که حادث میشود وقت تماس گره سطح و تحریرش اینک نقطه عرض است  
غیر تقسیم پس محل آن هم البته باید که غیر تقسیم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این  
دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سر یانی باشد و حلول نقطه و خط  
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است تقسیم شود  
و نقطه تقسیم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که در اما و گفت و خلی یعنی  
دخول و حلولی میگنم و حلول متدوم است سر یانی که آن را تکلمین در صورت تماس گره سطح نمیده اثبات  
نذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت رد کرده آن را تحقیق نموده دلیل تکلمین را رد میکنند پس  
من هم که خود را بر سطح قومی ننم و تماس میگنم حلول را سر یانی اگر قوبو ع نیاند چه مصداقه حلول طریانی که  
لفظ الامر می است حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس از منده سه گر خوانده وضع عموداتی الثلاث قاعا با تقطین

شکل عروس در اینجا باعتبار لفظ ناسبت دارد و اما ناسبت آن بحسب اصطلاح محتاج بیان است  
در چنین لفظ عمود اگر چه ناسبت لفظی دارد و اما ناسبت با معنی او که در فاعل است متقرر است ظاهر غرض ازین است که  
عمود استی است از اسماء عث سه خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن در

قاعده و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصرع ثانی واقع شده خطی که در پشت نقطه پسین خطی بمقتضای  
خطین بر سر صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول اوضح عمود الی الخ نیز نیاید و دو مناسبت  
صوری مجرور از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس نیست  
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی بر همین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال به مثلث دارد و هم  
بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد و اندک نهایت جماع باین جابجاست آمده  
جهد بین شعبه ها الارب و بر وضعی مشابهت به مثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع میتوانند شده  
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بسایقین عروس منتهی میشود  
و تراست که این خط منبر عروس بر جمع الی و بعد آن نفسه پس تشبیه شکل جامع عروس به شکل عروس بهر وجه است  
مناسب افتاد و تشبیه او و قضیب را با اعتبار استقامت بمعمود و منعمود اصطلاحی عموم و صادق می  
بر آن نسبت بود و زاویه بر نسبت بر او به کمال یعنی علی الجماع بین العالم و اخل و در شکل عروس  
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشد که از وتر زاویه شروع شده منتهی بنفس نموده میشود و  
بنقطه پسین یعنی شتای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین مثلث خطین میگویند میرسد همچنین قضیب  
مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در آن شده بر او به کمال ملتقای ساقین  
است منتهی میگردد و نیز سزاوید تلین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند به جاستین سنان  
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه پسین مثلث خطین که در زاویه بالنتهای خطین حاصل میشود و مناسبت  
تمام دارد پس قول ناظم قاعده صفت کاشقه است یا حال سو که از عمود که در عبارت مفعول است  
اگر چه در حقیقت فاعل و بالنقطه پسین کجرف مستقر است متعلق بمقدار و اشاله و تعلق آن بقاعده است  
که ناظم من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر نیست که مراد از نقطه پسین و نقطه زاویه  
گرفته شود و میتوانست که مراد و نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هر گاه خطی در وسط  
خطی قائم باشد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه  
محل قیام نیز در اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف دو حصه دیگر پس  
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه پسین میتوان گفت در حقیقت نقطه پسین که  
مذکورین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه پسین حقیقتین باید داشت

و انجا طیفه ایست که چنانچه آن در نقطه در حقیقت یک نقطه است بچنین حدیث در حکم کیفی است بل اصل  
سرعوت و جواز نشه خصیصیان بخلاف نازجیت که ایهیت ایشان تا در خلال کلمه واحد نیست  
است که خصیصین در کینه خود از بعد فرض مجامع که محل قیام عموم است فرد ترا قاده شاید هنگام طوی  
سوم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت باز را اعتبار کرد و در قرب را در حکم اتصال متخاسر گرفته  
گفت من در انتظار ساعت معتمد دارم قوله شمس طالع بر هر راجع ماه باید بدین

طالع در اصطلاح نجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت نیر آمدن باشد پس می بایست ممر  
در طالع میگفت و سیارات را سواى شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و افات  
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره و در اختیار است اهل تخمین از برای زفاف بد است و در  
ماه در بطین عوشت صاحب سواى الجرمی آرد وقت با شربت باید که قمر در حمل و اسد و میزان  
و جبک باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین نزل حمل است  
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید  
انتظار این ساعت میکشیم و در وقت با شربت کار میشوم قوله گفت پس ساعت شادانیا  
سنی یوم القیام نه درین مصراع بای برای رطب می باید یعنی ساعت یعنی یوم القیام نه ساعت  
یعنی قیامت هم آمده قوله تعالی میا لولیک من الساعه ایان میا عروس میگویی تقاضای  
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی خجسته عین بکنی و کار او در  
نقد و ای انگلی خدا داند حركات کوکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد  
پس ساعت اینجا یعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تالی گوی و استقبال  
کن از حشر اولین پد استاره ایست باید که یوم تالی السماء بدخان بین و مراد از استقبال زیاده  
آینده است معین بقریه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است نقطه محمل  
چسبید گوی آیه یوم تالی السماء بدخان بین بر خوان صیغه استقبالی که نفس روز قیامت باشد تا  
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تجلیل حسیست به نوح بیگویم بقدر تجلیل پس  
قیامت هم نزدیک است که آنهم برو نه بعید او نه از قریب قوله گفت انسان از محل خدای  
سے محل القمرین بیخوس میگوید من شتابی چرا نکتم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل

خمیر یا پاشان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر ساله و قرین بنجم قاف شاخ کو چک  
تصفیه قرین و اضافت محل لمبوی قرین بادنی ملاست است و دوس کنایه بشوهر میکند و میگویی  
گو ساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر تا بالغ گو ساله بایر شد و گان نشد قوله گفت من مستقبل  
از زمان جستم حکم کرده داخل خارج شود و فلیک باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلب  
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود و باری  
چون که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل  
میشود که در نقطه زنی باقره اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداعل و نصرة الخارج بر آید که هر دو  
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز قاف مناسب دارند و باعتبار معنی لغوی در  
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نغیث و بسیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس  
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف مت ابل بوده باشد قوله

از لطیفی هم دوای خواستم ناویده گفت از برودتهای تو پیداست ضعف کلتن

کلمه بنجم کاف گرده کلتن بنشیه مقوله خان است عند خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طیبی حاوق  
مرانادیده حکم کرده کلتن تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجوعیت هم سستی بهم رسانیده  
لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طیبی بمعالجی میرد از م و آب رفته را در جوباز می آرم قوله

ساخت زر عونی ز رخ لیان جز در خیال تو دوری و در فاضل سدر و مستطین

زر عونی معجونی است معوی گرده یعنی خان بفرموده طیبی ز زر عونی ازین ادویه ثانیه تر است زر عونی  
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و الباء حذاق منظر خصوصیت فراخ شتر خ از کرم و پیا  
سیکند اگرچه این نسخه تجویز طیبی مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد  
خان دان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشه مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین  
عم حکیم محمد حسن خان است که در هند وستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانیده پدرش  
حکیم حاوق خان در پایان عهد عالمگیر به خطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه منصب  
نزاری و خطاب حکیم الملک و کمال تقرب محمود اتران گشت حکیم فتح الدین نیز بنده اند گویند میرزا محمد  
دهند متولد شد در سن پنجاه پد به شیراز رفت و کسب کمال نمود و بگشت و در ساک نوازان خلعت کون

انتظام یافت بخت بخت خاتم دار ونگی باد چرخانه خوان الموان جمیع است و تانیا بختاب  
مقرب خان و دار ونگی چو ابر خانه گوهر آبر و بدست آورد و در عهد شاه عالم بختاب دانشمند خان  
نوازش تازه اند وقت و تخریشا سار ما مور گردید و در سده احدی و شترین و ماته و الف ازین عالم گذشت  
گفتنی اینها نمی آید بکار ازین شدن قوله چاره افتد و داجین است و کی صد عین  
و داج بالکشا برگ که در هر دو جانب بدن میشود کی یا غنغ دایع کردن و صدع بالضم با جین چشم و گوش  
و صدع با نادر اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین عین قبل که وجود است  
و هیچ بکار نمی آئی و کی صد عین مجنون برای قافیه آورده چه کی صد عین مقضی بلاک نیست  
بلکه ثورت بعضی اراض است و تا و بل ضیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی است و در نیا ایلام  
و ابلاک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را مدرسه کردی تو ای جان نزار  
هم زبان آمد بدرد اگر گفتگو هم نورتن  
نوره به معنی تلامذی میگوید بخت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله که جای سخن  
مناشرت بود مباحثه علمی مدرسه ملایان سانجی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت  
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلم در موشگانی کار ملازاده است  
تو بخت اللفظ واعظ گشته چون ملایان  
ملازاده خطای بخشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنان بنیامت موشگانی میسر  
ملازاده در اصطلاح رفود او و باش آله شاسل را گویند و ملائین و اعظم صاحب تفسیر حسینی  
و دیگر تصاویر نیز مشهور است سخن سر سوزی میگوید و تدقیق کم می برد از قوله

شد در از این بخت یارب ناخجری از نذر بار  
بختی حکیم بیار در رفع سازد شور و شین  
نخار از جانب نذر بار آله چینی می آرند فواسق آنرا یکبار می برند و اما چون در بخت عاجز شد و هر چه  
که آورد و وس آنرا و نمود و در جانب آلهی بجا خبر نالی در آمد و بالکه که بخار می آرند اعانت بخت  
مثل مشهور است قوله

انچنان خیر که بر کبیر برادر نازد  
جمع گشتن شد نجان شوار و برین  
قافیه تنگ و عاوه هر دو جایز هستند. بخت کلمه انحصار است و چه انحصار در خان آنیکه عضو ثالث



از نقل یک مدم بهر سانه و وجه اتحاد در شاعرانیکه آنکه ذکر کثرت استعمال یکبار شد و در این تائید ثانیه  
 و غیر پیش او نمائند و درین بیت فقط تشبیه و تبع مناسب آورده و بگوید

باخر و گفتن سخن را در سنگا می کشد و سبب پیشین را در تاریخ گفتن فراموش

بندیل اول در مصرع ثانی انساب میباید مثل چنین نمود و پیشین طبعان و تاریخ گفتن فراموش

حرف در رسالت مدح پیشین الگای گفتن نحو جانر کرد و اینجا و گفتار ساینده

سال که خدا را کامکار خان از مصرع تاریخی که بعد می آید سینه مستحق و تشبیه آن مستفاد میشود و در اینجا  
 قلمه مکنیده حیدر آباد را در سینه نشان پیشین الفصحی کرده و از اینجا بوضوح پیوست که کد خدا را کامکار خان  
 یاد مقرر سید نظیر ابوالحسن و الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع مصرع  
 جانر کرد و اینجا التقای ساینده یک سال یکم است ایند اشاعر تمیبه کرده و حش در باب ماده تاریخ مدح معنی  
 ضم ساخت حش و در اصطلاح مصرعیان الف و او یار اگویند اینجا حش را مفرد آورده و زیرا که در ادبیات  
 حش و آن الف باشد بقدر بی نهرل یا آنکه در فارسی حش که بالای آن کشنده همین الف است و خبر  
 التقای که بشکل یکت میشود و در تاریخ یک عدد و سبب کرد و اما تاریخ گویان سبب همزد و که بعد الف  
 می آید حساب نمی کنند که صورت از صورت حش و حش ندارد و حقی غانده که نقادان سخن را بر ماوه تاریخ شخصی نیست  
 که جواز انتقار ساینده و یعنی موضع از مسائل صرف است پس بر او فقط خود درین مصرع عیبها واقع شد  
 این انتقراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از حش و در علمی می آرند و همان سبب را از حش و دیگر از علم  
 دیگر عیش دارند و از اینجا است که بحث از انتقار ساینده مطلقا و در حش می کنند که از خود از حش و حش است و از انتقار  
 که در آخر کلمه بالحقان کلمه دیگر حادث میشود و بحث و در نحو هم می کنند از حش که از عوارض آخر کلمه است و نحو  
 از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا و محل نون تا کبیده مکتبگوی انتقار ساینده می بر دارد  
 هرگاه در محل مخصوص انتقار ساینده با انتقار حش این است و نحو یان بحث از انتقار ساینده کلتین میکنند  
 ایزد و فقط نحو سبب اتفاقا باید داشت که انتقار ساینده که بلجوق نون تا کبیده در چهار صیغه تشبیه و دو  
 جمع حادث میشود و جمیع نحوات آن را در نون ثقیله را داشته اند و یونس نحوی برخلاف هم و در خفیفه نیز  
 را و امیدار و پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است یا نون عروس که تا کبیده  
 فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار نشد و می که در کار سیکر و پس را از آن خود بجهت هم و

نویان است و این اقتضای نواز اینها جانزد اگر خفیه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول اردو پیش ازین  
ایجاب قبول مشرد در میان آمده بود که ازین علت بربخاستن نباشد پس مراد از نخونده بهیچ وجه  
که جز از این اقتضای دوست خاصه قوله

اکسبت و اما دلش مغزول کرد و بار گفت	نزل پیش از زلفش بچرخان زاراد چنین
-------------------------------------	-----------------------------------

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصرع ملامت قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته در رعایت تاریخ  
در مضطره و گویا انداخته و سنی که از عبارت توان برآورده و غیر ازین بنظر نمی آید که حدین در لغت هلاک شدن گویند  
و هلاک درگ اطلاق میکنند هر قالی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غنسل بر منحل  
کاری است که کسی راه خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد از آن  
جماع و مقصود آنست که نمکت دامادی او را مغزول کرده گفت که غنسل و منوع شدن او ازین  
سکاپیش از زفاف یعنی پیش از فعل دخول بود و بی نصب غنسل کردن مشابه آن است که باز آورده شود  
و هلاک اطلاق کنند چون در غنسل بگویند انزل بوٹ پس مغزول شدن مردن او پیش از حیات  
و قیام بان منیاید که نازاده را هلاک کرده و گویند عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گویند و سنی  
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود و نجسیت و سرخالت فرود آید  
اگرچه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرود می آرند اما بعد وقوع کار میشوید پس آب بختن او را  
غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صلک گفت از سخن فحاشان	من ز خواندن علمم پس در نفیله چنین
-------------------------------------	-----------------------------------

این در ذریع را گویند حاصل جواب خان آنیکه صلک کابین عروس سخن است و من خیال می بر وجه قدرت  
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صلک از کسی باید طلبید که قدرت و ابلت داشته باشد قوله  
که خواند اینها الناس از شما این قطعه را

در خور حالت صلک بخشد ز هرزه تالین	یعنی از هر سبکی تا نهر از خرد اندازد هرزه گویی من بطول کشید و از مرتبه احاد مرتبه الوف رسید و چون فروشی
-----------------------------------	---

آب آینه را بجا که ریخت و خاموشی نصا صهارا با در و بیعت نمودن اسید انم که لطف عام با ارزش  
خاص را میوزد و در زیر شش این جام خار بیدنیار فعیسازد استغفر الله و اتوب الی التواب  
الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل بنهر در خان شاهجهان آبادی عقل کل یا در اوست و میرزا ضایع گستر و مضامین تازه دار  
و جوان خوش خاذه مدتی رفاهت نواب نظام الملک آصف جاه بزرگ و مداحی او را وسیله کاروانی  
ساخت نواب در آن آخر عهد ظل مکان متعبد داری بجایا و بقیام داشت و در آن ایام بنهر در خان ملازم  
ارکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت شاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرزند سیر نظامین سنه  
اربعه و عشرين دمانه و الف نواب آصف جاه بصوبه داری او رنگ آباد سرفروزی یافته از شاهجهان آباد  
به او رنگ آباد آمد بنهر در خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را ابدار و دنگی فرا نش خاذه و غیره  
بامور فرمود و در همین روز به نظر بکر بسمن بدار دنگی خزانة دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل کار کثرت  
هندوستان از نواب در آن جامع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود شاه الیه از او رنگ آباد به  
شاهجهان آباد و زقه قرین آسودگی لمیسیر میبرد و بهمانجا در گذشت نقش گنیش این مصراع بود  
دیوانه دیدار محمد ساقی از دست

بکسیدار حیا در پرده محبوب را      دیده بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این صلاح را از زبان نواب محصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده و برادران  
بنام او نوشتم در نیولا در دیوان بنهر در خان بخط خوش بنظر در آمد از بنجا معلوم شد که قایل مطلع  
بنهر در خان است و برای اطلاع این معنی ترجمه او سپرایه تحسیر پوشید و همچنین در دیوان این را در  
واضح این مطلع بنظر در آمد به برادریم دینی نه دنیائی نه دلی داریم داند و بی  
سری داریم دسودائی نه درین ایام که مطالعة دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در  
دیوان ادهم دیده شد بهمت واضح از آن بلند است که اخذ کفد توار د شده باشند این گلها از حدیث  
دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در بدج نواب نظام الملک آصف جاه گوید

میتوانی که نظام الملک تسخیر جهان      من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را  
قدت اقبال عیسی بنحرت نازم که او      سید مدد در قالب اعدادم شمشیر را  
دشمن آتش بجان افتاده و در حال      کینفس از شمع میخوارید لب تقریر را  
که جواهر ساسی بجزون نشاط در نگار      میتوانی شاد کردن عاقل و دلگیر را  
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف سازها      زبان شمع آخر خاک لیسید از دوازیها

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر  
کلید قفل چون بدم ز یک آهین تقسیم شد  
پایه تفصیل به وزی هزاره نیاز می پیدایان  
پاسن به اتفاق بناسته ز نامه را  
ساز و برگ خوری کم کرده ام کو سطر به  
تکلف بر طاف بوی چه سامان کمی دارد  
سینه صافان را نمینا شد بخار کینه با  
قیصر عظمت بر دل آزادگان آند حرام  
گرد خورای بر چنین ظالمان احکمت است  
نزار دهر زام رنگی ز جوش ناتوانیها  
شانه بکشن ساقی گیسو سینه حسام را  
سهر فزادان بکفلم از زیر دستان قائم اند  
هر نفس یک یوسف یک یوسف نقصان کرده ایم  
نیت بیت این کین دیوان عبرت دیده ام  
روز و شب عاقل ز شرم ناله ای با شتر  
آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش  
ساقی پیاله گیر که به نشاء ششرا  
نیت خسته از حاصل اعتبار جاه را  
خون جگر بجام میم باد در بهار  
کابلان نام قناعت پرده پوشش خود کنند  
ندار و خرج اش سینه تحویل منبر سود  
بهار شش تجویم تماشا کرده سنی داند  
رسائی میدهند نظاره آن لطف پریشان را

تو هم به خیر کیار آتش زن بسامانها  
گر ایسا کشت آتش در گره دارند شکست  
که گذرم را سفید از انتظار کشت ترکانها  
در خوشه آسپا غده بد ریخ دانه را  
تا دهر از ساز عیش رفته را آواز با  
اگر بر سر مه دمی است ناز میبر و امیا  
دیده باشی صحبت خاکستر و آینه با  
که دوکان را خواب نبود در شب آوینده  
باز وار دارستم شمشیر از زنگار با  
چو گل تاراج چیدن رفته ام در نو جوانیا  
سایه انگور باید افتاب حسام را  
نیست خبر دیوار عاقل نیکی گاهی بام را  
روز و شب رست با و گوشه و امان ما  
حاجب از رخ دیوار دارد و صبا و ما  
چسبک سینه مانند جرس داریم ما  
سر مهر دیده دار است این گنجینه ما  
شمرندگی ز روی هوای کشیم ما  
دیده باشی سنگار مل و گوهر شاه را  
اگر من برگ گل نغمه شوم و دشت را  
برده داری چون شستن نیت پاگان را  
که جوهر سون سون میشود دندان باسی را  
چو برگ لاله هزاره خلیش میرود ز باغم را  
که بچیدن بقدر رشتند باشد عشق چکان را

کمتر نه ز نعلجه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
بناشی بچیز از فرصت سانور دان اینجا	وله	که ز گرس سیکند پیمان و چپ کفن اینجا
شمر احسان کر عیان سکه تر دار درآ	وله	آب گرم چون کسی از خاک بردار درآ
بچین بکس بچرخ بر سر خود استباد دولت	وله	که نیلی سیکند این مار آخر دوش صورت را
می بر دهم پیکه نوشی اعتبار پیر را	وله	آخلط آب انداز در قیمت شیر را
اعتبارات جهان غایت خیال بدش نیست	وله	جنش ترکان لغارت بید بیدمان ما
رازم بر سر گشتن فلک کوسا عتی	وله	بهمچو ترکان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل شمر گریه بیدست و پادشاه دلف	وله	دانمادار در دست سایه نور آفتاب
خوایدن سفیدی ترکان قیامت است	وله	کرد خاک بدیده چو دیدی در خواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل باش	وله	خاک بر سر سیکند در خانه آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه نموده را در حالت وصل می اندازد  
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنکه است

سے بہ نقاب عاضت شعله مال گاہ	عکس تو در آئینہ یوسف مصری بجاہ
دسبب وصل آن است کہ اہل بندہ مخرج عین را دست ادا کردن نمی توانند و عین را نہ می توانند	ناصر علی ہم درین عین غوطہ بخورد و دیگریدے
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاہی پای مردم ولایت ہم در کلاہ این حسین	می نوزد خواب باقرت شیرازی گویدے
بجنون عشق ساقل بنگر دودے	عزت ز نیر عین عاقل حاصل کرده است تنها تقصیر ساقل بجا نیست
باز اشعار عاقل آیدے	

در پردہ ہر زشت نہمان خود نقالی است	بہ شیشہ آئینہ پیر زنگ صفائی است
ہرگز ازین سجدہ پیرایان تماشا کردہ ایم	چون سلیمانی ولی در حلقہ زنا رشت
پیش فقیر بکس سجدہ پیرایان بکمر داناں ولی است	
آبروی سبیل سیریز چہ را	خاک ہم در خانہ درویش میت

از خوشامد میفرزید و نزدیک خرفان غرور	وله	شیشه مار با نفس سامان بالیکجا است
مده ر دست بهشت مدام هشیاری	وله	بیش نشاء که امر دست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز جوان گزین تر است
چسب بر توبه ترا آید نه چندانیم	وله	شراب شیشه مار عفرانی است
یا وجود بکسی فال امید میسنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است
عرض مطلب جزا است و خاشی نقد سورا	وله	لے کرم بر خال محتاجان تر خم خوشماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بر سر است
میچکس یارب اسیر جذبه الفت بباد	وله	مربع دست آموز دیر و از هم آزاد نیست
چاره سازان جهان مانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را کشاد از شاه شمشاد نیست
شاخی گشت بی برگ آید یگار آتش	وله	عاقل بباد مارا از دامش جدا دست
بر دوش یکدم انیمه بار امل بسند	وله	لے نخل سیر برگ ترا نشید نازک است
روکش از پند ناصح گرچه باشد بعل	وله	سیکند همواره سوان گرچه خود هموانیت
جلوه بی وصل دارد انفصال در کمین	وله	ماه نجش را بجا و آتش تقلید دست
نایامت از سکندر رسیده آینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساد دام دیگر است
دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بینجان را گردش اختر بلا دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	لے خوشا یعنی که این ناموس جوهر کرده است
جوهر یعنی گشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمنان است که نشود در پند بقیع جسم		
مشهور است و صاحب بران قاطع یضم جیم نوشته در نیمه نور طفت از شعر مذکور میرود		
کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آینه به بنما شمشیرش	وله	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بے قامت بلند تو از برگ برگ سرد	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دیباغ شاه از افسر بخود چسپدنی دارد	وله	نمیداند که چنین آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در خدمت یارب	وله	هر که رفته است بر نیسگر د

عجبست در آرزو تو جوانان پیر میگردد و له  
 بت دنیا طلبان است اگر کتب با حرص و له  
 مشهور منبسطگر توان شد و له  
 بر پنج محال است بفرودس رسیدن و له  
 آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد و له  
 یک قلم در آرزو دل و در جان سوختند و له  
 بهر جا بپرسد عاشق گذشتن دعا دارد و له  
 فیض آب دیده نتوان یافت در آب صدف و له  
 بر زبان که تحفیل ارم طاعت نینخواهد و له  
 زرنج بیت لعل به نفس آوازی آید و له  
 ابر بگذشت و بسید خجسته دارد و له  
 دعا از هر که باشد دست و پای نیرنگ و له  
 از جنس طرب در بزم امکان دیر میگردد و له  
 آنست که خیز این چنین از چشم عبرت دیدنی است و له  
 اختیار گوهر مادر وطن مستور بود و له  
 لای سیحار در دند زنگی را با زگو و له  
 میتوان از رود سیر هتاهل انجم یافتن و له  
 بسکه دارد نمیکش نتایج ستم جانانام و له  
 بود هر مصرع آینه دار قاست شونجی و له  
 سالها از بهر دنیا حلقه برادر زدم و له  
 بیاد قاستش چون عشق بچیان در چمن عاقل و له  
 در شکج محنت از کسب هنر آفاده ام و له  
 ده نیدم بحسب نیندناص بارگاه گفتم و له  
 کجا در شیشه عینک پری شیر میگردد  
 بهر این طائفه مجنون طلای می باید  
 حاتم بدو حسن نام دارد و  
 همواری ره پلشکن شمیم ندارد  
 جام شراب صندل به در در نباشد  
 دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود  
 که بهت در باغ خود چنین یکا نشین دارد  
 کاش که زایه ببارش میترکان تر کند  
 خدا در کار سازی از کسی شوی تا نینخواهد  
 که گراز خود بر آغاه ماهم ذری دارد  
 محل لیلی احسان چه قدر سکین بود  
 همچو آیین بر چندین وعایم کرده اند  
 رسد تاناشاه صهباء مانع سپهر گردد  
 باغبانان خفته اند و سروها استاده اند  
 باد آبی بود در شیشه انگور بود  
 چاره این درد سر را میشد تیونید گور  
 آسمان هم یک چراغان لیلیام است پس  
 نخته مشق زخمهای نارسا چون شانه ام  
 نخل سرو نبوسید دیوانی که من شام  
 پشت پا جای که پاییز در غفلت سزوم  
 سپاه سرو قادم شاخ نخل میچیدم  
 چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم  
 نه کافورم که داخل بشکنم پر دوازدم بالم

از دل بکوی یار	نگار گرفته ایم	وله	دیدانه را با کوچ بایستی گرفته ایم
سیر سیر که یگر دم روان	وله	سیر سیر که یگر دم روان	وله
سیر دماغی سیر دیگر بختیابد مگر	وله	سیر دماغی سیر دیگر بختیابد مگر	وله
سفر مار انشاء عبت فرو دواز دیگران	وله	سفر مار انشاء عبت فرو دواز دیگران	وله
چهره سان آینه ام از گرد این جلالت بر کن	وله	چهره سان آینه ام از گرد این جلالت بر کن	وله
از فاقه میرد لب مطلب آتشا کن	وله	از فاقه میرد لب مطلب آتشا کن	وله
شکست عشق گر این در سفیدی مکن	وله	شکست عشق گر این در سفیدی مکن	وله
چنان گویای شکر نعمتت گردید جان من	وله	چنان گویای شکر نعمتت گردید جان من	وله
خون لطیف شراب کم از خون خوک نیست	وله	خون لطیف شراب کم از خون خوک نیست	وله
تاکی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	تاکی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله
خنگما در استین صلح دارد و پار سا	وله	خنگما در استین صلح دارد و پار سا	وله
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله
راه که ام فطرت رسم کدام هوش است	وله	راه که ام فطرت رسم کدام هوش است	وله
چو راهب به تنجانه سیدار بودن	وله	چو راهب به تنجانه سیدار بودن	وله
گر نذر دافعال سخت حاجت استن	وله	گر نذر دافعال سخت حاجت استن	وله
میدانم چه پیشتر آمد دلم را انقدر و انهم	وله	میدانم چه پیشتر آمد دلم را انقدر و انهم	وله
به از عبادت زما و غفلت عاشق	وله	به از عبادت زما و غفلت عاشق	وله
کشاد دل ز چشم سر به آلودت هوشم	وله	کشاد دل ز چشم سر به آلودت هوشم	وله

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البکر اعی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ  
اسرار مکتوم جام جهان نمای جلال صفات است و فلک محمده عالم کمالات برهان ساطع ربانی  
است و حجت اشرفیت نوره انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باده سلسله شش کتب درسی  
از بعضی علما از بکر ام و قضبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبنده لکنوی که امام علم  
فوار به و سلب نظیر او خمیر مایه قضیه سالبه است سرشته تحصیل با انجام رسانیده و علم حدیث از حدیث

نسخه جامع  
اصناف علوم



سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خاقتا الصدق شیخ عبدالرحمن دهلوی است  
 اسناد بنود عقلیات و منقلیات لایسمی تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ  
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاضی ساسن اولوالی آخره از برداشت استاد و شیخ و علم  
 نقش بنده لکنوی همیشه زبان کبیرین او یک شود و ملاقات او با سید علی مصوم مصنف انوار الزجج و  
 سلاطه النصر در اوزنگ آباد و کن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم  
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و آزد و تسلیم الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا  
 تاریخ وفات او سنه سده عشر و اثنه و الف نوشته میر ربیبی نقضن طبع اجماعا ناپه تو اتفات بر شعر  
 می انداخت و در زبان عیسای و ترکی و هندی و اهر زو اهر شتوم می ساخت اول  
 طایفه که تخلص میکرد بعد از ان بنابر آنکه سید و اسطی الاصل است و اسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل  
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و اندک صاحب نجات الشعر را نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم

ذکر کرده و خود در بیت رقمی فرمایند

خدیگ غمزه شوق رخ صنوبرتد ترکد شست نه خسته جان میر جلیل  
 اشعار سیر اگر چه در مدح واقع شده اما مدد العر صله شعر از حسن نگارفت الایکبار وقتی که این رباعی

از نظر خلد مکان گذرایند

اکسری که بعدل بود عالم پرورد بی جیم آوینت پای زنجیر زور  
 اوست از کمال عدل تجویز نمک و آوینت تن سلسله بهم در کشور

سلطان چهار خلیفه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کامیش داد شاهزاده  
 بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد مکان در سنه احکد و عشر و اثنه و الف  
 قلمه ستاره را که از شاهزاده قلع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت و میر در  
 یک شب یازده تاریخ به زبان عیسای و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر باد شاه  
 گذرانید و بجا نرزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصالیع اختراع فرموده

و حقا که بدیهی نمود

چرخه ابهام زیر خضر آورد بورد اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	زرتیغ و سعد و شد پاره پاره
زراگشتان شبه برده ایهام	برابر چار الف کرام نظاره
بعینه بود شکل سال حبسی	پای تارنج تسخیر ستاره
چنین تارنج کف تن اختر آ	شد از عید الجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ایهام زیر خضر آن است که شکل قطعه سینه بهم رسد و چهار الف هند سینه الی آخر  
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تارنج بر آنست و در بنا و ادوات  
و نبات و الوان است میر حمزه تا شنکندی هم تارنج قوت شخصی گفته که بناء آن بر توافقی و زینت احواد  
و نبات و نبات است نه را بر نم سته باره بنویس چون نه را سده باره بنویسند نه عدد و نو و نه  
بیشود و مطف دیگر اینکه عدد و مصالح بحساب جل همیان است و بعد از این در سته استین و شیرین  
ماتین و الفین شکل توافق بهم خواند بر سید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خوانده شد و در علم هر اد  
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که انحصیب شود و کتب لطیف تارنج میرفتی و اندر سید که پنج ایهام  
از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سینه هم از ایهام بر حضرت میر ختم شد و آبجیات کتاب  
ربیع الابرار زرتیغی از خواجه عبدالباسط دلووی طلبید و این قطعه که گفته فرستاد و یا با  
الابدی یا غیث الشدی و حیرت فرزند العطاء در بنیاد لاغردان از جو الزمیع بفضل کلام غایت  
لیطی الغالبین ربیعاً و خواجه کتاب را بر میر از زانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود  
غیث بالغیث باران وندی بفتحین تحس قرع بر وزن ربیع سبزه و ظاهراً است که  
در قه گفته شود برای رعایت فرزند لکن فیصل برای تذکر و نوشت هر دومی آید به شهادت آید  
رحمه الله قریب من الحنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لاغرد  
لا عجب رشید و طوطا و در حلق السحر در اشتهایکد الملع بالیشب الزم این اشغال از بدیع است  
حی آرد و هو البدر الا انه البحر از اجزای سویی انه الضرع غام کنه البویل و سبک گوید من این  
را در بلخ پیش ابراهیم غری شاه خواندم یا و گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل ابر  
عاقبت الاعرج اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع تحسین نگفته است و بعد  
کس نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل نسبه و عجب از زنی تابیه بی که رشید و طوطا از غری

بعد از آن خود متنی برین سوال ننهد کرد و در اعاده التظلم افزود که سه

سوسه از المهر منج لکنه البدر

هو القطب الاریة البدر طالعها

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدى و سبعین و الف و انتقال شنب شنبه بیست و سوم  
شهر ربیع الآخر سنه ثمان و فلیش و مائت و الف و در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بناد الشهدا  
ملکرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باب معمود و دفن ساختند مکتوب گوید  
میر عبد الجلیل کرد فوات و در ضواغه گشت سال هجرت و ذیز فقیر در ربع و الاقصیده و عسکری  
دارد که مطلعش نیست و در ک علیلا نقار شک کیفیه و قطب فک الزمان المراض  
یشفیة و از شایع طبع انور چند شنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره تا از جمیع  
شعریات شنوی کوی محمد خنیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس فریادگان است

چند یو عصر منج شاه غازی  
منود از مد لبم الشده بیج  
که بچپش نمودی موج گلزار  
ز موج نور اقدس چهره ز  
چو در خط شعاعی و اثره چند  
عیان شد معنی نور علی نور  
که دولت تارش از نور نظر کرد  
اتو شد از خط مرغان نمایان  
بهین دریای زینت موج در موج  
شکر خذ فضل جلوه گستر  
بهار یک چنین زینت در آغوش  
ز انداز شکسته میتوان یافت  
که وسعت لازم دامن در دست  
چو پیشست چشم حجاب خط می

شهنشاه سریر سوزانی  
چو داد اول بپشتن چهره رایج  
چو شایع گل لبم چید دستار  
لبم چید چون خورشید الوز  
بچپش دل اهل تنگ بند  
ز سر چو صغ چشم بندود  
نگارین بستان چون گل بر کرد  
لبس دولت بر دایره مرگان  
اتو در بستانه گلباران از موج  
ز چین استین چو در پرور  
نگارین بند با غار تکریم پیش  
بشاه چمن نشان هر بند جان یافت  
بو سعت دامن شکر جلوه بیست  
سجاف دامن از نازک اوای

پادشاه پست شاهنشاه والا  
 پیچید و از برب شان شاهی  
 جواهر پوشش شد شاه فلک قدر  
 ز شهرم عقد شاهنشاه والا  
 گلو آویند و الوان جواهر  
 نوز آت جنیم نوز آگین  
 گلو آویند و فیض نمود  
 حاصل از جواهر در برودش  
 حاصل از بخش بایم آویند  
 و دهنم بر گشت شاق گشته  
 شه والا بدست جو دپردور  
 چو درتکین ولس بدست ماهر  
 جهانگیری درین جشن عروسی  
 بود انگشتر شاه نکریم  
 از ان روز هر کس کم آویند  
 اتاقه بر شاه طرب زان  
 غلام جلیقه او سعد رکبه  
 فتد شاه جهان زمینده سروی  
 درخشان سهره بر شاه بستند  
 شهنشاه ابر رحمت بود باران  
 چو زینیت یافت خلعت از شهنشاه  
 بر و خواند از براسی کامرانی  
 بدولت شمسواری تحت اقبال

کمر بندم صبح آمیجو جو زرا  
 بدریا باشد الحق جای ماهی  
 را بخشید میشود پیرایه بدر  
 جینی پر عسوق دارد شریا  
 شد بر سینه بکینه غلام  
 عیان شد پرتو اسرار رنگین  
 نمود از لوح محفوظ آیه نور  
 بهار غنچه ناز و یک چمن خوش  
 بزیب از هندسه شکل از کجفت  
 بهیم پیوسته دازیم گذشته  
 ز الوان جواهر بدست زلیور  
 بدست آوید و اسای جواهر  
 بجا آوید و رسم دستبوسی  
 بدست او خط پر کار عالم  
 که از نیمه و زهر چرخش رنگین است  
 هویدا شد هلال عیس و اقبال  
 سعادت میسر دوی برگردا و پر  
 بهارین جلیقه اشین رنگین تدر دوی  
 که دست در دال چشم شکستند  
 ز سهر سلک مروارید باران  
 گل افشان شد بهار بارگ الله  
 لب هفت آسمان سبع المثانی  
 سعادت در جلو بدخواه پامال

پیاپوشش سرافراز جهان شد  
 و همدادش خدمت تخت شه را  
 روان شد شاه با شان و تحمل  
 ز فیض شاه گیتی گلستان شد  
 زهر خوش لبوه گرچ فلک رسا  
 سادات داشت چتر از تخت همراه  
 نمایان چتر بر شاه جهان بنان  
 هجوم خلق از انجسم زیاده  
 نصادم انجمن شد از حد فردن  
 گریزان بے ادب از بیم حاجب  
 عصای تو رک گر زرتاب اند  
 عصا در دست چاوشان کین  
 گرده پر شکوه گرد واران  
 برنگ میخ در زیتیت فگرا  
 بد پیشاپیش شه جمعی چمن پوشش  
 هنرمندان چاکه بست عمام  
 قماش نازک از بازار چیدند  
 زر نگار رنگ گلهاسه دلاویر  
 گلستانی ز داز هر گوشه پوشش  
 پوشکوی عروسی شده نمودار  
 شه از تخت از پے ایستادان  
 زمین از پای بوس او چمن شد  
 شه نشسته در سرم نشسته بود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد  
 بوس بالیدیل هر ماه سینه را  
 گل افشان شد گلستان تفضل  
 زمین بالید و چارم آسمان شد  
 همساکرده بیالایال و پروا  
 که میگردد بر گرد شاه  
 جو بر بالای دریا اهرم بنیان  
 بیایغ بندگی چون گل پیاده  
 که ره در کوچه رنگ نصیبت بخون  
 چون نطق وحشی از اشعار صائب  
 به پیشش شه خطوط آفتاب اند  
 شهاب از پے زاجم شیاطین  
 زیاد قطره لای حوش باران  
 بود و روش شان گزطلالی  
 بیاز کاغذین گلزار بردوش  
 دور وید چه با بستند با هم  
 بس چه با در هم کشیدند  
 بران گشتند از صنعت چمن ریز  
 که شد کشمیر از خاطر فراموش  
 صفائی صبح پیداد شب تار  
 فرود آمد چو ابر نو بهاران  
 سهیل مقدم اورا یمن شد  
 حرم از مقدش شد عشرت آلود

نشست اندر حرم پرستند خاص  
 کینه زن گلستان پوش بر سو  
 پرستاران بگرد شاه جم جاده  
 ز عصمت هر یک را نثاره برود  
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر  
 سخن چون در گلستان حرم شد  
 که نشنید و ندید آیین مجلس  
 تنوشی ادب بهتر ز گفتن  
 گم شده آن ز بنیت جمع گشتند  
 تنق از حبله زرین کشادند  
 رسوم مصحف و آینه بینی  
 رخ شده مصحف آیات نورست  
 از آن آینه دل شاد و جم جاده  
 و اگر هم هر چه رسم که خدای است  
 بجای آورد شاه هفت کشور  
 شنیده از حرم با صد بشارت  
 ایران پیشین شده گشتند با هم  
 بزرگ شایخ گل هر یک حمیدند  
 مبارکباد ز دوازده طرف جوش  
 و گر شاه جهان جا کرد بخت  
 بفرش چتر زرین جلوه پرواز  
 عقیق تخت شده چه دول رانی  
 چو در یگان بستن آن تاز پرور

طب در شک زن اقبال قاص  
 یک تنه نخت در همچو اسب و  
 زوده حلقه چو دور با له بر ماه  
 ز عفت مشک آگین چین گیسو  
 نگه را از جاکمیل الجواهر  
 ادب اینجا عنان گشتند  
 بجز گوش گل و جز چشم ز کس  
 که اینجا غنچه به از شکفتن  
 ره مشاطگی را شمع گشتند  
 جودش کاغذی جلوده دادند  
 بود معمول در حبله نشینی  
 دلش آینه روی سر در است  
 عجایب رونمایی داد و دل خوا  
 که آن شایان شان بادشاهی است  
 بهار تعینت شد جلوه گستر  
 بردن آمد چو معنی از عبارت  
 چو ماه نو به پیش آسمان خم  
 بناری از گل تسلیم میدند  
 مبارکباد شد گوهر صدف گوش  
 چو در پیشانی ابل و دل نخت  
 چو در بد بر سلیمان بنایه انداز  
 رنگارین محسل باقیس ثانی  
 بر شقن سواری خوش شفا تر

بسم کو چادر سیر و درگشت چو شد دولت سکه شاه پیا فرود آمد شبان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زکس شور گرفته کام دل زان باغ بیرنج تبر دوستی دران گلزار رنگین بیامبد الجلیل بلگرامی همیشه تا بود در رفعت کشور عروس سلطنت بار و نق و جاه	شمنه شمشیر چو رفت بر گشت که دولت بر حال اوست شیدا برنگ آیه رحمت شمنه شاه بفتح الباب شست بر خزه دود بخت مشام از نکبت سنبل منظر که از شفا لود گام ز نارنج ز شاخ کاهرا نی گشت گلچین سخن را بر عطا بهتر تمام عروس را دواغوش شود هر بود دایم در اغوش شمنه شاه
---	---

دیگر نشود و در کرد خدای ارشاد خان سپهر نواب این الدوله سیلی و قانع خوان حضور فرود  
آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت بیان مشتمل بر ابهام و له

بسیاری است برگ بیان کوفال  
زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام و له

عطا بخشی این حمام کن گشت بین در بیت رنگینش باضاف دل سنگین پر سوراخ اعدا بسم فواره و حوض اند شاد	کن هر دو بر بنه را اک بر پوش که دار و منی لبش بسته و صاف بجای سنگ پاستعل آرنجا برقص دانه مردار پیر قصان
--	--

دانه مردار وید نوعی از رقص که گویان ولایت میسرقصند ایضاً

بدولت پیش آوردند فیله لباس ز زبران از کسب رسا بود عماری را بر پشت او شکو به سوار فیله آن والا مکان شد	چه فیله در مختل بے بدیل سپاهان خطره کوه طلا بود طلای گبندی بالای کوسه بهر جانب دو دستش زرفشان شد
--	---

<p>گفت نواب ز ریسرخت پالین بگردیل جمعیت به این بود ز فیلان سلم پیشین سواری به پشت فیل درخنده بردار صفت فیلان پس لشکر را بنوه</p>	<p>دعا میرفت بالا با صد آیین چو شیران یله در دامن کوه خرابان پی به پی ابر ساری سپاک راج از گردون نمودار که ریشت فوج ز آنها بود بر کوه</p>
در صفت آتش بازی	
<p>هوائی بسکه زرد از هر طرف جوش دیده تا چشم شب را روشنایی بیان چیر چندی گنم چند ز جنگ آتشین فیلان تجرید چنان گردید یکدیگر سستیره یکسو طرفه دیوان ترشش و نگاه چشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زمین دیوان رسیده به هم ز افروخت هر یک آتش کشین</p>	<p>هوا شد در غوغای بادله پوش هوائی شد عجب بیسل طلایی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدیگر چید چو زنجیر که اجزای بدن شد ریزه ریزه همایون بهیچسین برابر و نهان در دیده شان گردش و برخ دیو سفید از سبهم شد زرد که در پس کوه خسته زنده عجب بین بهم رجم شیا طین</p>
در صفت عسل	
<p>تتق از حبه زیبا کشا دند چو صبح پاکدامن پاک شیر خوشی گوهر دسج دهن بود چو داماد آن عروس شهر گین دید در گنجینه اسرار بخت و چو وقت آمد که آساکش نماید</p>	<p>عروس شریکین را جلوه دادند چیا چون سره در پیش وطن گیر چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود بهندستان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رو غاداد دری از خورمی بر خود کشاید</p>



بخل و سخاوت با هم درون شد بسیار است از بلاغت در کوئی خدا گفته است در قرآن نظر کن هین باشد سخن از حسن تمهید	مهرس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جاسوه بن با شمر و هن میان هر دو صحبت کوک گردید
---	--

کوک باضم دو بار یک جامه را بخت سرسری با هم پیوند کردن تا در وقت کم و زیاده نه شود و هم  
آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از غنای گویند که صحبت کوک گرد یعنی موافق  
گردید و چون بنحیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند	چون والد خویش محرم اهلراند در منفعت مزاج دین جد و ااراند
---	---

شیخ حزن صفهائی و والد و دختر رباعی مذکور تغییر عبارت بنام میر عسکری قتی چنین  
رباعی سبطین که انبیا فردون مقدار اند چون والد خویش محرم اهلراند باشد از ایشان  
مزاج اسلام قوی و در تقویت دین نبی جد و اارند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد  
الف گفت و در عشره رابع بعد الف و الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت  
میر عسکری در عشره سادس بعد الف و الف واقع شد از اینجا موضوع پیوسته است که زبان  
میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار شایسته است مع هذا ترجیح  
عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر است

حرف الفین المجمع
------------------

غضایری بعضی الفین مجع ضبط کرده اند و بعضی بعین جمله طائفه اولی گفته اند که پرش کاسه  
بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسبیده باشد و  
در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مظهر اللغه از لغاتی  
نقل میکند انفضارة مولدة لانها من حشيرة و غضاع العرب من خشب خضائر  
اول در دولت بهاء الدوله دلی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان  
گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صله قصیده هزار دینار میفرستاد و آخر

بفرین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف مشوقی و دوستی رباعی فرمود و غضبای رباعی نظم آورده از نظر گذرانید و رجه تحسین یافت و دوباره زهر هر کدام هزار دینار صلیه با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید و غضبای در شک رعایت سلطان قصیده هفتاد و هفت بیت نظم و تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بال  
مرا بین که به بینی جمال را بکمال

و درین قصیده لفظی که بالا اند کور شدی آورده

مرا دوست بفرمود و شهر یا جهان  
دو بدر که زرب فرستاد و هر هزار تمام  
چه گفت حاسد ناکس که بد گشال است  
دو بدر که یافتی از نعمت و کرامت شاد  
بلیه دو بدر که دنیار یا نعم تمام  
هزار بود و هزار در ملک افرو  
بران صنوبر غیر عذر از مشکین خال  
زخم حاسد بیار با دبال و نکال  
ز راه باطن و در آشکاره یک گال  
غنی شدی در کار چو روزگار خال  
حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال  
بیک غزل که ز سن خواست لطیف غزل

و ازین بیت استفاده میشود که غزلی هم در تعریف مشوقی گفت و پسند سلطان اقتاده باز و فی ضمیمه قبل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از بهترین قصیده است

صواب کرد که پیدانگر دهد و جهان  
اگر نه هر دو جهان را گفت تو بخشیدی  
یکانه اینزد او اوار بی نظیر و هم سال  
اسد بند و نمادی بایز دست سال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر بحر سائیل محمود و در جواب میگوی و اعتراضات بر غضبای می کند تمام قصیده خلاصه و مطلعش این است

خدا لگان براسان و آفتاب کمال  
که وقت کرد و روز و اجمال و عز و حال

و درین محل از جمله اعتراضات و اعتراضی بقدری آیه تاکید است آن چه در ظاهر و غضبای می گوید  
من آن کنم که فغانم بچرخ زهره رسد  
بجو آن ملکی کور مال داد و مال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض می کند

فغان کنست من چون فغان نباید کرد  
فغان از محنت و از رنج باید و احوال

آخر غفری دیوان مضامیری را بختور او باب شصت و ازانکه آری که پیش سلطان داشت  
 پنجکس را یار انشد که دم زند لند اشعار غضائری منقود الاثر است  
 غزالی مشهور می غزالان خیال را مدام دست خیل خیل آهوان در دام او بدر حال بدکن افتاد و  
 در اینجا کارش رونق گرفت علی قلی خان خانزاد که از عمده امر او اکبری و حاکم چوپور بود از چوپور  
 را اسب دهمزار روپیہ خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه سه

اے غزالی بحق شاه نجف	که سوے بندگان بیچون آسے
چو کلمه بقیه برگشته آنجسا	سر خود گیر و زود برون آسے

سر غزالی غین اشاره بمزار روپیہ است غزالی بجانب خانزادان خراسید و در مزار آسودگی خاک گرفت  
 و اشعار آبدار در موج او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک شرفی حاصل  
 یافت درین کتاب مع خانزادان یکند و میگوید

خان زمان صاحب اسن و امان	میشرد مہر و مہر آفرینان
آنکه حسرت و یافتہ نشور از د	چشمه خورشید سخن نور از د
نے سخن از ہمہ کس بیشتر	در ہمہ فن از ہمہ کس بیشتر
و اگر ایشش تو جا دید باد	خلل تو ہمہ سائید خورشید باد
مخت که القاب تو پر زر نوشت	تیغ ترا سدر سکت در نوشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روزه که می بختند	شب نمی از عشق بر و بختند
دل که بان رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مہر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چون دار و نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پر دانه پرس
آنکه شہر رخسار بختش بود	شعله به از آب بختش بود
سبحه شماران خریاسل	مہر و گل رانہ شمعانند دل

غفلت دل تیر گے جو ہر است	خاک بران لعل کہ بد گو ہر است
آہن دنگی کہ شراری درو است	خوشترازان دل کہ نہ یاری درو است

و بعد مقتول شدن خان زمان خان روپاکستان اکبر سے آورد و بعد اطف دارائی خطاب کیا کہ  
 تحصیل بہا مات نمود و در گجرات سندہ ثمانین و ستمائے از دستگیر کرد دنیا بھو اکبرم رسید شیخ  
 گوید کہ وہ نظم غزالی کہ سخن بہ ہمہ از طبع خدا داد نوشت بہ عقل تار سنج و فاقش بدو  
 سندہ ہند و ہشتاد نوشت بہ انیستم تار سنج را تا سنج صوری معنوی گویند شخصے تار سنج و  
 میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سابل صوری معنوی گفتہ و قیود دیگر سوکسال رعایت کرد  
 میگوید کہ چورفت واحد صوری و معنوی گفتہ بہ ہزار و ہفتاد شب جمعہ ماہ صوم و سیوم بہ دیر  
 تار سنج بست عدد زیادہ میشود آن را بتیمہ نازک خاترج کرد یعنی واحد صوری کہ نوزدہ است  
 واحد معنوی کہ یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طر فہا دارد فقیر تہیہ را در تار سنج نمی پند  
 اگر این قسم تہیہ کہ حسن تہیہ را افزود آدم بر نیکہ ہاء ہفتادہ در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در  
 تقطیع ساقط است مثل ہاء پانزدہ کہ درین بیت خاقانی آمدہ ہے چو ہاء ثانی شبہ ہمزہ شد  
 چو روز پانزدہ ساعت کمال یافت ضیاء و شکل ہاء چارہ درین بیت خواجو کرمانی سا  
 آن ترک پری چہرہ گر لبست چین است بہا ماہ شب چارہ بر روی زمین است بہ درین بیت  
 کاتبی نیشاپوری ہے ہم طالع خوش داری و ہم طلعت روشن بہ چون ماہ شب چارہ ہیبت کہ  
 نیست و درین بیت میرزا حسن بیگ رنج مشہدی ہے عکس رخسار تو چون درمی کلفام اف  
 شد گمانم کہ مہ چارہ در جام افتاد بہ غزالی گفتگوی چشم خوابان میکند

رخ را نقاب زلفت گر بگیر میکنی	بر مادر شاہدہ رنج میر میکنی
رقیب دامن از ان در شرک منالید	ولہ کہ رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکہ دارم دل کمی با عاشقان درو نہ	گر کشم یک آہ صد جا میشود آتش بند
چہ میسوزی بد لغ دوری خود ناتوانی را	کہ چون فانوس شت استخوان دہدن دارد
گفتمش از دل بہ چون تو دارم سخن	خندہ کہ در از رنگ سخن مسید انم
خسر و عشقم فلک غیرت کش کا شاند ام	ہیستون سنگی است در زیر ستون غلام

تہیہ از تار سنج نمی پند

من به ویرانه خرم مردم و هر سوطی	سنگ دور دست که دیوانه کی آید برون
آنانکه درین بزم می تاب زدند	بیدار نه گشته تا به خواب زدند
از استی امین نمونه است چو سونج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملاخوری شیرازی

لاغر و زنی شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شورانگین در ایاغ نصیر آبادی از او نقل میکند که وقتی قصیده در مجلس صادقی یک نقاش کتب بدار شاه عباس امینی صفوی گفته و در قافیه خواند که بر این مین میست که در قریب سخن او گفته بشده بود و رسیدیم

چنین نرمنه رنگت و صدای رنگت است  
صیت چو پیش در حسان ارکان  
سود را از فقیر گرفته گفت چو صلیب ام پیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بگفت از خطه آمدن تو امان بدستاری بسته باد و صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بین داد و گفت تجارب هر صفحی طرح مرا به بسته تو امان میخیزد که بهندوستان بر نهد باد از زبان فردوسی و غرر بسیار است مولف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارد نام این بحر قریب است که عجمان استخراج کرده اند سواهی اوزان عرب اجزاء آن دو بار سباعین مفاعیلین فاعلان و شعر مذکور بحر قریب بحر مکتوف است که از مزاحات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول فاعلین فاعلان نماید است که باسی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بمنزله تبدیل می یابد چون خنده گل لکر کسره همزه را بی اشباع خوانده خنده گل بر وزن متعین میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلان بحر که از اشباع با حاد است میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصرع دو بحر است خنده گل گر یه بلبل بگرید بر قنبر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلان فاعلان فاعلین و بر قنبر اشباع بحر سرج است تقطیعش متعین متعین فاعلین غرض ازین تمیید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملاخوری بنو ابی غرور بلبلان میکنند

در فراق دوستان آهزای خرمی	هر که رفت از هستی با پاره باخویش برد
کمن خورشید را از کوی خود دور	گل پر مرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگر دی از من	سهل است که روزگار بر گشت

فرودوسی طوسی

فرودوسی طوسی اقدم الفصحی ادا دل بر سل ملائمت شعر است شیخ نظامی کنوی بشاگردی و بسندگی

اودا قرار میداد و میگویی که آفرین بر روان فردوسی و آن کن آفرین فرخنده و او نه اوستاد  
 بود و ما شاگرد او خداوند بود و مانده و وزلالی خوانداری بنعلای شیخ نظامی اعتراف میکند  
 و میگویی که نظام صورت و منی نظامی پدر بنده و در کشتن خط غلامی پدر پس ذلالی غلام نظام فردوسی  
 است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه در مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در بار  
 و هزار دنیا سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه به تمام رسانید و بدستور سابق در کتاب  
 هر بیت دنیا سرخ توتق پیدا داشت حادیه سلطان رسانیدند که او تاضی است پنجاه هزار درم  
 نقره کفایت میکند سلطان بگیده سی هزار درم دیگر موقوف کرد و بیست هزار فرستاد فردوسی آن  
 زر را بجای دفعای صرف کرد و هر سلطان گفت که بنی الجهور شهرت دارد از آن است  
 این قطعه است

درختی که تلخ است اورا شربت	اگر کشتن در زشانی بیابان بهشت
در از جوی خلدشش به کام آب	به بیخ انگبین زیر زنی و شمد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	جان میوه تلخ بار آورد

مولف گوید انگبین و شمد یکی است واحد هزار نامد فردوسی بقدر برتری صحبت بطوس از انجا برآمد  
 رفت اسپید جرجانی حاکم رسته در مقدم او را عزیز داشت و از و ابیات بگوید سلطان  
 که صله بیست بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه و در سازد قبول کرد اما سخن طاعری است  
 که با قش پیر وازی آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و مقوار می بستر میرد و در  
 سلطان نامه بوالی دہلی می نوشت و بخواجہ احمد میبندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه  
 کرد و خواجہ این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من تو گز و میدان و فراسیاب
-------------------------	----------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی بجا کردم پس دو آزد و شتر نیل و در بهارستان  
 گفته که شصت هزار دنیا سرخ با خالصهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون بازاران به  
 فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر خبا  
 فردوسی بمیر و آن آوردند آن اموال را برخواهرش عرض کردند از علو هست پذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن ریاضی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است  
بحکم فارسی در راه رود و نیشاپور دفاش در سنه احدی عشر و بیست و سنه در اربعه نوشته  
و قرار در طوس است پهلوی مزار عباسه رواست کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی فرودوسی  
نامزد کرد که مع بدل مجرای آن گفته آن شب در خواب دید که فرودوسی را در فردوس درجات  
عالی است از سوال کرد که این درجه بحکم یافته گفت باین بیت نوید که گفتند

جهان را ملندی و پستی توئی | ندانم چه هر چه هستی توئی

صلوات سوال دنیا فانی است و صلوات رافع درجات عقبی باقی فردوسی را صلوات النعم البذل در تقابل  
یک بیت مرصع شد

فخريستانى رستمستان سخن است و در ميدان اين فن امير ابد المظفر ناصر الدين چغانى  
 كه از جانب سلطان محمود غازى حاكم بلخ بود او را در جائزه قصيده چهل و دو اسب بخشيد و وزير  
 پسر پادشاه ناصه و لباس و خيمه و فرش عنايت كرد قصه اين عطا طولانى است در وقت تسليم

الباید دید این دو بیت از ان قصیده است .

اگر زین فرستد آفتاب از بهر تو  
چون تو از بهر تماشای بر زینش بگذری

آنچنان که آسمان از دلی زانو افتد  
هر گویی زان زمین که در میان قنار

طایفه کشمیری صاحب فطرت بود و باند فکرت نفی اوصدی صفایابی که معاصر اوست گویند  
در خدمت اکبر بادشاه بجا نژاد این (دو بیت) دو آرزو هزار رویه انعام یافت

قسمت نگر که در خور هر چه بری عطیات او کرد در معائنۀ خود ز آفتاب	آئینۀ با سکنر و با اکبر آفتاب این می کند مشاهدۀ حق در آفتاب
--	--

صاحب صمدی این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصیده از نظری  
مذرا نید و برین دو بیت دبا نش را پر ز کر دند لکن روایت نخستین قوی دارد که لفظی صاف منظری  
ست و صاحب صمدی از منظری متأخره دفات منظری و در سینه سبع عشره و الف بود  
دولادت صاحب صمدی یک سال بعد از آن است  
و غنی از روشن طبعان خطه کشمیر و عند لیسان این کاشن فردوس لفظی است چون صاحب قرآن

تا بی شاه جهان بر سینه اصدی و ستن و الف سایه سیاح چتر بگلشن کشید انداخت بروغی دولت ملامت  
از دخت و دو تنوی زاده طبع خود کی در وضعت شاه جهان آباد و دیگر در تعریف بانغ حیات بخش واقع  
شهر مذکور بعضی رسا بنید پند افتاد و هزار رو بهی صله انعام شد و در ملک ملازمان بادشاهی بزرگوار  
یافتند پیوسته دو آزرده رو بهیکه سیاح گشت این انبات از قشور است که اول

تعالی اللہ چه پشیر است این که از شان جهان زابنه ز خود گریا و دما باشد	گذشته سرنیالی او به کیو امن بهین شاه جهان آباد باشد
چکار غیر تشخون شدین بزار ز خوبی های او هر که گشت یاد	عقیق او گواه است این سخن را رو دحد و جلد اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دار و زمینشن	جهان انکشته آمد از تو گنیش

از قشور دومین اوست	از چشم بهار از تو روشن راحت و عروج فیض عامت نسک کی میان تو روان است زان نهر که هست در کنار است
خاطر بقصور تو گلشن زان گشت حیات بخش نامت عالم همه جسم او روان است آمد آبی بروی کار است	

و چون غلام مکان اورنگ سلطنت رازیب داد و در شل شاگستران او در آمد و کریم و ایزد  
در نه سیح و سبعین و الف فروغ جانش در دیوار فامتواری گشت این لبات از فروغی است

گرفت آرزو کند آن گریگانه را لاله را هم با چین دل صاف نیست اے که در رفتن شتاب تیره دار و تیر	رقص کنان باب و بهیج جابانه مادل یازان عالم دیده ایم چون کمان بیکه میساز میفش خانه
---	---

فالفصل لما محمد نصیر البری موز و فیضان و ابریک شاگرد رشید میرزا صاحب است و این  
مخلص میرزا محبت که درخت در مدرسه جزو کشتی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت  
و در فن بیست و اصرط لاب بقدر بطی بهم رسا بنید اطوار عبیده داشت و در مجلس آرائی و نقالی  
و دیدیم پیشک منفر دیز نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد و اعمتانی او را دیده





فتح از سر مرغان بود ابروی جان را  
که در ت آورد دموئی که در شش قلم شد

پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را  
نمی باید که گنجی در میان دوستان بوی

چون ذکر محاصره اصفهان در ترجمه فائض لستاد مجلا کیفیت محاصره و سواست و دیگر گزارش می آید سلطان  
میرزای صفوی که گو با خاتم سلسله صفویه است بعد از انتقال پدر خود شاه سیلیمان در سنه  
و مائه و الف و شصت و هجده و میرزا لیلی یکی از سرداران الویس افغانه غلزه که در زمین  
محل اقامت داشت دو کتوال قلعه قندیار بود بهوس شیر قلمه قندیار نمود در آن ایام که گن  
کرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قندیار بود میرزا لیلی سپهر خود محمود خان را با افغانه مستعد  
در کمین داشت روزی که گن خان بشکار رفت میرزا لیلی محمود خان را با فوج طلبیده قلعه در  
آورد و قلعه را تصرف گردید و با گن خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و شصت  
نماند و الف و نظیر رسید سلطان حسین میرزا بعد از استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرزا لیلی  
کار می کردند یک نفر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرزا لیلی محمود خان بجای او نشست  
و چون در ایران به سبب عیاشی پادشاه امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان اراد نمود که اصفهان  
کرد و در سنه اربع و شصت و مائه و الف با فوجی سنگین بر سر اصفهان رسید و الاوقات که کار  
از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بودند  
در پشت فز سنگی شهر حرکت مذیجی کردند و رستم قلا آقا شاهی با چند نفر از رفقا و اصحابی که پی  
باشی خول خود در افشار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت بویان بشهر برگشتند افغانه  
غنائیم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قاضیه  
بر شهریان تنگ ساختند اگر کان سلطنت قرار دادند که با هم ملاقات باید کرد غالب که حجاب  
و انگیزه بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بگوشت  
قندیار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند  
و در وب اصفهان را و آورده محمود خان را در آورند و این صورت در محرم سنه شصت و شصت  
و مائه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و تحت  
اصفهان سنگین گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان تحت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود را به واسطه  
 شهر برآورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوکی جمعیتی فراهم آورد و بکشتن محمود  
 پسر از دوا و در زمین حیات و الد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف  
 دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرغلو از قوم افشار که آخر الامر از شاه شد جمعیتی فراهم آورده  
 لازمست نمود و قزوین را نمایان بظهور آورد و از ماندن در آن بجز انسان آمد و محمود سیستانی را که از  
 نسل ملکان و بای میستان بود و شهید مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت  
 بقتل رسانید و پهلای قلی خطاب یافت و در اندک فرصت شرف شاه نیز مقتول گشت  
 بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین دماوند و الف مالک ایران از تصرف افغان  
 برآمد و شاه پهلای تنگکاه اصفهان را رونق داد اما پهلای قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که  
 سنه اربع و اربعین دماوند و الف شاه پهلای را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار  
 ماهه بود بر تخت نشاند و نه مات سلطنت را خود در سر برآورد و در سنه ثمان و اربعین دماوند و الف  
 پسر ده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را پادشاه مقتضی ساخت مورخی تاریخ  
 جلوس او را بخیر فی الواقع برآورد و پادشاه یک طرفه سک این تاریخ بخط ظفر اقرار کرد و طرف دیگر این  
 بیت سه سکه بزرگرو نام سلطنت را در جهان بنام ایران زمین و خسرو گیتیستان بنام  
 جهان داده را الاخیری را قلع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای یاستانی باز میگوید که در سال  
 سلطنت پادشاهی باین عظمت و جبروت بجز و چون دنیا بهر امور آخر حال جنوبی بهر سانه بخیر  
 پیدا و دستاکی از حد گذرانند از جمله آثار جنون آدابیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله نثار نمایند  
 روزی در کرمان حکم که نثار کرد یکی از ناموران این کار آمد و بعضی رسانید که کله نثار با تمام رسید  
 که بقدر یک مرغابی است حکم که در این را بریده و نثار را تمام سازند امر او سپاد این حالت شاه  
 کرده از اطاعت برآمدند و قضا حکم او فتوری بهم رساند اگر چه بی راهی میفرستاد و بیگناشت  
 و دوری از حضور سرانجام خود دانسته قناعت میکرد و سپاه هم حق جوق بی رغبت برخواست  
 میفرستاد این غنی بر چون او افزود و فرقه قزلباش را داده این فساد بنداشته خواست که قزلباش را  
 بفرمان غنی را پیش آورد و کس از سرگردای عهد قزلباش اتفاق کردند که پادشاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلی خان و خلیف سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه و این سوم  
 موسی خان طاهری که سرسکریو ده چهارم محمد علی بیگ قاضی سر باشی و این پنجم سعادت قلی خان سرکشک  
 باشی نادرشاه بنا بر احتیاط پنج با خواجگاه داشتند و هر شب تبدیل میکرد و دیگر دوهای خسته بیت هیچ  
 کس را که خود یا از آن جمله اما مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خواجگاه داشته و چون کار خود شبانه اینها در  
 قوجان سینه منزلی از میهنه مقدرین در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقا خواجگاری که در آنجا نادرشاه  
 خوابیده بود در حصه سرگردای خسته افتاد نادرشاه آواز بآید مردم احساس کرده بدین خاصیت و  
 بزبان ترکی گفت روسیاهان شما کیستند مشوقه نادرشاه و دفتر قوجه خان کرد و فریاد کرد که آن  
 شب هم بستر بود و براراده خسته مستتره آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه و هر اسان  
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته برآسپ جوکی سوار شده به سرعت برق و باد  
 را بقلمه قوجان پیش پیر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و در حلقه آن آورد  
 ناگاه پایش بطاب خیمه رسید و پنجم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن  
 موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح میرا و بریده در فرودگاه افراخته  
 انداختند و محمد حسن خان فرانس باشی لاش او را برستری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده  
 دفن کرد و این واقعه در جهادی الاول سینه سنین و ماهه و الف لجام ظهور رسید و در ایام کتبا  
 آید بسیار صحیح است و بیک واسطه نطقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه  
 استماع یافت و بعد از علی قلی خان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست  
 و خود را عادل شاه لقب ساخت و برادر خود و ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته  
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باش با و دادگذاشته  
 عاقل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردان عادل شاه در میان  
 هر دو برادر بخار انداختند عادل شاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم  
 میرزا را بخدمت بدست آورد ابراهیم میرزا بر معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفت کشت و خوا  
 در اصفهان سینه احدی و سینه و ماهه و الف سر بر سلطنت آراسته سلطان  
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی بیگوید

آن شاه جهان پناہ کیوان یکیم	بر تخت شہنشی چکر دید مقیم
تاریخ جلوس او فرمود کرد در ششم	دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه آمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادل شاه با معبودی از غلامان خود در کمره بطنان رفت طرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه قوی را فرستاد تا او را بجنور آورد و در کجول ساختند آخر سر گرد و پست خراسان شاه رخ میرزا بن برضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دفتر سلطان حسین میرزائی صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورد و در سنه خمس و پن و مائ و الف بادشاه کردند در آنوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و در واران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درینا اختلافاتی بهم رسید ابراهیم شاه را که داشته سرخو در گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از قزوین تن حصن شد شاه رخ میرزا از سنوچ این حالت قوی بهم رسانده قوی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آورد و در دوششم او را سیل کشیدند تا

فصل علیخان از مردم ایران ولایت نداشت در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوانه بود و لاجرم بود و

فصل علیخان از مردم ایران ولایت نداشت در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوانه بود و لاجرم بود و در عصر فردوس آرا مگاہ محمد شاه بدار و علی فیاضی سرکار بادشاهی سر برافروخت و چهار هزار منشی داشت فردوس آرا مگاہ در سنه خمس و مائ و الف و اب اصغیانہ ناظم و کن را طلب حضور نمود و از وکن بدار اختلاف شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین نیای آمد	روشن ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگو شمر یافت	گفت آیت رحمت الہی آمد

تاریخ جلوس او فرمود کرد در ششم

نواب هزار روپیہ نقد و اسب بار از فقرہ صلہ عنایت نمود فقیر تخلص میرزا ش علی خلت الصدق غیر عظمت الشہ بلکہ امی قدس اللہ اسرارہا دولت فقر و سرایہ موزونی از ثبات و رسیدہ و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقہ در گوش کشیدہ ہیز دہم شعبان سنہ سبع و دین و مائ و الف ہسرتان قدس خرامید و پہلوی جدا جدا میسید لطف اللہ قدس سرہ جانب بقرہ و فلان گردید و گفت گوید در دشنہ لی سحر نفسی پاک گوید پیر و آستر کہ دین ازین بن نشا

دل واطیید و ناله تاسخ از کشید پیر بگانه میرزا نش علی نماند به تبریز و والد او در حرف البانگه شست  
نکارش تر بجه او هم مناسب افتاد که شجر را گرفت و دختر را که اشتن لافن تنمود این شعرا را زان بزرگوار است

دختر عشقیم و باشد درد دل خوان ما  
اگر نیست با درد دل خو مرا  
چو موی درخت و نشین بستانه کن  
عذر من بدتر از گناه بود  
نیست از سبب حوادث بخوش بر دارم  
گرچه در عالم بخت افتاده می باشم  
بعد کن تا دولت فقر ای پسر جلال کنی  
درد دل بگویم خیال هر دو پیش کرد جا  
آزادگی نه بزرگ تعلق شکستن است  
دیده ام خوابی که زلفش را سر خیز نیست  
از نسیم سخن تند ز بسم میشکند  
بدل از دیده می آید خیال خال خال  
فقر آنگون استقامت باید آید و حاصل  
دل را ز غمت نگفته باشد  
بر لعل تو بوسه میزنم من  
از جوف فقیر بار برنجیب  
چهره یار از شراب ناب روشن میشود  
کجا پنهان شود از ترک چشم یار بچرخش  
من از نسیم غلام بزم بزم در یار قص  
که دارم در چون چو نغمه سا که دارم  
بمست از دوزخ نکس را می خشت بکام

مصرع از کور سالسم الله دیوان با  
چرا می پرد در نگار از روم مسر  
بیرون ز پرده دل نشنوی فغان مرا  
آه از دوست غدر خو اسبست با  
جنش گوارد باشد موخه در بار  
رینجائی ساکنان چون جادوی باشم  
نیست این میراث گر مرگ پدر آید  
بچه با دایمی که باشد توان در زیر  
از خود بیرون چو آهوی قصه چو تن است  
غیر تشویش گرفتاران در کعبه نیست  
شید شمع نازک دل بسکه شکستن دارد  
چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید  
که از دریا بیرون بادست خالی چون سچا  
غم از غلط شنفته باشد  
و قتی که رقیب خسته باشد  
داغ که رقیب گشته باشد  
شیع حسن بگر خان از آب روشن میشود  
که آید از کمان بچون قشای آسمان  
ز خود چو گوهر غلطان کنم سر یا رقص  
بود صرف دریدن حبیب دامن که در دامن  
بست با ممکن شراب از ساغر و از دامن

تاکی چو گرد باد گشته سر آسان شاکی زاری کن که گرد و بجه گدایی عالمی	دله چون جاده تن بجا که ده و آرمیده هر که چون تجاده دارد پیش پا افتاده
<p>تقریب میر خنوس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما با اعتبار سرائیه استعداده و ادوار غنیای زمان است و در قیاس و کمال و قمر و انشا و معانی و بیان و بیرون و عروض و قوافی و زبان فارسی و لای عجاز از اقران ولادت اد و در شاه جهان آباد سینه ششمه عشر و مائه و الف ردند و از اعیان آن باد فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا ببا س عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم از جانب مادر بسادات میرسد و بلند نام او مصد بر میرست از خدمت علما و محققین مراتب علوم نمود و در میان فردان از فضیلت اندوخت و در میادی عشره خاسمه بعد از مائه و الف کم علائق دینی گرفته و در باب فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصفه شهود جلوه داد و در همان ایام سکه بر سر دکن کشید و چند سکه مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت نخست و بعد پنج سال همراه قزلباش خان اسید شاه جهان آن حکایت سخنان نمود و امر او را تا نظم آن بلیده استمرار او بجای می آید و مخصوص با علی قلی خان نظیر جنگ در غایت بنابر طبیعت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر بط خاص بهم رسیده بود و چندی در طاقت عماد الملک و وزیرین امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفیاده غفران پناه که گزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری زر بر پیل بندگی میر فرستادم و نوشته که دقت تایید سرو آزاد بر احوال سالی الطایع دست نداده ابدی شریف در آن کتاب عالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در نوشته عا تدارک لیل آید جواب میر حرر روز دهم شعبان سال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواب علی الملک قطع علاقه و طاقت کرده در آن آباد منزوی است میر دیوان شعر و فتوی متعدد و در سائل در فتوی که ایلا که برکت دارد و سابق مفتون تخلص بگردان راجع و گذشته اول نقد بر سخن بخانه انوی می کشد</p>	
برای نازنینی بیک شرم ناز جهانی را یار نشاخته قدر دل بی گسسته ما ناله مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان کوند هر ره بگاستان توام	بجوی یوشی گیرم سرده کار وانی را کاش میدید رخ خویش در آینه ما که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوه غار سردیوار مرا

ز رخت خنجر نیست ہر آن مرا  
خوش است جان کہ بود صرف یار نجا  
ہیستہ تیز نگاہش بسنگ می آید  
ز صاحبش نہ مان را بخود مشغول نیست  
دلت شرک خفی دارد بدشفتن جابر کہ زان  
جد از روی تو ای نہ ستارہ می شمردیم  
من نہ از خود میروم دہ سال او  
با آئینہ دل من از رشک سرگران است  
گویند آن سہی قدر در میان دلبران  
ہمت عالی بزمینت سرخی آرد خود  
مرشدی الہی سخن با جز صفائی سید نیست  
نیستم اگر نہ تاراج تو بر یاران چہ رفت  
در مقابل چشم گریان تا جمال یار و است  
غیر از از سعادت ہمین قدر کافیست  
جام می نیست کہ از دست تو شد قسمت  
روز فراق رفت و شب وصل ہم گشت  
بر سرہای وصل غفلت سایہ  
ز خون دل نہ ہمین خدرا گریان گریخت  
آخر وقت تیغ جفا بر سر رقیب  
دوش از کوچہ ما را بعد نماز گذشت  
زادہاں را از ناہنگ نے چہ اثر  
گفتم اورا اگر بیا بہ دست در دامنم  
لب خیال کجا پای ہارمین تو بود

چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا  
و گر برای چہ کار است زندگانی ما  
گران بخا طریار است سخت جانی ما  
تماشا کردہ ام بسیار این شفت نقش را  
بصر افش بدہ تابش کند این قلب کش را  
شب فراق تو از ہر راست روز جفا  
سایہ را سرگشتہ دار دافق تاب  
این جای دم زدن نیست کہ تو در است  
نزد و قیقتہ سبحان صد حرف در است  
چرخ طلسم فرغ از نقش و نگار افتادہ است  
درس بلوطی را کاتبی بہتر از آئینہ نیست  
ایقدر را بخود دخیل دارم کہ دل در حقیقتہ  
کاروان گریہ من یوسفی در بار داشت  
کہ منی بہ سرش سایہ ہا نگذاشت  
کشتی است کہ در کام نہنگ آمدہ است  
آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت  
در کوی اوقتیہ شکست استخوان حشمت  
کہ شد زگرہ من دامن بیابان سرخ  
داد از وفا سے دوست کہ دشمن تو بود  
ہنجو کا کل بقفا داشت پریشانی چند  
سیر این کوچہ را کہجاسا کردند  
کار چون باد منش افتاد دست ارکا  
بغالی کہ تو ای آسمان زمین تو بود



مرغباری که سرکوی تو سیکرد بلند ای آنکه شدی مرحله چلای رده عشق برضا طریحیای تو هر لحظه بگذرد سخن با صد زبان در وصف لایسگویی با بنامی تا نعیم از مال دنیا چون نگین اینمه نام آوری نقش بر آبی نیست بمن آینه رخ آفتاب ابرو بر فرماند میشدی سلام قدر ما خریداران بیار	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم ملی نتوان کرد سرگر شمرنده ام ز خوشی طرز نگاه خویش بزار در حق من پایان حدیث یار سگیم نیست غیر از امثال خانه چو نگین بر سر بل خاندان اهل دنیا چون نگین که بچوید کن را ز من بود کو در کنار من بچو خود که یوسفی در کار وانی داشتی
---	--

## حسنه الف

قدسی حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سنجیدانی واسطه مقرر برای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اما کن قدسیه دریافت درو بقلم دهند آورد در ربع آلاخر سینه شش و اربعین الف و لازمست صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده معروفه داشت که مطلعش این است ای قلم بر خدایا از شادی و بکشانان	دشمنی قبله بدین ثانی صاحبقران
--	-------------------------------

و بر حمت خلعت و دو هزار روپیہ فائز گردید و شازده هم شوال سنه خمس و اربعین و الف در شرف نوروز  
قصیده عزین بدین بادشاه از نظر گذرانید میرزا بنجیده مطلع دزدان بنجیز اردو الف در روپیہ العام گردید و در  
شهر لاجپور سنه تسع و الیمین الف البسیفه بمبارزه شعر صد مهر عنایت شد و در حش شفا یا فتن جان  
بمنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در او ائس شوال سنه اربع و خمیسین و الف بر حمت خلعت  
و دو هزار روپیہ منتی گردید و رباعی در میناب گفته که بیت و دمش این است

سما سزده از شمع جبین بی ادبی	پردان ز عشق شمع دا سوخته است
------------------------------	------------------------------

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه تسع و خمیسین الف لاجانه اسهان در گذشت کلیم این مصرع تاریخ یافت  
دور از ان بلبل قدسی چشم زندان شد و قصیده و ششوی او بمصرع بلاغت صعود نمود و غزل بان  
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره زیسان بردند ناگزیر چید مخلص او که خالی از تکلی نیست  
بابرخی تشابه بصورت ترسیم می پذیرد

تا سوسه تو ام کرد نگه راه نمائی  
 بگشت دلم و دوش در اطراف گلستان  
 چون دست پنهان از بدن افتد پنهانی  
 نشادم که بر گم نه شود و شاد دل غیر  
 در عشق فریسم به از لطافت که دانستم  
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان  
 سر زخمی چه کرد آب ز سر گردانی  
 سر زخمی که به افتاد ز تیر چه سود  
 ببل یار تو ام ز خست فریادم ده  
 گزیند است غمت از چرخ است تو ام  
 کو کن تیشه چندی ز رو جان در حیات  
 بدد گاری مردم نشود میدان کرد  
 آیه داری خبر از دلخ دلم شرمست باد  
 چون گفت هر که شد جزو خاک بگذارد  
 بگذردم ز خاک ای فلک چه گردانی  
 که بر دوست بخوان تو ای سیه کا  
 ز روز تیره من سر بر و ن یار دهر  
 فراق دوست پسندید آن چنان برین  
 زنده نمیکش ز خیره دارم  
 ز عشق فاخته گردید نام سرد بلند  
 قیامتم بر سر آورد شیون ببل  
 تمام حیرتم از تیر به بریده مهر  
 چنین که صبح سادست منور است

تو چون قلم مو کندم بر مرشد پائے  
 از گل چه بسیار بوی تو میگرد که اسے  
 دستی که بیدار بدعا کے تو ریاسے  
 دانند که برگ از تو دانیست جدائی  
 چون ماه مرا جز بی آگاهش نفعی  
 بر برگ گلست خطی چون کند ناله سالی  
 نیست بر ناله خط ناله سالی  
 کس بناخن بخشاید که پیشانی  
 چند در سینه پود ناله من زندانی  
 خبر از رختن سیلاب دهر ویرانی  
 عشق نابوده نبوده است باین گمانی  
 گوی خورشید نثار دغم بچو گمانے  
 که بجز لاله کلم بر رخاک افشانی  
 دست من من نقد علی عمر اسنے  
 چه آفتاب مراد لباس عریانی  
 که دست پشت نخانید از پیشانی  
 چه چشم کور سوادان خط دیوانی  
 که بچکس پسند و بدشمن جانی  
 که داغنامه دلم میکند نمکدانی  
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی  
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی  
 که جیب صبح چه سان میدرد با سالی  
 بد اخ بندگی شد رساند پیشانی

ز بسا که کشته دستم ز ابرو طیر	اولم	لوا آن کشتید که از سنگ چو موز خمیر
چو خاک پیر بن خنجر با دیر ایا ن		کنند زنده دیوار را از تکل قنیر
سحاب نیست لب غنچه را بچین آب		برای آنکه زنده بوسه بر کباب امیر
گرچه دانی نبود خوشتر از ایران	اوله	که نکون است در دستان عجمت چو جاب
چای آرام درین خطه حرام است حرام		جز در شاه که واقع شده از همه باب
آوردی بجز عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شده فروتن
بر دیده دقتش از مژده کز چهره نشوید	اوله	خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضائقه ندارد لکن گاهی راهی که از  
از ساحل با مثل دیگر زن میزند یعنی تخلص را که در اوسطین لغتین است خیر با و گفته و گفته از  
تشبیب بر سر معنی آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صوف  
بهر میکند و میگوید

ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار		آید وصل از بجران دید گل از خاک
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		اگر مرده بران بود حاجت چراغ هزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان زد بگو شده دستار
اگر باغ روی صبحم بگوش رسد		صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت ز لیس لاله بر فراشته شد		یرای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		دهان غنچه شد از بوسه نسیم فکار
جبین که خاک چین دلکش است و دلگیر		عجب که گل بردا مسال کس شود بانا
بباش است پر دانه کیش بلبل گیر		قدم بدون نه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع میگرد و میگوید

غریب طوس کجون مهر قیام کوشش		بشرق و غرب برسانید لعل انا
در قصیده دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است		
کیکه در ره مرغان قدس دام کشید		چو دانه افکند شش پر در کار گور بگور

بعد این بیت روح سر میزند و میگردد

ابام شرق و مغرب شهید خطه طوس

علی موسی جعفر شفیق روز نشور

قدیمی بادشاه نامه صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است

یک نفس را رفته از کار چشم

تا از عینش کرد دو چار چشم

در لغزین شمشیر میگوید

قللمایه نخاشش بکار آفرین  
خزان را پس پشت کرده بهار  
که خلخال پاکر ده از موسی سر  
غباری ندارد دهبازر سحاب  
شاگفتن بخل کرده بر غنچه باز  
چمن در گرفت از گل آفتاب  
نگر دید هرگز بحرف خندان  
بود چشمه آب حوض گلاب

نیش ز صنعت بهار آفرین  
چو گللمایه رغاب دین لال زار  
در وید بجنون چنان بیخبر  
ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب  
نماید هوشم از شکر خواب ناز  
چو رخسار ساقی ز جام شراب  
قللمایه این بوستان را زبان  
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنج ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شمس شاه  
فلک بارگاه برقیفه دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش بر داشتند در انشاء  
سیر فرح بخش بوته گل بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه  
بوته موسی دیدند که گللمایه شکفته و شاگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا وقت

نشود نمایه این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید محمد الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی قر ساطع افق عرفان است و منظر اتم نور زین  
مرج البحرین تهج و تقریق است و ابام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در  
علوم عقلی و نقلی بحر موج نمانهای لایسافون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امر و زور و مالک  
هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشرافیان اگر در یوزد و کاروان  
او شوند جند استغادات آباء کرام او از اعیان سادات بخند انداختند از اجداد او سبط طایفه الدین

در کتب اناسی که در این اوزنگ آبادی

چون سری به نیک نشینید و در امن آباد از توالیع لایبور طرح اقامت انگند بعد چندی سید محمد فرزند اده  
 اود از امن آباد درخت به یار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد فکور از جمله عرفا و خواص اولیا بود  
 طریقه علیه نقشبندی از مولانا شیخ مظفر برپایه نوری که از اراک متقدمان شیخ محمد مصوم خلف مجدد الف  
 ثانی شیخ احمد سرمندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توالیع صوفیه برآورد و طریقه نقشبندی  
 و طالبان راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعة عشر و مائه و الف و هجرت حق پیوست شمع بهشت تا شیخ  
 است خلف او سید فیض الله از اکابر دین بود و طریقه ائمه اسلاف کرام را برپا میداشت و از بابا  
 بزرگ آباد آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی بابا پور رفته در سنه احدی و ستین و  
 مائه و الف و هجرت اسود و تو بهر بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی  
 در سنه ثمانه و عشرين و مائه و الف و هجرت وجود را در وقت داد آغاز شب صبح مجد خطه کرد و ذوق تحصیل  
 علم بهم رساند و در خدمت علماء اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیردی طبع و قادر بر  
 خدا و ادب عجمی در علوم حکمی بهرساند برهان علوشان او کتاب مظهر النور است و مسئله وجود که از عمده مسائل  
 اسوفا نامه است درین کتاب مذاهب علماء اشرافین و دشامین و صوفیه صافیه و کلین تعلیم آورده و مطالب  
 عالیه بسیار از تلخیص طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف تاریخ این کتاب قصیده عربی مظهر آورده که مطلعش  
 خارج عرت اسیم فی اسحر و اتانی باطیب السب

و تاریخ تمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائه و الف و هجرت چنین یافته ام

اربع الف کرام مضمته تم نور بدامن الف

بهر رسم بهیت در طریقه نقشبندی به خدمت والد خود بجا آورده و محض نیست ملاقات مشایخ و فقراء  
 شاهجهان آباد قصد آن بلده طبع کرد و ششم شوال سنه خمس و عشرين و مائه و الف و از بزرگان آباد برآمد و به  
 ذی حجه سال مذکور سواد دینی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقراء آنجا  
 مما اکمن استیجاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و عشرين و مائه و الف بسر برد رفت و در قریه مشکو  
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فرزندان برکات اند و درخت دوازده سرنه به لاهور رفت و در آنجا  
 از مشایخ و خداستان آن مهر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از بهان سال به شاهجهان آباد  
 برگشت و به ششم ذی حجه سال مذکور قصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در عشرين و عشرين و الف و آخر

سته تهمان و حسین و اله بهر بالا پور وطن اصلی خود رسید و در جادی الاول سال مذکور او رنگ آباد  
 را مورد فیوض ساخت و بعد از سه سال ششمان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر خلاص  
 و محبت خاص است پیشه نجاست و موافقت با هم اوقات خوش میگردد شش ناگاه شوق زیارت حسین  
 شریفین او را دانگیزد به هم جادی الاولی سنه اربع و سیمین و اله و اله بار اوده حجاز میمنت نظر از او  
 او رنگ آباد کوچید و بنا بر وجهی اول قصد بهیری که از بندر یبوی قریب است کرد اهل و خیال را از او رنگ آباد  
 نقل نموده در اینجا گذاشت و از اینجا متوجه بندر سورت خوار و ششم جیب الی مذکور سورت را بورد و آنکه  
 نواخت بخت و فخر شعبان بر جاز سوار شد عرقه ذی قعده وصول بندر جده و تسبیح بیدل حسرت ساختن  
 سویم معاف و دست بهما زارت قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و هفتاد و نه ماه مسطور بود و سوال  
 چونکه سرانجام سعادت اندوخت خدام و روحه منوره نظر تقدس ذات افاضت بی تویت مسخر شریفان و  
 شهنشاه و اویا که والا بود مردم اینجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتماد دارند که داخل شدن در روضه  
 مقدسه سوره ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و فواضع لهذا جمعی مانع آمدند و درین  
 باب سنده از قول علما آورده اند میر فرمود که من با تو مع نجاست معاصی و تو هم و با جناب مقدس پیوسته  
 مناسبت ندارم اما این نجاست را بهر زبان دریای رحمت کجا خمیوم نجاست با طهارت هر چند ضدیت  
 دارد که مانع اجتماع است اما طهارتی که وصف نظریت نیز داشته باشد مستوجب است مستوجب  
 ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزار است با تسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیا  
 می بودند بهمان اسلوب ملاقات بمنزل می کرد پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف  
 میشدم اکنون که زیارت آمده ام قریب بقدر مقدور میرست چه گونه از دست و بهم و از حدیث ابو هریره  
 رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید بر خود و مرا رسول الله صلی الله علیه  
 و آله وسلم و خال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رستم  
 غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس کرده داشتم آنیکه با تو بشنیم بی طهارت فرمود  
 سبحان الله ان المؤمن الحسن پس نجاست جنابت که مانع آد آنرا مؤمن مصحف است هر گاه مانع نجاست  
 بدن طهر نشد نجاست محصیت که مانع این چیز نیست مانع قرب یکبارگی مزار مبارک چگونه تواند شد البته  
 بیان این در وجه داخل شیاک معنی شد و بحدول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

همانا برای احترام فوق الفوق بعل آورند چون ایام حج قریب بودست و دوم ذی قعدة بعد یک هفته  
 از آستان مقدس نخست گرفت چهارم ذی حجه بآتم القره رسید و مناسک حج بمقتدایم رسانید اعیان  
 که مسئله نیز تعظیم و تکبیر فراوان بجا آوردند یکی از سادات این لایحه طیبه که مدار الماس شریف مک بود در میان  
 ملاقات و تقسیم از میر خواست میر لید ابرام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر شما شریف  
 بیاید و چیزی است یکی آنکه حاکم انداماعت حکم فرود والا بالعکس معاملی بایست که القادوم بر اذودم آنکه  
 نهیب فقیر این است که سادات بودهی نسبت است دارند و بودهی نسبت بضیعت پس چنانکه اگر ارام و  
 احترام سادات بی غیر سادات که محض است اند واجب است اگر ارام و احترام آنها قیامین خود نام و  
 بلکه احترام هر که ارام ازینها بر نفس خودش لازم داند از هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان نشسته  
 جایست و آن را بر داشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت است تعظیم بصیبت بجای آدم سید  
 تقسیم طلب زبان بعد از خوابی کشود و بخانه میر کرد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای انفاطیه  
 رسانید چون موسم رجوع جازات بر قریب بودست و چهارم ذی حجه از بیت التدریج حجت حاصل  
 کرد و بعد آمد یازدهم محرم سنه سبعین و مائة و الف سوار جاز شد معلم چهارم در استخراج عرض خطا کرد  
 چهاردهم ربیع الاول سال مذکور چهارم کولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمه یثا در سیلان است  
 سیلان عبارت از خبریه سرانندیب باشد که جنوبی مال بشرق و کن واقع شده قدگاه آدم طیب  
 از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری و لذیذ باشد اینها تابع والی سرانندیب اند و  
 والی سرانندیب از قوم جنگ است که ملت منور دارند حال اخطا و فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جاز  
 عازم بندر نبی بود عرض میی بستی و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جاز کولینا که عرض  
 آن کشش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطلاح بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم  
 در خط افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز علم و عمل اعتماد داشتند اول یاد کردند آخر میر و  
 و شواهد خطای او را منقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر مغزی معلم کسی برودی و نیار و بعد وصول کولینا  
 که خطا اکل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض خطا کی شمار ایابین راه قرین عافیت رسانید و نقشه  
 مالم که آن را بر زبان نصاری پست میگنید نمود که درین دریا دوازده هزار کوه نامدار است که عمق دریا  
 بعضی جا بقدر یک و جب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باین دریا از جبال که بعضی مرتفع است





## حرفه الکاف

نکاتی پیشانی

کاتبی پیشانی پوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق تنگ زواری بوده است که لیلائی عمر مس  
 ضاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که تنه ان کشور بلانت توابع او خیمه در وجه شخص  
 دیگر در خوشنویسی دستنی داشت ابتدا حال لازم باشد میر میزد او و میرزا او را جواب قصیده که کمان  
 اسمیل فرمود که مطلقش اینست سه سزد که باور آید به بوستان نرگس بکه دست چپن باغ مرزبان  
 نرگس بکه کاتبی جواب مستعدانه افشا نمود این ابیات ازان است سه

بخت باغ نرجم مید بر نشان نرگس نهاده پاسه در آب و قنچ میان نرگس بچار سوی چین چون فطاعی تر دوست شراب زرد کشید در میان جام سفید	که جام دارد در دست زرفشان نرگس پیرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس دهر بطاس زرا آرایش دکان نرگس فرز سبز و پیا دشه جهان نرگس
---	---

حساد وقت گذرانیدن قصیده که سخی کردند لند از چشم اتفاقی از میرزایانست تا بجائی که مخبر با ستمز گردید  
 کاتبی برخیزد از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدمه او را گرامی داشت و  
 توان میل بهماننداری او میماند چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را فخری آید و قصیده که در  
 گل از گلبن تسلیم ببردن داده باز دگستاری هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلقش این است سه

باز با ستمز که آمد جانب گلزار گل	بجو نرگس گشت منظور اولی بالاصل
----------------------------------	--------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کنه او را بر جم کاری لطف التیام داد و کاتبی در  
 آخر عمر با ستمز آید رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون منته قس و شش و شش  
 در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات در باعیات و مقطعات و منوبات ترتیب  
 داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بلا خطه فقیر رسید و فقیر از غزلیات دریم انتهای  
 زده ترتیب ردیف باین میمند ثبت میکند سه

زاده گرفت آب بخ و نقل و جام را هجرت زرد و در دل من که بجای نیست از تیر قناریا در کس نیز تر پایا سه	نیکو نگه داشت حلال و حرام را پیش است رحمت از همه جایات تخت را بفرست سوی یاران آن بیک نیز پایا
--	---

چنگ از سوسن ای بایل که با چنین زبان  
 هست ز گس بنده از زبان دلرایی خوشتر  
 دل ز زلفش تماجد افتاد در دینج و دما  
 کاش میرم چو زنی تیرمن بجان را  
 چون توئی محراب کی بزم نهار  
 بجایان همه چو پندار دست اما  
 کاشی را غم خود داد دم بیماری  
 بزم عشق است هر دو کون دلی  
 از تخم چون جان دول سپرد چو اندیشه  
 در حجر قاصد تو بر اندام از سوز  
 ای آفتاب در قد مست تو ان فتاد  
 زنج کند مرا تا باد کاشا دم راز  
 ایدل امشب در موی سینه سوزان  
 کاشی از سر چه حاصل گر با خدش عشق  
 غم تو گفت که زود آیم و کنم شمشیر  
 و میکه یل خار خشت شیخ و شتاب برد  
 اگر رکاب تو بوسه فلک گرد این  
 مرد بخواب شب غیش خود که نقد حیات  
 دل من هست از ان شوخ بسنگی خوشنود  
 من از کلاه غساله دیده ام ستری  
 با تپا طکد راز شکار گاه جهان  
 سزد که بای بد اسن بود گدایان را  
 خوشتر ندی که ربه نیزه بند بر خود را

وله یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها  
 کافری باشد که نشاء رخسارای خوشتر را  
 در سفر داند مردم که رجای خوشش را  
 اگر تن مرد و بیارند بر دهن بیکان را  
 گرزندم تیغ همچون بو ترا سبب  
 نه هر که شد متولد بمصرف و النون است  
 گفت این تو شتره ساز که وقتت بفرست  
 عاشقی داند این که پروان است  
 ملک ایران گشته را نه شیشه تراج نیست  
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است  
 لیکن مرادیا و ترا ابر مانع رست  
 چو آن گیاه که سر درون بلقان گفت  
 رخت بیرون کش که آتش در را افتاده  
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است  
 چه او فنا دکه بسیار ماند دور کشید  
 بروم بمیکه باشد مرا شراب برد  
 ما و پاس تو از حلقه رکاب برد  
 بغیش صرف کنی به که درد خواب برد  
 این نه شافی است کزین به قمری اندر  
 که در این بزم را را بعین نمی بیند  
 گمان بهر که ترا از کین نمی بیند  
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بیند  
 جو ز گس ترک مجلس گیری ساغر نمیکرد

ز وصل زلفت تو جان یافتیم و نیز مجب  
 گن و بخشی آن چشم آهوانه نگر  
 تیری که انگشتی اگر از دل خطا رود  
 دنبال تیر تست مرا جان بر دقت  
 متاب کجاستی از قول عیبی بجای زره  
 کجاستی سودبری که بدست سخی نهی  
 تفرج ارطبی شاهزاده دل گذارد  
 تیری زد و حشمت طلبدین دل گسیخت  
 چون جائه نقاشان تا سر بودم برین  
 همچو تنخ تو طبیع نبود عیسی دم  
 بدوران تو از غنچه میا چون دید خندیدن  
 پیری رخ بشکر خند قتل مردم کرد  
 بر سخت خون مرایار من چه شد یارب  
 چو دام که از هر طرفش آب درآید  
 جان چو در وصل سپردم بیکه ای غم  
 آنکس که مرا کشت بجور و کشتی چند  
 نهادم ز نشانهای کف پای سگات  
 شد خوش نفس ز رحمت حال تو کجاستی  
 خوشوقت آن کسان که ز جان بچو کجاستی  
 کار دارم بمیان و دهنش روز جزا  
 کجاستی هر دل که عاشق شد اگر که نکست  
 میگفت دوش سوسن در گستان بیل  
 سوی او تخته یکن جان زین امی باد

و لکه که آسمان بشب قدر جان فرد آید  
 که خون من بسک آستاد می بخشد  
 جان تیر را نشانه کند و ز ثفا رود  
 چون داری که در صدد تو نهارد  
 عیار از طرف زربود محک چه کند  
 خواه آن است که شجر بزر تو دهاشد  
 که شهر یار ازین رهگذار میگذرد  
 فرما که ز بخت و ازو در گذرانند  
 از فرق سرم هر دو راه تو پایا باشد  
 زنده میگردد اگر بر سر من می آید  
 چنان زو بردان او که دانش بلا خون  
 چو گفتن فلک مرا هم بکشت بمسم کرد  
 شمر درده ام از ضعف یا ترحم کرد  
 غمشیر بلا از همه سوری بما کرد  
 کشتن مرد بگویند که جلا دنیاید  
 کاش از منی تابوت من آید قومی چند  
 مانند گدای که بیا بد رمی چسند  
 گویا که کتب مسک بنیر زبان نهاد  
 دشنام پار را شنوند و دعا کنند  
 که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود  
 قلب رواند و ده را نه سلطان میزند  
 عاشق نیاید آن کو بند با نندارد  
 نیست چیزی در کم هر چه خدا داد

هست در کوئی تو بر ساعت تماشا می در  
 هر که از خود بیکدم بیرون نهند پر کار دار  
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد  
 سوی من آوقت میدل که شکر عقیقت  
 انفلک تا کی نمانی جائه اطلس بمن  
 ز کسب غمزه ابست از یک طرف پیشون دارم  
 دل کم گشته میجویند در کوی تو ابل ل  
 بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم  
 چند منت کشم از بهر جوی کشتن خود  
 ای دل اگر آید اجالت بر سر آن گو  
 گفته یار دیگرے را کیسم  
 همه تن جان شوم و بر تو نشام چون شمع  
 همه شب تا صبح جز ذکر تینست  
 خدا ببرد و جهان دوستدار صورت تو  
 بپیش ابرو ساقی دلا لمول چرائی  
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن  
 تا نباشد از تو زردان راغبار خاطری  
 بسو آن بری بکین دال خواهم فرستادن  
 لب فرو بند اگر سینه بر آید تیغ بود  
 ای حریفان بماغ گلرنگ میباید زدن  
 بیش از آن ساعت که از باد فاکر دم  
 چو تو کش که سرم از تن بزد خاک بر در  
 در چمن پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ

و له  
 مردن آنجا به که بودن زنده در جانی دیگر  
 نیستش حاجت که جنبانند زجا پاسه دیگر  
 گذار شیشه مستی چو میروی بحجاب از  
 گر گذر در صید کردن بر خرابی باشد پیش  
 گر گذر گشته هم چه شد بسیار دیدم ازین چرخ  
 بدستی تیغ و دیکر دست مرغ لیلی دارم  
 چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم  
 در جاده مجله نظم تردد و چشم  
 گو ابل تا که من از گشت بهر آن بر هم  
 تو زنده بمان بنسبده بجائی تو میرم  
 تو مرا کشته که اگیسم  
 گر گذارند شیشه بر سر بالین تو ام  
 نباشد سر گزشت محفل من  
 بزخم کج نظران بنده باش و کا خدا کن  
 بلال عید چو دیدی بر آرد دست دهان  
 خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن  
 خاک چون گشتی ز می نناک میباید شدن  
 صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن  
 بهیچ خورشید نشاید بزبان آوردن  
 شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن  
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن  
 نیایی غیر تیر خویش چیزی در درون  
 بللی کشته و آدو خسته بین از هر سو

دلم چو ابر در آید بگریه مسگوید باین گهر که چنین بیدریغ می تنشی بر سر سیم در خویش چرا ایلز سه ز چرا و ریش کشش پرده نهان بیدار بید بر نه تن که ندارد هنوز برگ دوش می گفت به بلبل دل من کابل چنین گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن	دور که سازم راه خود را پاک پیش آستان که دزد را نتوان بر در خرمنه شاه گرفت خوش سفری پیش فی امان الله که ماه طشت داری و ز مهر آفتاب چو ملو طی است که باشد در آفتاب بو و چو صورت محراب بر مصلائی و یک از تو نیا مردن از ش قلم لج شاه ارند بی قابل تا راج شو چون نباشد هر دم از تو ناله و افتان یا نیم گردون که روزی بن دیکان
از مخالص دوست سه	

دلم چو ابر در آید بگریه مسگوید باین گهر که چنین بیدریغ می تنشی بر سر سیم در خویش چرا ایلز سه ز چرا و ریش کشش پرده نهان بیدار بید بر نه تن که ندارد هنوز برگ دوش می گفت به بلبل دل من کابل چنین گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن	دور که سازم راه خود را پاک پیش آستان که دزد را نتوان بر در خرمنه شاه گرفت خوش سفری پیش فی امان الله که ماه طشت داری و ز مهر آفتاب چو ملو طی است که باشد در آفتاب بو و چو صورت محراب بر مصلائی و یک از تو نیا مردن از ش قلم لج شاه ارند بی قابل تا راج شو چون نباشد هر دم از تو ناله و افتان یا نیم گردون که روزی بن دیکان
---	--

ماشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذاشتید و همواره کالی منخ خاندان رسالت می سخن می گفتی قصید بقی باستان نجف اشرف گذراشتید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ی کاشی مسعود بن الفلج صرعه زرنند را کرده آزاد در وجهه صلحه تو بخشیدم و مسعودم در خواب سلیم دامورش بهنوز صبح نهیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرعه زرن سلیم نمود مطلقش این است	ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین دی ز عزت مایع بازوی قورچ الین
---	--

دو

کاهی سیاستی شاعر مقرر است و باج قند که رغازی مشهوری در حق او نوشته که بی بجهان نمک  
سراچی چو تو نیست پشیرین سخنی خوش ادراکی چو تو نیست کرنی سخن ربوده خویش مرا چو کاهی چون  
کاهربالی چو تو نیست پدر سن یا زده سالگی مولوی جای را دریافت و در بختان میرزا عسکری  
تمام خزانة خود را که سبانی خطیر بود با دشمنش میرزا رفعت پاشا آذربایجان پیشمول غایت اکبر بادشاه  
گردید و بواسطه غزل از زمیل صدر نیز از آنکه سله یافت همه را و در غرض صرف تحکمان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

آیا فیلان میل دیدم در شان خویش را / سرف راه فیل کردم ز جان خویش را

پادشاه حکم کرد که هرگاه مولانا بصورت قدم رنجه کند هزار روپیہ بپیشہ بیاورد می یافت باشد مولانا ازین جهت  
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبر آباد مسکنه ثمان و ثمانین و سیصد و در سن مسکونی  
بیان نموده و نیز گویید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کمالی و قتیله این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است / پیوسته میان بنگیا نش راه است  
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر / چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبدالبنی صدر الصمد و را در انگلیس کرد و پادشاه را بران داشت که او را بغیر و تشییر این سخن  
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در تمام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ  
را بر سیده شود که کاهی ازین پشیده اند پادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله  
صورتش برانیده ام چه جایی چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرما  
و سترای که گفته ام مشکف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا ساز و ارم بادشاه را این سخن بنایت و زبان  
افتاد و مولانا را با عز و اکرام رخصت فرمود و مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ  
برادری ظاهر است که اکبر بادشاه از دائره اسلام خارج بود بی اعتنا به ما و در امور شرعی  
استغناء می نمود از جمله احکام آن بادشاه بمادنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و سیصد  
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خواره چند را و گوشت در از آبادانی در محلی نگاه باید داشت  
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های خود باید بر ایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نیامید و ادب  
که بتفضای این حدیث کل مولود یولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذہب تلقین میشود و نخست

از همه چه کلمه میگویند بجز این نمیگفت مطلقاً در ضعیف از دالین جدا کرده و بر سرستی داده در محلی خالی  
در ششتره از آن گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمد و دوبه تشبیه را ست آمد و اکثر سرے  
در آنجا روضه اورنگ شادند از خیالات عالم ننگ قاسم کاهی است سه

نور کیمیا خانی

نور کیمیا خانی	نور کیمیا خانی
پسید شد بر سرست چشم انتظار مرا	نور کیمیا خانی
زان روی که در گسایه روانه در آب است	نور کیمیا خانی
شب که ماه بنا شد در تار و پود	نور کیمیا خانی
برای خواب جو انان در چشم من چار است	نور کیمیا خانی

کلمه ابوطالب الحمدانی اکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن و کان نصیر و روزگار خامه سخن  
او عساکر است بلکه استین یزید فیض استقام سخن را در کمال خوبی بکسی نشاند و اکثر غزلها را یکدست  
بهم رسانده و در عهد چنانگی بر سر بند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مراد بوط گشته  
در عایت فرزندان یافت در ثمان و عشرين دالغ بایران برگشت و در فراق بلند غزلی گفت که این

و دیت ازان است سه

نور کیمیا خانی	نور کیمیا خانی
که در دم که بر آه آرم نمی مقابل را	نور کیمیا خانی
بکجا خواهد رساندن پر فشان مرغ بسل	نور کیمیا خانی

دش از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را باند کشید و چند بی با میر حله شهرستانی  
سر برد آخر بنیل صاحبقران ثانی شاه جهان تمسک شد و با مستحق از پیشگاه خلافت بختاب ملک الشعراء  
اموری انداخت بی شاعرانیه هم خلاق المعانی ثانی بوده هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد  
صاحبقران قران عید و نور و دست بهم داد یعنی تحویل میر اعظم در شرف ناله حمل غره شوال اتفاق افتاد  
و بدین روز باد شاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبر آباد شد و بخت طایفی که بهرین  
بک کرد و در پی مرتب شده بود جلوس نمود کلمه در تینت ارببه و توصیف تحت مرصع جواهر آید و در ملک  
نظم کشیده بعضی قوایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است سه

نور کیمیا خانی	نور کیمیا خانی
چشمه مقدم نور و ز غره شوال	نور کیمیا خانی
راقتانده اند چه گلکهای عیش بر سرال	نور کیمیا خانی

دشاد کلیم را بنیان غایت بنیچیز از پانصد و پیم هشتاد بر آمد و این موزون صورتی بان موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمس سینه شان و در بسین و الف و دار اسطافه لایحه کلیم زاده هزار  
روید و در جائزه مشهور محبت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً خیر نخست گوشه نشین  
کشیم حاصل کرد و سالیان از سر کار بادشاهی برای او تقریر یافت چون رایات صاحبقران و در سینه شمس  
نفسین و الف بگذاشت کشیم خبر امید کلیم قصیده در تفتیت مقدم بسین سلطان رسانید و در محبت خیمت  
او دوست از اشرفی طلایی احمد کبره مندر دید و همچنین روزی که در کب سلطان فی از کشیم حرف عنان  
نمود کلیم را در صله قصیده دوست اشرفی انعام شد. پانزدهم ذی حجه سنه اعدی و ستین و الف  
کلیم در آسایش کده ها خوشان شتافت و در کشیم قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترده  
گفت تاریخ وفات او غنی بطور مثنوی بود و روشن از کلیم پنجم آتش از غسل قلم بیرون می آید

عزنی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میکند از دهر کجا فاری است سر پر را
مرگ را دشمنم نی از برای زندگی است	میکند آخر کفن آلوده و ذیبا مرا
دنبال شکافاده ام جویم دل آزرده را	وله از خون توان برداشت بی تخم ریگان خود را
در کوچه یار سر نبه و خود بر و کلیم	وله باغ و میرامانت این آستانه را
دست هر کس را بسان سحر بوسیدان خطاست	وله بیچاس کشود آخر عقد که کار مرا
خاکپای تو قدمم گر نگذار دلبیان	وله که بهم صلح دهد و دیده و مینائی را
چون دهرت ایک طرف تا چند خلقی کلفت	وله کوه از یک تنخ مینا لدر نیارم تاب را
شویم گرد دهنبال تو منت ایتیم	وله دیگر برای چه روز است خاکساری ما
تمتی بنزد اغیا زلفت خویش	وله که باغبان نشناسد که گیرش چیست
چه میتوان ز پریشان تیر و روز گرفت	وله کلیم و دعوی دل را بزلت یار گذاشت
هر که ایام پیش آورد ز دوش بر نشاند	وله این پیشانی ز دوش بر دوش یار دوش است
گر با وی بقصد گشتن شمع مرا آمد	وله در که کیست کایه بر سر خاک شهیدانت
می شود روشن که منکین کشته بیدار است	گنبد از قانوس باید بر سر بر دانه ساخت
پیش بسته چون آینه سفید نگاهم	گر سوی من انگند نظر باد گری داشت
اشک از چشم از غمت جگر نتوان شناخت	طفل خود در سر بود رنگ نهشیدان برگرفت



حسن اگر بی پروا باشد عشق از دیو کویا	وله	هر چرخ روزی ز ناله افشانی پروا نیست
دل ترک آشنائی باز و دگر دوست	وله	زان شد پسند یار که عیث فاند شست
هر قدم لغزینی فرشت قدم گاه من است	وله	چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
رحم دیش ز بهمت اهل جهان بخواد	وله	طفل اندر دست خان بدین آشناتر است
باشد اول سنگر کشته بمیداد خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عطر طبعی شبی است عاشق را	وله	بقول سوختگان انقدر شتاب پیر است
در خم زلف تو دلسا چه بیم ساخته اند	وله	چون نسا ز ندبای همه یک نغمه است
کینه بر کجاش باعث میشدی بقتل با	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای در دامن چو قفل بی کلید آورد	وله	بر تخم زخم گریه رقم خانه ویران میشود
ای جرس تابکی از ناله گلزار و کفی	وله	کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر جبار تو می را حلال میداد	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد ز ترزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش بزبان
تا بداند که جادو خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهد هم که باد ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خران بان	وله	زیرا بچاک افشان ساکن اگر نباشد
خبر و یان چو نشینند در ایوان خود	وله	منصب آینه داری بسکندر زنده اند
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند	وله	ز نشت رویه پوده آینه بزر میگردد
رود آه ام ز غمی که بجران گذرد	وله	کاروان از ره ناسن شتابان گذرد
چو چپان است بادل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی پرافتاد
کلم از دست بیدار که تالم	وله	که بر کشته گزاری لشکر افتاد
سر بلند می هر کجا کتبه سلامت بیشتر	وله	باد نتواند کسم بر سبزه نوخیز کرد
در بدر نتوان بدینال خریداران دید	وله	خوب شد اسباب مارا قلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از نفس نیست می برد	وله	کلیه دیوار کوتا مان پر از هجاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکسند سخن	وله	که از صداهمین سخن اظهار میکنند

دله	عزم بر جان گوارا کرد بار زندگی	دله	روز کوته مایه آسایش خرد و بود
دله	سر دارد الفتی بهوایت که چون جاب	دله	یا او سفر کند اگر از سر بدرکت
دله	فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	دله	بی آب کس مسافر دریائے شود
دله	از دلم تا دیده ویران شد ز دست اندر آ	دله	نیز و بادی از راهی که لشکر میرود
دله	زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	دله	از دستان برود هر که سبق روشن کرد
دله	کلیم بخت تو آنکه بشود بیدار	دله	که یار سر بکنارت نهاده خواب کند
دله	اهل کرم که عزت همان شناختند	دله	خجالت کشند که ز غمی از دل بدر کنند
دله	پاره موم بدست انقلاب روزگار	دله	رو تو اهم ساخت هر صورت که خواهد بود
دله	اول خواب دارم تا بسنگ نیند	دله	از قفل بی نیاز است تا خانه دزدان
دله	بمحمد قمر یزد و دکان ز ابرو او	دله	هرت ناوک او هیچ مسلمان نه شود

و این مضمون از طالی استرآبادی است که میگویی

دله	هر چه جهانی که دوا بر دوی تو افکند	دله	بس کارگر آمد که بزورد و دکان بود
دله	تا کوش در کوچه ای ز خم چیدن خانه ست	دله	شوخ بی پروای با تعمیر دلامی کند
دله	تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	دله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
دله	رفیض باطنی پیر جام محروم است	دله	کیکه دست ارادت بیکشان ندید
دله	ریشک بر شک فلاخن برده سرگردانم	دله	کو پس از سرگشته آخو بجائی میرسد
دله	شب آدینه بدریوزه میخانه روم	دله	ز آنکه از هفته همین شب بگدایمی افتد
دله	بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	دله	قفس طوطی توش لجه ز آهن باشد
دله	رومی زید الحق چشم بیمار ترا	دله	خود باین حال و حال خستگان دایر
دله	در مخفی که تازه در آئی گرفته باش	دله	اول بباغ غنچه گره بر چین زند
دله	چشمان تو ام تشنه بخون اندمبادا	دله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
دله	در حقیقت تنگ دستی ای دیوانگی است	دله	در چین بید از غم بجای مجنون شود
دله	عاقل بکار دنیا بسیار لااؤ بالی است	دله	همسایه جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا زاده بهتر	وله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بنحاطر نگین	وله	بسان آب بقادر سرای فانی ببرد
چنان گمن که کلیم از در تو پاک بشد	وله	شکسته دل شده باری شکسته پانه شود
چرا آب بقا نبود سینه روز	وله	که راه راحت آید دفن از د
تا بیدار تو شد دیده کهستان روشن	وله	سرو را گفت بشکر آنکه آزاد بود
اگر چه از مژه رویم غبار بر گذرش	وله	بچشم من زسد قوتیای خاک دوش
سجده و گرمیست بر بند ابروی یکنیم خم کن	وله	از قبول خلق از جاد در میا محراب باش
تج اگر بر سر خوری رنگ رخسار بکجا	وله	با بلباها تازه رو چون مکن در خواب باش
بماند چندی نشی سربستان کش	وله	چو چشم خویش می باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیه روز هزار آکنه روشن دارم
ای گوشه عزلت ز تو آب زخم افتود	وله	نشانم اگر قدر ترا در بدر افستم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن آ	وله	تا زده سازد دلغ مردم چون محرم فستم
خود فانی شیوه من نیست چون دیو ارباب	وله	کحل بر این دارم اما غار بر سرمیزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشیند	وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گردون لبریز نشتر باشد از نیش خلق	وله	لب به بند از شکوه کس مشرب ای گزین
ز شوق شاد معنی همیشه بجز دواست	وله	براه عالم بالا است چشم حیرت من
بنازم ترک چشم ترا که ترکش بیهوده	وله	بجز نریزایران اینچنین باید میان بستن
ایم و کینه دلگی دگر از دوعالم	وله	هر چون بر سر کشیده و حبیب پاره پاره
ز نار و غار غرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معتوق خور و سال در آید بقید ضبط	وله	سروی که قد کشید زستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بترادوت اند اضافت محل تامل و اگر واد عطف در میان آرند احدی از این  
می افتد از محال اوست در مع شاه جهان بعد از کراساب عیش سه

دلها کشاده بستگی نیست در بود	وله پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آرد ز بیهوشی و ن	وله که چید و لها بهر جانب روان کرد
نیں آنکه از قوم سبزه و گل	وله همه احکام روشن را بیان کرد
بنجم گشت بارغ و ساعتی خوش	وله برای مقدم شاه جهان کرد

دقی غزلی طبع میکردم که این بیت از ان است به نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا باشد  
نشاط غم بهیست و گریان است در واقع به بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روز  
دیوان کلیم میر میگردم این مضمون بنظر و آید میگوید

بیش هم کرد و در بی طغی اندوده نیست	بمحو نوروزیکه واقع در محرم میشود
------------------------------------	----------------------------------

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم

چون مقال نو که اول آشنا گرد باب	چشم نو آموزمین در گردن دار فالباس
---------------------------------	-----------------------------------

بعد از آن شعری از کسانی مروی که از شعر احمد سلطان محمود غازی غزلوی است بنظر رسید لهذا بیت  
خود را از مشهورات بر آوردم بهیست کسانی این است به آن بانگ خور و بشنوم از باغ غیر وز  
همچون سوال نو که با تش فرورزند پس این شعر میر آکی مهدانی ملاحظه افتاد  
به چون سبوی نو که اول یار بسند آب را بهی همی تو بار دول را

میگوید که این کس بچه غرایم خوانی پرزادی را تخیر میکند آخری بیند که بری خوانی دیگر پیش ازین او را در دنیا  
عبارت بند کرده است باز دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضامین نیست قدم بر قدم  
استاد افتادن و ستانید از افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حل بر استراق سمع  
میکند و ترکش ترکش تیرا به طعن خالی می سازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تارخ نو

اوزنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاه جهان گوید	
---	--

دوازده باد شاه جهان	ه	خلفی بمحو نو گل شاد آب
چون باین مرده آفتاب بندخت		افسر خویش بر هوایو جاب
طبع دریافت سال تارخش		ز درستم آفتاب عالم تاب

بعد از این تارخ زیاد دارد لهذا تمییز کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

تقریباً تاریخ خارج از مکتبی که مشتمل بر ماده تاریخ است طبع نازک پسند نمی یابند و فقیر تقیبه اسقاط الف خود  
مفصل تاریخ بر آورد یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم بندی دارد و آنجا به عالم تاب  
کر رقم راز و الف ساقط گشت و چون غلظت کان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس  
خود یافت که آفتاب عالم تبم چون نود سالگی رایت غم بهاک جادو دانی بر فراخت میر عبد کلیل  
بگامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی الفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است

حرف اللام

مولانا الطفت اللطیف شاپوری جامع دانشمندی و تنوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی داشت  
مغاصر و مافض امیر تیمور گوگردان است و در تبع میر انشاه خلف امیر انشا بسیار دارد مولانا از فیاض پور  
پده اسفری که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و بانی ترتیب داده در آنجا بس میبرد و بار دم کلمه  
سیکدر سلطان حسین میر زادرجال الشاق فیترید کردی در بقصد و هشتاد و شش از دنیا رفت و در  
او در پیش کوه فیض پور نزدیک بقدرگاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولت شاه وفات او در شصت و  
نهمایه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او پر بار کافه نوشته یافتند

رباعی

دلی شب ز سر صدق و صفای دل من	در سیکه آن روح خدای دل من
جامی بمن آور که بستان و نوش	گفتم خرم گفت برای دل من

شاهزاده میر انشاه او را اشتری صلح بخشید و قصه این صلح در تذکره و دولت شاه مسطور است مولانا این  
رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در درو پیر لاله آتش انگشت	دلی نیلوفر بلبل در آب گریخت
در خاک نشا پور گل امر و شکفت	فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

چنان یک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بفرم لاله پیر آتش طور بندی گشت  
گل افشان تلبت از باد و پور به امر و زبری بنفشه شاداب شکفت به فردا و در از خاک هری  
سوری سوری و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گشت آورده  
رباعی گنار در آتش چو قند ابراهیم به در خاک چمن لاله بود دست کلین

مولانا الطفت اللطیف شاپوری

افشرد و قدم چو خنجر سبز و لب آب  
نسرین چو دیان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باد که گلو نواز  
شیرازی ریخته از شیرازی به تبریز افتاد و در اینجا صراف پسری فولاد نام دل اورا با تشعشع بزم ساخت  
و تحریک قیام زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده که در موج امیر بخشم شامی گفته گذرانید حکم نوشت  
قصیده شد بشماره الیه چون این سده بیست و بنو اند سه

پای تاسر منم آزرده شمشیر جفا  
از جفا کار سے دور فلک بی سرو پا

پای بی قوت من بادیه پیاسه عدم  
دست بقدرت من سلسله جنیان بلا

می من صفائی و ارباب مروت فی دق  
از من منیش و صراف سخن نابیتا

این سیم برین بیت آخر بسیار بیدار غ شاد اما با قننا سے شیوه مروت از سر عطا سے جائز نگاشت  
و سی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیر را زنی بود با خلعت غایت کرده در تحصیل داد و لسان  
در سده احدی و اربعین و تسهات از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید اول سالی  
سیکندره

وقت کشتن اسن قاتل بدست آمد مرا  
آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

بیا که گرینم آفتد زین نگذاشت  
وله که از فراق تو خاک می بسره توان کردن

گیرم که شدی مست و میان تیر کشوده  
وله دستی که کشد بند قبا می تو که ام است

گر غائبانه صورت چمن عاشق تو نیست  
وله بر خود حرام کرده چرخ و در خواب را

آن بسوزی با پدر بر مروت و میگفتند خلق  
وله خون ما چون شیر اور باد و فرزند ترا

گرم بجور و جفا میکشی نمی رخسار  
وله که مست حسنی و اینها با اختیار تو نیست

هنر امیوه در بستان آرزو چیدم  
+ یکی لذت پیکان آبدار تو نیست

آنگه ایان درت رام نکرد هرگز  
وله سنگ کوی تو کم از آهوی صحرائی

بای مکان کوی تو آزرده میشود  
وله ز نهار شیشه دل ما بر زمین مزن

کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندهم  
وله از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

همسایه طاووس بهشت است خیاش  
وله کی سایه او در دل ویران من افتد

پیمان چن آب مرگزار یکو دندون	وله	می ستیغم گوش برآواز بسمل میکنم
کسی انکیزی با سایه ناکمی در دول گوید	وله	نیستند و گر با من درین دیرانه بایستی
از جام می تھی کن ای بیر می فروش	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جلال	وله	چون پرده برانداخت بصدغ و دلال
پیدا شده از عارضش اوسایه زلف	وله	چون دلاغ اتوی گرم بر اوس آل

## حرف اسیم

مغری نیشاپوری صاحب مرتبه جوتی است و ملک اشعار سلطان سلجوقی آورده اند که سته شاعر در سته دولت مرتبه یافتند که شش آن در هیچ عصر نشان نپذیرد و دو کی در عهد سانیان و مغری در عصر خزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و بسبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شنب عید سلطان یارکون دولت لال عید محبت ناگاه اول چشم سلطان بر لال افتاد خیلی شاد گردید و با شاره انگشت لال نهاد دیگران را هم دلالت نمود مغری در حال بر سیل ارساحال بعرض

## رسانیده

ای او گمان شریاری گوئی	یا ابرو آن طرفه نگاری گوئی
نخلی زده از زرع ارسای گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

لال هر مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و پس که نعل شمش کرد از لال میرد عنایت کرد

## مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خامم غشید

سلطان هزار دیار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا مقب من باز خوانند لکن مغری مخلص قرار یافت روزی سلطان سحر گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البدیهه معروض

## داشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	کو چشم رسانید رخ نیکورا
اگر گوی خطا کردی چو گانش بزین	در اسپ خطا کردی من بخش او را

در مصراع اخیر ابهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را از زانی داشت مغری باز عرض کرد سه

رفتم بر اسپ تا بخرمش بکشم	گفتا که نخست بشنوی این عذر خوشم
نی کا وز منم که جسم آن بر گیرم	نی چرخ چهار چرخ که خورشید کشم

روزی سلطان بخیر میری انداخت مغری عازم ملازمت بود و تقاضا را نیز از جاده هدایت اخراج کرده بمنزله رسید بعضی نوشته اند که مغری بآن زخم پاک شد اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید

که ازان زخم شفا یافت مطلقش این است سه

منت خدا را که بفضل خدا ایگان	این بنده بگناه تشد کشته ایگان
------------------------------	-------------------------------

و این رباعی ادبیز بهشت شفا است در باسعه

اگر سینه بجست شاد سحر مارا	کم نیست شمار عشق در سحر مارا
گردل بر بود یار دلبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

ایر مغری این رباعی شکر حاجت که عبارت از ردیف بین القافین است بسیار خوب گفته سه

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدد تا کو تا گذشت
حمله سبک آری و گران داری تخت	پیری تو بجز بهر جوان داری تخت

و مولانا ختم کاخی ردیف را بر حاجت آخر و ده باد زن کوتاهه میگوید سه ای طور تر اجمان خریدار  
من جو تر اجمان خریدار نه لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و  
طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت  
بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است سه ماه من در مان جان از  
شکر گو یا کند نه آفتابش سایه بان از خنجر سارا کنه مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب باید  
و قیصر را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه نارا از یاد نیته قولاً  
نار الوداد نیته اخلاذ و چون بنا بر حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نارا در ابتدا  
هر چهار مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب که از نده آهن است و آتش  
محبت که از نده جگر بار اتفاق سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفاتی  
عبارت ندرتی دارد از محال است ایرنغری است بلند نزل سه



آفتاب میل او را که ز دال آمده شد چون غم گیری و در مشور و نظر کشی طوبی آنکس را که دیند بر سر دیوان ترا عاشقان را که جایون محبت آن ماهر و عاقبت از او دیوان محبت او خوشتر است عقل را بر پایه باشد هر چه او کرد اختیار حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت گاه در عداوت رنج تو زند بر برق باک برق باجو و تو گویا ابر را گوید مبار تا که از لطف سوسا شد سارا اشتقاق اشتهاق و نشاط بین و لیل و نهار گر نورم و در دشتی شمع تراست اگر شمع توئی مرا چرا باید سوخت	همست دید از خدا و نما قتاب نیز دانی شاخ طوبی را بود نقش مانی انصال شاخ طوبی در زمین و نقش مانی در شمال خوشتر است از غرو مال محبت محمد شباب خدمت والا میر خادل باکتاب قباب فضل را سرایه باشد هر چه او کرد انتخاب حکمت کلی بنفس نویشتن کرد اکتساب گاه برق از بهر جو و تو بخندد بر حساب رعد باقی تو گویا برق را گوید متاب تا که از بحر نرج باشد برز را انشباب از زمین و از یسارت با تو یوم اسباب این کاهش و این سوزن از بهر چه است در ماه توئی مرا چرا باید کاست
--	---

مجدالدین عکرم فارسی نسب او که سرای نوشیروان میرسد هرگز فکر را گویند و منی ترکیبی آن بهم گفتند  
دیوید دهنده چیز صاحب فرنگ رشیدی گوید مجذوب فکر گوید و گوشت گوید و فکر بودن با دولت کس  
منافا ندارد که بنجام هنر مال خود را یاد میکند مجدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد قابل  
و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بیک گوئی و انجمن آرائی ممتاز نیز است اول با اتابک سعد بن ابوبکر  
معاصرتی بهم رسانید و خطاب ملک الشعرای بلذ آوازه گردید و شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت و یک  
شمی که گلن زرین داشت همراه کرد و صبح فراش رفیع گلن نهاد و نمود مجدالدین قطعه نظم کرد با گلن  
پیش اتابک فرستاد

خدا یگانا آئی که فتح دولت تو حکایت شب دوشین و نیم آمداد دروشانی او شد جز بزم بخور	چراغ قطعه نورشید را در دهن که کرد هر که این تیره رای شاه زمن سرای بنده که تیره چون چه بزن
---	---

نور محمدالدین فارسی

کنون ز حسرت آن بار که که باقی باد هوای گلشن دیدار شاد میطلب گلن نفاست جوهر نمود و کرد آبا چو جس خویش نذیر و زنجست بود جدا از من معاد و دست طشت خانه میطلبید بماند شمش در بنده خانه فی الجمله همی که از دیر یزداد شک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خاند که ز تنگ اندر بود و دامن شکست خوشت شد از غایت عناد و دامن چنانکه میل جواهر بود سوی مسکین ولیک باز سوی طشت خانه زنجست گن
--

اما بک آن گلن را با گلن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت به طشت شمع زرت شام  
تو اضع برت فرستادم نه دیگر شمش اری کم باشد در یابی دیگریت فرستادم نه بعد خوت اما بک  
جانب برد رفت و از انجار و با صنفان آورد و بتقریب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلف خواجه  
شیرالدین صاحب دیوان سرایه اعتبار از دست و چون خواجه بهاؤ الدین در سینه ثمان و سیمن  
و ثمانه در گذشت مرثیه دگر از بی نظیر آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جسان	در دل خاک تیره شد پنهان
---------------------------	-------------------------

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سینه فلک و ثمانین و ثمانه در مغرب خاک فرود رفت روزی  
در انجمن خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخن گفت که شمس گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز  
تو اتم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد و مجد در مقدمه از یکروز کتاب نوشت و بر  
قلم آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام کینه چاکر محکوم بسند و فرمان بجز ساعت روزی که از دو دکان شبن بسال سشفه شمسیت و خواجه اسلام	بجاء است و دین خواجه سپهر غلام بدست خویش که فرمان ده است بفرمان کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام شد و شفته و فرخته سلخ ماه صیام
---	---

خواجه ستم هزار دینار جائزه داد و هر که تافس چاک پیر این دل رنویس از دست

دگر چه چاه کنم عشق بارش شکر کرد دگر بواسته ز کون عشق افشا نشن	به تیغ فقر دل خسته را مسخر کرد نسیم عشق دماغ مرا مسخر کرد
--	--

پاوداد مرا از تش جوای کس  
 زو خبر آینه رخساره دم سوزم  
 بر بخت خون بر اوید از جانان رست  
 زهر چه کرد دل من مرا ملاست سخت  
 سپیکشی که یک جمله با سیاه نمید  
 ز تیغ دوست عجم را جهان کشا نشما  
 های بند تش سایه انجان افکند  
 جهان ز رای تو آینه باینست  
 زهر بند گیت و هر دره یار عشق  
 بخاستت تن خشم تو نظمه زرا  
 حل بند ویت فخر کرد ازان بریند  
 متاع مهر ترا مشتری خرید بجان  
 جهان بنا با شرعی ز حال من بشنو  
 یک نظر ز عنایت عزیز گردانم  
 حوالتم بر مانم زور که خویش  
 مرا بسایه خود در پناه ده که خدا

که طغنه خاک بره او بر آب تو تر کرد  
 صفا بے آینه طبع را مکدر کرد  
 بنمود شیفته سوزل مرانه دلبر کرد  
 جز آنکه محبت شهر یار صندر کرد  
 جهان کند که علی با صهار خیر کرد  
 که در دیار عرب ذوالفقار خیر کرد  
 که باد را می بچسب که بر تو کرد  
 اگر چه آئینه ذرا ابتدا سکندر کرد  
 بوقت تولد اطفال ناده را تر کرد  
 عجب دار که در صلب خصم دتر کرد  
 بنام او فلک مطمئن منتر کرد  
 زمین بخت تو رش با هم سعد اکبر کرد  
 که نظم حال مرا چرخ نعله ابر کرد  
 که آفتاب تا شیر خاک را زر کرد  
 که خود ز راه حواله مرا باین در کرد  
 زمان عمر ترا سبز و سایه گستر کرد  
 که چون فرمانده خد در گنجین بی یار تو کرد

بهنشای شیبیل برین مجاره بیدل

درین بیت ناظم قوام را از حدکد زانیده و شیخ سندی هم باین زبان حرف میزند است بزرگوار تو  
 و خیرگیل در مانند دولت و شوکت که بچاره بار من دارد  
 میر جلج از سادات بنایه است از قصاید میر جلج و در غزل انسی تخلص نمید و بند نقاب از پنه  
 لیله طالتان معانی میکشد ملاطفتی میزیسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او که در شده  
 معی گفتند میر طرز غزل کم و ز زیده مولوی جلج غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده میر فرستاد میر  
 نسک غزلها را را چنانچه باید تلخیص نموده ارسال کرد مولوی با امیر خلی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته بازدهاید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق  
از شیر خ و پینید بازدهاید بر ششم و سیم چنانکه ارام ارسال نمود و قاطعی نیندیشد میرزا قبول کرد و غایتی آن  
نیکار کرد که قبول شد و الله اعلم قاطعی چند غزال از جمله الیمین در نزد خود آورد و در از قشورات دوست  
دلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلے	مجنون تو صد هزار لیلے
رسینہ ہر قسم آہ جاگد از آید	چو آتش کنشند دمی و باز آید

مجھی لازمی از تلافی علامہ دوانی و جامع فضیلت و تخیلاتی است در ملک شعرا سلطان یعقوب  
انتظام داشت و تا زمان شاه طرابلسی صغوی در قید حیات بود تو فیق زیارت حسین کریمین  
یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت از قنوی قنوح آخرین بنام سلطان مظفر بن محمد شاه گفته بعضی  
رسانید و صد ہزار سکنہ ری صلہ برگرفت و او را شرحی است بر قصیدہ تائبہ شیخ ابن فارض مصری  
و تفسیر کشف در زمین بہن تائبہ قصیدہ مخمورے دارد این سہ بیت از ان شاعر و لولا الیمین المنویات  
المتجہ بلما عرفت نارا العرام فرقت بین مدی الایام ایضا صیابہ بدین آذات البجار السیم تا ذات  
ات و دوشاہ الحی نیشون حولہا بدست التیام بالیمین و مرثیہ از انفا حسن مجھی است

بہر تو ام کشند و تو آہی میکنے	ای سنگدل چہ آہ گاہی میکنے
از برای تو بہر کس کہ خدمت مخ سخن	تو بادا شدی و نیش ماند بین ہ
چون من از رشک نمیرم کہ جو اکیم بر تو	پرسی اول زمین ہنوتہ حال و گران

مختتم کاشی استاد بایہ مقام و درخشن بنان خیالی صاحب امتشام است شغوی مخموری در برج علیہ  
خانہ خانان شتبلہ عرض حال شخصی از کاشان بند وستان فرستاد خاتمان التماس اورا قبول  
داشتہ سفارشی برالطلب فایز ساخت صاحب تاسخ عالم آرای عباسی گوید مولانا مختتم قصیدہ  
غزادر مرصع شاه طرابلس و قصیدہ دیگر در مرصع پرینجام دختر شاہ مذکور گفتہ از کاشان باصنہان فرستاد  
بوسیله پرینجام از نظر شاہ گذشت شاہ گفت من را ضعیفم کہ شعرا زبان بیدہ ح من  
آلایند اولی آنست کہ قصاید در مرصع اسمہ البلیست فی اللہ عنہم گویند و صلہ آن اول از ارواح

مکتوبی از لاری

مکتوبی از لاری

مقدمه حضرت و بعد از آن از اوقات خنسی است چون این خبر بمولانا رسید که یک بند مرتبه سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجا نرود لکنه کامیاب گردید اگر چه موز و نان بسیار برشته آنجناب غامقه فکر را بشکر فرستاد احسن قبولی که این حرفیه یافت دیگر سیرالضیافه شد بمقریب رثیه حبیب فائده بر زبان قلم می آید فقهی در کتاب العرفی احوال من خبر میگویی بپارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نومه بر حسین رضی الله عنه کرد و فرمود که ای ای است روز عاشورا سه شنبه و شنبه و اهل بنیاد را بر آن داشت که نومه و امام حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکانین را انتخاب کردند و بازار را راسپاه پوش گفتند و طبایخان را از طبع اطعمه بازداشتند و زنان را و افش از خانه ها برآمدند و سوپریشان و طبایخان بر روزان که مردم را در فتنه می انداختند تا نظم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سنه هزارم نوشته و وارد افغانی فیضول که لفظ در در محشم و محشم در در تاریخ حلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند نیست از دیوان محشم چیده در اینجا جلوه داده میشود

بصدان ریشه افکنده ششم آن نیز دیدید تنها عناش محشم امروز میگیم تماشاکن زاده اکباتی قتاده بود امشب زبان شکوه بکشایم اگر برنج جورت یاد باد آنکه دمی ازور تو میر فستم من خود و ایشوخ گنگارم و مستو قیر حسن لیلی جلوه کرد چشم مجنون بود و بر ترا بکوی رقیبان گفته ارب بسیار است بصیت حسن اول دل بر دو انگه نماید ویدم آن خال و تقافل زوم آهم برخت تو که دهن تیره روزی شمرده چیدانی چو ممکن نیست آن مده با سنان مخمل سازد تو ای طبعیب ازین گزینگر که ز قدر	در آتش نگاه تیر تیر آن لب گزیده بنا که چون بر بادشاهی داد خواهی نیز نزد خود که بنمود پیایی سمنشین ما را ملاست از زبان خنجر جلا دکن ما را محشم پیش سگان تو ضحان بود مرا با من امروز داری تو بی خبری نیست طن مردم اینک لیلیه چهره زیبا ندست ز رنگزار تو بر دل غبار بسیار است چو صیاد که صید افکنده بیرون او کین نخواست که تنظیم سیاهی نکند شب تار محشم را که ستاره میشمارد بگو ششم تا رسد دنیا که کرد محکم سازد بر آن مرلین که کارش ز چاره انگیزد
--	---

چیدارم چو بر داشت از من سایه رحمت  
ولا که شش شب بجز دیار از سفر آمد  
بزم نقش چون خوشبخت آید قدر غمناش  
لشعشع تبان تا کی برگردد دست گردم  
بر سر کوی تو هر گاه که پیداکشتم  
چو در خلوت روم نویشتی در دیو روزگار  
وامان سنی بر زده بر ملاک من  
در غم من تو چو می آمدی را کام میخفتی  
تا دوست را رضا بست دل بر دوزخ شکسته  
بر غم من تو با انبیا صبح و شام میگودی  
سز لشکر حسن است نگاهی که تو داری

سسی سروی که دارد عالمی را در پناه خود  
ز خواب غم بکشاید به آفتاب برآمد  
تا ناز زنده غیر از غم کند شغل بالانش  
چو بر آید خوشبخت کن تا گرد دست گردم  
سگ کویت بقنان آمد و در سواستم  
زبان عرض حاجت بند و از چشم بسیار  
اولی هلاک برزدن داشت شوم  
که میخواهد با خلاص از خدای من بقای  
دل بردنی باین رنگ کار بست و بست  
اگر من مشوم رسوا تو هم بدنام میگودی  
از کش کش او چشم سیاهی که تو داری

مختشم این غزل سلسل خوب گفته است

دلادگیرانی کابروی غیر تم ریزی  
من از غیرم نیستم و بر لبان نوی جبار  
خواهم بر دکان بگذرانم کجاست یکدم  
تو چون سگ پارس میداری و من سوسن دارم  
و ادم نیروی جانی که آنجا تنه میبارد

بان گویم برین خاک نیت برسم برین بی  
تو از بی غیرتی زنان و بیخوای که بخیزی  
که ترسم هر صبح آنجا نشسته را بر انگیزی  
که تا که فرستی بانی و در رانش آویزی  
چنانا تشنه آبی که خون مختشم ریزی

از علی ناصر دوست بعد تمییز خزان

تزهت انگیز هوایی که ز محرومیه بارخ  
رحمت نیست میسر که اراد سببی  
نیندیشد ز خون مردم آن دگران که اندم

کرده بیرون نیر که لشکره دش بکلیک  
از راج چون شوکت مولی بکلیک  
که سرچ مو حکان اندر کف شاه بهمان

مطلبی  
چون گویند از ادا نازنگ قلعی بریده ایم یا چون بوی گل ز خانه پر زرد میده ایم یا چون  
کرد که تخلص دو دکنسند از انجیام را از چه آغاز دیده ایم یا نقش بر آبی منصفان حسن

مطلع را در مطلع خود پدید آورده ام و در مطلع رعایت معنی نموده این مطلع مختصم نیز مصداق  
مضمون مذکور است مطلع

مختصم چون عمر صفت خدمت دی گیتی | پادشاهی که کردی این مال کی سکته

یابی از موز و نان تبریزه فارس است میل طبع آزمایی و اشته و تخم معنی در سزین سخن یکا شست  
شاه هلماسپ افنی صغوی میرزا احمد مقصدی خالصات فارس دست پیدا در از کرد و یابی باطله  
رهایا بهرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذراند  
شاه سی تومان صدقه قصیده از میرزا احمد دانیال و زیر یک دلو انیان در محاسبه برد و در دستر ساخت  
این در دست از ان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور و مشکل | مشکل که رود نقش ستم های تو ازل  
از زو جفائی تو دل و دست هائی | چون مرغ ستمیده عاجز دم بسیل

مخفی نماند که بسیل مذکور و مقتول بشیر را گویند و معنی فرج نیز آمد چنانچه در شعر یابی افاده صاحب  
بر ان قاطع گوید و چه تمییزش آنست که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند و خوف گوید بسم الله  
که محفل فرج است از ان مذکور با فرج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله برین مجاز  
حرف الکتا کردن چنانچه بر ان بسم الله الرحمن الرحیم را بیل بخانند و لا حول و لا قوة الا بالله را  
و قلنا من و این را در اصطلاح لقویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزیهر اللغة بر آن  
بخت یابی مستعمل عقدا کرده در مقام زبان قلم شتی گوهری افشاند و فائده چند برض بهر مندان بهر سامه

مولانا نطوری در شیرازی گوید سه عشق صیقل گر آئینه ادر اک کفر پیروز گردید دل از رنگ بهر سیل کفر  
کلید گرد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و در پس الحاق کلید گرد در آخر لفظ  
صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افاده معنی فاعلیت کند صیقل  
صالح گوید صیقل السیف جلا فو و صاقل و الا صانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صیقل محال  
مصدر دانسته کلید گرد الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میگردد و میگویند  
باد با آب شمر آن کنند رستان که کند بارخ آئینه بسوان صیقل و شمشیرین مجبه بر وزن فر  
خوض خورد و آگیر و نیز مولانا نطوری در ساقی نامه گوید سه بساقی گری که گرد جلوه جویند و شمشیر

در کارهای دیگر

درین تمام از ان تمام که می باشد و در تمام از ان تمام که می باشد

بگیم خمر شراب ملور و بیکله که اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است دم نمیتوان زد و ازین قبل است  
 لفظ مربی گری که براسنه دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه دیرین شعر محشم کاشی سه  
 از بسکه در شوق جنون رسوا شدیم پیرانه سر به خندید بر من نو خطان طفلان کتب خانه هم بنیستنه جوهر  
 لفظ کتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند  
 مصدر می است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی سه مر از نیکه ده پر نیز کردن  
 اولی تر آنکه گفته اند پر نیز نه شود در نحو یعنی اولی صیغه اسم تفصیل است حاجت کلمه تر ندارد  
 مگر آنیکه گویند اسم تفصیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید در منصورت الحاق کلمه تر صحیح است  
 و تحقیق اسم تفصیل در ترجمه عربی شیرازی گذشته و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی خاص کرده  
 که بسبب اختیار کردن او شادان شده مثل لفظ تماثالت که اصل لفظ تماشائی است بیا سحائ  
 و تماشا که تماشائی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشائی سیر است مشتق از تماشائی بمعنی سیر پیاده و لفظ  
 مسلمان و کافر را هم طرفه تعمیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن  
 مسلمانین ساکن رافتح و لام کسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره جمع میکنند و  
 مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دور چرخ چیمبره بنیچا پنجه خور را  
 که جمع عربی خور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید به خور آن برشته را  
 و وضع بود اعراف بنده کافر که صیغه اسم فاعل است رافتح فا استعمال میکنند شیخ ابو حمد الدین حاکم  
 کرمانی فرایده سهل است برابر سرخچر بودن بنده برای مراد دوست بپس بودن بنده تو آمده که کافرا  
 را کشته بنده غازی چو تویی رواست کافر بودن بنده وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام و کلات  
 رافتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نیکدانستند هر چه زبان  
 ایشان گذشته باقی ماند نگاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان  
 عوض تقریب گیرند مثل لفظ غلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی  
 فرایده دل که آئینه شایهی است غباری دارد بنده از خدا میطلب صحبت روشن را بی تو بخت بین  
 لفظ فم در قصه داین تفریس عامی است نه قیاسی و لهذا از ضربید و منضربید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ  
 فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون ظرف اسم مشغول از باب تفصیل صوبی اصفهانی گوید



سه مزلف چون شود دلبر بدوست میرسد عاشق به خط مشکین او خاصیت بالی دارد و به وقت شیر زلفت  
 هم استعمال کند نظیری نیشابوری گوید سه به تحریک نیمی خاطر آشفتگی میگردد به بخود رانی سرزلفین و دلدار  
 بندار سه و شایق را اسم فاضل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کند شیخ محمد علی حنین اصفهانی گوید  
 سه از انجذاب ذاتی در دست روی عالم به آفتاب تابان هر خوره است شایق به حال که شایق است اسم  
 فاضل فعل متعدی است و در باب اطلاق متعلق بر مستوق کنند چنانکه معنی آن شوق دهنده است و این  
 صفت مشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چنانکه معنی آن شوق داده کننده است  
 و این صفت عاشق باشد و بطل السحر را بجای بطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف است  
 دیده و دانسته و قن شده هیچ نمیتوان گفت محشم کاشی گوید سه بطل السحر گردد در زبانم گردد و بگویند که داد  
 از ان چشم فسون ساز مرا به و عریان مسوده را بشدیده ال استعمال کنند و همچنین مقابل آن بلیغیه را  
 بشدیده ضاد از باب افحال شاعر در بیت مکتوبی گوید سه بود و لوان من مسوده فکلتی هذا المدا و به من  
 بیضیا الورق و فارسیان مسوده بشدیده و او استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید سه به توبه نامشروع  
 از گفته که بخت بر بخت مسوده زلفت یار میخواستیم و لفظ کسا در آنکه مصدر است یا الحاق کینه کلیم گوید سه  
 کم خریداری برای ما هنر باشد عیب بکی توان بپر کسادی طعنه بر گوهر زدن در فارسی یا بلیست که در اثر  
 صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زر ریزی و کام بستن پس این یار در کسا که مصدر  
 آوردن متاع را کسا ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق  
 کنند سه سه گوید سه اگر مانند رخسارت گلی در بوستانه به زمین را از کمالیت  
 شرف برسانانسته به و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و نیست سازند  
 نظیر نیشابوری گوید سه ظهور حسن توافقی بدوران داد که باد شده زرعیت نمی ستانند باغ  
 و ظهوری ترشیزی گوید سه ظهوری این سخن باور ندارد و به که در ملک خطر نیستی نیست به و نیز امن را  
 یعنی مامون استعمال کنند میرزا صاحب گوید سه عشق سازد زهوس پاک دل آدم را به دزد چون  
 شخته شود امن کند عالم را به و ظاهر ایا و تاء مصدر سه در امن یعنی مامون الحاق کرد و بجای مامون  
 منط کنند چنانکه در عصبیه بار شده و تاء تانیث مقید به معنی مصدری در آخر حروف است آید نه و آخر مضارع  
 چون قابلیست و مقبولیت و لیدر اکمالیت و انیسیت در کلام عرب نیامده و نیز عبد الرحمن شاعر

تو می در منتخب اللغات نویسد اینست بالفتح و تشدید یا یعنی ظاهر اینک میر خورشید که در شهرت است گفتند  
 در قاموس و امثال آن اینست نیست و تسل را بمنی متل استعمال کنند میرزا ابراهیم که گوید  
 باینکه نسبتی عاشق تسل می شود و در نه پنهان نسبت دوری است چشم شمع یلی را نه و ز کام را بمنی  
 مژگم آرد میر خورشید گوید که عجزی کلمت بلبلان ز کام شدند بنجوازی هم نیست عجزی کتاب  
 شکفتند و عذارا لکسر یعنی خط هر دو جانب رخسار است و آفرای بمنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید  
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر خور ز سینه تو ازین چه سود داری که شکم می در آید و میر خورشید تو می  
 در منتخب اللغات گوید عذارا یعنی رخسار ظاهر اینک میر خورشید که گفتا کرده در قاموس و امثال آن نیست  
 و گاهی حج عربی را که محتاج حج نیست جمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفه  
 خطاب با آفتاب میکند ای رنگ آمیز این کهر با پندمی از تو گذارش صور با نه و نظیر گوید  
 نیست گرد و اندامی بقیع بجز نیست پنهان عجب است ای دوران دیور را خاتم رسیدند ایضا  
 نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین نایل پنهان اسرار است پنهان فاش پنهان فاش  
 گوید هر چند صائب میر دم سالان نویسد می کنم بد زلفش بدستم میدهد سر رشته اما صائب  
 و گاهی الف دلام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر خورشید گاهی در معنی خان اعظم کو که اکبر باشد  
 گوید آن باذل باذل نسب آفرادین الرادیه آن کو که اعظم لقب آن خان الحان و لفظ  
 بود الهوس هم ازین قبیل باشد چرا که الهوس لفظ فارسی است مرادف بود در قاموس گوید الهوس باخر که  
 طرف من الجنون و هو الهوس اعظم و ظاهر است که الهوس در فارسی مرادف هو است نه بمعنی  
 جنون و هو را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم را بمنی  
 فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید که عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را پنهان  
 و ز چون شمع شود امن کند عالم را پنهان و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید  
 به دجل زین کو دو نوبت و دو بشارت پنهان دو ششم قدر بود امر و ز نور و ز

شیخ شمس خالص خواجہ حسین مروی است و تعلیقات شاگرد مولانا عصام و در شریعات تلخیص  
 ابن جرمنی حرمین شریفین بود و در شعر و انشای سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلاک امرای پایونی و  
 اکبر کے سلاک گردید شیخ عبدالقادر بد اوئی در منتخب التواریخ نینویس که خواجہ حسین در قولد شاهزاده

و گاهی

سلیم خانست اکبر بادشاه قسیده گشت که از هر مصرع اول تا سرخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تا سرخ ولادت شاهزاده سلیم مهمل میشود و دو کلمه تنگه صله یافت مطلع قسیده این است مطلع

التراحم از سپه باه و بلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر گستر
----------------------------------	----------------------------------

و شیخ یعقوب میرنی کشمیری نیز قسیده چنین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگر برود و ملا خاکی سر بندی در قفس التوا سرخ که غیر قفس التوا سرخ بدانی است مینویسد که دو کلمه تنگه که ده هزار در پیبر اکبر سے باشد با نام خواهر حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید از بنیاد ریافت تنگه که مراد از تنگه پنجمین است اول مس باشد که بالفعل در زمان مارا سرخ است یکرو سپه بر بست تنگه می ارزو باین حساب دو دو کلمه تنگه ده هزار در پیبر میشود خواهر حسین در سنه شص و شصین و تسامته از بادشاه رخصت و طن جل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مردی این بیت مردی است

باز از دست خویش کن طره مشکنا بیا	شاد زلف شبساز بجز آفتاب را
نموده روی بخواب درلوده است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

سیر محمد افضل ثنابت اینصندوق را خوبتر بسته میگویی خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد میکند صورت این واقعه حیران ارا بانه

ملک قتی ملک قلم و فصاحت است و مالک از من بلاغت از ولایت ایران سیر بند کشید و از سلاطین و کن حضوص ابراهیم عادل شاه رعایت و عنایت فرمود این پشاه هر که و ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملک فوت شد و ملا ظهوری یکدال بعد از دو کلمه قطعه تاریخ و دو کلمه ملک گفته که ماده تاریخ و درین مصرع است رع گفتا و سر اهل سخن بود این تاریخ از ولایت ناظم تبریزی یکد و زیاده دارد و درین صورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قتی با تفیق مولانا ظهوری در شیرازی کتاب نوزس را که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار و چون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزوینوید مولانا ملک قتی و ظهوری در برابر مخزن کتاب تعینف کردند و یک خستر بار زرار عادل شاه گرفتند فیهی کاشی درین باب گوید و در مدح و ثنات است اسے

بجای

شهنشاه دکن نیز میزد مردم دارا که گفتیم مخزن بی پند که هر یک شتر زگریم بی خون دوهزار میست  
 بدر گردن بدیدیم یارن بقالی در جمیع الفندلا می نویسد و در بنگا یک سیاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در  
 شهر سته شلث دلف برگرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمد و بشهرستان  
 بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سید سالار عبدالرحیم خانان مشرف شده قتل غدار در محب هر یک  
 در ششتم نظم کشید و گذرانید و صلحا گرفت و هر چند تکلیف لازم پیشگی نمودند اقبال نکرد اتمی ملک  
 طیفور انجانی استخلص ملک قبی است و این غور از دست رخ خوشنجان است ملک سنج ستم  
 میترسم که بی آخرید رخا قاتل برود و مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قبی است ملک  
 در آنوقت بنفست هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده و در حدود دلار او را دریافت  
 و ثبات بیت خود و وثیقه برگرفت برگشت ملک قبی جواهر از خزانه منطقه برمی آورده

دل و دین بر دی و صد عیبه بر پا کردی	بج کافر کند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عوض نیاز	عنان کشد و رو تا سخن تمام کنم
او دلاک من خوش دمن به بقای عمر او	قاعده و فاکنگریار چنان دمن چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل بد امان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق میبرم ورنه	این شندیده سزا دار پیامی تو نبود
ناریم در برابر آتش شش شسته ایم	مارا اگر رسد مدوی از صبار سد
تا چند غم سود و زیان پرده برانداز	تا هر دو جهان را بفروشم بنگا بی
ندارم قوت رفتن بگویش بخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشته ام و را چیش
تو از من چند بگریزی ترس آخر از آن	که چون پیداشوی از درین نیز از تو بگریزم
دو شینه می بودی و امروز بلالی	آز درین یک روزه مانوش اثری داشت
باندک سوزشی بر دانه ز دلف گرفتار	وفای شن را نازم که میسوزد مرا پیش

مسح حکیم کنایه کاشی رکن رکن نصاحت و نفس شناس ملک بلاغت است مضامین او منفرح  
 یاران و معاین او مسیح بیار از بهر حال بمصاحبت شاه عباس ماضی صنوی عاریع معایج اقبال  
 بود شاه کرخان او را بدوست خود نمود از فلک گذرانده حساد مزاج شاه را از دمنخست را مستعد

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را نصیر باد گفته راه بند گرفت و در نیسانه گردید

که فلک یک مویی بامن گران باشد بر من  
شام بیرون میروم چون آفتاب نشو و نش

در عهد اکبر و در عهد شاهرخ از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیر سیه و غیره داند در راه و بار بار  
مجلس بادشاه بود و بهرین عهد متوجه اهل آباد گردید و چنانکه باقامت آن بده طیبیه پرداخت از آنجا  
سند میرزا جانب چید را آباد کن جاوریز ساخت میرزا موسی استرآبادی وکیل السلطنة محمد تکه قطب شاه  
بدین حکیم شریف آورد و حکیم به رسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر میرزا پاشید  
نشان از روی بدمغ میرزا جویم آورد و حکیم در ریاسه عرق خجالت فروخت تا کام خود را ببلبله بخوار  
کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیر سیه معاودت نمود و ملازمست بهمانجا  
برگزید چون صاحبقران ثانی برادر بزرگ فرزندانی برآمد حکیم قطعه تاریخی الماکره بعرض رسانید و  
بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان  
نورم و شاد و کامران باشد  
بر سال جلوس او گشتم  
در جهان با شاهان باشد

در سنه احمده و در یومین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس خصصت مشهد مقدس نمود و  
بادشاه وقت رخصت پنجاه روز روپیه و خلعت عذایت کرد و او بسم الشداین شعر زیارت حسین شریفین  
کرد پس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه بقصد می رساند و کبشش سرشته حبیب الوطن  
جانب کاشان شاخت و چنانکه وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی سرگرای اصفهان شد و در  
التفات از شاه نیافته بشیر از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا اینای تروینی مؤلف  
شاه جهان نامه میطر از که حکیم رکن البراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و  
چون در ساک محبت سریان این دو دوان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از در  
مرحمت بانامی یاد و شاد و میفرماید و فاش در کاشان سنه ست و پنجاه و الف و نود و سیاهی  
این مصرع تاریخ پناه رفت بسوی فلک باز مسیح دوم پنجاه و شش قریب بعد هزار است و در  
تحریر این صحیفه دیوان نزل مختصر از آن هم از دیوان دال تا آخر بدست آمد و ملتزم گردید که اشعار  
ادوای آنچه در تذکره ای حاضر الوقت ثبت است چیده درین هواد ایراد یافت مسیح احیا سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص بی یار نبود	گر کسی نشاخت ما را آن نقص با نبود
راست گویم جرم آن پریم ناک مست	ولله اگر پای عاشقان خاری درین محراب نیست
کشته شد دل در میان اتفاق این دو	که زلفاق آن دو کفر آن کیش دارا نیست
روانه نیست که زلفی که هست در یکدست	ز نصیاط بدست دگر نباید داد
گر سیدی در خط شکین یار آمد چه غم	بیشتر دارد بهایر که شود غمیر بسید
بر روان مفت اقل شب ساز بلا کم	چون شمع مرادم بهرگاه میبازد
گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر	متاع شهر صفنان بزنده رود انداز
زیم آنکه در آبی تو در دل تیشال	در آینه نکن زو زاست و بدن خویش
عینم کن جوینی باخروش دنا می آیم	که رود گنگم و برگشته از بنگا لری آیم
آه صبار گویت ما از عدم رسیدیم	در منزل این دو شاق نیکو رسیدیم
کنم ناله که زلفت سر بر آرد	بلی من بار را خنسیا گرستم
چنین خوانده است چرخ سوار ازین	که گرد لبر توئی آخر نه دل نازدین
بقره تو بیاد او دهنام میاراز	در حضورت توان کرد سر غار کردین
پیش کییکه شکوه بزم از جفای تو	او هم ز جانب تو شود و چون خدای تو
زدلغ عاریت خوشدل نیم بر هم شور	چو لاله که بگری دلغ خانه زادم ده
ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی	هم پر لغ خانه هم شمع مزار من توئی
در بزم عاشقان جوهر آرم ز سینه آه	چون بهتری که دو کند و دو دم آکنده

این بیت را تذکره نویسندگان نام سعد الدین خلعن سجای ثانی مینی نوشته اند چنانچه فیض از آن جا آورده اند  
 نقل کرده الحال در دیوان مسیحی کاشی با سائر غزل بنظر در آمده  
 ماستر شیخ محمد حسینی که آبادی از اهرازان فن سلطان سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ  
 محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد قوطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جل یک  
 که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همواره باید آمد و رفت میکرد و زوی نظر مرزای مذکور  
 بر و نواز و از لوح ناصیه اش نرم استخوانه بطالفت اخیل خاطرش از وین آبا و نیا و شرف

اسلام شرف شد چون لا اولد بود و ادرا پنهانی خود ساخت و در تیش نهایت چند مبدل داشت  
مؤلف گوید آنچه محمد زمان لا اولد بود بلکه دو پسر داشت چنانچه با هر خود در قطعه تاسیخ وفات نمود  
محمد زمان میگویی

خواجه محمد زمان خواجه تکیو صفیات  
کرد منور مزاج چون پسر خواندگی  
داشت دو صبا بی پسر یک محبت داشت  
سال وفاتش طلب کرد و در دانش

آنکه لقب جلالتش بود بر خاص و عام  
آن سبب غنیمت گشت میان انام  
وقفش کرده بود مهر و محبت تمام  
گفت محمد زمان خلده گزیده مقام

آخر و در آغاز مال مقیم دامن دولت دار اشکوه بن شاه جهان بود و وزیر خان خطاب داشت و چندی  
در وفات داشتند خان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار مالگیریه بود و در دست  
و ثانی و ثالث کوس رحلت نزد پسر بر دو پادشاهت خان بخشی که ترجمان و در احوال میر محمد افضل  
نموده شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار کم ملائع دینی گرفت و خود را پاینده والایه درویش  
رساند و نام و پسین در مقام فقری استقامت افشرد و در سده تسع و ثانی و ثالث دامن از غایب  
هست بر چند پسر خوش در کلمات اشعار آینه سید باهر شنوی در مریح جهان آرا یکم دختر شاه جهان گفته نمیرفت  
والده عنایت خان آشتی تخلص فرستاد و یکم بعد مطالعه این بیت بسیار مخلوط شده است

بذات او صفات کردگار است

که خود مینماند فیض اشکاک است

و پادشاه در پیر صلیب عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی تنوی شازده بیت در تاریخ  
عمارت زیبای آنگاه که دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن تنوی بیت مذکور هم هست و در اوقات  
باش دیوان با هر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات در باغیات و قطعات و تنویات قصاید  
در لغت نبوی و در مریح امرار وقت مثل سعد الشاد خان وزیر شاه جهان و دانشمند خان و هم  
و حکیم داود و قریحان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این  
بیخ مطلع در لغت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را  
بود در صورت و معنی غزلیات

کرد شبیه نیم رخ شکل مهر تمام را  
که حسن معجزش را کرد مهر عالم آرا

درین بخش خدای ساینه کرد آن سرود و کورا  
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحر و برت  
 منقلب چون بهارند از لاله گنج حق تعالی را  
 در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما  
 بسکه وایم بر خطا باشد مدار کار ما  
 چون کبوتر بای قاصد بر برون کرد و رفتن  
 دل و چشم و زبان را نشان ما بر یکی چشم  
 نماند گرم روان گر براه او یار را  
 کام بخشیمای قلع را نه از بادشا  
 چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد  
 مرا صد دلخ از پهلوی دلخ دل پرست  
 عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را  
 کس بجز دیوانه بادیوانه گنهن نیست  
 مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طغی  
 دل بردفا کستر رخسار مناسی پس  
 در کوی خود به تنج جفا میکند مرا  
 ای کیو تر لاف بر بانی مسلم باشد است  
 و لم بجلقه زلف از تلقای آزاد است  
 مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم نام  
 از تیان بهند مرغ گریه عاشق بهماست  
 اگر کینفس ز پای نشیند رود ز دست  
 یاک باطن را به دشمن زد و گردیدینه قضا  
 آ که نمید جلوه دهر خراب را

که سازد به خورشید قیامت ساینه او را  
 بود کشتی تو دانه خیم آل و محابته است را  
 ز بکر گنجی حق شد جبار یاران کام دلدار را  
 و غیر از کفن که منبر گدازد بد راغ ما  
 نقطه سهواست گو یا هرگز پر کار ما  
 چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما  
 برین دعوی ما بر جا گو اتم شمع مخفما  
 چو آفتاب پس سر کنسند دینار ما  
 هست بهر تاجدار رضی میبخشد بهما  
 شود هرگاه باد ستار زین آن صم سپا  
 چو زرداری کی سازد و درم ما از دم سپا  
 نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را  
 سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما  
 که برگ گل نچو اید زنده دیوانه خود را  
 گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را  
 بهانم قداست او که بجای میکشد مرا  
 اگر رسائی نامه ما را به دست یار ما  
 قفس خلاص کند مرغ پرشته پر بار ما  
 شمع سازد بر مرده از خاکستر پر دانه ما  
 هر که کجا باشد نمک بنده راه آب را  
 جز گرد باو کس نه شود و بنفس مرا  
 از نفس یکدم بود در دل غبار آینه را  
 بیند چگونه دیده بسید از خواب را



ند است هم بدین نقصان برسانم اهل غفلت  
 نباشد در در سوختن کس را از کی گشتن  
 نسا زنده بگوشتش سلاکیده آتشی مرا  
 شود هر گاه از طرف گشتن انتم پید  
 چه سان نیم بجام خود لب جان بخش جانانرا  
 گوی حریف خوش آمدگی پلاس مرا  
 تا نارت سپهری کرد بخوان ما  
 تعلق میکنم بیز بخشش اهل دولت  
 چون صدف گر قفله آبی شود حاصل مرا  
 حصارگیری معنی نیست کار فطرت ما  
 هست برنگردان او مدار کار ما  
 شد متاع عاقبت درد هر بی سامانم  
 کی بود دیرانی بنیاد بر بندیل  
 گرد آرد از دور دنیا نقش زرد بجا است  
 خرق عادت نیست از دیوانه دور  
 طاعت مانا غفلان هرگز نباید در حساب  
 در شب متاب خوش باشد شراب  
 قطع زه توکل بی برتها توان کرد  
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان  
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل بسته اند  
 لغت منم کند درویش سالم را از فیض  
 فیض در هر حال از اهل صفاء دم برند  
 از نقش خطا سفر لعل تو عالم هست

گزد هر کس خود را فوس گشت شاد است  
 ز بقدر سوغتن غشت گشت چون شمع عاشق را  
 نسوزد از شنا کردن نفس در بحر بای را  
 ز شرم چشم او نرگس نکرد و یکلم پید  
 بهر خویش دارد خضر خورش آبجو ان را  
 قرار نیست چه سوزن بیک لباس مرا  
 چیز سبزه خور و جز غم مایمان ما  
 که می آرد بخشش این تند با آتش میکش  
 از گلو تا یکد زرد گرد که در دل مرا  
 بجز قلم نبود کو چسب سلامت ما  
 نقطه مو هووم باشد مرکز پر کار ما  
 کرد در دنیا خلاص از غرق عریانی مرا  
 خانه ما ز غمی همچون کمان گرد خواب  
 بمجد از جابوین شیر آتش را بخواب  
 سنگ سودا میر و دیر و روست آب  
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب  
 تا یکجا جمع گردد آب و تاب  
 کی گشتی قلندر محتاج ناخدا ای است  
 کفران لغت است که برتر ز کافریست  
 لوح از آئینه برگو رسکند خوشنا است  
 شمع بیار را از شور بای او شفا است  
 گر شود آب جوا هر خاک هم بایش قرا  
 تاثیر در کین جم از اسم اعظم است

جسم را سر مایه بالش ز دل افسردن است  
 بشوق چرخ خود می یار بتلاشده است  
 گر رود در خواب هم رحمت نمی بیند خواب  
 مایه سودا دلم را خط بنزد لب است  
 چه شد که ساخته بیکای عشقت از خویشتم  
 رقم پذیر نکرد مگر بخط غیبار  
 تصویر خیالت زد دلم محو نکرد  
 از کف تمام جام که در خدمت آجیاب  
 دریا ز حد خویش بیرون پاشی نهند  
 درویده و دل جلوه جانان نه عزیز است  
 زخوی باز تکرر همیشه در خطر است  
 پیش لب لبست دم غیواند زو  
 خوش گفت گل لب رو که از اویش حرام  
 فسونگر مار را در کینه دارد  
 آید بخت پیش لب شکرین او  
 ماهرنزنی دم که نظر نیست بسیج  
 رفته رفته سخن سر اگر دو  
 چو عاشقی بر دامن نشین زد و زلفاک  
 وار و در دس دنیا پیشان بودن است  
 لب بر ز لاحت ز قدم تا بسراوست  
 مباش رخ ز تنگی که وسعت دنیا  
 هر کس ترک الفت سین برانم سر است  
 خوشب با دو رویان تابا داده در میاست

بیشی سامان خاکستر زانش مردن است  
 بلای عاشق بیدل کی دو تاشده است  
 خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب است  
 شورش دیوانه من از بهار غیر است  
 لب است اینکه مرا با تو آشنا کرده است  
 ز لب عقیق لب یازنگ می دانست  
 عکس تو در آئینه من نقش نیک است  
 چیز که مرا بر سر دست است این است  
 ناوان کند قیاس که در بند ساحل است  
 چون شمع تبرک که بر خانه عزیز است  
 نصین همه خود زیر آره دوسر است  
 چه شد عقیق ز سر تا پای اگر جلک است  
 یک هفته پیش هر که بگذر عالم است  
 مزور سجده اش در آستین است  
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است  
 زان رو که نگاه تو بموی کمری است  
 هر که طوطی صفت سخن شنواست  
 که نام عاشق ازین گرد نام سیر و نیست  
 دست بر هم سودن از افسوس مندل است  
 آنجا که نمک کرد کن جلوه که او است  
 ز نیل راه کشادن بر آفرعون است  
 شکوه عشاق از عشوق جنگ گری است  
 کتاب هر چه چون شیر دختران است

تن اگر باید خلل از صفت پیری می دود  
 بچو مردن خطاست در پیش  
 پیر که زمان ناتوانی است  
 تن او گر سرم زنده نیکو است  
 بکبک را از مسق رقارت قدم فرسوده  
 بر حقیقت هر که از اشیاء نگذرد  
 بنرم مید جوانی سوار گلگون است  
 هر که حق مایه افش کی با خلق و با خود آشناست  
 ای همین از تیغ و تابش ره هبالم کرده است  
 را را حلاوتی نبود از جسان تلخ  
 ببل نشود نغمه سراسر گل رستا  
 چو طوطی از کسی لالت سخن بخی نکو باشد  
 سن از حیاتی بردانه فانوس میوزم  
 دلی که لب زنجاریست بشکوه و انگند  
 به از زراست چو سیاه کشته خاکشاید  
 چه باک گر گذرد جان ز آستان نائی تن  
 غرور سر کشی آخر سرش به باد دهد  
 گذشته چون زرد کم ماکود دانستم  
 عشق آن خانه خراب است که دیران  
 خون افش صفت زینت دوش و برآ  
 کی ز کف سر رشته نشورش را نخواهم کرد  
 برق حسن آتش زنده دل را اگر آهین شود  
 زبردن دل ادلبران مضائقه نیست

خانه خود را کمان از فیض آتش کرد است  
 چه قیامت نیست که در پیش هست  
 حاکم آتش جو آب نیست  
 خوش بود هر چه سبز ز ناز دوست  
 پای او چندان بشک آب که خون نالوده  
 گر دشمن دوست نبود از خدا شتر شده است  
 چندی که ز خشمش او چون سست  
 گر درین دولت کسی خود را کند کم خوشاست  
 ما هم از بیم زلفت دوست و پاکم کرد و است  
 هستیم در جهان چو زبان در دهان  
 مشوق دور و عاشق یک رنگ ندارد  
 که گزینا بود با عکس خود در گفتگو باشد  
 که در پیر این یار است و گرم است جو باشد  
 اگر رنگ خور و شیشه اش صد انگند  
 گو که قاتل مافکر خوب است انگند  
 میان ما و تو بیگانهی خدا نمکند  
 چو شمع هر که بخوابد پیش پاکند  
 که هیچکس بدل کس بزور جانکند  
 خاک را که در صورت مجنون باشد  
 این نه خونی است که در گردن خال شد  
 چون خمی در زمین هم نالما خواهد کرد  
 این سخن از آفتاب دامن روشن شود  
 باز ساخت همان به که با شما باشد

بچو نورشید گزندی ز سر حسن تو را  
 ای گل مشو شگفته در خویش تن مبال  
 از فلک نیست اگر بی سرو پایا میگردیم  
 رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ  
 بدل نباشد اگر عشق جان نپسند  
 ز بود پرتی از زلف حاتم میگردد  
 ز دلغ عشق تو حاصل شود دیر روز  
 آفتد رگزی ز زری منفس لالت میکشد  
 بادت سوختگی مهر که بیا بد چو پند  
 دل من از عرق غار حق تو آب خورد  
 بموس گاه عشق فعل استین نشان  
 چنان برشته بچم که سر کوشش جدا شد  
 سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود  
 چون تیره شب از کمال زلف تو دهر  
 چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد گشتم  
 چو کس را قسمت کس نه جهانی روز می کرد  
 ز سر شسته حیات بخواره بسته ایم  
 گل از زور زربسبیل زار را  
 مرا ز ابرو پیوسته است بیاد آید  
 اینجا از دوز فلک در روزگار می میرد  
 قدر یکدگر نکو دانید ای یاران که چرخ  
 چنین آفرین که خط تو از شکناپ کرد  
 چشمه که خواست طاعت روی تو آورد

چشمم بهم برخ خوب تو جان گردد  
 از جامه که غش دیگر کفن شود  
 که فلک نیز چو بایسرو پایا میگردد  
 سنگ رطوف چمن بر بندید بخون میزند  
 چو میزبان بود میمان نیست ماند  
 فروغ آفتاب از نور خشی کم نمیکرد  
 چو دود که ز نور جز رخ میگردد  
 صاحب بهمت ز زرداری خیالت میکشد  
 خیزد از آتش یکبار دیگر نشیند  
 که خوشتر است گاهی که آفتاب خورد  
 چو باد تند بود درند با کباب خورد  
 فلک دوزی که نخواهد مرا از خاک بردارد  
 بچو بچم چاره بلند از سوختن کشتن بود  
 فاقوس دوشم و زین مار سنساید  
 که هر شکی که بستم بر شکم سنگ فاقوس شد  
 چرا در غایتی غمهای عالم روزی من شد  
 از نده ایم شمع صفت از نگاه خود  
 بهم فرو ری خونبسا میکشد  
 دو یاز چون بچین دست یکدگر گیرند  
 برین از هر گوش چشم نگاری میرسد  
 میزند صد دور تایاری بیاری میرسد  
 خال رخ تو دلغ دل آفتاب کرد  
 مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محبت بخت بجرای مدینه ام  
 اهل دنیا را بدینا چشم دل دایم شود  
 کشتن عاشق ز پنداری دبال عاشق  
 چون از ناد بسیار چه حاصل باشد  
 کی کسی نقصان کشد از محبت زود شد  
 دست کسی بماند وصلش نیست  
 سزای آنکه دلش ره ببرد او نبرد  
 گل بجای خس چو نرسد زیدش بشوید  
 نسبتی هست دل تنگ مرا با دوست  
 باشد از بهر ادم برگ گل شبنم سیل  
 همچون کمان بماند خود چرخ کمان  
 برنگ بسته در مغل افش و انگردد  
 چنان ثبات قدم در جهان هوس دارد  
 بکس یاریده خورده از شراب رسد  
 هرگز دل از گفتگی مکرری شود  
 کی کند کثرت ضبط خود گزای عیان شود  
 تیره مشو ریز دست چو قوه بماند  
 غم اگر نیست بارن شاد بماند  
 مستوق بند زید از بهر غشبتازی  
 هر کس که فرود آید از خشم  
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و سوختیم  
 مده بدست اشارت کمان ابرو را  
 چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

همان هر که شد بکشت در شراب کرد  
 کور را در خواب دیدن چشم بیا میشود  
 خون با چون تنح طوق گردن مایه شود  
 ناله کار کند بر زخم دل با بستر  
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشت  
 بجای رسیده است که نتوان با در سید  
 چونی دمی که بر آرد در فرو نبرد  
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن روز چند  
 بکتاب سخن تامل من بکتابت  
 عارضت رنگین ز فیض گریه عاشق شد  
 همان بزور آرد و زودش بردن کند  
 بزور خنده گردا میشود گویا نیگردد  
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد  
 همان فروغ که مر را ز آفتاب رسد  
 حرفیست خامشی که مکرر نمی شود  
 قطره سرگردان شود چون گوهر غافلان شود  
 کیست که او داغ این سیاه ندارد  
 چون گل ز عذران کی بود بود  
 بالا تراز سیاهی رنگ دیگر نباشد  
 بر دشمن خود سوار گردد  
 شمع با مادر رفاقت هیچ کوتاهی نکرد  
 که رفته رفته مباد این کمان کجاده شود  
 مباحث منکرستان که هر مشی را نبرد

شکست بر سه نیاز داده می آید هر چاد و تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه بر سر خفت و خواری آورد دای بر شتاق دیداری کرد در دوزخ و آل کی میکنی عشق تنگ ظرف ضبط آه دل مرده بسینه دل اگر سوخت جز سوختنی کان میان یار و من نه نشانی یافت قید صورتی هر نغمه اش از آوازی	زبان سرخ سر سبز سید و بر باد راه غبار بر دل هم باز کرده اند پای بخواب رخت بر لب هر چه بر زمین زنند از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد مشکل بود که فی نفس بے صدر از نند شسته است که بر مزار سو زد لب چو قفل ابجد م بر حرف دیگر داشت کس بر نگ بندگان نغمه را صورت نداد
--	--

بنابر مضمون این بیت بر آن است که او استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را به صورت سازند و دی نام یکی از نغمات هند است که شکل آن به دور در برابر آن بگرفت میگوید به عشق من با شوق مطرب زاده هند بود و به پنج تودی نام او بر صورت ساز بود و پند.

بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که فضلش کند ز شمع دور کی تسلی سازدم در چشم اشکبار نیست جز فکر شکم منز سر تن پرور ای برادر چون مکنسانی از خوان گریز آرام ابد میدهد کسی شهادت کس را مباد محرم بزم شراب خویش دولت دهد چو نایب بال به افقیر تا سواد آید گران بر طبع آن نازک بن نصیبم گو که در محفل بچشم کل ز رخسارش کرم نمجوع خوابان دهنده راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بحر میسازد غریب	وله این مرغ نیا مونته پر بسته نکوتر که خشیت بخت نیا بد بکار قالم گور بنکه چون خواره خواهیم گریه دنبال دار در کلاه شکمش به چو کشت با شمشیر جای انسی گریانی جانب زندان گریز سیاب صفت مضطرب کشته شدن با ش از مردمان چو خضر نمان دار آب خویش اما خود شش قناده بر دریا خویش شیع بزم از پرده فانوس نیر دور خویش دو چشم میبرد ایم ز شوق گاه دیوارش کنم نظاره هر سو یک نگاه چو شمع خویش را چون باد و درش و از شمع سل
---	---

یکم باز که فارغ شوی ز گرد لال  
نی پیش لقمه از راه اثر باشد چل  
مزن آتش بدل کس چون مل  
من این خوشدل که لقمه پسته خندان  
آنکه یک نفرین او با صد و عایشه  
بر سلام تو جان کنم تسلیم  
شب و اغماز و مدد جانایه خویشم  
من غنچه لیم که نمی بشکندم  
پاده ساز و با سیه کاران بدم  
پریشان کن زلف بر روی خویش  
جامه عاریتی را به کس صرفه کند  
میشود فرزند قابل هم بلای جان تن  
یار بود از من و سال از ان اگر است  
چون قطعه بریده ز قطع اهل بکات  
بشد عاشقی اولنا بدست و دارد  
لب او کردستم از خطاب آهسته آهسته  
یکسکه مشوق از پهلوی عاشق دلبر  
خلوت خم را نباشد شامانی  
هر که در دشتدل بود آتش زنده در او  
کند پروانه با شمع آشنائی  
بود افزایست از بس طبع بهر است  
در بر مقام است یانش بر سائی  
کجه زرد در عاشقی پر باز و زو راوری

نمید دل کلفت بجای بر روی لال  
نی که آتش است بی خبر زنده تن  
آتش خرمن خود با شش چو گل  
پسته خود در خنده است از گریه شامان  
دم اگر از آفرین نیز دجایت خواستم  
این جواب سلام را نامزم  
صد شیخ از برای یک فسانه سوختیم  
داغ که آتش سستی بشکندم  
دلغ را به یکسند مغسره حرام  
بهم لفت و نشر مرتب مزن  
جای دارد و چشمم اگر لرزد جان  
شیخ در آتش بود از نور چشم خویش تن  
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او  
چشم سپید رویت از نامه سیاه  
بتان هند سیاه اند و سخت ماست سیاه  
که از خود میرد آخر شراب آهسته آهسته  
از بر خود شمع را پروانه میسازد پر  
جای اغلاطون بود یا جاسوس  
شیخ گمگد از ریم و زریج ز خاکسوس  
که باشد آشنائی رود شنائی  
باده نوبشان را سر از خود نیست چون میانجی  
نی که به خوانده است بجز حرف هوا  
خنده بر فراز باد باشد قوت یکبک دری

از مخالفان دوست در مخرج دوازده خان	
یک جهان شکرم بود در زبان از روگ حاجب در بار ز آبش همانا داده بار	بسکه درد ویران تن عالم گشتان گشته ایقدر باقیض بخشی در مزاج او نبود

در مخرج هست خان

چنین که صبح بود فیض و فیضیان چنین که صبح در کام خلق از میر باب	بطاق ابرو دختان پیر قدر کشید گر بیاض زرین مهر یاد و نایب
---	---

در تاریخ فوت میر عبد الرشید نقوی صاحب طب اللغات و فرنگ فارسی که در سنه سلج و ستین  
بما لم باقی شتافت این مصراع یافت  
سید عبد الرشید باد بقر و کس ناک

میرزا تقی‌الهی بخاری تهر آبادی گوید چنانی است در کمال نزدیکی و در دینش و نهایت دلنش و صفات  
ملی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان پیش با اتفاق الطبی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در مخرج  
شاه سلیمان صفوی گفته بکلیس برشت آئین خوانده بسند استادگان مایه استادگان پایه مستغزش  
شد بسی کینه چهل توان با ندامت و غایت فرمود از دوست

چو گل یک غنچه دل داریم و صدای داریا	پریشان نیست مرا خاطر از بی برگ و بارینا
-------------------------------------	---

مولف گوید صدها عدد است دایم داریا مندر و مخرج آوردن معدود و محمل نامل است بعد تحسیر خزان  
فقر از دوری خزان اسرار شیخ نظامی مطالبه میکرد این بیت در دست برآمد  
نه مسند هفت اختران به ختم رطل خاتم بنمیران به از خیاستقاد شد که معدود مخرج می آید شاه  
عبدالحکیم حاکم با فقیر نقل کرد در مردم دیده هم نوشت که میرزا تقی‌الدین عسکری خلد مکان بکران رسیده  
داخل بر که گردان باد شاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ میراد شاه بنو اب سیف الدوله  
عبدالصمد خان ناطم لاهور میوست نواب منفور تو قورش مینمود و در خجی هم فرانو خالش مقرر کرده بود  
قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و شصت و نهمین و اربعه ثالث فوت شده صاحب دیوانست

از دس آید

ایلی بنوم چمن شوخی نیز گشتش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم
--------------------------------	-----------------------------------

در میرزا تقی‌الهی



دینار نام گفت که میرجه سمرقندی استاد محمد فرخ شیر سبب ناخوشی سادات بابر به چندی بلباور رفته اقامت داشت  
در آن ایام میرزا میقا قصبه در مرغ میرجه نگه گرفته بعرض رسانید میرجه حله صدر شرفی که مسادی یک هزار دینار و پانصد  
است صله بخشید و این میرجه همان است که در عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه صدر را الصد در تمام  
ممالک هندوستان بود

در خلاص

مخلص اندرام از قوم چیتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد و وطن آبا و اجداد  
سودیه از قلع لاهور است خود در شاهجهان آباد سرسبز و ضابطه هند است که در دربار سلاطین از امر  
نائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل یا اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر فردوس آرا مگاه  
و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رایان خطاب داشت خان  
آرزو در جمیع الدائنس میونسید باعث بودن فقیر و شاهجهان آباد دلی مخلص او سست از مدت سی سال الیوم  
سر رشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در غفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالغفار  
ببدل مرحوم گذرانید از آن زمان باین عاجز معشور و مریض است الغرض درین جزو زین  
از قنجان رود گداز است انجی هب اشبات ترجمه او همین است که در بی آرزو بوده مخلص در سنه  
اربع و ستین و مائه و الف قالب تپی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اندر یکی کاشی و دو مخلص  
باشی سخن اندرام مخلص تشنه قبول بر جبین دارد و این ابیات او از مجمع النفائس نقل  
افتاده

افتاده

<p>میا از ای محبت باز چون بن ناتوانی را ز حال بلبل سکین نداریم اطلاع اما با بلبلان شریک فحال میشدم دلی بگلشن چند سوزی دیدم و فریاد کردم نه به اگر الم جداست بر دوداسه سر زلف تو از خویش مرا کار هر کس نیست جادادن بفرقت بچو گل گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس</p>	<p>غریب در دمندی یکسوی آزرده جانے را بپای گلشنی دیدیم مشت آخو آنے را نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا که یادم داد رنگین صحبت یاران روزگار خیر خوبے است آشنا نیسا سفر دور دراز آمده دپیشش مرا بعد ازین این قیسه سر رنگین ن فراموش آر میدان همه گر خاک شوی دشواد است</p>
---	---

بر دل تیره و دران زبان صفت مرگان  
میزند لایق از خاک مجنون بنزد جوش  
ای زینجا خبر از کست پیر این گیر  
عکس ابروی او در آئینه نیست  
مردم دنیا ساجت خواهدن نازک مزاج  
نبود قابل صحت مخلص  
بخر یکب نمیی زلف او زیروز برگردد  
بقربان بیان آخر دل افکار خود کردم  
بکاغذ بادماند در محبت کار و بار سن  
از ان هر لحظه در بر یکشتم سرگشتا زنا  
داری بچون خودی سرالفت نهان کن  
قیامت بر سرم آورده از شیون آفری

آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت  
در دمندهی ظاهر ازین سرزمین گران گذشت  
غارث این قافله در سرحد کنان شد پست  
مسجدی در طلب بنا شده است  
ای خدا فضلی که استغنا بفریادم رسد  
بگذارد یک سودا دارم  
هزار افسوس این از کشور هندوستان گشت  
ز محاتم تا کسی واقف شودن کار خود کردم  
که باشد در کف طفلان عمان اختیار سن  
که این رعایا جوان بسیار میانند یا من  
ظلم صریح و حق خودای جوان کن  
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من

در زمین اصفهانی

میسین اصفهانی رای او ذرات دارد و سخن او ستات فقیر و فقیه از اهل آباد عازم بلگرام بود در اثناء  
راه هر دویم دی چمه سینه نشان دار بعین دماء و الف و رو و لکهنه و زردی در تکیه سیح جعفر روزی شیر پوری  
اتفاق افتاد یک شب در تکیه اندام آنجا بمجمعی از موز و نان بود مثل شیخ عبدالرضا ستمین صاحب  
ترجمه آقا عبدالعلی تمسین کشمیری و غیره ها از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای آدا  
حق ملاقات ترجمه اودرین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین ز سلطه اندر تعالی خلیفه العبد  
میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الحائمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال  
نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه  
نیکو را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبداللهد بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشائخ  
فی العرب الشیخ حسین الممالکی الاشتری البغنی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت  
افتخار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش کمکون روز عید الفطر

هزار و صد و سی و پنج سال برآمد و نامت بشت سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت  
 و بعد نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر آلمی جهان مکنجه نش  
 بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه واردین ملکست گردید و تا چهل  
 و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر و رطافت خود سحر نموده و می نماید تا آنکه قضا  
 ببله بگشاید و ساینده ریخاید بزرگوار که عمر با درید و خاک بر سر در طلب او میگردد و یافت و از خدمت  
 ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف قنوت الهی سلسله ایشان قدریه در قریه نیر و  
 سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر المملکت ابو المنصور خان بهادر و صفدر جنگ  
 از مدت سی سال با محتاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش غایت کرده و حق تمام  
 عمر دولت او را میفرزاید با چند فقیر روزی شب و شبی بر دوز میرساند تا ندای ارجی در رسد انجمنی متین این  
 حجه در صحن و حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسرمید  
 در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانشی رفت و در ابره نینی بهادر را نائب صوبه او و  
 ساخت را به که بنا بر اینست قدر دان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا که بر دوز  
 خمس و سبعین و دانه و الف نزد قاسم سلطان ناظم بنگا که سبق معرفت با و داشت نخست قاسم سلطان  
 باز از او کرام پیش آمد بعد کمتر فرستد در عرشه تختین شوال سنه خمس و سبعین و دانه و الف اودم لاند  
 نقد حیات او را تاراج کرد و کوفت گوید سه سر و سر کرده یعنی طرازان به بسوی عالم عقی میان بشت بخود  
 فرود مار بخ و فاقش پندین اسه و اسه محل از جهان بشت به میرزا حسن علی به شیر زاده فقیر  
 سلمه الله تعالی دیوان محقری از متین من او را تا قدری ردیت دال نزد فقیر فرستاد این ابیات  
 از انجا فر گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز کین ما	آتش ز پانه یکشد از آستین ما
شمع خاموشم اما روی گرمی کوستین	تا شود ویر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او انوار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد و پنهان میکند چندی شمع برده را
خاطر مار از چرخ امید جمعیت خلاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
قدیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان حذر نمود دزد خانه را

شور عشق از خویش بر دان را بر دوش می آورد  
 دست من از لقمه چرب کسی آلود نیست  
 حالم چون غنچه نرگس نظر بازی بود  
 اندک ای خار زده اندا که سرخچ من  
 در چنین بلبل پوشیده قفس را نام  
 آتش سوزان من آه من که از افتاد است  
 با ستم پر در دکان با جور انست کرده ایم  
 هم در از در جز آداب سوال است و جواب  
 چون لاله اگر داغ غمت جز و بد نیست  
 هر خطه کش سر بزبان آوری ای شش  
 از که از غم غبار خاطر ام آسیر شد  
 بجز گرداختن از روی شرم کار نیست  
 آدم از روز ازل خور در فریب شیطان  
 یکشان چون خوشه انگور در هر زیر تاک  
 مابین ابروین تو خالی است ز رفشان  
 صورت دردم ز احوالم چه می پرسی  
 از متاع نار و در زیر باغچه سلمه  
 به چو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد و بخود  
 چشم من خور تو گر ساقی محبس باشد  
 سلفه ز آلودگی دولت نیا است عزیز  
 میکند هر چند تسخیر پر بر آ آدمی  
 حال مشتاق بوجی نپذیرد صورت  
 مکتوب مرا بچو بلال از اثر مهر

شیر در طینان آتش بیگند اردیش را  
 میخورم چون شمع مغز تخوان خویش را  
 یکتکم کردم عیان انی الضمیر خویش را  
 صورت در چاک گریان شده دامن بهیست  
 که شدش عمر در دانت گستانی هست  
 گر نماز در دم بیکان گناه تیر نیست  
 در دل با سبکند جا هر چه خاری پاک است  
 نتوان با تو سخن گفت قیامت این است  
 با سوخکان جاکو در بزم چمن نیست  
 فردا است درین بزم که نام تو دهن نیست  
 شیشه دل راتن ناکی کمال مکت گرفت  
 چه قمع هر که زبانش با قیادش نیست  
 هر که او باری شیطان نخورد آدم نیست  
 شیشه با بلوی هم چیدن یکسبب است  
 چون نقطه طلا که میان دولت است  
 در شبیم خامه نقاش شیدون میکند  
 کاروان بهین نیست ز رهن میکند  
 مسک از بنس زرد دنیا شکم پیرا کند  
 پنجه شیشه می از گل رنگس باشد  
 زین ملح چو طلا دور شود مس باشد  
 جان بقران پر زادی که تسخیر کند  
 ورق نامه اگر صفحه آئینه شود  
 یک ماه کشت ترا بکشانیه در بندند

ناله میخواند از من بلبلان آباغبان بنامه یک ز دل غم جدا نیست گله دارد بدل نقش دلای سر در آخر زمان باشد	غنچه را بگذاز ایمن یک سببم و اشود زبان خاشاک من بپنج شمع آید دارد عقیق من بنام خاتم بنفیران باشد
---	--

در کتب از حسن الدین

میرزا حسن الدین از تبار در عباس آباد اصفهان است جدا اعلای او محمد صادق خان از ایل بهار بود و در  
 شاه عباس هفتمی صفوی از تبریز باصفهان آمد و ساکن عباس آباد شد و بنایات شاهی مانند خول لایق حاکم  
 گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بودند و روزگار بر صدر اعتبار میگذاشتند  
 میرزا حسن پدر میرزا حسن الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق برآمد و مشهوری بر بابایات مشکله  
 فتوی مولانا سید رذم و در مسائل در مقولاته و قزوه کلک استقداد نمود میرزا حسن الدین پیش ساله  
 بود که میرزا حسن در گذشته و بر طبق وصیت والدین خدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکلیه اصفهان بود کسب  
 کمالات نمود و کتب معتول و معتول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شینعی طالقانی نشو و  
 ببرد و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شمس قشابه برادر زاده مادر شاه گیر افتاد چون نوبت  
 سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا حسن الدین فخر کل گردید و بخوی که در عرض دو سال که آن  
 فخر یار تبریز بود و میرزا در اصفهان رفقی بنام میرزا فوشست که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس  
 را بر کس که مناسب و اندام و عرض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد از عرض  
 عبد ابراهیم شاه شاه بعد اوست میرزا بر خاستند بنابر آن از اصفهان بشیر از آمد ابو الحسن خان ماکم شیراز  
 که در وقت ابراهیم شاه بمنون احسان میرزا شده بود و در جایی مقدم گفته که لازم احترام و خدمت تقدیم  
 رسانید میرزا راهی ساخت در سرافتاد و در بندر طاهری آمده سوار جاز شد قطاع الطریق آبکش  
 حرب برافروختند و بعد از آن قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیده با هم بستند  
 قضا را در کشتی میرزا از رخه که گوله توپ مخالفت کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت  
 رفقا خواه فخر میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنانیز بمنست و ابدا پیش نیامدند و سلاطین  
 به بندر خود بردند شخصی از ایل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خراج همراه داده و در  
 سیح و تین و دایه و الف به بندر تهر رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند  
 که او را نادر شاه اصفهان بر دوش و دوشی در آن بلده سکونت در زید و در عبد ابراهیم شاه بسعی میرزا خدمت

یافته پسندید و دست نمود مقدم او را منتقم دانسته خدات شاکسته لعل آورد و بحکیمت او ایامی در هر روز و هر  
 اقامت کرد و بعد چندی از راه خشک سری بندر سورت کشید و از سورت به اودنگ آباد و از پنجابجیر آباد قدرت مصفا  
 شریف مرحوم خوانی بسلاک پسندیده پیش آمد و نیز از افسانه صحبت خوش سلوکی داشت و رنات برگزیده همراه او به اودنگ آباد و بعد  
 شهادت مصفا اولاد در اودنگ آباد مکه آمد و بعد از آن به قریه بطنام داشت اکثر صحبت یکدیگر و شادی بریدیم که همان افسانه است و در

چشم از نسیم دارم شاید بر در کاری	آرزو بدیده من از کوی او عیار سه
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	بچو آینه سراپا نگران خیزم
شادم ز قرب و بعد که ناظره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد گمشد
یاراه بکوی وصل محبوبم ده	یابیز اری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم صبر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خواجه عامر میرزا اسماعیل بن قاسم شهبان روزی شنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائت و الف در اودنگ آباد رحلت کرد  
 و در اطاقه مقبره خان دوران مرحوم متخلص به زنگه زید و از جنوبی دفون گردید مؤلف گوید ده ماه شهبان درو  
 به منتقم پند از دنیا میسر از معرفت پند تاریخ نوشت بسته آزاد به مولانا میرزا معز رفت

### ردیف النون

شیخ نظامی گنجی استاد الافاق است و سرآمد قنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بچمن تربیت داد  
 بهار باست و متاع بلاغت را بطیفیل ترمیج آورد و از بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه ردیفی گفته و پنج هزار  
 دیار سرخ و یک قطار شتر بر بار از اقمشه صلیف درین کتاب ستایش سخن میکند حق اینقدر افزای نوزدان بجا

تافیه سجان که سخن برکشند	گنج دوعالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند ایشان دیگران
پرده رازیکه سخن گسری است	سایه از پر تو پیغمبری است
پیش و پس قلب صفت بکسریا	پس شعرا آید پیش انبیا
شعر بر آرد با سیریت نام	الشعرا هم امراء الکلام
ما که نطق بر سخن افکنده ایم	مردم را ویم و باد زنده ایم

و در نعت گوید

نور  
 نظامی گنجی

بود درین گنبد فیروز خشت	آزاده تر سنجی ز سر است بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش در میوه بس آرد بهار
دختر شیرین بنام طنزل ارسلان بلوخی نوشته و بجا زده آن چهارده مورد سیورغال یافته از ان است	
نشانید و به هم خویش را خورد	که نرد از خام داستان کی توان برد
در چنین سه کتاب دیگر از خسته بنام سلاطین موضح ساخته و جاها را نهفته در آخر سکن زمانه سال ششم کتاب گوید	
تا سنج پالعه بود بهشت نبال	که خوانش نه در روزگار و ملال
و نیز در اسکنر نامه آخر داستان معراج مرصع جناب نبوی میکند و گوید	
کین کرده بود و عسلالم قوی	چو تو گر کسی باشد آنهم قوی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بایشان ایکنه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند	
که از دنیا الکار گویند دنیا بهر مفتوح دنون اول مضموم دنون ثانی مشد و کمسور دیا تحتانی مفتوح آخر	
الف بمنی بی فکر است و انکار بر وزن چین کار صنعت فن بدیع را گویند دنیا الکار عبارت از است	
که مشبه و شبه یکی باشد فقیر را بنظر متبع زرسیده که کسی آزاد نیا و عربی و فارسی این تشبیه	
را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی	
گدا داشت و ملاطوری ترشیزی گوید	
چون طور ی بحر طور ی نیست	در محبت یگانه نیست باشد
و میرزا جلالی طباطبائی در منشیات خود درین بیت آورده است	
آب رخ آستینه جم نیم	بچو نمی گر بود آن هم نیم
حقیق مقام اینکه در صورت اتحاد شبه و تشبیه بهتر است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند	
چه علامتش به را تقریب کرده اند که بوالله لاله علی مشار که آمر آلاخر فی منی با کاف و نحو و از اینجا شد	
که دو تشبیه بی تفاوت مشبه و مشبه به مقصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و شبه به	
و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبه است	
بقتضی عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو قوی یک آل و از آن تنزیه باشد	
دست دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یک باشد	

توان گفت زخوبان و گری میباشد  
 ہم توئی از تو اگر خوشتری میباشد  
 بنحاطیر سید که نام اہل قتل الشی بنفسہ و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسہ گذار شد  
 نظامی عروضی سمرقندی ساتی شراب دیر سالہ است و صاحب مجمع النواذیر و چار مقالہ بعضی اور  
 ملازم طغرل بن ارسلان بلجونی دانند و او در چار مقالہ خود در الامرازم سلطان علاء الدین جہانشور  
 نوشتہ و در عہد و نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر حتر زاد کو بلخ در مجلس سلطان تشریف آن دو  
 نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر دین منی کہ رفت متی گوید استعداد او متکی  
 شد و سلطان گفت ہاں ای نظامی ما را بخل نسازی ہنوز در شراب کہ در آن مجلس میگذاشت  
 بیابان نرسید بود کہ نظامی این ابیات انشا کرد

در نظامی عروضی سمرقندی

در چنان سہ نظامی ای شاہ من کی بستہ پیش تخت شہم بحقیقت کہ در سخن اسروز گرچہ بچون ہواں سخن گویند من شرابم کہ شان چو در پایم	کہ دید زمانہ ایشان اند دان و دور مرد پیش سلطان اند بی سخن مغر خراسان اند درچہ بچون خرد سخن را شنید ہر دو از کار خود فرومانند
---	--

مترزادہ از حاضر جوابی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجاگزیدہ اورا کان حرب ازان عید تا عید  
 قربان بخشید و در آن فرصت دو از دہ ہزار تن شراب اورا حاصل شد  
 امیر نظام الدین کیو دجامہ استر آبادی از سرفراز کرد ہاے سلطان بخش بود و غیر وزہ لوہہ با چند  
 موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان قزاقا از دست و بازوی او بہر حصہ ظهور آمد ناگاہ حساد  
 سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند کہ عزم سلطان بر قتل ہشار الیہ تقسیم یافت و جمعہ را فرمان  
 شد کہ سر او را بریدہ بدرگاہ آورند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جامعہ او را زندہ  
 بخور آوردند آن روز سلطان خشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست کہ موکلان  
 را سیاست کند کہ چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیہہ این رباعی بغرض رسانید

در امیر نظام الدین کیو دجامہ استر آبادی

من خاک تو در چشم خردمی آرم سرخو استہ بدست کس نتوان داد	عذرت نریکی نہ دہ کہ صدی آرم می آیم دیگر گردن خود نمی آرم
---	---

سلطان



سلطان را بسیار خوش آمد و سرچشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در محبت کرد و از خون او در گذشت  
بعل اقطاع تحصیل انفراد داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دنیا  
کتاب گرداشش یافت که صله شکرگامی بطای جان باشد و گاهی بطای مال و این صله جاست

اندرین است

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت مالی است و قیام ملکیت بخندانی شاخوان اهل بیت رسالت  
است و شایسته خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسأله  
ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بکلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبرش دختر او  
این قطعه بامیر علی شیر فرستاد قطعه سرافراز نظام سرکلام به داشت در جان و دل محبت تو به از چه روانه  
قبر او بی سنگ به بجم آید از مردی تو به در زمان حیات چون نکشید به نیست دیگران بدو نسبت  
در تر خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار نیست تو به و صاحب بهفت اقلیم ارسال قطعه سلطان  
مینویسد و با اتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی  
عشر و تسأله و وفات امیر علی شیر در سنه تسأله و واقع شده و از اینجا بوضوح  
پیوست که هیچ کدام از بادشاه و وزیر برسل الیه قطعه نمیتواند شده و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سنگ  
ارباب تراجم نظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی برقصا که در غیر با آورد  
و در متن اشتر آورده یک کلمه موشج بوجید و لغت و نقبت است در شیب قصیده لغت گوید

کسی ز محنت شب بامه ناخبر دارد	که بچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فاده بکایم لاکن آب شرک	ایسا هست که مار از خاک بردارد
فقیر شب که نه زخمت زیر سرزل است	که تا صبح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون هست است درستی	که مرغ خانه زبون است که بر دارد
ز فویش جوی بزرگی که نیاید خورد	کنیکه آستینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و لغت اسیر لذت را	گس دو دست بسر بلای دیکر دارد
در بنیقام زلبست و بلند چرخ مرج	کز آفتاب ز صل جالبین تر دارد
حر لیس مال نهارد ز عمر آسایش	کجا خواب رود شب کسیکه زرد دارد

<p>خطر ز زخم تبر شلخ بی غم دارد  ز خامه کو بیک انگشت صد هنر دارد  که شور قهقهه در کو که بکس تر دارد  همان گس که در دوش نشتر دارد  ز خاک پای رسولی نکو سیر دارد  نظر از جانب الله تعالی دارند  ورق چهره ز فخر ناله بخشی دارند  شب سبوی می دروزانه مصداق دارند  غم ناصای آئینه منبیا دارند  گوشه گیر که این طایفه سودا دارند  چاره جو یان همه گر سوزن عیشی دارند  که شفیع جوشه مشد بطحا دارند</p>	<p>بعلوم کوش که مالی بدو لیش سالم  پرست آر هنر زانکه نیست کمتر  رسد بر صفت خوشدلی ز عالم غیب  ستاره مرتعی گر کند مشغول نقل  کند مشاهد غیب آنکه محسوس بهر  عاشقان که قفسه سرخ زیبا دارند  بسکه در مدرسه قفسه خوبانه خورند  پرخنده باش از ان قوم که برگردن دور  نبود باد که شانرا غم آئینه دل  هر کسی را بخود از اهل جان باز آوست  نر به پای حیات از الم خار اهل  بحران راجه کتابن زنگان ان عظیم</p>
در غیب قصیده منقبت	
<p>فیض جناب با لب و دستان نهاد  ره داد بی توقفت دست بجان نهاد  بلکه که برگ دست حیا بدین نهاد  بر خاک مرقدش عرش آفتاب نهاد</p>	<p>آنکس که در زلال بقای فیض جان نهاد  تیر ترا که آر ز دجان بود دلم  تا پیش آن دمان ز زندلات غنچه را  نور از جبین یار فروزد گر که او</p>
ایضا در منقبت بعد تعزل سه	
<p>گوهر فشان آموخت از دست شادان</p>	<p>ایزد سحاب چشم در سر شک گویا</p>
ایضا در منقبت عقب تعزل	
<p>بر گذار شهنشاه کامگار انداخت</p>	<p>بود عیر فشان طره است مگر خود را</p>
ایضا در منقبت بعد توصیف بهار	
<p>گفت مگر بدست خسرو صاحبقران</p>	<p>باد صبا غنچه را ساخت دمان پر زرار</p>



در تخریب میل و اسب عراقی صلواتی شیری گرفت ملازسی در میان گوید سه زلفت تو نوعی رسید آنجا  
که یاقوت میر معزی ز دولت بخرید زنگین المش صدر جن گل امید به شکفت تا که بوی خوش زبان آورد  
و صاحب ذخیره آنجا این گوید خاخوانان ملا نوعی را نیز بنحید نوعی در بر ما بنور سینه تسع عشر الف  
راه بادیه فانیو داین قطعه در ساقی نماند او بسیار خوب واقع شده قطعه

بره ساقی آن را خوانی نیست	که روز خرابان بسیاران رسید
بگردان زره عمر کند شسته را	چو شاه بخت ز در شنب گشته را

دیوان مختصری از نوعی شکبر قبا که و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات  
اورا تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حقه این مصحفه داده شود

سحر زانه گرمی که داشت بلبل را	هزار آبله بر لب سید شش از نقا
ز اینکه هر سر سیم برین سلسله است	سزد که دعوی خوشی کنم بطره یا ر
بروز می شدم فرهاد گساید	چنین که پشت من افت گرفت باد و
من در غزلت از آسید کمان بستان	کجا ریشتم سر بسته موز را است گذار
سراز قلاوه قربان شاه در دیدن	بود فسانه ایلیس و جرم استکبار
بشی که گشت خفتش ممدن اگر کرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
بشی که خطبه نام خسته فرحاش	زبان شیخ و لب زخم میکند مکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بچینا ند	گلابخا به بختنم شود دماغ شرار
خیال جوهر ترغبت بجای سر صم	چو سوج فتنه که در جام می شود سنا
مهابت تو با شرار که کند تاثیر	سزد که ز هر یکدیگر چون عرق ز یکبار

نظیر می نیشاپوری فروغ بیا نش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش  
بالا تر از گیسو حور است بنا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید صاحب چه خیال  
است شوی بهیچ نظیر به غنی نظیر ز سائید سخن را به و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیر  
را بر عارف و برخورد مطلق نیست که عارف در قضایه فایق است و میرزا در غنزل  
و خود میرزا اینفرماید

نظیر می نیشاپوری

بسم الله الرحمن الرحيم | مجمل از طبعی

نظری از ولایت بلند آمد و کار او بین توجہ خانخانان طرأت یافت بعد چند  
 حرمین مکین پیش نهاد بهت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز و بهند آورد و در بحرات  
 از کیش کرد و در سنده احدی و مشرین دالف و دیست حیات متقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود  
 بالین راحت زیر سرگذاشت در تارنخ و فاقش گفته اند سه روز دیارفت حسان العجم آو  
 و قحچه ها گیر بادشاه کنایه عارقی باد و فرمود غزل گفته بعرض رسانید که این دودیت از ان است

ای خاک درت بچندل سرگشته سران	باد اخره جارد ب رست تاجوران را
مشاطه ایسای سرخ خلد ز نریت	از آب و گلغت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره الخواشین گوید ملا نظری  
 از که مبارک آمد و تقریبی بعضی نواب خانخانان رسانید که لک و بیست و چهار توکله زرباشد خانخانان  
 پیش او لک و بیست و چهار توکله کرده نمود آن عزیز دید و شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب  
 باو بخشید و این نظریه محتوی بر اقسام نظم وجود است این اشعار از دیوان او باخذ و آید

برای خشت خم خمیم کو آن پیر ترسار	که از بار پیر طغان خردشت گل مار
دل در امیدم دین آهوان سست	ریزند بر جراحت مشکب سوده را
از پنه آشوب ادر زلف دارد شانه را	شورش زخمیر در شور آ در دیو اند را
حسن نیاد محبت بر پریشانی نهاد	مانشور دغا که را دهمقان ندریزد دانه را
خور و چنت جلوه بر زاهد دهر در راه دست	اندک اندک عشق و کبر آ و در دیگرانه را
در غور اگر نیمه لعل فام را	ای کاش حرکت کند بهوئی مشام را
قسمت چنین فنا که ترک آن سست او	در دور با بطاق نهادند جام را
کم لذت کم زرد بریدم ز آفتاب	در خانه پنجم این تمر نیم خام را
ز غافق میشود مشوق ز نام و نشان پیدا	خمر نیکو نیاید تا نگرود باغبان پیدا
تنهائیش که کرد در خاطر مضطرب گم	چو محتاجی که گردد در سرالیش میبان پیدا
بنل از نامه اجاب برگردد نیمخواند	کمی ترسد شود مکتوب من هم در بیان پیدا

موریم و برگذار شکو او قناده ایم  
 هر که رقم کنم بقدر گند را  
 زنده دارد مرد را آتشی را مرد  
 زخم با بیاطمان پیدا پنهان است  
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت  
 مشربش صغری بباران شکست  
 بهشت روزی نابالغ محبت نیست  
 بکینه جونی افلاک عشق می بازییم  
 هر که ادلی از درد ن شاد است با پیران  
 ترک خمی کن که دارد خوی انبی روزگار  
 در جواب تیر و فرمانده ترم از طفله  
 عشق یوسف را درین بود ابد نیار فروخت  
 شاهان چین تنی دست اند  
 دوش پر سوز دل خویش بر اتم دادند  
 آنکه شام زنگنه شیخ بالیم نشد  
 در ناله بس بکنم ترا که کم رسد سبب  
 عریض گر نشدم مضطرب ز آمدنت  
 این غم که مال آرد از کیست  
 بر تقاضی نخی افروخته این درو اشود  
 آنکه اودر کلید اثران پسر گم کرد یافت  
 هنوز راه نگاهم بیام و درند هند  
 ازین کشاد جبینان ثبات عیش محو  
 دارم دلی ز طایر و حشره امید تر

در راد پا شمال شود کاروان ما  
 ریزم چو ناله از من و خون سیاه را  
 تمام گل باقی است چون گرد گلاب  
 سخت مقتولی که پیشش بی حال قتل است  
 بر شیشه که خالی است ز می سجد و حرام است  
 بوسه بخوش از ترنج و قند است  
 کیسه طفل نمیرد مقامش اعراف است  
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند است  
 شمع را غلوت نگهبان است و محمد دشمن است  
 نیست تا آزرده آزرده نمیداند که است  
 که بسفتن شکند گوهر و تادانش نیست  
 بندگی خواهد پیروزا کی منظور نیست  
 جامه سرو تا سر زانو است  
 سر جو شمع بریند و حیاتم دادند  
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد  
 بران درخت که مرغ صقیر زن باشد  
 چراغ دید و نمیداشت ابرو روشن شد  
 رنگ عسیم یا برماند آرد  
 آن زمان درگاه بنشاسی که صدرت باشد  
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود  
 کبوتری که پناهنده سر نهند  
 که گل دهند بخوار و یک نهند  
 هر چند دور تر ز کسان آرمید تر

سایه در دستان صوفیاء چه سیرت اندازد  
میکنند پنهان و میپوشند سر کهود  
هر بر لب چه سر کیست محکم زود ادم  
گر هم صد بار سوزی باز برگردست گرام  
آن بیل ندیده بهارم که انتظار  
و تو خویشتن چه کردی که مانگنی نظیری  
ناگهان میزنند طبل رحیل  
شعله از قبر ببال و پر پروانه نکند  
مشتی کور و کن و دلال کور یا فلک  
چنانم میگردد اکنون تماشای چمن کردن

ز خیمه های سمنه رسته و چه جبهه  
از خرب تر گرسنه سر بس  
با سر خشته می دارم شود و با نشو و  
خیمه بر دانه کوبک سوختن در دست پا افتم  
در آشیان ز کوه تی بال و پر کشم  
بمخدا که او جب آمد ز تو اعتراض کردن  
رخت خود جز بر آستانه من  
انچه از لطف کند شد بهال گسی  
جنس اگر خوب است خواهد کرد بیدار من  
که شکل غنچه بر گهبن سرار است پندار

از مخالض اوست

هست بیل و پروانه گزیند گل و شمع  
خانم خانان که ز نام و لقب اجدادش

هر در با سیمه برگرد میلمان گردد  
نطق شکر شکن لب گهر افشان گردد

در تنبیت شفا از مرض

سری بخیزد جهان برده بود از غم دل  
فغان ز خلق بر آمد که خانم خانان است

که صبح دامن پر زرز آسمان بر خاست  
پی تصدق صحت درم فشان بر خاست

در برج خان اعظم میرزا عزیز که اگر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و قتی که چون کرا  
فست کرد نظیر ستمیده فتح میکند بعد از این است

گفتم این واقعه یوسف مصری است

گفتم فی صاحب این قصه عزیز و گرام است

این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسیر طبرست بهر ادب و ربان  
بر دوازده شب باور رفت و در تیر دیگر به بند می آمد در کشتی غوث شده بسرش عیثا تا سرخ و فغان پر خود دیکه  
قیدی گری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عیثا بسرقیدی گوید که قیدی برادر زاد که ملا نظیری

عظیما از عظماء و صاحب دیوان غزل و قصاید و تنویحی مسمی بغور عظیم صاحب رآة الصفا گوید و قاضی احمد در عشر و نماند و الت این غزل سلسل در نهایت خوبی از شایسته د

قاصد آمد گفتش آن ماه سین بر چه گفت  
گفت دیگر یار خدویش نگذار درون  
گفت سر را پیش از خاک رد کمتر شمر د  
گفت جسم لاغرش از غصب خواجهیم شمر د  
گفت خاکستر چه کرد و خواجهش بر باد داد  
گفت در محشر یکدم زنده اش خواجهیم کرد  
گفت خیر و شر نماند عاشقان را در حساب  
گفت با ما برب کوثر نشیند عاقبت  
گفت دیگر کند ز در خاطرش بار عظیم

گفت با هجرم بساز گفتش دیگر چه گفت  
گفتش جمع است از با خاتم از سر چه گفت  
گفتش کسر شمر دم از تن لاغریه گفت  
گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفت  
گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت  
گفتش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت  
گفتش این هم حسابی از رب کوثر چه گفت  
گفتش گر عاقبت این است زین خیر چه گفت  
گفتش دیگر بگو گفتا گو دیگر چه گفت

خان آرزو و مجمع القیاس زیر پرده عظمیا بنویسد میرزا احمد نعتیان که در جواب این غزل خرمی گفته و در مطلع غزلش  
بر تمام این غزل نموده میگوید به است عالی از عظمیا در غزل سه عظمیا که از قاصد بود یک گفت پس البتة گفت  
غرض خان عالی اینکه همه جاد و جواب دو گفتی باید نوشت گوید جواب بد و گفت و بیگ گفت هر دو میتوان شد صورت  
اول ظاهر و بیان صورت ثانی از یک عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سین چیست قاصد گفت با هجرم بساز یعنی متولد  
او این کلامه است علی هذا القیاس در همه جا برین تکریر سه عظیم است بلکه سه عالی است سابق در بین تر همه  
معلوم شد که فقیر مقطع نعتیان را از خان آرزو نقل کرد و ام و در کلیات نعتیان غزلی که در جواب عظمیا  
گفته دیده شد سلسل بطور عظمیا نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده اند از یک قطعش این است  
ع عالی آخر نیست دانی گفتگو عشق را به تا کی آخر کس گوید فلان دیگر چه گفت به ظاهر اینها ط  
نعتیان هم جوابی که فقیر نوشت گذشت لهذا مقطع را بر تیریل نموده چنانچه در بیت اول قطع نموده که در باب  
که خدا دانی کامکار حقان گفته لفظ عالی را با الابدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت به

فقیر از شرافه کرده و فصحا سحره است اکثر بهرامی حاتم بیگ اعتماد الدوله یرداخته و قصیده دالیه  
که در مرع اعتماد الدوله گفته بیلغی خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجهه



شاهان ازمیر سید مطلع قصیده مذکور این است

اہل صورت کہ گیت صوری شاد اند / فارغ از قفر و منوی اسد داد اند

بست تیغ در سینه نمی کشین دالغ روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفتہ شد

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را  
کوہ میکند دقتی از سبیل تدبیر وصل  
دست دہائی یتیمان زد بند اگر بر دست  
تا قابل است حسن ترا خال عارضی  
از قتل با پیچ سر در متاب زلف  
گفتم کہ ادم دل ازین دلبران شر  
خواہد دید صبح مرادی صبور باش  
رحمی بحال غیش فتنی کاین شکاریان  
قربان آن لیم کہ گفتش بکر و سیل  
ای کتب برو کہ سرخچہ نشانیست نیست  
بدل کرد و است بتان داغهای ہر زخم  
کشور عشق است اینجا عدل شایان رسم  
یزد آن عیسی نفس را ہر چه ممکن بود داد  
قاصد مرسان مزہ بدل زد و مبادا  
بجان اذن فتنی خورسند و قائل سرگران زد  
بجنت گرانی از می چون ارغوان کند  
قومی آئی و ہر دم مضطرب است بجز جا  
ز رفتش روم از جای خود چرا نروم  
حسن در پردہ محال است کہ ماند پنهان  
چون طفل کہ ماند نہ ہم آغوشی دایہ

بی پایخی خزان بس بود زخیر مجنون را  
یاد آن دوران کہ عاشق قوت تہیر شاد  
دای بر جان گرفتاری کہ بندش بیدار است  
مقبول نیست بندہ کہ او خانہ ناز نیست  
ما را صنم حاجت این پیچ و تاب نیست  
خندیدہ زیر لب کہ ارادت مقدم است  
گردون بروی تو در خاوردہ نیستہ است  
دقتی کنند رحم کہ تیر از کان گذشت  
با آنکہ ہر سوال مرا صد جواب داد  
بر خذر باش کہ آداز پی سے آید  
کہ مال شدہ است این متاع باج ندارد  
خون مظلومان خداوندان این کشور خور  
با وجود حسن و یوسف نغمہ داؤد داد  
کم حوصلہ از لذت پیغام نمیرد  
نمیدانم بجز تسلیم و رسل چه می باشد  
بیار را از یادی خون گران کنند  
جو دام افتادہ مرغی بر سرش میاد آید  
کہ نخل سرکش اوریشہ در جگر دارد  
غنچہ گل گردد و گل نیز باز آید  
بر یاد تو دل امیدم آغوش برآرد

دست و پای نگم مرا زنجیر شود	شوق را چون اود عشق عنایت شود
مطلب رسمی است کمن گزینی دیوانه رود	دل و دود در پی آن دلبو نکم در پای
بایم دفاک کوی تو گو آبرو مباش	مقبول نیست جز نیم نماز عشق
دانشه که دل ز تو ای یار سکنم	بسیار دلیران تو میسکنم
اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم	کرده بودم بدوست و خوب حرمان بودم
گر زنجی نسبت زلفت بند و کرده ام	میکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان
چو شعله آتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم	شب فراق چراغی ز دل فرد زم و گریم
درین مجلس تو خواهی بود با من	تکلف بر طوف اسے غیر امر دز
بگو که چو کند دل ز من شکاری من	نمیکشد بی کار زخم کار سے من
کیکه خور و قسم عمر بایاری من	بین که میخورد اکنون بستم سوگن
که از جای تو بیش است ایسا و آنگن	بعد هزار جفا از تو تا امید نسیم
چو شعل تا گریان گزینی ز آهن قبا ی من	زدست شعلهای سینه سازم چاک چاک ز
چند در خون جوانان زده پیر شوی	در خاکش نه دست باین رنگ که تو
سرمانداری دیدل من زلف یار دار	بکنار آگد ایان تو کجا قرار دادی
تو آنچه بود گفتم و اگر اختیار دار	پیرتان شهر ایدل مده اختیار خود را
خواری تیر و عاے سحرے از بگری	ایکه پیوسته زنی تیر و ناری سپرے
که نیست بی اثری شب سرد و در بگذری	صدای باد و دران زلف ل برقص آرد
تو خور دی چراغ در گل و گلشن ندانستی	سزاواری بزندان قفس بلبل چه میانی
گر آنجا کم پیوند فرادی بفریاد	نفس شمع قطع از پی هدیه بار و کوه آرم

تکمیلست میر یوسف بر پانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجودات را میانه از نژاد طائفه چاک باشد که بیش از  
تصرف اکبر بادشاه سلطانین کشیده بودند در عهد خلعت مکان با امیرالامراذ و القار خان بسیر میر و در  
حد فرد و کس آرا نگار محمد شاه ساغر عیشی در اهتباب دولت و وزیر الممالک قمرالدین خان می پیود  
را از پیشگاه غلبانست بخواب شهور خان سهر مختار با همان یسنود قصائد بسیار در مدح امرا عصر نظم آورد

در کف دست بر پانپوری

و در متمای عشره قاصه صدانه و الف و در نقاب عدم کشید و قیقه طبعه سادات باره برهم خورد و فرود آمد  
آرامگاه در سلسله مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار و پویه و خلعت صلوات یافت  
ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از کسوت آمد بدین	
نگر و درخت دنیای دون بی کشش مل	ولم بگردن خیمه را چیدن طایفه که بر خیزد
بغیر من که بتن نقش بور بادارم	اتو کشید که دارد قبای عربانه

حرف الواو  
و قومی میر محمد تربیت از سادات الحق آبا و اجداد پور است اهل وقوع گوی بود و لند و قومی تخلص نمود  
و در شهر و تاریخ دانی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سرس به بند کشید  
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خان خانان بگریه  
دور لاهور را زین عالم رحلت کرد خان خانان او را برین رایحه هزار محمودی صلوات بخشید

ای بزم ترادری ساغر خورشید	وی پیش شبست کشیده در بر خورشید
گر فصله خاک آستان نشدی	چون ظلمت شب شدی مگر خورشید

و قیدان میر معصوم مخاطب ببالای نسب خان خلعت الصدق میر محمد زمان راسخ سرچندی نسب او با میر  
کمال قدس سره میر محمد زمان از مشایخ میر شمس الدین است نامش با ایران رسیده و نصیر آبادی  
دور آمد که خود داخل ساخته خانواده او و دو مان سخن را در دشمن دارد میر معصوم حسین شایع  
او ستاد میر است دارا و خان و میر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور هر دو ستاد گردید  
این اشعار از میر غازی است به هنر سرسره مقصود میگردد و هر دو را پدید در رشته پرداز بازی شد  
که بر ترابی نسیم گل بهیر از آرام آرزوست به یک گریبان دار چاکی از بارم آرزوست به ولایت  
گرم روان در گردنزل نیست به هر کجا سوخت نفس شام نوبیان کردند به میر و اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلعت  
خلعت بیکان بود و منصب به مقصدی سرافرازی داشت شاه عبدالعظیم مالک لاهوری از زبان آقا رفائی مشهور  
تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت به و لبریا مستم و گوشت خلعت رفت  
از ترغیب بانا که شایخ خویش به صاحب طبعان ایراد کردند میر آرزو شد از لشکر محمد اعظم شاه به عزت رفت

حق آبادی

نور و جلال

و این بیت ترک نوکری شد و محمد علی خان تین کشمیری در تبرکه خود این قتل را بمیر عبد الجلیل بگرای  
 نسبت کرده غلام محسن است حتی نماد که در دست میر محمد زبان گوشته غفلت رفتم بی تقدیر باو واقع شده  
 اینهم درست است میرزا حسن در پنج منتهی گوید سه یکد گرد و ابر و ادا چون طرقت شوند پیکر گوشت برود  
 تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر سه صبح رسید در روز شادمانه شبانه خانه نشین  
 روم سحر ساد با دیار این بهانه رفت پیغمبر محمد زمان بد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکر م خان خلعت شاهی  
 میرخله مکتبی که در بار ناظم لاهور و یکبار ناظم لسان شد بسیر میر دکر م خان سید رو پیور در ماهه و خروج  
 پاکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاعت نمود و در سینه سنج  
 و آت و الف و ز و ادیه عدم آسودر آخ نمرد تا سنج است او سطر از دسه گل عشرت ز آب تنج  
 عریان تو به خیر و شفقت کردی است که ز خون خمیدان تو به خیر و دست بر سینه که در پیش رقیان کردم  
 داشتتم دلغ تو در سینه که چنان کردم به زبان عرض ندارم ز تیره سختی خویش به جو سایه سر آواز خویش  
 شده ام به هر چه دیده کشودیم اسه بهار تو بی به شرار خرمین بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب این عالم  
 و فغان گنج لالی است در شاعری کار از پریش برده و دیوانی شخم قریب بست هزار بیت  
 فراهم آورده قصاید و مثنوی علامه دارد و توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سید الدوله  
 عبدالصمد خان ناظم لاهور و عثمان بنو نواب مدو غربی باو مقرر نمود و در حتمی فاس بهندول میداشت  
 و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره القاد می یافت و بعد از آن جماعه بود بعد سید الدوله  
 زکریا خان پسرش مدو خرج را بحال داشت با چون ذکر یا خان شبیه با سخن نداشت محبت شعر و م  
 نور و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستم و آت و الف جان بجان آفرین  
 تسلیم نمود و شکسته است

یک خیشه بود شکست به کون جانبیت

قیامت آمد اما بعد چنین انتظار آمد

بلو که شیشه فروشم باین بهانه در آ

آب برگشت و بهوار برگشت و یار برگشت

سفر و پیش داری ساعی بنشین دره کی کن

جان حاضر است بشان دل سکنی طلبیت

پس از مردن مرا آنسو قیامت بهزار آمد

ولی بیار و بیخانه عاشقانه در آ

نوبهار دیگر آن آمد بهسار گشت

نه در دست فقیری شود میل دولت کی کن

بیکند افلا فخر و قافه زرداران وقت  
 بهار آمد دیاد و دوران کردی  
 با سنگان طریقه تسلیم حکمت است  
 چه شد گرامنی یار است کم دوزخی غیر این  
 روزها از بس که خوابان چشم در سادر کابل  
 خوش صدر رنگ جنون است اشکم  
 نقی نبسته ایم بدیدار زندگی  
 گین قبله نمایی رسد به قبله مناس  
 ماهیون گل کرد ازین دوستان هم کرد  
 بسیر باغ اکثر میر و دان طفل و مترجم  
 دستگاه آغناست کاجا و ابو دوست کم  
 من از پیش رده دلان سر فرو برم  
 چون نکست بیهوش گل صید و قایم  
 گردش پهلوی بین در خواب هم آرام است  
 حیران بودم که تخت شاهی است جهان  
 دل گفت که لوح عشق چندین سود است  
 هر چند که خاکي بظهور آمده ایم  
 منذ دوی اگر نمی شناسی مارا

بر شکم با سنگ مانند گین دان بستاند  
 بهو اسے دیارت نگر دید با شد  
 پیش آیدت اگر در پستی تمید و رود  
 که در یک جامه یابی رنگ بسوزنمیر اینجا  
 ز در هم دوزی کس چمن شد اس زینش  
 شیشه بود قلمون است اشکم  
 چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما  
 چه شد ز گردش طالع که زیر دست  
 شرم چینی هست باقی حلقه زنجیر را  
 بگل از بسکه هرگز است در گوارم گردد  
 ورنه مال مسکان چون مرغ زیر نیست  
 چون بجه بر جنازه نباشد نماز را  
 کردی رقص گر تو را گرد تو گردم  
 کام آسایش نمیدانم که درد دنیا گرفت  
 یا تخته گشتی پناهی است جهان  
 باید شستن بر از سیاهی است جهان  
 از قدسی محفل حضور آمده ایم  
 گردی است بر و ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع الفاکس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جاسنانان گرفته شاه عبدالعظیم حاکم که از یاران  
 مظهر مالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

### وجدان گوید

فلک گرداگذازد یک نفس آرام بخوابم  
 انگویم قیمت آئینه ده انعام بخوابم

ز سر شربت تمنا دارم و فی نام بخوابم  
 دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن

افروغ طبع بخشی آلای اوج بهشت	بسیر عالم کتاب پشت بام بخوابم
<p>مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از اجناس در سواد نقل کردم حال تحقیق          پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید و مطلع زمین از آسمان قدر نزد          نام میخوانم بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوانم به بعد از آن میگوید قریب بین منی شخصه این شعر          سیر از اصالب گوش شهرت رساند شعری از علقش بآن رنگی که باید کام میخوانم بنگین دارم          ازین یا قوت بهر نام میخوانم به بعد از شنیدن این شعر شهرت مطلع دیگر بهر ساند که مطلع زهر شیرین          کا فرم کر کام میخوانم به بعد از پس تر از تو ام با دام میخوانم به بعد از مطلع اول که اخلاص از شهرت          آورده از نیست بلکه از میرزا سعدالدین محمد راقم است باز که آنقدر در مصرع اول میرزا سعدالدین          غزل شانزده بیت دین زمین گفته از آن جمله است که گویم از فلک قصر زمره نام میخوانم به          بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوانم به درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظوم به نشانه از در          گردانی ایام میخوانم به بعد از در گلزار مست جلوه من از ساده لویهها به زبلبل نغمه از گل بوز سر و اندام میخوانم          به شیرین نکر دم بر مراد که مرا تنها به بنور از آنجا میهای دودست کام میخوانم به بعد از معج بسم زان لب          نمی آید به حلاوتها که من از تلخی ایام میخوانم به مصمصام الملک صام سلک الله تعالی که ترجمه او          گذشت نیز مطلع برین دیره میگوید مطلع زردم از دوست آباد جهان را نه شام میخوانم به قدم          دارم ازین صحرا پی آرام میخوانم به بعد از باب صلات نیست براس تحقیق چند که بعضی          بیان در آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت به</p>	
والله علی قلعه خان و انسیه پشتش لباس هم البی نسل الله علیه و آله و سلم بیام سر سید لاله ای طرز	
دارد زلف کسوت عباسیان پیر	از دودمان راست سرخ داستان با
<p>جدا علما او در آشوب چنگیزیه وارد و غستان شد و بنا بر اخوت با خلفا سیه عباسیه جامع لری که بکنند          آن سرزمین اندم مقدم او را گرامی داشته بشنای خود برداشته شغال رئیس را گویند و اما حال نبی ع          او بر شغالی آن مملکت قائم اند بعد سوم او انخاص میرزا باراد کو بندگی شاه صفی صفوی از دغستان بیاید          سر سلطنت آمده مورد غایت شد و خطاب صفی قلی خان دیگلر بگی کری ابروان بیاهی گردید از دود          بونید و آمد که فتح علی خان که پوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر عثمان</p>	

او را چهار پسر بهر سینه صغیر آنها محمد علی خان است که والد علی قلی خان و والد با شد ترقیات کرده به  
 بیگلر بگی گری ایرودان ذخیره افتاد و خست و در کسنته شان و عشرین و نامة و انت و گزشت و همچنین  
 اولاد الخاص میرزا در سلک امر اعظام منظم بودند و به منصب بیگلر بگی گری مالک عمه پاگی داشتند  
 علی قلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرین و نامة و انت بهر عهده و خراسید و چون اعتماد الدوله فتح علی  
 زکدر سنه شصت و نهم و نامة و انت از وزارت مزول و کحول شد و دیگر اقوام او نیز بهر  
 از مناصب و مکاتبه در پای عزل آمدند تفرقه عجیبی باحوال تمام این سلسله را دریافت و در سنه  
 اربع و نهم و نامة و انت محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه  
 خمس و نهم و نامة و انت اصفهان را گرفت و سلطان حسین را با لقم دیگر فرستاد و تا هفت سال  
 و کسری که افغانه و عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیای بسیار راه  
 یافت و در سنه نهم و نامة و انت اصفهان و دیگر مالک از تصرف افغانه برآمد و رایست  
 شاه طهماسب خان سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا در اجبست آوردن سپاه  
 کمک محمودان نسبت آذر باستان سر ستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین و حیات والد  
 بخت نشسته باز نشسته شد علی قلی خان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون نادر شاه  
 در سنه اربع و النهم و نامة و انت شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علی قلی خان  
 چندی در اصفهان منزوی را و ساخته جانچه بی او را پیش آورد یعنی خدیو سلطان دختر حسن علی خان  
 عم او با نادر دست در میان هر دو و کتب با هم در رس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت یلی و محبوبان  
 بهر ساند چون افغانه بر اصفهان مسلط شد بهر کریم داد غلام محمود خان خدیو سلطان را و یکبار  
 خود در آرد و آخر مردم شاه پسر کریم داد را کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی بخاج و تصرف داشت  
 و بعد چندی نادر شاه او را در سلک از و این پنج قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیو سلطان کشتید چون  
 نادر شاه و نور محمد در مردم یزد پنج قلی بیگ را کشتند پس از آن صلح خان قاتل نادر شاه  
 با خدیو سلطان عقدی بست انجام کار صلح خان را کریم خان زند بقتل رسانید سپس میرزا احمد وزیر  
 اصفهان در جال کون خود او را در میرزا احمد هم بردست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیو  
 سلطان اراد نمود که در وفاته کرالی معلی میشد که از اینجا بهر رود و از راه دریا خود را به پیش و از راه

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلد دکران شایان وفات یافت نشد و او را بر کمر اسبی برود و دفن ساختند  
 القصة علی قلیخان از حضرت بنات رفتن مشوقه و بیم نادر شاه زخت مافیت بدارالاسمن بند کشید و ملاقات  
 او با فقیر در راه پورسنه سیح و از بعین و مائه و الف و قتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عیان نمودم اتفاق  
 افتاد و با هم تاشا بچمان آباد سفر کردیم و بعد در و دشتا بچمان آباد فقیر یک هفته توقف کرده راه را که آباد  
 گرفت و او در دلی رعل اقامت انگیز و بعد زمان قلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین  
 شتافت و بعد از این سعادت بهک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان خست  
 هستی بر بست و لهندانه من او را در سر و آزداد که کردم نه او را در ریاض الشعرا در صیبتا علو مزاج ازد  
 تراوش میکرد و روزی گفت اشب خواب دیدم که بادشا هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاند  
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم اسب تازیم هر چند با کردم نگذاشت آخر اسپان باقیم اسب  
 فقیر با آنکه هندی بود از اسب دلائی او پیش رفت بسیار بدو و بعد در و دشتا بچمان آباد علو مزاج  
 او کار کرد و در جات امارت پیچید و بواسطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک استخدا  
 نیشاپوری ناظم صوبه اوده شرف ملازمت فردوس آرا مگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزار  
 و خطاب ظفر جنگ اقیاز گرفت و میر قوزک دوم شهنشاه و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرا مگاه  
 شش هزاری و بخطاب خانزان بهادر مخاطب گردید و در سنه سیح و متین و مائه و الف همسر  
 صفدر جنگ از شایبچمان آباد بصوبه اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور  
 شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قائم مقام شد از اوده بشایبچمان آباد آمد و بواسطت  
 عداد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن قواب که اصفا غفران پناه خدیو دکن بمنصب  
 هفت هزاری در جبر پیاپی اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور غدیو سلطان در سر داشت  
 هنگامیکه شایبچمان در کنج میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیو سلطان  
 را بپند آورد و او بولایت رفته از ترس میرزا احمد حجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و الا شایب  
 بسیار در فرافک گفته و برخی داخل ریاض الشعرانموده و در ترجمه خدیو سلطان فتوی  
 طولانی در تزلزل او درج کرده این بیت از است

خسرو به شایخ او میزد و می

از گلشن حسن تازه سر دمی





حطی است بیکویدرسه دار و چو مرغ غمت پرواز لبش است به اسباب پیش و عشرت طیار گویند باشد به  
و نیز بیکویدرسه آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و به حرت نکیش زبان را تیغ لنگدار کرد و باز کلام  
میرزا محمد سعید اشرف باز در رانی نیز همین مفهوم میشود بیکویدرسه میرزا باز از هوای عشق او رنگ از رخسار  
گرچه باز خیر موج باد و طیارش کنم به بخاطر فقر میگذرد آنچه نامرب است بمرغی که بال و پر تسام  
بر نیارود باشد بماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که نیاسد پرواز است بشاید  
ظاهر این اعتبار میان طیار گویند و الله است

در ادب شاهوی

واقف تالابی شیخ نورالدین نام دارد و خلف قاضی امانت الله ساکن تاله پنج بار موحده و تالو تالو  
هندی بر وزن طالعیه است از توابع دار السلطنه لاهور بقاصده سی کرد و جانب شرقی منصب  
آن مکان بر سلسله آباء او تعلق دارد صاحب انکار و مایه و زبده شعراء فاجیه است طبع بلندش  
تحسین خواه و فکر از جندش قابل بارک الله عری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگر چه کتب  
تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر نداشت غالب آمد خود با فقر نقل کرد که شب در رویا بگویم

بخاطر رسید مصرع

جام طلب بدست تو لبر ز داده اند به بعد رسید از شدن این پیش مصرع رسانید مصرع  
در خنده اختیار از ارسای رنگ گل به و نیز با فقر گفت که دستت این مصرع بخاطر رسید  
ای چراغت بگفت از رنگ خنار و دیبا پیشش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش  
مصرع بهم رساندم به مصرع دل زده ستم به شستان غمت کم گردید به میان او و شاه عبدالحکیم حاکم دود  
جانی و اتحاد و روحانی است یار او میرزا کن با حاکم از خط پنجاب روان شد و دست و نیم رجب سنده  
از پنج و سبعین و امانت و الفت دارد او رنگ آباد گردید و با فقر بر خور و مذهب الاطلاق مستقیم الوجود است  
بعد کفنه هر دو عزیز رخت سبز جانب بندر صورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره  
و واقف از ضعف جبه و هجوم افرامن طاقت سفر دریا نداشت در صورت کرامت کشاد بر زبان ابتدا  
میگوید بلا خط ملوث خود از سفر مجاز و زیارت اماکن معنی که محل تقدس و متزه است مقصرا ندیم  
و این شعر استاد حسب حال خود یا فتم به که چه جان میطلب نزدیک است به دور بودن باز  
نزدیک است به هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر تو حسن نیست این قاضی نیز سنده که

درد مل حرمان فردمانه کن ادا نعم میداند که سر رشته ادب نگاه داشتند و خود را مالایین محض و دست از دور  
جواهر انگ نیانشار بر دو آستان مقدس کردم چون حاکم از سفر خرین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز  
بایم از صورت بر آمده پانزدهم جمادی الاول سنه شص و سبعین و ماه الف باورنگ آید رسیدند و در  
شکریه شاه محمود قدس سره فرد آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به بیرجند از آباد متوجه شد و واقف  
این با وقت کرد و نوزدهم صفر سنه شص و سبعین و ماه الف حاکم باورنگ آید مراجعت نمود  
و دوم ربیع الآخرین سال واقف و حاکم هر دو بار اوده بنده و رنگ آباد را وداع کردند چون شلیح  
معارف برانهر و مالوده غیر مانون بود راه برار و حیرت را اختیار کردند اتفاقاً تا این اوردنگ آباد و بالا  
قطاع الطرق ریخته ساز و سالان و کتابها جریات بر نند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری  
سیاب و جبه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کینیا د از سیاب که در اوردنگ آباد از زیارت  
قدرت همراه گرفته بود و این اعز و بکبار شد به بالا پور رسیدند و از اینجا کتابتیه شکرین ابرار  
پانزدهم ذی قعد و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

یکه دپار و سیاب با مانده است کرد غریب تاری را بهر زمان بر نند هر آنچه بود الا عینک	چشم بخواب و دل بقیاب با مانده است سزاند و نماند هیچ چیز از سالان و امانده جا همین دو چشم حیران
--	--

غیر قدری ز سر انجام کرده بطریق نهند و ی بر دو عزیز از سال داشت واقف در بالا پور بیماری مصعب  
کشید چون نقل مکان در قریح مزاج طاز از مرض دخلی وارد واقف را بر دوش کماران سوار کرده  
بگو بالا پور بردند و بسبب همادی واقف و کرایه کماران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو کمی آورد  
و مسافت دور دراز هندوستان تو شسته بجا است لکنه بازار آدم اجیر از گولا پور نزد فقیر فرستاد  
این بار هم سینه بیا بین مرسل گردید از گولا پور با گیار رفتند و از اینجا متوجه بیرجند شد و بعد طی منازل  
واقف مراحل حاکم دوم شوال سال عالی بمنجا میر و پیشیار پور و واقف به جالدر رسید و عنایت حق تعالی  
چشم این اعز را بسر نه شود وطن روشن ساخت واقف در سلک از باب ضلالت نیست نام او  
باکم برابر ادا به حق صحبت ثبت افتاد و واقف در این خود را که سیر فحاش است بمطالعه فقیر داد  
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا	بزرگوار دیک نفس زخمی از پا مرا
کشد یار از عشره در مرا	کشتن خویش میشد ضرر مرا
خواهم سعادتی ز طواف نفس برم	در نه چه حاصل است ازین مشت مرا
آفتد بادی که زخم کینه مانوشود	آرزو زان خانه مشکین زخم دارم مرا
نشوم نافه که از گشت زلفت دم زد	اعتباری نبود گفته خود ای مرا
کرد ایام شهیدان تغافل کسبت	این غزلی ز کجا یافت سیاهی مرا
در نظر چون سایه شاد می آید مرا	سر پائی یار سودن یاد می آید مرا
ای هم آذنان و دل عین لب مرا	بوی گل از باغ صیاد می آید مرا
آه از تشنگی طالع که درین فصل بها	سبیل تشریف نیاورد ویرانه مرا
گریز گاه بود این دل پریشان را	خدا ز یا خد کند عمر زلف جانان مرا
چون فی نساخت همی بچکبش مرا	نامم اگر سبج شود هم نفس مرا
نواذم بدم تو زودم چه میکشی	بگذازم که در وزیر کج نفس مرا
صاحب دلان ز محبت بهره فنان کند	یا دوست این سخن تر زبان جرس مرا
مانودی از بسی بکین دمان تنگ را	ساختی تار یک در ششم جان تنگ مرا
چند روزی شد ز کوشش رفتم و یادم نکند	گر چه یاد آردند اکثر روز دنیا رفتم مرا
چون ساکنان براه طریقت نهند پا	بچون حصان ز چوب تراشند را بنما
خجل تر از بخت شمس سار از چشم	نه عند لب در پردانه کرده اند مرا
در کف من گشتم ز گس نیست	زین چین چشمم رسیده است مرا
بر مصور پسری حیرانم	که جو تصویر کشیده است مرا
چو ز گس ناخن بندی بر انگشت نخواهند	بود بسیار ذوق دگر آشی شون چشاز
پر بردن می آورد از شوق پر ز فضا	عقل گرداری بچشم کم نهی می سوز را
حسن چون شاه به بر کسی ناز داشت	عشق گرم دار باز می سبکد منصور را
یار ب زود آه که این سیاه رو	آن زلف در بهشت پریشان شد مرا

در گذر تو که بودی محبت نیست  
 خانه را احوال با تو بر کردن مشکل است  
 انصاف بیکه کمتر در محاب گفت نیست  
 از تواناها می آید و دم تا نشاء نیست  
 در گوشت منی که منم حوت زدن نیست  
 رسید یار و گریبان من درید و گذشت  
 از شد و گذشت خوش و خیر فاداست  
 بیکه بری صورت احوال از نادگان  
 با ختم رو زیکه با جان قمار عشق را  
 گر بگردم اویسگر دیم  
 از نشاء که بر افتد هم نشاء دارد دست  
 فی حبیب من دریدند و امان من کشید  
 زهر کسی به جان یادگار میماند  
 ز گس اوگاه و گاه از سر نه دنیا دار  
 دلم از کوچ آن زلف هر اسان گذرد  
 بلا ما سے سیاهم بر سر آرد ای سلا  
 دل از خود در بین و اندیشه نویسنه  
 سر در من دل از طوط تو لرزان شود  
 قسمت به بین که از لب شیرین خوشتر  
 کن خوشامد چون خودی بی روزنه  
 ترا گفت که نائل به بیستان باش  
 ایدل ز ما بر احست خود را در پیش  
 جان بهتر که من از آستانش زود بخیرم

خنجر نیک ازین بد پسر نیامده است  
 زانکه او را بر زبان خنجر است و او را دلی است  
 هر کس درین زمانه بنامی خنجره است  
 خانه آینه هم در صمد او آید نیست  
 چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست  
 بداد کوتهی دست من رسید و گذشت  
 دست شکسته منت بر گردنم نهاده است  
 نقش پا هر جا به بینی گرد که تصویر است  
 یا ختم در دوا و اول کاین حریف بدل است  
 بگذر ازید جنون دوری است  
 هرگز نمیکنم ز سر زلفت یار دست  
 ما را درین بهار نیاید بکار دست  
 بکوی یار ز ما هم غبار میماند  
 با سیه روزان خود طعنه زبانی میکند  
 بچو خمر و ج که از شک فروشان گذرد  
 چو در سر کار او بنده خط بر رو کار آمد  
 ز پهلوی تو گر این دماغ سپید کرد  
 بر سر من سایه است از برستان میشود  
 طلو ابدی گران و دما و دمیر سده  
 برای نان نتوان صرف آشنایی شد  
 بنوش یکدسته جامی و خود گلستان  
 ما اهل بنجیه اییم ز ما نیست در بنوش  
 چه لازم بعد روزی چند ناخشنود بخیرم

آغشته بخون میزدیم از کوی تو میرودن  
 تو نویسی کین کتوب لیک از بدگمانها  
 من نیگه کنم که مجنون باش و در صحرایین  
 سر دروان کن گذری کن بسوی من  
 جانم از خودی جسدائی کن  
 بود که تکیه گیر بهایجا نتوان پسندیدن  
 این و آن را میگری پیوسته زاهد و بلبل  
 خود را لک زبند خود را آهسته آهسته  
 بصاحب شهر بان کیا نسبت کی شود پیدا  
 سخا هم تند چون سیلاب گشتن سرگردان  
 تلاش و حل این زمین بران آه که ایم کرد  
 تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی  
 پیش زلف او بر دم پریشانی  
 ای آنکه هنوز میطلنی از مزار با  
 ز ما شیر محبت دل بر نفس سر کن باز  
 ز وصل و معینی خانه روشن و آتم لیکن  
 دل من گرد چشم یار دیگر و دلی ترم  
 دل صد پاره ام از یاد او در قفس می آید  
 نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم

اینجو است دل من که باین رنگ بر آیم  
 چو بر خیزد که تر از سر بامست بر دوشم  
 شهر هم بد نیست لیکن فارغ از دنیاشین  
 تا آب رفته باز بنیاید بجوے من  
 بندگی کرده خند ائے کن  
 که حال صبح گرد تیره در هنگام گنجیدن  
 این فیض لک است انصاف و یارین  
 رد و از دست چون رنگ خا آهسته آهسته  
 بر ریای تو ان شد آشنا آهسته آهسته  
 کم پیش تو عرض با چرا آهسته آهسته  
 شدیم مفلس ز فکر گیاه آهسته آهسته  
 ندانستم که کردی کم خا آهسته آهسته  
 گفت ای پریشان که حال من میدانی  
 از مرقد منور پر وانه غافل  
 باین جرات کجا با ما رفسو نگر کند باز  
 در چشم که با من غایت حق کند باز  
 خود زخمی چنان طفلی که با خنجر کند بازی  
 چونم با گل صابر بک طفلی سر کند بازی  
 بی اغزدی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آتشاه محمود از رنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات بابر کات بود بعد انتقال  
 مرشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجاده شیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی و اخلاص طایفه  
 او عجز و انکسار و بذل و انثار بود و وجود معاش بسیار بهر سائده فقر را با سامان دولت جمع کرد و آنچه آمد  
 بهر صفت دارد و وصاف میکرد و عالم عالم دلسار ایدام حسن خلق کشید و کز جمیل خود قیامت بر حبریه

روزگار گذشت غارات بکلیشه بنه و نرو و ضها و پل همه ساخته و پیرداخته اوست با فقیه و آن مرحوم  
 و ابا طاعت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم تنگینه خرمیکه در روزی بر سر نهر براس ملاقات رفتم شخصی تازه  
 بود و پیش از درود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم بنفیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسمش چیست  
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی بشکفت در آمدند چنان دریافت شد که واقع نام بعد بالذین را که  
 در سورج و التین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره و الدین و فضل الدین  
 پنداشته بود و در اسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سه سلسله او در باخر اگر ام ترمیم یافته نه حال  
 شاه محمود بستان او سه جامادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و بیستین و دوازده و الف واقع  
 و در صف پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مولف گوید سه حقائق مرتبت فیض محبتش در عالم رفت  
 و در فردوس آسوده خرد فرمود تا سرخ وصالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و در از مشایخ کبار  
 او رنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سمع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر  
 جیلانی قدس سره و سید محمد تقی از بغداد بند آمد و از هند سیر کن فتافت و در  
 ظاهر قلعه خیر پاشه اقامت افشرد سید غلام حسن در خیر متولد شد و هاجنا نشود نمایافت و بعد از  
 والد خود سید قصاب الدین سیرکان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه  
 فرخنده بن خواجه محمد سید بن شیخ احمد سریندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم ثمت فراوان  
 حاصل کرد و از گجرات غفلت عنان نموده در اورنگ آباد وصل اقامت انگذ حق تعالی استسبا  
 و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبال بود و در مجلس که میرفت خواه از امیر پاشه خواه از خیر مجلس  
 شده می نشست و بگنان لوازم تنظیم و احترام او بجای آوردند و ذوقی سخن هم داشت و ساکت شلخص  
 میکرد این دو شعر باو منسوب است به شاه پیر داذ غم شب که سیر آب بود به بادبان کشتی می چابور  
 متاب بود و هر نهاده و سیه باشد دل پیر در دایه بچک خون محبت گرفتار سه گردمانه و دوم جامدی الاولی  
 روز جمعه قبل مغرب سده ست و بیستین و دوازده و الف رحلت کرد و در ز شنبه قریب مسجد و خانقاه  
 که تعمیر کرده خود سید است مدفون گردید مولف گوید سید مقتدی غلام حسن به کرد و رحلت بهمنه الم  
 سال تارخ او خرد فرمود و پنجهان رفت زبده اللقرایه حساب تا زبده پنج است نه چهار صد  
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نه سید

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داد و در بحرین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت نمود  
و بر تاج و پیشانی شسته عالمی را بنحو دگر دید و ساخت و کیه مسجدی تعمیر کرد و نری کنده آب و دیگر کیه خود  
آورد و اندک انبری شوگر گشت بافتی و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و عفت که در عرض  
پانزده ماه هر سه از عالم در گذشت و شهر را از بركات خالی ساخت شاه علی پانزدهم رمضان شمس ۱۰۰۰  
سنة است و بیخین دما و الف متوجه عالم سر شد و شرفی جوض رو بود و مسجد کیه خود مدفون گردید  
میرا و لا محمد و کاتار بنج او و سید غلام حسین کجا میگوید سه آن سید حق پرست ساکب پندان  
شاه علی که هر دو فرزند تاجار بنج وصال شان ذکا گفت به اسالی و در کن فوت گردید

## حرف الحاء هموز

هلالی استر آبادی مشارالیه انازل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و ببل شورا نگین  
از اعیان اترک پنهان بود و روزی که بلازمست امیر علی شیر رسید و این مطلع خود بر خواند سه

چنان از با گنجه او و زان رفتار قاسم | که فدای بختیزم بلکه فدای قاست هم

امیر خوش کرد و فرمود و مخلص چیست گفت هلالی فرمود پیری بیری دیوان شمس و شمسوی دارد پاشی در دو  
از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله الحنفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را  
بد نمیگوید اما در شمسوی پایده است هلالی این حرف شنیده شمسوی شاه و درویش آغاز کرد و در اینجا بطریق  
در می چون مذاق شعر نداشت | شمسوی را به از غزل پنداشت

آنکه غلام غزل تواند گفت | شمسوی را چو در تواند گفت

ملا بتائی در مجمع العلماء گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بطریق الزمان میرزا در آور و یکی از  
جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود و با و از زانی فرمود ملا حیدر کلوج درین  
باب قطع نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید سه شها کامکار اپای خادمانست به  
فرستاده شمسوزین دعا گو پیامی به هلالی غلامی طلب کرد و داد سه به مرا هم به چون هلالی غلام سه به به  
لطف این کلام بروقت شناسان هوید است چون عبد الله خان به خراسان استیلا یافت او را ملازم  
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او را فتنه است و بگو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد و در غلظ  
خوابی قهبره عا موزون کرد این دو بیت ازان است سه خراسان سیده روی زمین از بهب آه

فکر تاجی استر آبادی



که جان آمد در دینی بیدارستان آمد پس من خنجر زین نعل او خورشید را مانند یک کمر از مشرق بمنزله نیت  
 و یک شب در میان آمدن موثریت داد و در چهار سوئی هرات سه ست و شش و تسکانه خون او را ریختند  
 سین الله نامی در قتل او سالی بود لکن اسیر الله گشت تاریخ یافتند و کوفت گوید سالت در تیغ فقیر چنان  
 رسید بود که اول کیکه نقین مخرج در قلع غزل اختراع کرد و محرم قلی سلیم طرانی است چنانچه میگوید  
 سلیم اشب بیا در بیت ما نقطه تیغ نوش است الا یا ایها اساقی او را کاسا دانا و لمانا الحال معلوم شد  
 که سلیم اول نیست بلکه پیش از دهم موز و نان این طریق پیچوده اند و طالی هسان مصرع را چنین

میکند

طالی اول درین بزم زندان شد بخوان	الا یا ایها اساقی او را کاسا دانا و لمانا
----------------------------------	---

و پیش از طالی کمال خنجر مصرع امیر خسرو دهلوی را نقین میکند و او نقین میدهد به بدو و دل عشاق  
 کمال از سخن خوب به خوابان مل فتنه زد و دیوان تو یابند و مصرع اول مطلع امیر خسرو را نیز نقین میکند  
 میگوید که در خضر بقا چون خلط از آب بقایانیت به عشاق حیات از لب خندان تو یابند و میگرد  
 صاحب قصه نقین مخرج در قلع غزل نمیکند بیا بران نقین او را بی لطف واقع شده این اشعار  
 نخن بل زن طالی از دیوانش استخراج یافت

من که دوزخ من ساعد ز سگش را آرزو مند توام نهایی روی خویش را ترک یاری کردی من چنان یارم ترا بنیچه ابر بهاران گریستم و هنوز اگر از آنم رنج بگردم و خوبست دم آخر که مرا عمر بسه می آید یار هر چند که رعد و سیل باشد چو سایه روست طالی بنجا یکسان بروای ز گرسنه نان تو آن چشم مناز ای کجی آموخته پیوسته از هر دو چشم	دول اگر مراد است و بدو بسته زخم پایش را در نه از جانم بر دل کن آرزوی خویش را دشمن جانی و از جان دوست ترا دارم ترا گلی ز دست ز باغ امید و اری ما هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت اگر تو آئی بسهم عمر در گریه آید اگر به شاق بگویی کند به با شد اگر ز سایه تو رو بافتاب کند باز را چشم سیه باید و مزگان دراز راستی هم یاد گیر از قاصت دلجوی خویش
---	--

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک نمیش	بچو کرد از خاک بر خیزم بگیرم دانش
عجب شکسته دل در آرزو تو ان شده ام	ول چنانکه بجز تو بخوانم است اینان شده ام
تو آفتابی دهن دزد ترک مهر کن	ول کرد در هوا تو بین سرب آسمان شده ام
نقد جان را در بهای زلف جانان میدهم	ول ششم از بر سودای چنین جان میدهم
گر یار غم این است که من میکشم از تو	ول والله اگر کوه شوم از کز افتسم
خواهم نه زنی تیر و نه بیهوشم بنوازی	ول نادرم گشتن تو نزد دیگر افتسم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول آن به که در آن سایه دیوار میدهم
ایکه میگویی دل گم گشته خود را بچو	ول منک خود گم گشته ام او را بجا پیداکنم
پشت دیناه من بود دیوار دلبر من	ول اگر به بر سر افتاد ای خاک بر سر من
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	ول اا بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم تو در دل شکست منم	ول که نیست لایق او کلبه محقر من
اینگاه زان برین باز نقش شیرین کن	ول اگر توانی زیر دهن تربت فرما دکن
خواهم فتنان خویش را پیش قدر عیانی او	ول یا بر سر من یا نه یا بر سر منم بر پا ای او
روزم از بیم رقیبان نیست زده در کوی او	ول شب روم لیکن چه حاصل چون نهیم زدی او
چند گیر و جام می کام از لب میگویی او	ول ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او
چون نیامیزی من در کوی خود از من	ول خون من باری بیای نیز و بجا کوی تو
خوبان ز اهل در و شمش را راجه آگهی	ول ایشان نیاد مند شان از زمین همسه
بر من اسه شوخ بستم با کردی	ول بارک الله که هست اگر دس

ما ششم قند ماری صافگو است و خیا بود در خدمت پیران خان خانان پدر میرزا امجد الرحیم خان خانان بزم میر و  
 در اگر سینه شمع و ستین و شمشانه با علم باقی شافت بدو آنی بنویس که پیران خان غزلی را از ما شمی بنام خود  
 مشهور گردانید و شمع است هزار تنگ نقد یا در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در پیر  
 لطیفه گفت شصت کم است خان جیل هزار تنگ افزود و یک لک در دست انعام داد و لطیفه این عدد کم  
 جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم غان دل از دست داده

در این قصه

دزد دست دل بر ارم از پنا ده دیوانه دار در کوه گشته بدلی اختیار سر به بیابان نهاد و بد  
 کاسه چوبه ز آتش دل در گرفته بگه چون قیله بادل آتش فتاده بد سیرم زنگ اندک و سپهر افراختم  
 بر گز گشته ایم کی یازاده بد خا خا نان سیرم همین طور با وجود آنکه زهر هیچ نداشت یک کت تنگ بر اندام  
 لکنودی که از مظهر بان اسیم شاهی بود و در ادبی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس  
 بخشید و همچنین جاز خان بد او فی را در صله قصیده که بذیل بنام خان ساخته بود یک کت تنگ  
 افتد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است  
 چون مهره نگین ساخته فرو آب پیر کار خاش بزمین داد لعل تاب بد انتی کلامه مختصا میرامخان در شعر  
 سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده است که در منقبت گفته شد شی که بگذرد از نه سپهر افسر او بد  
 اگر غلام غنی نیست خاک بر سر او بد مؤلف گوید اگر من در عهد سیرامخان میبودم این مطلع را که بستم نام من  
 مناسب افتاده بود و نقد جان از بد میخریدم با ششم نقد باری میرامید بد

گویا که سر و قامت او یاد میکند  
 فی میکشی مراد نه آزاد میکند  
 بهر در ابروی خویشین برخاک چون خرم

قری بباغ بهر چه فریاد میکند  
 کجشک و اربسته دام تو گشته ام  
 بجز خاک درت جانی نیزم خاک آن خرم

در کمالی همدانی

هلاکی همدانی باک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سوادند است اما سلیقه اثرناش  
 پر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا این  
 هلام میرزا شاه اسماعیل غنی صفوی میگذاشتند چون شاد اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گز زانید و دوازده  
 توان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

بلکه یک ساعت بزم خوشی سازد جدا  
 نه من شناسم ختم او را و شناسم  
 حیف مجنون را با زو قاتی که در صحرای  
 ز دل پیرس که او نیز در میان بوده  
 چون باغبان که آب لبوی چین بد  
 این صورت را مصنف غم بی اثر

گر خوشم آن جنا جو سر زتن سازد جدا  
 زب که حسن فرد و خوش گذاخت مرا  
 لذت دیوانگی در تنگ طفلان خردن آ  
 میان خون بگر بوده ام زوری تو  
 سیلاب اشک بر دهاکی کیه به یار  
 تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام



دل	هر طرف نمود با مست و خراب افتاده و نه	از می همتی فتنه استیغ و ستار بافتاده اند
دل	هر جان در و لری نگذاشتی معاجیل	با که گوید بعد ازین که پیش چشم آید
دل	بعد ازین که زنده ام خود می پرستی	دیده هر قلم که در پیش کرد و در کشتن
دل	راضی شدم چه چاره بقدر زبان خویش	چند از سیاه که سر کمر قوت خویش
دل	هر جس که از دست خرمه ار برآید	زان باز نگیم دل از لعل گل که شیر و خمار
دل	چرا غافل دل از سیاه بنیاد	باز دل در دوکان آفرینش نیست
دل	حیث از عمر می که صرف این زندان شد	میکی همچنان نمیتوان خندان شد
دل	پیش از مردن مقیم گوستان شد	دل زنده کسی بود که چون شمع مزار
دل	شاه آن بود که در بیدار ماند حسابدار	بسیار کم کردن مال دنیا تو نیست

الطالب کلیم هم از نینوی را طوری می بندد و سه قوباد تاه جسی شمار بوسه برآید زیرا که عیشتان مان در تن  
 حسابست بهر دو ماهر اند خدا داد متلع کیست  
 میر یوسف بگرامی در اقران انتخاب است و در ستار آفتاب و دختر زاده میر علی لعل منور است  
 و پادشاه زاده راقم سطور دانی علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی و مقام تقوی بلند پای است  
 و در سالان طاعت میر می بین و آن مرحوم تربیت یافته یک کتب ام و در ایک آه شب ترجمه او در بازار  
 و در آواز و فضلا جلوه پیر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او در این صحیفه باید نگاشته قلم حاضر جواب  
 اطفا گفته میر خفران گذاشت بیشتر اوقات از نیر در مطا که کتب تفسیر و حدیث و تصوف  
 صرف میکرد و گاهی نیز لحنی سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت و در ابامیرزا با سنجانان نظر سلسله  
 انظم و ارتباط بود و در ایام اقامت تاجران آبا اکثر بمصاحبت و مجالست میگذاشت و با سراج  
 از زکات آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه مان آرزو گذارستس یافت و در عارفانه فات  
 از بگرام علیه که معروف است که از حکما و انجما مستلح نمایی چون وعده رسید و بود مفید نشاند و دم  
 جادی ال فرست روز غیبت سپید سنه اثنین و سببین واته و الف رحلت او را غرور دلسا نشان  
 نفس او را از لکھنو بدار اسلام بگرام آورد و چهارم ماه مذکور در ریاض محمود دایمین مرقد جد بزرگوار  
 میر علی لعل منور تقویض اود خاک نمودند میرزا و محمد و کا گوید سه طرانیال پیغمبر چراغ و دود که تیره

محیط علم عقل و نقل صاحب فطرت سوزون به ذکا تاریخ فوت او عزیز می گفت در گو ششم به نزدیک می  
موجود آمد یوسفی بیرون به از تاریخ طبع او که بی است نامش الفروع الثابت بن الامل الثابت بن  
چهار اصل دخاته در حقین مسئله توحید و تفسیر در تقریب و تاریخ این کتاب قصیده عربی دارد که مطلعش  
این است مطلع یارب بی لای من امرار شد این لقا اغذناک یا قیاض لحدانیه و این جواهر از  
خزانه یوسفی است

ممنون خود کنیز شست غیار من	نامش رقم زیند بلوح مزار من
طفل میادی که از گلبن کمان خیر است	بلبلان ربلی خدنگ انداختن خجیر است
یوسف کند شکوه ز بیمری ایام	دارد دل خود به جمع که انجام خیر است

سبحان ربک بالعمرة عالیصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

خاتمه الطبع

بعد از تالیف و نقل سید سلطان علی الله علیه و آله و صحبه وسلم واضح و واضح باد که درین ایام فرخنده و فراخ کتاب  
نایاب حادی تذکرات شعرا قیامت کار و سخنوران فریبنده گنار و فترضا صحت مجیده بلاغت کان جواهر منور بام  
مسی خزانة عام و منفعة عالم باعلی فاضل اکمل جامع منقول و معقول حادی و فروع و اصول تاج الشرا اعلام  
سخنور نامی اوستا و گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بگرامی در مطلع فیض شمع فشی نو لکشور روح کاچور رب بستی  
حالیجات علی القاب غشی پراگ تراش صاحب بجا رگو مالک مطلع دام اقباله صحیح تمام و متفح مالاکلام بعد من جلی  
بماه می سنه عز بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از منور تر رخ کامل سخنور به بل ششی بجهان اندیال حسن باقل ایجنبت طبع	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب
بود آزاد و بسکبک شریک	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب
تاریخ طبع از سخنور ذوقه تاریخی مدعوین لال صاحب سرشار خیر آبادی اعلی محاسب	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب
درین نادر کتابی که آزاد	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب
تاریخ طبع از جناب مولانا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هر دوئی	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب
کرد تالیف عجب کتاب	تذکره شاعران عظیمه درین کتاب

تاریخ بنیادوت ہند۔ جسکا ترجمہ چند کتب بمقتبر خواجہ  
 انجمنی است نہایت گنہ گار لال صاحب مردم ساین جنس  
 بہت کثرت سے اور نامہ چکر و جی کے مضموم ریاست از زبان  
 دو دین نرنگہ مرادہ فیض تبریزی نام رکھا حقیقت بن اسم  
 ہستی بہت بزرگ و اس کے تھانہ واقعات مجیدہ ہندوستان بہت  
 بہت اسے مشہور ہے انتہا مشہور ایک حتی اوسع  
 بہت نوابی کے مقابلے سے تھے۔

تذکرہ انکا ملیان۔ ذکر شاہیر ملک و ملا کا مع انکی قصا و  
 کے سونہ منشی۔ ام چند ہر ہر سر مشہور فیض ریاست پیشا  
 اقوام انکا۔ ہندی اقوام مختلف کا بیان ہر مولفہ  
 منشی کشوری لال۔

عجاایات رورنگہ گار بیان عجایات اشیاء و مقامات  
 مع تصاویر مولفہ اسرار چند صاحب بہار۔  
 تاریخ طبع ہند۔ حسین احوال عامی راجگان ہند  
 درجہ دار راجہ مشہور ہے اور بہت اقسام حکومت راجاؤں  
 کے جوہر بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال ناظر خاص عہد  
 دولت سلطان عالم و اجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا نام  
 شان۔

تاریخ جہ ولیدہ۔ حسین احوال بنی اول حضرت آدم  
 سے تا بہم خرد کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انیا اور محمد صاحب  
 نام سالیان سے جد اول بن ہندو شاستر لکھا ہے  
 مدد مولفہ منشی خادوم حسین اکبر آبادی۔

تاریخ شہرین برہما پارت۔ مشہور شہنشاہ فرانس کا  
 تاریخ جسکا ترجمہ مولوی شتان حسین نے فرمایا۔  
 سفرنامہ متضمن حالات شہر و دیار بارہ قندشہر و ہندوستان

تاریخ پنجاب نور سادہ صاحب مبارک شہر خنجر بنی شہر  
 بن یادند کا سفر فرمایا۔

تاریخ قنوج۔ تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف  
 منشی کشوری لال صدر آہن۔

سیر پنجاب۔ تاریخ ملک پنجاب کی تفصیل ہے  
 حصہ بن۔

۱۔ حصہ اول۔ مولفہ واسے کالی راوی کٹر  
 ۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لالہ نلسی رام۔

سیر سیاح۔ سفرنامہ منشی بیان داو سیاح  
 تخلص مع غزلیہ مشاعرہ گھنود کا پور مرتبہ حضرت

سیاح۔  
 تاریخ ستارہ ہند۔ مخصوص حالات شایان  
 اور مولفہ منشی طوطا رام شایان۔

ریاض الافرا۔ حالات ارا سے ہندو جنگو گورنمنٹ  
 سے سلامی شلک کا حکم ہے مولفہ منشی رتن علی خان

فلا حصہ تاریخ مسعودی۔ حضرت مسعودی  
 کا تہذیب ازہر صادق وکیل۔

گیشن پرووہ۔ اسین کامل مقدمہ زہر و سیہ کرنل  
 فیض صاحب بہار زہر و سیہ پرووہ کو ہمارا چہ لکھا زارو

ریس کا کردار کی طرف سے اور دیدار گووان انگریز  
 سے ترجمہ ہوا ترجمہ بابو داؤد داؤد وکیل اگر سند

یافتہ اگرہ کان۔

تاریخ گلشن پنجاب۔ شیخ نقشبات مولفہ نہایت  
 دیبا پر شاہ و بی گلشن ملک نیری و شکاری۔

سلک ساسل۔ مصنفہ منشی چند کا پر شاہ۔

# کتاب نشات فارسی

انشا سے بہار عجم۔ پانچواں الفاظ فارسی ورتہ  
کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی۔ مصنفہ مولوی ابوالکلام  
انشا کے خلیفہ۔ مع کلامہ اشعار خطوط و کلام  
مشہور انشاد میں از خلیفہ شاہ محمد غفری۔

انشا کے تفسیر مصنفہ منشی کمال رائے خالص تملی  
انشا کے مادہ حور نامہ مصنفہ منشی مادہ حور نامہ  
انشا کے تفسیر۔ اخذ المستعین مصنفہ میر صافی  
منیر اہوری۔

البصفا۔ بخط شاکستہ۔

انشا سے بہار ہند۔ رقعات بعبارت عاری  
سنجی تصنیف عبدالغفری آر دی۔

انشا کے جامی۔ مصنفہ عبدالحق جامی  
انشا سے طاهر وحید۔ مصنفہ منشی ذوالقادر  
انشا سے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔  
انشا سے دولت راحہ۔ مصنفہ منشی دولت  
انشا سے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول  
نار۔ دی۔

انشا سے سفید۔ مصنفہ منشی لکھی نرین پٹہ  
انشا سے دلاویر۔ ملازم شریعہ منیر احمد  
مولوی عبدالغفری آر دی۔

انشا سے عجیب۔ اسمین رفیات ہیں سب  
نقد و نسی کے نقد عربی نہیں۔ مصنفہ منشی محمد جعفر

تاریخ راج پرستی۔ کازانفا سے رانا اودھ پور  
راجونا نہ جو ملک یوڈرین راج سندرنالاب کے اوپر  
طافون میں کندہ ہیں اسکو مجرا لیس برہمن صاحب  
مبادر کے کہتا ہے جے جے پیر صاحب مبادر اسمنٹ  
گورنر جنرل راجونا نہ نے ایک عالم بہمن مبادر سے  
نام سے ان کیتوں کو انگریزی میں نقل کروا اور موزن  
کامل انگلشی دی برشاد نے ثابت محنت کے منکرت  
سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام دیو ایسے تھے کہ جنکا اردو  
پڑھنا دشوار تھا انکو دیو نگاری میں بھی لکھ دیا لائق دہم ہے۔  
انیس السباحین۔ یہ لٹ لین صاحب کی جاگرتی  
ترجمہ تین حصہ میں مولفہ منشی دربار شاہ پٹہ راشواری  
اسکول لکھنؤ۔

تاریخ انگلستان۔ شان انگلستان کا احوال جسکو سب  
سدر لکھ صاحب مبادر نے باعانت منشی فریادنگر زبدا  
سے ترجمہ فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان۔ احوال سلطنت روسیوں  
اور انگلستان کا مترجمہ جناب کالیہ صاحب مبادر۔  
حراۃ السلاطین۔ ترجمہ اردو سیر المتاخرین کمال  
ہر سہ جلد کا جنہیں حالات شان و ملی انبار اسے حکومت  
راجاؤں سے شاہ عالم تک جو ترجمہ منشی گوگل پرشاد  
تاریخ مخزن پنجاب۔ بہت مفصل تاریخ پنجاب  
سے مولفہ منشی غلام سرور لکھنوی۔

کارنامہ سکندر جی۔ تاریخ سکندر جو شاہ مولفہ منشی  
گوگل پرشاد۔  
خلیہ الانشا۔ مصنفہ منشی خلیہ الدین۔